(۱)

بهـار و ادب فارسی

جلد اول

بهار و ادب فارسی

مجموعهٔ یکصد مقاله از ملک‌الشعراء بهار

به کوشش

محمد گلبن

با مقدمهٔ

دکتر غلامحسین یوسفی

جلد اول



تهران، ۲۵۳۵

چاپ دوم ۲۵۳۵

شرکت سهامی کتابهای جیبی

باهمکاری مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین

این کتاب در سه هزار نسخه درچاپخانه کتیبه به چاپ رسید
شماره ثبت کتابخانهٔ ملی : ۱۳۷۴ -۲۵۳۵/۱۰/۲



ملك‌الشعراء بهار در سن چهل سالگی



ملک‌الشعراء بهار در جلسهٔ « روز اقبال » ، در سفارت کبرای پاکستان (اول اردیبهشت ۱۳۲۹)

بهای سالیانه ـ ششماهه
در مشهد ۲۵ قران ـ ۱۸ قران
شهرهای جزو ۳۰ قران ـ ۲۰ قران
کشور یک ۶۰ ... ـ ۴۰ ...

بهای اعلانات
سطری یک قران است
پس از ششماه بهای ... گرفته می شود
بهای یک شماره ۵ شاهی

عنوان نوشتجات
مشهد بالا خیابان
ادارهٔ نوبهار
تلگراف ...
...
نوشتجات بی امضا ...
درج نخواهد شد
نمرهٔ تلفون

هفته دوبار نگاشته میشود.
نامه ایست سیاسی ادبی ... خواهان یگانگی وفر و ... اسلام و اسلامیان ... بزرگی و نیرومندی ایران و ایرانیان

مسلک ما

ما نگوئیم بد و میل بناحق نکنیم
جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم
رقم مغلطه بر دفتر دانش نکشیم
سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم
عیب درویش و توانگر بکم و بیش بداست
کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم
شاه اگر جرعهٔ رندان نه بحرمت نوشد
التفاتش بمی صاف مروق نکنیم
حافظ ار خصم خطا گفت نگیریم بر او
ور بحق گفت جدل با سخن حق نکنیم

ما یکسال است متوقفیم

طبیعت انسان در یک دورهٔ کامل زندگی سه مرحله را ... میکند.

(۱) مرحلهٔ تکامل است که از ابتدای سن ... شروع ... و ... دورهٔ چهل سالگی تقاوتی خاتمه می پذیرد.

(۲) دورهٔ توقف است ... تکامل وقتی که مرحله خود را بانتها رساند بحال توقف شده و در صورت ... استقامت مادهٔ محکم مزاج طبیعت تا مدتی مخصوص ... حال ... خود را حفظ میکند.

(۳) ورطه تنزل است ... پس از توقف طبیعت دورهٔ ... بحال انحطاط شده ... و کم کم ... پیش میگیرد ... طبیعت ... شده و حواس ... از کار افتاده حالت اضمحلال و فنا عرض ... مینماید ... دایرهٔ حیات ... برای ... مرحله بتفاوت مدت و نظر ... استعداد ... طبیعت ... شده است.

... دقیقه آکامل بحکم طبیعت باید رفوا و احساساتش ... ... از تکمیل لوازم حیات یک درجه متوقف شده و ... تفاوت زمان یعنی نظر باستحکام و عدم استحکام قوا در خط انحطاط افتاده و در صورت عدم مساعدت طبیعت در شکنجهٔ اضمحلال دچار گردد.

طبیعت انسان قبل از انقضاء مدت تکامل ممکن نیست متوقف شود مگر عارضهٔ دست و گریبان شده و عایقی جلو دار ارتقاء ان واقع گردد. آنوقت اگر آن عایق بر طبیعت فایق آمده معلوم نیست که طبیعت تکامل از کار ایستاده متوقف میشود و در صورت عدم تقویت در مسلک ... انحطاط خواهد در افتاد.

همچنین ملتی که در خط ارتقاء و کاملیت افتاده و از پیچ و خم طور حیات سر بر آورده ممکن نیست که قبل از وصول بمقصود در یک نقطه متوقف شود مگر عایقی و جلوگیری بطور شدت سر راه ارتقاء آن واقع شود. آنوقت اگر طبیعت ارتقاء و تکامل مقاومت کرد و اطباء حاذق بر ... با داروی فکر و اندیشه طبیعت را مدد کرده عوایق از پیش برداشته شده ملت ... خط ... تکامل را در پیش گرفته و ... نقطه کاملیت بسرعت برق حرکت میکند.

و اگر عایق و مرض قوی شده اطباء ... بمقصود ... مانده و دارو از اثر افتاد معلوم نیست که طبیعت ... را ... در یک مرحله از کار ایستاده بحال توقف خواهد پائید و در صدد حفظ قوهٔ خود ... که مرض قوی ... خواهد افتاد و در اینحال مراقبت ... خارجی برای طبیعت لازم است و هرگاه ... شکست خورد فوراً داخل در جادهٔ انحطاط شده و رفته رفته بسوی فنای ابدی دعوت میشود

ایکه ما یکسال است متوقفیم

هیچ دولت ... موجودهٔ قاجاریه یعنی دولتی که ... ما ... دست ... دورهٔ تکامل خود در ... عهد ... شروع کرد. و در زمان ... شاه بواسطهٔ ... دولتیان ... بواسطه پول گرفتن سپهسالاران ... بواسطه ... و دیده نهادن ولایات عهد ... و بواسطه خیلی بدبختیهای دیگر ... مرض سری ... و عروق آنرا احاطه کرده و بسبب عدم تقویت طبیعت مزاج مملکت از درجهٔ تکامل پرت شده و بورطهٔ توقف گرائید.

از ساعت امضای عهدنامهٔ ترکمنچای ... ناصرالدین شاه مملکت ایران بحال توقف باقی بود. پس از آن ابتلا ... سموم ... امتیازات ... بر باد ... قرضهای بیموقع ... بمخارج ... بیمحل ... و ... مملکت را مسموم کرده و او را در ... انحطاط ... داد.

در عهد مظفرالدین شاه بواسطهٔ عدم ثبات طبیعت و فزایش سیئات ... ایران ... ورطهٔ فنا و زوال ... در این موقع ... طبیعی ... علامت ... در ... مرض ... شده طبیعت ... پنجه ... مرض ... گذاشت ... این کشمکش ... طول کشید طبیعت بر مرض غالب آمد ... طبیعت ...

طبیعت ثانویه باید گفت ... طبیعت اولیهٔ ایران ... عرق ... و ... تصور کرد.

در اواخر سال هزار و سیصد و بیست و چهار هجری ... دولت جوان ... طبیعت قوی موانع ارتقاء را ... مرتفع ساخته و در شاهراه تکامل قدم گذارد.

... سال طول نکشید که این طبیعت سرشار ... متوقف شده و حدوث یک مرض ... را در این توقف خویش خبر میدهد ...

آری پس از ... موانع ... که در بیست و ... جمادی الاخری ۱۳۲۷ ... مطلق اتفاق افتاد ... پیش ...

یادداشت

شادروان محمدتقی بهار «ملك‌الشعراء» ، علاوه براستادی مسلّم درکارشاعری،که بیشترشهرت‌اورا به‌دنبال دارد، روزنامه‌نگاری‌مقتدر، نویسنده‌ای توانا، و محقق گرانمایه‌ای است که نوشته‌ها و کارهای ارزشمندی، درزمینه‌های مختلف ادب وفرهنگ‌فارسی‌ازاو باقی‌است.

متأسفانه هنوز مجموعهٔ کاملی ازمقالات ونوشته‌های گوناگون بهار در دست نیست تا او را چنان که هست بشناساند و جنبه‌های مختلف‌کارش را معرفی کند.

تا جایی‌که اطلاع داریم، شادروان بهار یك بار به‌فکر افتاد که آثار منظوم خود را به چاپ برساند، و قسمتی از آثار او نیز به‌چاپ رسید ، ولی موفق به‌انتشار آن نشد. دیگر گرفتاریهای چند جانبهٔ بهار به او مجال نداد تا آثار منظوم و منثور خود را فراهم آورد و به‌طبع برساند.

بدین روی لازم بودکه حاصل زحمات قلمی این مرد ــ که از فرزندان لایق این آب و خاك است ــ از پراکندگی رهایی یابد، و به‌صورت‌آبرومندی در اختیار دوستداران ادب وفرهنگ فارسی‌قرار بگیرد. بدین منظور چند سالی است که نگارندهٔ این سطور در راه گردآوری مقالات بهار کوشیده‌ام، و تاکنون توانسته‌ام تا حدودی مجموعهٔ مقالات ادبی، تحقیقی، سیاسی، و اجتماعی بهار را فراهم

آورده و منتشر سازم، دو جلد از این مجموعه، پیش از این کتاب انتشار یافته است[1]. و اینک کتاب «بهار و ادب پارسی» در دو جلد و مجموعاً یک صد مقالهٔ تحقیقی و ادبی منتشر می‌شود.

گردآوری و نشر دوجلدکتاب «بهار وادب پارسی» نزدیک به‌پنج سال به‌طول انجامید.

برخی‌ازاین‌مقالات‌سخنرانیهایی‌است‌که بهار به‌مناسبتهایی‌ایراد کرده و به‌صورت مقاله در مجلات و روزنامه‌های روزگار او به‌چاپ رسیده است.

دربارهٔ ارزش‌این‌مقالات‌آنچه باید نوشته شود، برعهدهٔدانشمند گرامی‌آقای دکتر غلامحسین یوسفی‌گذاشته شده‌است، که نوشتهٔایشان را درمقدمهٔ همین جلد خواهید خواند.

متن کتاب شامل ده بخش است، بعلاوهٔ این ضمایم:

«یادگاربهار» نوشته‌آقای دکترغلامحسین یوسفی، سالشماربهار، معرفی منابع کتاب، کتابشناسی بهار در (۲ بخش) ، فهرست کامل مقالات ، خطابه‌ها ، سخنرانیها و همچنین نطقهای بهار در چند دورهٔ وکالت مجلس شورای ملی در (۲بخش)، وفهرست راهنمای کتاب‌که تدوین این جمله نیز به‌عهدهٔ نگارندهٔ این سطور بوده‌است.

کتاب بهار و ادب پارسی به صورت موضوعی و به‌ترتیب تاریخ نگارش مقالات ، به چاپ رسیده است. این شیوهٔ تدوین، خواننده را از سرگردانی نجات می‌دهد. و او را با عقاید نویسنده در زمانهای متفاوت دریك زمینه‌یادر زمینه‌های گوناگون آشنا می‌کند. ودرمی‌یابد که از نظرزمانی‌همه جا همراه و همگام نویسنده است. همچنین این اسلوب تنظیم سیرکمالی نثرنویسی بهار را نمایان‌تر می‌سازد.

۱) جلد اول : فردوسی نامهٔ بهار، سال ۱۳۴۵.
وجلد دوم ترجمهٔ چند متن‌پهلوی، چاپ سال۱۳۴۷ تهران، بنگاه نشرسپهر.

گردآورنده در تدوین مقالات بهار، تا حدود امکان خودکوشش کرد که از مقالات تحقیقی و نوشته‌های ادبی بهار چیزی برجای نماند. اما هنوز یقین ندارد که مجموعهٔ کامل مقالات بهار را در این زمینه فراهم آورده باشد. زیرا بسیاری از مقالات بهار به‌احتمال در روزنامه‌هایی انتشار یافته است، که دست یافتن به‌آنها چندان آسان نیست.

علاوه بر این اگر همهٔ روزنامه‌های آن روزگار نیز در اختیار باشد فهرستی از مقالات آنها در دست نیست، و پژوهنده ناچار است که آن روزنامه‌ها را صفحه به صفحه وستون به ستون از نظر بگذراند، بدین امید که مقاله و نوشته‌ای از بهار به‌دست آید و به‌دست فراموشی سپرده نشود.

مشکل دیگری در تدوین مقالات بهار و فهرست کامل آنها این بود که بهار بسیاری از مقالات خودرا به‌نام مستعار: «گمنام»، «یکی از رجال علم و ادب»، «م-ب»، «به‌قلم یکی از رجال» «به‌قلم یکی از مطلعین» (ودر روزنامه‌های نیمه‌رسمی ایران.م.بهار.مدیرسیاسی.م.بهار) به‌چاپ رسانیده‌است. و این نکته به‌هنگام تهیهٔ بخش کتابشناسی و تکمیل فهرست مقالات او معلوم گشت، زیرا گردآورنده به‌مقالاتی از بهار دست یافت که در روزنامه‌ها به‌نامهای بالا به‌چاپ رسیده، واصل دستنویس بعضی از آنها به‌خط بهار درمیان یادداشتهای بازماندهٔ او درخانواده‌اش موجوداست. ضمناً بسیاری از مقالات بهار، سرمقاله‌های روزنامه‌هایی است که خود بهار منتشر کرده، وفاقد نام نویسنده است، بخصوص در روزنامهٔ (نیمه رسمی) ایران که، بهار چندسالی مدیر سیاسی آن و دو سال مدیر آن بوده است.

به هر حال، برای تهیهٔ فهرست مقالات بهار، تا آنجا که ممکن بود روزنامه‌هایی را که شادروان بهار با آنها همکاری علمی داشته

است، مرور کردم تا فهرست کاملی از مقالات او در اختیار خواننده قرار داده باشم. در این فهرست نام و مشخصات مقالات ادبی و تحقیقی و سیاسی بهار، در روزنامه‌های مختلف و کلیهٔ مقالات ادبی و تحقیقی و بسیاری از مقالات مهم سیاسی او در روزنامهٔ نوبهار که خود صاحب امتیازش بوده، آمده است.

در پایان از کلیهٔ بزرگوارانی که در تدوین و چاپ این کتاب از لطف ایشان بهره‌ور بوده‌ام، بخصوص از خانوادهٔ بهار که در بعضی مراحل امکاناتی برای نشر این مقالات برایم فراهم آورده‌اند، و همچنین از دوست بزرگوارم آقای احمد سمیعی که در بخش‌بندی و چاپ کتاب از هیچ‌گونه همراهی کوتاهی نکردند سپاس بسیار دارم.

تهران ـ اول مهرماه ۱۳۵۰ محمد گلبن

فهرست مطالب

سالشمار بهار

۱۲۶۵ ش	(۱۶ عقرب ـ آبان)/ ۱۲ ربیع‌الاول ۱۳۰۴ ه.ق./ ۱۸۸۶م. درشهر مشهد درمحلهٔ سرشور، تولد یافت.
۱۲۷۲	درسن ۱۰ سالگی به‌سرودن شعرآغازکرد[۱].
۱۲۷۹	در مشهد تحصیلات خود را در محضر ادیب نیشابوری (میرزا عبدالجواد) دنبال کرد.
۱۲۸۲	پدرش (ملک‌الشعرای صبوری) وفات یافت.
۱۲۸۲	در۱۹ سالگی به‌مقام ملک‌الشعرائی رسید.
۱۲۸۴	مستزاد معروف خودرا به‌مطلع، باشه ایران زآزادی سخن‌گفتن خطاست کار ایران باخداست راخطاب به‌محمد علیشاه قاجار سرودکه معروف‌است.
۱۲۸۴	درسن بیست سالگی وارد امورسیاسی شد، و جزو مشروطه خواهان خراسان قرار گرفت.
۱۲۸۴	اشعار سیاسی او در روزنامهٔ مخفی خراسان، بدون امضاء به چاپ رسید که مورد توجه بسیار قرارگرفت.
۱۲۸۵	اشعار سیاسی اودر روزنامهٔ طوس (به مدیریت میرزا هاشم‌خان قزوینی) منتشرشده اورا به‌شهرت رسانید.
۱۲۸۶	مثنوی «اندرز به‌شاه» راخطاب به‌محمدعلیشاه سرود، بدین مطلع، پادشها چشم خرد بازکن فکر سرانجام زآغازکن
۱۲۸۸	برای اولین بار، درراه تشکیل حزب دمکرات درمشهد، باحیدرخان عمواوغلی ملاقات‌کرد.
۱۲۸۸	(پنجشنبه بیست و یکم میزان ـ مهر) نخستین شمارهٔ روزنامهٔ نوبهار را که ارگان حزب‌دموکرات مشهدبود. درشهرمشهد منتشرکرد.

۱) جایی درشرح احوال خودمی‌نویسد: «من‌ازهفت سالگی به‌شعرگفتن مشغول شدم.»

۱۲۸۹	قصیدهٔ معروف «سوی لندن گذر ای پیك نسیم سحری» را خطاب به وزیر خارجه انگلستان (سر ادوارد گری) سرود .
۱۲۸۸	عضویت کمیتهٔ ایالتی حزب دمکرات خراسان را پذیرفت.
۱۲۸۸	با نطقی که دراولین جلسهٔ حزب دمکرات، درمسجدگوهرشاد ایرادکرد ، شهرمشهد را تکان داد، وکینیازدابیژا (جنرال کنسول دولت تزاری) را بهوحشت انداخت.
۱۲۸۸	با روزنامهٔ مخفی خراسان (بهمدیریت سید حسین اردبیلی) همکاری کرد، ومقالات اوبدون امضاء درآن روزنامه بهچاپ رسید
۱۲۹۰	به دستور وثوقالدوله ، وزیر خارجهٔ وقت، روزنامهٔ نوبهار پس از یك سال نشردر مشهد توقیف شد.
۱۲۹۰	قصیدهٔ بوی خون ای‌باد ازطوس سوی یثرب بر رادرواقعهٔ بمباران مسجدگوهرشاد، وگنبد مطهر حضرت امام رضا(ع)ـ که‌ازطرف روسهای تزاری بهتوپ بسته شد ـ سرود.
۱۲۹۰	(دوشنبه ۴ قوس ـ آذرماه) روزنامهٔ «تازه بهار» را درمشهد منتشر کرد، که بیش‌از ۹ شماره انتشار نیافت ، و بنا بهدستور کینیازدابیژا بهدنبال «نوبهار» توقیف شد.
۱۲۹۰	به همراه نه نفر از دوستانش که اعضای کمیتهٔ حزب دمکرات ایران بودند، بنا بهدستورکینیازدابیژا از مشهد بهتهران تبعید شد و درمیان راه دزدان اموال اورا بهغارت بردند.
۱۲۹۰	ماجرای سفرخودرا بهنظم درآورد واستاد خود صیدعلیخان [۱] درگزی را ستود.
۱۲۹۰	هنگام تبعید، بین‌راه سبزوار- شاهرود، باحیدرخان‌عمواوغلی‌ورفیقش‌ابوالفتح‌زاده ملاقات کرد. و چون خود نتوانست بهمشهد بازگردد، نامه‌ای بهشیخ جواد تهرانی نوشت که بهھروسیله‌ای‌باشد، تذکرهٔ عبوربرای حیدرخان ودوستش تهیه‌کرده‌آنهارا از مرز بگذراند. و در این سفر حیدر خان پس از یك ماه توقف در مشهد، عازم لندن شد.
۱۲۹۲	(۱۴ جدی ـ دیماه) دورهٔ دوم نوبهار را درشهرمشهد منتشر کرد.
۱۲۹۲	از طرف مردم کلات، سرخس و درگز به نمایندگی دورهٔ سوم مجلس شورای ملی انتخاب شد.
۱۲۹۳	(۱۴ قوس، آذر) دورهٔ سوم نوبهار را درتهران منتشر کرد.
۱۲۹۴	(اسد ـ مرداد ماه) بخشی از تاریخ سیاسی افغانستان را نـوشت، و در روزنامهٔ نوبهار، سال‌چهارم،ازشمارهٔ ۶۱ بهبعد منتشر کرد.

۱) برای اطلاع از شرح زندگانی استاد صیدعلی‌خان درگزی رجوع شود به‌کتاب «خاوران، گوهرناشناخته ایران» نوشتهٔ ابوالفضل قاسمی، چاپ اول، ۱۳۲۹ ص ۲۲۷ - ۲۲۳.

۱۲۹۴ درکابینهٔ محمد ولی خان، سپهدار اعظم، به‌بجنورد تبعید شد و ششماه دربجنورد درحالت تبعید به‌سر برد.

۱۲۹۴ (عقرب ــ آبان) روزنامهٔ نوبهار او توقیف شد.

۱۲۹۴ مسئلهٔ مهاجرت پیش آمد و به‌قم مهاجرت کرد.

۱۲۹۴ به‌علت واژگون‌شدن درشکه، دست‌اودرقم شکست. وادیب‌الممالك‌فراهانی،قصیده‌ای به مطلع

شکست دستی کزخامه بس نگار آورد
نگارها زسر کلك زرنگار آورد

را خطاب به‌بهار سرود.

۱۲۹۴ انجمن دانشکده را در تهران بنیان‌گذاشت.

۱۲۹۶ سال ششم نوبهار را در تهران منتشر کرد.

۱۲۹۶ (۱۱ اسد ـ مرداد) سال ششم نوبهار او توقیف شد.

۱۲۹۶ (۱۴ اسد ــ مرداد) روزنامهٔ زبان‌آزاد را سه روز پس‌ازتوقیف نوبهارمنتشر کرد، که ۳۵ شماره ازآن منتشرشد.

۱۲۹۶ (پنجشنبه ۹ عقرب) روزنامهٔ نوبهارکه روز ۸ عقرب به‌دستور احمد شاه از توقیف خارج شده بود، مجدداً منتشرشد.

۱۲۹۶ مطابق ۱۳۳۶ه.ق. ۱۹۱۷ م، مادربهار (۱۴ سال‌پس‌ازدرگذشت‌پدرش ملك‌الشعرای صبوری) درگذشت.

۱۲۹۶ تاریخچهٔ سه‌سال ونیم جنگ (۱۸ــ ۱۹۱۴م) یابخشی ازتاریخ قاجاریه را نوشت، ودر روزنامهٔ نوبهار، سال ششم به‌چاپ رسانید.

۱۲۹۷ (۱ ثور ــ اردیبهشت) نخستین شمارهٔ مجلهٔ دانشکده را در تهران منتشر کرد که یك سال دوام یافت.

۱۲۹۷ قصیدهٔ معروف «بث‌الشکوی» را به‌مطلع:

«تابرزبرری است جولانم» به‌مناسبت توقیف روزنامهٔ نوبهارسرود.

۱۲۹۷ رمان «نیرنگ سیاه یاکنیزان سفید» را نوشت، ودرروزنامهٔ ایران‌که درآن زمان مدیریت‌آن‌بابرادرش (محمد ملك‌زاده) بود منتشر کرد.

۱۲۹۸ (۲۳ حوت ــ اسفند) نخستین شمارهٔ روزنامهٔ یومیهٔ نیمه رسمی‌ایران به‌مدیریت او انتشار یافت، که مدت دو سال (تاسوم اسفند ۱۲۹۹) دوام یافت.

۱۲۹۹ درکابینه سید ضیاءالدین طباطبائی، درکودتا مدت سه‌ماه درشمیران تحت‌نظر بود.

۱۲۹۹ قصیدهٔ «هیجان روح» را به مطلع:
«ای خامه دوتا شوو به‌خط مگذر» سرود.

۱۳۰۰ تا اوائل سال ۱۳۰۵ شمسی مدتی دراین بین با جمعی دیگر از فضلای ایران در محضر درس هرتسفلد، دانشمند آلمانی، برای فراگرفتن‌زبان‌پهلوی‌حاضرشد.

۱۳۰۰ در مجلس چهارم ازطرف مردم بجنورد به‌نمایندگی انتخاب گردید.

۱۳۰۱ قصیدهٔ معروف دماوند وسکوت شب را سرود.

۱۳۰۱ (۲میزان ـ مهرماه) روزنامهٔ نوبهارهفتگی را درتهران منتشر کرد.

۱۳۰۱ تاریخچهٔ اکثریت در مجلس چهارم را نوشت، که قسمتی از آن را در روزنامهٔ نوبهار هفتگی چاپ و به‌علتی از چاپ بقیه خودداری کرد.

۱۳۰۲ ازطرف مردم ترشیز(کاشمر) به‌نمایندگی مجلس‌پنجم انتخاب گردید.

۱۳۰۲ قسمتی ازسرگذشت خودرا به‌نظم درآورد، که مطلع آن این است :
یادباد آن عهدکم بندی به‌پای اندرنبود.

۱۳۰۲ مثنوی جمهوری نامه را سرود. این مثنوی، اولین بار در روزنامهٔ «قرن بیستم» به‌نام میرزاده عشقی به‌چاپ رسید.

۱۳۰۳ هنگامی‌که بهار درمجلس نطق تندی ایرادکرد، وقصد داشت ازمجلس خارج شود، واعظ قزوینی مدیر روزنامهٔ «رعد قزوین» که شباهتی به‌بهار داشت در جلو مجلس به‌جای او مورد اصابت‌گلوله قرارگرفت، وازپادرآمد. بهار در این باره قصیدهٔ «یك شب شوم» به‌مطلع:

« شب چو دیوان به‌حصار فلکی راه زدند » را سرود.

۱۳۰۵ در مجلس ششم به نمایندگی مردم تهران انتخاب شد.

۱۳۰۵ چهار خطابهٔ خود را خطاب به رضاشاه پهلوی سرود.

۱۳۰۶ قصیدهٔ معروف فتح دهلی را سرود.

۱۳۰۷ دردارالمعلمین به‌تدریس اشتغال ورزید.

۱۳۰۷ به‌علتی ازکار سیاست‌کناره گرفت.

۱۳۰۸ یك سال به‌زندان مجرد افتاد. دراین مدت چندقصیده ومسمط ساخت‌که درجلد اول دیوان او (چاپ دوم) ازصفحهٔ ۴۸۵ تا ۵۰۰ مندرج است. دربارهٔ زندانی شدنش درغزلی گوید:

من‌نیم مسعود بواحمد ولی زندان من کمتراز زندان نای وقلعهٔ مندیش نیست

۱۳۰۹ مثنوی مستزاد خود را خطاب به‌صادق سرمد سرود، که درآن، شیوه وسبك شعرای گذشته ومعاصر خودرا معلوم‌کرد.

۱۳۱۱ دیوان اشعار خود رابه طبع رسانید، که پس ازچاپ ۲۰۸صفحه از ادامهٔ چاپ آن جلوگیری شد.

۱۳۱۱ روز ۲۹ اسفند باردیگر به زندان افتاد، که مدت پنج ماه به‌طول انجامید و شعر زیبای شباهنگ را به‌مطلع:
برشوای رایت روزاز درشرق.

وقصیدهٔ هفت‌شین‌را به‌مطلع:

شد وقت آنکه مرغ سحر نغمه سرکند		گل با نسیم صبح سراز خاك بر‌کند

سرود.

۱۳۱۲	از زندان آزاد و به اصفهان تبعید شد.

۱۳۱۲	اندرزهای «آزارباد مار اسفندان» را از پهلوی به‌پارسی برگردانید و آنرا به نظم کشید.

۱۳۱۲	قصیدهٔ معروف:

امشو در بهشت خدا وایه پندری.

را به لهجهٔ مشهدی سرود. متأسفانه تمام این‌قصیده دردیوان او به چاپ نرسیده است.

۱۳۱۲	سرودن‌کارنامهٔ زندان را شروع‌کرد.

۱۳۱۲	شاهنامهٔ گشتاسب یا یادگار زریران را ازپهلوی به‌فارسی‌برگردانید.

۱۳۱۲	شرح احوال فردوسی را برمبنای شاهنامه به‌رشتهٔ تحریر درآورد.

۱۳۱۲	قرار داد تصحیح تاریخ بلعمی‌را باوزارت فرهنگ امضاء‌کرد، که این‌کتاب درسال ۱۳۴۵ شمسی، به‌همت آقای محمد پروین‌گنابادی ازطبع خارج شد.

۱۳۱۳	کارنامهٔ زندان را که درسال ۱۳۱۲ درزندان شروع‌کرده بود در اصفهان به‌پایان رسانید.

۱۳۱۳	برای‌برگزاری‌جشن‌هزارهٔ فردوسی، باوساطت مرحوم‌محمدعلی‌فروغی(ذکاءالملك)، و علی‌اصغر حکمت وزیر فرهنگ وقت، از اصفهان به‌تهران فراخوانده شد، تا در برگزاری جشن شرکت جوید.

۱۳۱۳	قصیدهٔ «آمال شاعر» را پس از بازگشت از اصفهان سرود.

۱۳۱۳	شعر«درینک واتر» شاعرانگلیسی را،که درجشن هزارهٔ فردوسی‌سروده بود، به‌شعر فارسی درآورد.

۱۳۱۳	قصیدهٔ «آفرین» و «کل‌الصید فی‌جوف‌الفرا» را درهزارهٔ فردوسی سرود.

۱۳۱۳	باردیگر در دانشسرایعالی به‌تدریس ادبیات مشغول شد.

۱۳۱۳	رسالهٔ زندگانی مانی را تألیف‌کرد.

۱۳۱۴	تاریخ سیستان به تصحیح او انتشار یافت

۱۳۱۵	(فروردین ماه) مطابق ذیحجهٔ ۱۳۵۴ ه. ق. مارس ۱۹۳۶ م، سفری‌کوتاه به‌عزم گردش‌به‌طرف مازندران وگیلان رفت، که ره‌آورد سفرش قصیدهٔ زیبای «سپیدرود» بود بدین مطلع:

هنگام فرودین‌که رساند زمادرود		برمرغزار دیلم وطرف سپید رود

۱۳۱۶	دورهٔ دکترای ادبیات فارسی دردانشگاه تهران افتتاح شد، وبهار عهده‌دار تدریس بعضی دروس دورهٔ دکترا گردید.

۱۳۱۸	کتاب مجمل‌التواریخ والقصص باتصحیح وی ازطبع خارج شد.
۱۳۱۸	قصیدهٔ «دیروز وامروز» را سرود.
۱۳۲۱	(۳ اسفندماه) روزنامهٔ نوبهار را بار دیگر درتهران منتشرکرد، که پس‌از انتشار ۱۰۲ شماره تعطیل شد.
۱۳۲۱	مقالهٔ معروف «ازآن‌طرف راه‌نیست» را درچند شمارهٔ نوبهاریومیه به‌چاپ رسانید.
۱۳۲۱	جلد اول ودوم سبك شناسی (یا تاریخ تطورنثرفارسی) را منتشرکرد.
۱۳۲۲	شرح زندگانی سید حسن مدرس را نوشت ودر روزنامهٔ نوبهار منتشرکرد.
۱۳۲۲	انجمن روابط فرهنگی ایران واتحادجماهیرشوروی در تهران تشکیل شد. بهار از ۱۳۲۲تا۱۳۲۶دراین بین مدتی ریاست‌کمیسیون‌ادبی‌آن انجمن را به‌عهده داشت.
۱۳۲۲	رساله‌ای زیرعنوان «درآرزوی مساوات» نوشت‌که درچندشمارهٔ نوبهاربه‌طبع‌رسید.
۱۳۲۳	جلد اول تاریخ احزاب سیاسی یا انقراض قاجاریه را که در سال ۲۲ ــ ۱۳۲۱ تألیف‌کرده بود، چاپ ومنتشرکرد (جلد دوم این‌کتاب‌هنوز به‌چاپ نرسیده است).
۱۳۲۴	هنگام زمامداری احمد قوام (قوام‌السلطنه) ، عهده دار وزارت فرهنگ شد.
۱۳۲۴	۵ ــ ۱۳۶۴ ه.ق. برابر ۶ ــ ۱۹۴۵م، باهیئتی برای شرکت دربرگزاری جشن ۲۵ سالگی حکومت آذربایجان شوروی رهسپار باکوشد.
۱۳۲۴	قصیدهٔ معروف «هدیه باکو» را سرود، که ره‌آورد سفراوست به‌آذربایجان شوروی.
۱۳۲۴	سفرکوتاهی ازتهران به مشهد رفت.
۱۳۲۴	بخشی از کتاب جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات عوفی، به تصحیح وی، از طرف وزارت فرهنگ انتشار یافت.
۱۳۲۴	شرح زندگی لنین رانوشت، که در مجلهٔ پیام نو، سال دوم، شمارهٔ ۳ مورخ بهمن‌ماه ۱۳۲۴، به طبع رسیده است.
۱۳۲۴	ریاست نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران را که از طرف انجمن روابط فرهنگی ایران بااتحاد جماهیر شوروی تشکیل شده بود به عهده‌گرفت.
۱۳۲۵	با احمد قوام‌السلطنه همکاری کرد و حزب دمکرات ایران را تأسیس کرد.
۱۳۲۵	از پست وزارت فرهنگ احمد قوام‌کناره‌گرفت.
۱۳۲۶	جلد سوم سبك شناسی یاتاریخ تطور نثرفارسی را به چاپ رسانید.
۱۳۲۶	در دورهٔ پانزدهم قانونگذاری مجلس، به‌نمایندگی مردم تهران انتخاب شد.
۱۳۲۶	برای معالجهٔ سل، ازتهران رهسپار سویس‌شد.
۱۳۲۷	هنگامی که در سویس مشغول معالجه بود، مکاتبه‌ای با ادیب‌السلطنه سمیعی دارد که معروف است.
۱۳۲۸	(اردیبهشت ماه) ازسفر استعلاجی خود ازسویس به‌ایران بازگشت.

۱۳۲۸ قصیدهٔ «یك‌صفحه ازتاریخ» را سرود بدین مطلع:
جرم خورشید چواز حوت به‌برج بره شد.

۱۳۲۹ «جمعیت ایرانی هواداران صلح» را درتهران تشکیل داد.

۱۳۲۹ دولت پاکستان رسماً از وی دعوت کرد تاسفری به‌پاکستان کند، به‌علت بیماری نتوانست به‌این سفر برود.

۱۳۲۹ (۱ اردیبهشت) سفارت‌کبرای پاکستان، مجلس یادبودی برای محمد اقبال‌لاهوری تشکیل داد، وبهار عهده دار ریاست‌آن مجلس بود، وسخنرانی گرمی دربارهٔ اقبال ایرادکرد.

۱۳۲۹ (۱ اسفند) پیامی به‌دانشجویان فرستاد.

۱۳۲۹ قرار دادی بست‌که سبك شناسی شعرفارسی‌را نیزبنویسد، و وزارت فرهنگ اقدام به‌چاپ‌آن نماید. بخشی‌ازآن‌کتاب را نوشت ومتأسفانه بیماری نگذاشت‌که به‌ادامهٔ کار بپردازد. نیزمرگ مجال نداد که‌کارشروع‌کرده را به‌پایان برد. آن‌قسمت نوشته شده، که خود به‌وزارت فرهنگ تحویل داده بود، درسال ۱۳۴۲ شمسی به‌کوشش آقای علیقلی محمودی‌بختیاری، به‌نام سبك‌شناسی یاتطور شعرفارسی، بخش یکم، دفترچهارم، در۱۱۲ صفحه، ازطرف مؤسسه مطبوعاتی علمی منتشرشد.

۱۳۲۹ در تابستان، آخرین اثر خود، قصیدهٔ «جغد جنگ» را سرود و برای همیشه دفتر اشعار خودرا درهم پیچید. این‌قصیده اولین‌بار درروز یکشنبه ۱۳ اسفند ماه (۲۵ ج ۱، ۱۳۷۰ ه.ق. وسوم مارس ۱۹۵۲م.) در روزنامهٔ مصلحت به‌چاپ رسید.

۱۳۲۹ (سه‌شنبه ۲۹اسفند) پیامی به‌جوانان ایران فرستاد.

۱۳۳۰ (روز اول اردیبهشت) مطابق ۱۵ ماه رجب ۱۳۷۰ ه.ق. ۲۱ آوریل ۱۹۵۱م، ساعت ۸ صبح، درخانهٔ مسکونی خود، واقع درخیابان ملك الشعراء بهار، خیابان تخت جمشید، بدرود زندگی‌گفت.

۱۳۳۰ (دوم اردی‌بهشت ماه) مطابق ۱۵ ماه‌رجب ۱۳۷۰ ه.ق. ۲۲ اوریل ۱۹۵۱م، بعد ازظهر جنازهٔ اورا ازمسجد سپهسالار تاچهارراه مخبرالدوله، برسردست آوردند. وساعت ۴بعداز ظهرهمان روز، اورا در شمیران، درباغ آرامگاه ظهیرالدوله، به خاك سپردند.

یادگار بهار

مجموعه‌ای که در دو مجلّد از نظر شما می‌گذرد مقالات شادروان محمد-تقی بهارست دربارهٔ شعر، زبان و ادبیات فارسی، تاریخ‌وفرهنگ‌ایران وجلوه‌های گوناگون آن.

این صفحات قسمتی از حاصل عمر مردی است‌که قریب نیم‌قرن در ادبیات فارسی طبع آزمایی کرده و کتاب خوانده و قلم زده است. وی نیرو و جوانی و بهترین ایام زندگانی و نقد حیات خود را برسرکتاب و قلم نهاده و با آن که در قسمتی از دوران عمرمتلاطم و پرفراز و نشیب خویش، ازسرمایه و وسایل سادهٔ معیشت نیز بی‌بهره مانده، پس از عمری شاعری و نویسندگی و استادی، تنها میراث خود را بصورت آثارش برای ملت ایران بیادگار نهاده است.

بدیهی است هراثری، از جمله مقالات بهار، را باید با روزگارش سنجید و ارزیابی‌کرد. اکنون ما ازآن عصر دور شده‌ایم، خاصه برای نسل جوان‌دریافت آن وضع و عوالم‌خاص آن واندیشه‌های مربوط به‌آن روزها دشواراست. مطالعهٔ این‌کتاب می‌تواند شمیمی از بهار رفته و طی شده را به‌مشام ما برساند و آن ایام را تا حدود زیادی فرایاد آورد.

عرض‌کردم در مطالعهٔ هرقسمتی از این کتاب باید دید بهار آن را در چه موقع نوشته، با چه وسایلی ودر چه محیطی؟ آنگاه می‌توان فهمید این بحث در آن وقت تاچه حد تازگی و ارزش داشته و در مجامع ادبی عصرچه تأثیری کرده است؟ وگرنه مقایسهٔ مقاله‌ای مربوط به پنجاه سال پیش باآرائی‌که امروز مطرح است روانیست. البته دراین کتاب ــ که‌آن را بدقت خوانده‌ام ــ مباحثی سودمند

که هنوز ارزش و اعتبار خود را حفظ کرده باشد و مرجع استفاده تواند بود بسیار است. از این‌رو کار آقای محمد گلبن ـ که این مجموعهٔ ارجمند را با جستجو و همت بسیار فراهم آورده و در دسترس همگان گذاشته‌است ـ خدمتی است به‌ادب و فرهنگ ایران و مردم این مرزوبوم، و نیز حقگزاریی است نسبت به شاعری بزرگ و استادی نامور.



در مطالعهٔ این کتاب چند نکته بیش از هرچیز جلب نظر می‌کند. نخستین آنها عشق و دلبستگی نویسنده است به زبان و ادبیات فارسی و آنچه به ایران و ایرانی تعلق دارد. عشقی سرشار و بی‌شائبه ـ که در همهٔ صفحات این کتاب موج می‌زند ـ همهٔ فرهنگ ایران و مردم ایران و آداب و رسوم و احوال گوناگون آنان را در برمی‌گیرد. نهضت شعوبیّه برای نویسندهٔ این مقالات جاذبه‌ای خاص دارد همچنان که سرگذشت مانی و طبری. دفاع و حمایت مستمر و مکرر او از زبان و شعر فارسی نموداری‌است دیگر ازاین علاقهٔ دیرپای. سرتاسر تاریخ ایران ـ روزگار بهروزی یا تیره‌روزی ـ وی را به‌سوی خود می‌کشد، در همهٔ زوایای آن کاوش و تحقیق می‌کند و به‌تأمل و اندیشه می‌پردازد. چنان که نوروزومهرگان نیز در نظر او فقط آیینی شادی آفرین نیست بلکه پیوندی است دیرین با ملت ایران در طی قرون. همین عشق شامل است که او را به‌نوشتن مقاله‌ای مفصّل در باب «تذهیب و نقاشی در ایران» برمی‌انگیزد(۲/۶-۳۲)[1]؛ یا هرقصیده و بیتی‌را از لابلای کتابها می‌جوید و مورد بحث قرار می‌دهد و آنها را «بسیار بسیار عزیز و گرامی» می‌دارد مانند «زیباترین تحف عتیقه» (۱/۲۷۱). شیفتگی او به‌زبان و ادبیات پهلوی و مطالعه در این زمینه، جلوه‌ای است دیگر از این طرز فکر. وی حتی در ایام گرفتاری به‌ترجمهٔ متون پهلوی دست می‌یازد (۲/۳۴۲ح) چنان که بسیاری از آثار قلمی او ثمرهٔ روزگار انزوا است و خانه نشینی؛ یا در عین

۱ـ اعداد داخل دوهلال مربوط‌است به‌مجلدات وصفحات کتاب حاضر: «بهار وادب فارسی».

تنگدستی از وجه معاش خود می‌کاهد و نسخهٔ خطی تاریخ سیستان و ترجمهٔ تاریخ طبری را خریداری می‌کند ومدتی در تصحیح آنها عمرمی‌گذراند و حاصل کوشش خود را در دسترس همگنان می‌گذارد.

چقدر فرق است میان این روح کنجکاو و پژوهنده و عاشق دانش ومعرفت باآنچه بخواهد مزایای قانونی گواهی‌نامه‌ها ـ بطورمصنوعی ـ پدیدآورد! مظاهر این اختلاف را بروشنی می‌بینیم.

در این کتاب همان قلمی‌که در بحث از شاهنامهٔ فردوسی و بوستان سعدی و معارف اسلامی با اعتقاد برصفحهٔ کاغذ بحرکت درمی‌آید از بازیهای عامهٔ مردم خراسان نیز باشوروشوق یاد می‌کند (۳۴۳/۲)، همچنان که از اشعارمحلّی کردی (۹۶/۱ ببعد) و دیگر جلوه‌های زندگی مردم این سرزمین. بعبارت دیگر ایران وایرانی بمعنی وسیع کلمه الهام‌بخش اوست. بی‌سبب نیست که بهار دریك سخنرانی در دانش‌سرای مقدماتی خطاب به‌آموزگاران آینده می‌گوید: «تودهٔ حقیقی این ملت ما وشما نیستیم، بلکه تودهٔ حقیقی ما برزگران ودهقانان و مردم‌شهرستانها هستند...» (۳٦۵/۲).

هرکس این کتاب را بخواند نه تنها این خصیصهٔ ایران دوستی را در آن خواهد یافت بلکه عشق نویسنده به‌فرهنگ و زبان وشعر و ادب ومردم این‌مرز وبوم در دل و روح او نیز تأثیرخواهد کرد. پس‌اگر یکی از نتایج این گونه‌آثار قلمی بهار را در محیط ادبی عصر او القاء این اندیشه تصوّر کنیم نابجا نیست.

نکتهٔ دیگردراین‌کتاب روح ابتکار وعلاقهٔ نویسنده است به‌تازگی و تجدّد. بسیاری از مقالاتی که او بقلم آورده در روزگار خود طراوتی خاص داشته است. سلسله مقالات او درباب تأثیر محیط در ادبیات و بیان این که‌آثار ادبی پدیده‌ای است اجتماعی وبا روحیه وطرزفکرمردم پیوند دارد ـ به سال ۱۲۹۷ـ ازسخنانی بود که تازه درمحافل‌ادبی‌ایران طرح می‌شد واهل ادب ازبهارمی‌شنیدند که‌برای هرنوع تغییرات وجنبشهای قریحه‌ای وفکری باید محیط تغییرپذیرد(۳۹۹/۲).

زمانی دیگر- درسال ۱۳۰۷- می‌نوشت : «برای زندگانی انقلابی یك انقلاب روحی لازم است و انقلاب روحی نیز مستلزم آن است که هرچه هست تجدید شود و هرچه موجود است تکمیل گردد» (۲٤۸/۱).

بهار با فکر روشن خود زود دریافت که در کارهای ادبی باید روشی تازه و استوار اختیار کرد. وی نه تنها به‌لزوم این تجدد معتقد بود بلکه در هر زمینه آثاری نیز عرضه کرد که حاصل تجارب او و نمونه و سرمشقی برای دیگران بود ؛ از آن جمله است برخی ازمقالات او در زمینهٔ تحقیقات ادبی و تاریخی ، دستور و لغت و نقد و تصحیح متون وغیره . اگر گفته شود بهار مبتکر و مروّج سبك شناسی در ایران بود سخنی گزاف نیست ، چنان‌که خود او نخستین کتاب را در این زمینه نوشت ، فنی که البته محتاج به توسعه و تکمیل است ولی ارزش قدم نخستین او- که حاصل تتبعات سالیان درازست - فراموش شدنی نیست.

بعلاوه بهار از نخستین کسانی است که ادبیات را از حوزهٔ ادب خواص گسترش داده به‌فرهنگ عامّه و لهجه‌های محلّی و آثار ادبی آنها و آداب و رسوم قومی، و نکاتی از این قبیل پرداخته‌اند . این بحث در آن عصر، موضوعی تازه بود و بهار نه تنهـا از فوایدی که از این فن در زبـان ولغت و دستور ومردم شناسی و غیره حاصل می‌شود مکرر سخن رانده و احتیاج زبان ادب را به‌برخورداری از زبان عامه یادآورشده (٤١٤/۲) بلکه دیگران رانیز به‌تحقیق و پژوهش در این‌زمینه تشویق کرده است ازآن جمله در مقدمه‌ای بر«ترانه‌های ملی» کوهی کرمانی به سال ۱۳۱۰ (۱۳۳،٤۲/۱)[2]. در روزگاری‌که هنوزدرسی بدنام تاریخ زبان‌فارسی در برنامه‌های دانشکدهٔ ادبیات نبود چه برسد به آن که معلمی متخصص وکتابی خاص داشته باشد وی دراین فن بحث می‌کرد ومقاله می‌نوشت (۲٤۳/۲) . مقالات او درباب ادبیات هندی (رامایانا ، ۲۵۳/۱) و شعرغنائی هندوان (۱٤۰/۲) برای

۲- نیزرك: ۲٤۳/۲ که به‌لزوم جمع آوری لغات فارسی‌مربوط به‌حرفهٔ صنعتگران‌وپیشه‌وران و برزگران اشاره کرده‌است.

بسیاری ازخوانندگان بدیع جلوه می‌نمود چنان که از نخستین معرفان محمد-اقبال لاهوری بود به فارسی زبانان و نیز از ستایندگان او(۳۲۳/۲)[۳].

این‌که امروز می‌گویند شاید مطمئن‌ترین راه تحقیق در وزن شعر ایران پیش ازاسلام پژوهش دراشعار محلی وفهلویات باشد در مقالات متعدد بهار بشرح طرح شده‌است (۳۱/۱-۳۳ ، ۱۱۹) ؛ یادرموضوع انتقادکتاب ـکه امروزکار رایج است و در آن زمان تازه می‌نمود ـ بهار مقالات مختلف نوشته از آن جمله است نقد او برترجمهٔ تاریخ ادبی‌ایران(۳۴۰/۱)، ترجمان‌البلاغه (۳۷۵/۱) وامثال آن.

اگرامروز بسیاری‌ازدلبستگان به‌فرهنگ این‌مرزوبوم راچیرگی‌فرهنگ غرب ، براثر بازرگانی و اقتصاد ، به چاره‌گری برمی‌انگیزد و در این زمینه‌قلم-فرساییها می‌کنند ، بهار از نخستین کسانی بودکه به این مسأله خیلی زود توجه پیدا کردند و ایرانیان هوشمند را از تقلید و تسلیم وآثار زیان بخش‌آن برحذر داشت و نگران بود که «هنوز دارای ملکات راسخهٔ ملّی نیستیم و اگر ملکاتی از طریق ادبیات یا تعالیم دینیه داشته‌ایم سیل تمدّن غرب و تجدّد ، خواهی نخواهی ما را فراگرفته و به سوی مدنیت جدید کشانیده است و در نتیجهٔ این عمل ، آنچه داشته‌ایم رهاکرده وهنوزچیزتازه وقابل‌ذکری بدست نیاورده‌ایم» (۳۶۵/۲، نیز : ۳۶/۱ ، ۲۹،۷/۲).

در این مقالات با روح تازه‌جوی بهارآشنا می‌شویم‌که در هرزمینه‌دوستدار آزادی فکرست و ابتکار . در مقام مقایسهٔ مستخدم اداره و آموزگار می‌گوید که درطبقهٔ اوّلی نظم اداری ، روح امر و مسؤولیت و حکم را چنان قوّت می‌دهد که این روح اطاعت در شخصیت آنها تأثیر می‌بخشد حتی در حیات خانودگیشان و «نتیجه این می‌شودکه قوهٔ استنباط واختراع و ابتکار را درآنها می‌کشد وشخصیت

۳ ـ نیز رك: دیوان اشعار بهار ۲۳۳/۲، منظومهٔ « سلام به‌هند بزرگ »، که در مهر ماه ۱۳۲۳ سروده شده. البته رسالهٔ معروف استاد مجتبی مینوی ـ اقبال‌لاهوری، بحث دراحوال و افکار او ـ را نیز که به سال ۱۳۲۷ منتشر شده نباید از یاد برد.

و اعتماد بنفس را نیز در آنها خفه می‌سازد و بالاخره مثل ابزارهای یك‌کارخانه فقط آنچه وظیفهٔ آنهاست بلدند و بدان‌کار می کنند» و دومی - یعنی آموزگار - اگر ذوق و فکر وابتکارش محکوم پیچ و خم بخشنامه‌ها وقواعد اداری ومقررات روزمره شد «صد دینار ارزش نخواهد داشت» (۳۶۸/۲).

این ذوق ابداع وتجدّدست‌که به‌سال ۱۲۹۸ وی را برمی‌انگیخت درانجمن ادبی و مجلهٔ دانشکده «تجدید ادبیات ایران» را مرام انجمن قرار دهد وازشیوهٔ تکاملی‌آن با درایت و واقع‌بینی‌بحث‌کند (۳۸۹/۲ ببعد) ولزوم اصلاح ودگرگونی درمعنی و روح و نیزدر قالب ادبیات ودیگرجلوه‌های حیات را برحسب‌مقتضیات عصر یادآور شود (۳۹٤،٤۰۲/۲) و در این زمینه «دستور ادبی» بنویسد(٤۰٥/۲) همو در افتتاح‌نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران - به سال ۱۳۲٥ - می‌گفت: «ما درسر دوراهی‌تاریخ‌خود قرارداریم: راهی به‌سوی‌کهنگی وتوقّف، و راهی به‌طرف تازگی و حرکت. هر گوینده ونویسنده‌که مردم را به‌سوی‌آینده و جنبش‌وحیات هدایت نماید و صنعت او حقیقی‌تر و غمخوارانه‌تر باشد، کالای او در بازار آتیه رایج‌تر و مرغوب‌تر خواهد بود ... توقّف و طفره در طبیعت محال است، هستی عبارت ازحرکت است. هرمتفکر ونویسنده‌که هوادار توقف ومحافظت وضع‌حالیه باشد، با دلیل منطقی باید اذعان کند که رو به‌عقب می‌رود ، و هرکس در زندگی رو به‌عقب رفت به سوی مرگ شتافت، خاصه ادیب و گوینده که باید همواره به‌مسافات بعیده پیشاپیش قوم‌حرکت‌کند تا قوم راکه فطرةً دیرباور ومایل به‌توقف است قدری پیشتر بکشد» (۳۸۲/۲). نیز در ختام‌کنگره - پس از بحثهای فراوان که درباب اسلوب شعرشده بود - می‌گفت : «ما بایدگویندگان را آزاد بگذاریم تا هنرنمایی‌کنند» (۳۸۳/۲).

مطالعهٔ‌کتاب حاضر این نکته را نیز به‌ما نشان خواهد دادکه چگونه بهار درسراسرحیات خودخواهان اصلاح‌بود وتجدّد، همچنان که درشعرش‌نیزمی‌گفت:

یا مرگ یا تجدّد و اصلاح   راهی جز این دو پیش وطن‌نیست

بی‌گمان جنبه‌های ابتکاری آثار و اندیشه‌های او و حمایت و طرفداریش از ابداع و نوجویی ـ با شهرت و حیثیتی‌که وی درمقام شاعری وفضل و ادب‌داشت ـ تأثیری است دیگر از او در محیط ادبی عصرخویش.

*

مطالعهٔ این‌کتاب وسعت تتبع وذهن‌کنجکاو وپژوهشگر و نیز پشتکارفراوان بهار را به‌خواننده نشان می‌دهد و وی را به شگفتی می‌افکند. به عبارت دیگر، نویسندهٔ این مقالات را مردی می‌بینیم‌که در شعر فارسی و تاریخ و دستور و لغت و رشته‌های مختلف فرهنگ ایران مطالعات بسیار کرده، کتاب فراوان خوانده و هیچگاه ازکوشش و تلاش درکسب معرفت باز نایستاده است. مقدمه‌های تاریخی نویسنده در هر بحث و تجزیه و تحلیل او از سوابق آن موضوع، نموداری است از اطلاعات وافرش؛ نیز پهلوی آموختنش دربزرگسالی در نزد هرتسفلدآلمانی ـ و ترجمه‌هایی که از پهلوی‌کرد ـ جلوه‌ای دیگر ازدانش‌طلبی وهمّت اوست. وی در هر بابِ‌که به‌مطالعه دست زده بحداکثرممکن از منابع فارسی و عربی، ایرانی و غیر ایرانی، و تحقیقات خاورشناسان بهره برده واز کلیهٔ وسائلی‌که در ایران آن روزدر دسترسش بوده یاباطلب وجستجوی بسیار ازدیاری دور بدست می‌آمده سود جسته و تا توانسته از مطالعه و پی‌جویی فروگذار نکرده است. مقالهٔ او در باب مانی‌نمونه‌ای‌است(۳۹/۲ ببعد) یامقدمه‌اش بر تاریخ‌سیستان و مجمل‌التواریخ‌ـ و القصص (۳۱۱/۱، ۳۴۳) و تتبع وی در بارهٔ شهاب ترشیزی (۱۷۷/۱)، مکتبی (۲۰۲/۱)، احمدبن منوچهرشصت‌کله (۲۱۶/۱)، و برخی شعرای نامشهور مانند صدرالدین ربیعی (۱۶۱/۱)، امیرالدین مسعود نخجوانی (۱۷۵/۱) و امثال اینها، مثالی‌دیگر. کاوش‌وتحقیق‌بهاردرمقالهٔ معروف «شعردرایران» (۷۴/۱) وجستجوی انواع اشعارکهن حتی شعرهایی به لهجه‌های محلی از جدیت وپشتکارش حکایت می‌کند. محفوظات فراوان وی خاصه از شعر فارسی موجب اعجاب است و اگر می‌نویسد بیست‌هزار بیت از شعر سبك خراسانی در خاطر دارد (۲۲۴/۲) سخنی

گزاف نیست. بعلاوه مقالهٔ او بعنوان «نظری اجمالی در فلسفهٔ الهی» (۱۰۳/۲) گوشه‌ای است از مطالعات و معلومات عمومیش با آن که فلسفه رشتهٔ اصلی کار او نیست.

اگر بهار در طی این مقالات، همّت خستگی‌ناپذیر کسانی مانند طبری را می‌ستاید ـ که «برای کسب هنر از آمل تا مصر را پیموده و چگونه در یك شب، یك درس در شهری می‌خوانده، و سپس درس دیگر در قریهٔ دولاب مجاور تهران می‌گرفته و از آن‌جا دوان‌دوان باز به‌شهری می‌شتافته، و درس خوانده را براستاد قرائت می‌کرده است» (۹۳،۸۵/۲) ـ از صمیم دل است همچنان که خود تا واپسین روزهای عمر می‌خواند و می‌آموخت.

آیا این روح نستوه پژوهنده و خواستار و نکته‌یاب ـ با اهمیتی که بهار در مقام مؤسس انجمن ادبی دانشکده، شاعر و نویسندهٔ مشهور، استادی بلندپایه و محققی نامور داشت ـ در معاصران او بی‌اثر بوده است؟ بی‌گمان تلاشهای این انجمن و مجلّه دانشکده، جرائدی دیگر که بهار در آنها شرکت قلمی داشته، شاگردانی که پرورده و وجود برگزیدگان آنها و آثارشان، پاسخی است به‌این سؤال و نشانه‌ای از تأثیر او در شعر و ادب روزگارش.



نکتهٔ دیگری که از مطالعهٔ مجموعهٔ مقالات بهار در می‌یابیم طرز دید و نظر انتقادی او در مسائل گوناگون است. نویسندهٔ این مقالات اهل تقلید و تعبد نیست. فکری دارد زنده و دور پرواز و هوشی تیز و در برابر اندیشه‌های رایج عصری و آنچه بدو عرضه می‌شود بآسانی تسلیم نمی‌گردد بلکه از خود رأی و نظری دارد. این روح انتقادی را در شاعری، روزنامه نویسی، سیاست، معلمی حفظ کرده و از جمله در مقالات ادبی و تاریخیش. گویی این خصیصه نموداری است بارز از مجموع آنچه شخصیت فکری و ادبی او را می‌سازد. عبث نیست که می‌نویسد: «از تقلید بیش از لزوم می‌گریزم... به‌هیچ قاعده و در تحت هیچ حکم و در برابر

هیچ چیزی جز تشخیص فکر خود خاضع نبوده و نخواهم بود» (۲۸۱،۲۷۹/۲).

شاید اگر بهار دیرتر بدنیا می‌آمد و عصر او می‌توانست افقهایی تازه را در پهنهٔ فرهنگ و ادبیات جهانی بدو نشان دهد، با استعداد و قریحهٔ سرشار و ذوق انتقادیی‌که وی داشت درادبیات جدید فارسی ـ خاصه شعر ـ تأثیراتی‌شگرف از خود بجای می‌گذاشت.

کتاب حاضرجلوه‌های متنوعی ازگرایش‌طبع بهار را به‌انتقاد ونکته‌جویی عرضه می‌کند، ازآن جمله‌است وقتی دربارهٔ ترجمهٔ جلد چهارم تاریخ‌ادبی‌ایران تألیف ادوارد براون و بیان زحمات او، می‌نویسد: «تاریخ ادبیات ایران داستانی است که می‌توان گفت هنوز نوشته نشده است ... تنها باید اقرار کردکه مرحوم ادوارد براون، با تألیف مجلّدات نفیس خود فهرستی از برای‌کسانی‌که بخواهند از ادبیات ایران مطّلع شوند تهیه دیده است، لکن باید حقاً اعتراف کرد که آن مرحوم هم نتوانسته است یا حق او نبوده است که داد این معنی را داده وکماهو حقه تاریخ دقیق و انتقادی صحیحی از ادبیات فارسی به رشتهٔ تحریر کشد. زیرا روح زنده‌ای‌که تاریخ ادبیات یك ملت باید دارا باشد همانا بخشهای انتقادی و موشکافیهای متخصصانه‌ای است‌که اهل زبان باید در بارهٔ ادبیات آن زبان بکار برند، و یك نفر دانشمند شرق‌شناس هرقدر هم‌که استاد و محقق باشد باز دراین وادی پایش جای بجای به سنگهای موجود در این طریقه برخواهد خورد» (۳۴۰/۱، ۳۴۱).

همین نظر انتقادی را درباب فن تاریخ نویسی در گذشته و موارد نقص آن بروز می‌دهد وازتاریخ بمعنی حقیقی‌آن یادمی‌کند (۷۷/۲-۷۸)؛ یا درنویسندگی از مقلّدان نثرقدیم انتقاد می‌کند و لزوم ساده نویسی و توجه به نیازها و رعایت اقتضای عصر را یادآورمی‌شود (۲۴۷/۱ ببعد). جای دیگر باوجود «متانت وجزالت و دقت معانی واستحکام الفاظ» درشعرعنصری، می‌نویسد: «نعمت وآسایش‌واشتغال به رامش وکامجوییهای دائمی، هیجان و حس و فریاد صمیمانه‌ای در او نگذاشته

بوده است. یك غزل پرحرارت، یك شکوه و نالهٔ قلبی، یك حمله و انتقادشجاعانه در تمام اشعار او نیست» (۱۰/۱). در همین زمینه اظهار نظر دیگری از او چنین است: «کسی‌که هیجان و حس رقیق و عاطفهٔ تکان دهنده ندارد، آن‌کس نمی‌تواند شاعر باشد، ولو مثل قاآنی صدهزار شعر بگوید، یا مثل فتحعلی‌خان صبا چند چند کتاب پرازشعر از خود بیادگار بگذارد» (۱۷/۱).

این ذوق نقد در مقالات بهار بصورگوناگون جلوه می‌کند چه آن‌جا که ازوم تصحیح انتقادی‌آثارادبی‌سخن می‌گوید (۳۴۳/۱) وتصرف درشعرپیشینیان را ـاگرچه‌صورت مشهوربیتی‌مطبوع‌تر باشد ـ جایز نمی‌شمرد ومی‌گوید:«چه‌می‌توان کرد حافظ‌آن‌طور گفته است» (۲۸۹/۱)، چه وقتی‌که می‌نویسد تکیه برنسخه‌های معتبر اصیل البته در تصحیح متون فارسی لازم و سودمندست (۲۸۷/۱، ۳۰۷) ولی گاه هست‌که ذوق مصحّح خبیروسخن‌شناس ومتتبّع نیزممکن‌است درحل‌مشکلات راه‌گشای اوباشد (۲۲۴/۱، ۲۲۷). درهمین زمینه نقد او برترجمان‌البلاغهٔ‌تصحیح احمد آتش خواندنی است و نمـوداری از نکته‌سنجیهای او (۳۷۵/۱ ، ۳۹۵) ، همچنان‌که پاسخ وانتقاد وی برنوشتهٔ عباس‌اقبال(۲۲۳/۱، ۲۲۸). وقتی‌نیز انتقادی برمقالهٔ «شیروخورشید» احمدکسروی‌نوشته‌ـ باامضای «گمنام» ـ وبراونکته‌هایی دقیق گرفته است (۱۶۵/۲ ببعد) با آن‌که می‌دانست شادروان کسروی این گونه انتقادات را تحمّل نمی‌کرد و برمی‌آشفت و همین موضوع موجب بروز مناقشات میان‌این‌دو دانشمند شد. مقالهٔ‌دیگر اودر مجلهٔ دانشکده ـ تحت‌عنوان «انتقادات در اطراف مرام ما» ـ در پاسخ روزنامهٔ تجدّد چاپ تبریز، قسمتی دیگر از آراء منتقدانهٔ اورا شامل است (۳۸۹/۲).

این روح انتقادی یکی دیگر از خصائص نوشته‌های بهارست چه‌آن‌جا که از استعمال صحیح‌کلمهٔ «پرچم» (۱۷٤/۲) یا «باختر» (۲۰۵/۲) ، یعنی ازموضوعی لغوی، بحث می‌کند و چه درگفتگو از سوء تأثیرمکتب نقاشی فرنگی درمینیاتور ایران (۲۹/۲) یا ایراد برنقش بهرام‌گور برتابلوها وقالیچه‌ها و پرده‌های بازاری

(۳۴۱/۲). حتی می‌بینیم کافی است کسی مانند دکتر محمد دبیرسیاقی در ایام دانشجویی دفتر خاطرات خود را به‌بهار بسپارد تا در آن سطری چند بیادگار بنویسد وچون چشم وی بر نوشتهٔ عباس اقبال بیفتدکه در آن بر اندرزگویان خرده گرفته است، شرحی در ردّ این نظر بقلم آورد (۳۶۰/۲).

غور دراین مقالات‌که در طی سالها بقلم‌آمده وتوجه به‌آراء انتقادی بهار ـ که گاه بحثهای درازدامن پدید آورده ـ نموداری دیگر از تأثیر اوست درمحیط ادبی عصروی و ترویج روح انتقاد ادبی البته با حرکتی‌کند و آرام.



ذوق نقد ادبی بهار در مقالات او منعکس است از آن جمله است آنچه در بارهٔ قاآنی نوشته و به این نتیجه رسیده‌است که در شعر او «لفظ برمعنی‌وخیالات سطحی بر تخیّلات عالیه و تصوّرات بلند غلبه دارد. قاآنی ازشعر به‌یك طمطراق یا هنگامهٔ پرسرو صدا قناعت داشته است» (۶۰/۱-۶۶). جای دیگر اشعار دقیقی‌را در برابر شاهنامه سست می‌شمرد (۹/۱) و مجلس‌سازی و وصف‌الحال فردوسی را می‌ستاید(۱۵/۱). مقالهٔ او درباب نثرفارسی(۲۴۵/۱ ببعد) خواندنی وآراءانتقادی وی در بارهٔ پیروان سبك نویسندگی پرتکلّف قدیم نکته آموزست؛ حتی‌می‌گوید شیوهٔ نثرقائم مقام وذکاءالملك «هیچ‌کدام برای زندگانی حالیه‌کافی و قابل‌پیروی نیست» (۲۴۷/۱-۲۴۸). مقدمهٔ بهار بردیوان پروین‌اعتصامی (۲۱۰/۱)، بحث وی دربارهٔ شعرخوب (۱/۱)، و نیز نکته سنجیهای او در باب ادبیات و « تأثیر محیط در قرایح» ـ درمقدمهٔ مقالهٔ «سعدی‌کیست ؟» (۱۴۳/۱) ـ و دریافت وی از مفهوم «سبك شعر» (۱۴۰/۱) یاحسن انتخاب او از اشعارگویندگان و شعرشناسیش ونیز حدسهای لطیف و قابل ملاحظهٔ او در ضبط و معنی اشعار پیشینیان - مانند آنچه در پاسخ عباس اقبال، در مورد شعر رودکی[۴]، نوشته (۲۲۸/۱) ـ همه پر از فواید انتقادی است. اندیشهٔ اودر نقد، از یك طرف، متوجه روح وجوهر آثار ادبی‌است

۴ـ مراد این بیت است : می‌آرد شرف مردمی پدید...

چنان‌که «تأثیر محیط در ادبیات» او را متوجه این نکته می‌سازد که « یك شاعر عاشق، در یك ملت مغلوب بیشتر از بی‌وفایی معشوق و مرگ عاشق سخن رانده، و یك شاعر عاشق در یك ملت فاتح و متکبر بیشتر از شبهای وصل و لذت دیدار یار وصداقت معشوق بحث می‌نماید. این همان محیط است که درفکر این دو شاعر دو مضمون مغایر و مخالفی را پرورانیده و در حقیقت اوست‌که غالبیت‌ومغلوبیت را تا اعماق حیات ادبی این دو شاعر تأثیر داده و نتیجهٔ این تأثیر عمیق را از نوك خامه‌های آن دو بشکل دو غزل بیرون فرستاده است» (۲/۳۹۶–۳۹۷).

ازطرف دیگر، بهمین نسبت به‌صورت و اسلوب آثارادبی نیزپرداخته، نظیر مقالات متعدّد ومباحث مکرر او راجع به‌انواع‌قالبهای شعرفارسی از پیش‌ازاسلام گرفته تا اشعار سادهٔ محلی، و نیز وزن و قافیه در آنها. چنان‌که انتقادات او بر-شیوهٔ انشای کسروی (۲/۱۶۵) از دقتش در طرز بکاربردن کلمات حکایت‌می‌کند. در عین‌حال که وی زندگی‌وطراوت زبان‌فارسی رامنوط می‌دانست به‌برخورداری ازمیراث ادبی‌خود ونیز بهره‌وری از زبان زنده وباورعامهٔ مردم (۲/۴۱۴-۴۱۵) تا «فرجه و مسافت میانهٔ لفظ قلم و لفظ عامّه روزبروز تنگترگردد نه فراختر و بعیدتر» (۲/۴۱۵).

ذکر شواهدی از انتقادات ادبی در این‌مقالات مدت خواهد گرفت. برروی هم این مجموعه پُرست از نکته‌هایی در این باب. مطالعه و تأمل دراین مباحث، علاوه بردیگر فوایدی که دارد، خواننده را از مسائلی‌که در مطبوعات و مجامع ادبی‌آن عصرموردنظرمی‌شده آگاه می‌کندوسهم‌بهار رادرطرح‌این گونه‌موضوعات و نیزآراء او را نشان می‌دهد.



امابهترین‌مقالات بهار درزمینهٔ‌ادبی، نوشته‌های اوست راجع به‌شعرفارسی[5].

۵–آنچه دراین‌جا بدان اشاره می‌شود فقط محدودست به‌مجموعهٔ مقالات حاضرنه‌آن‌که بیان تأثیر بهار و شعر او در شعرفارسی معاصر موردنظر باشد.

زیرا در این زمینه وی بیش از هر رشتهٔ دیگر مرد میدان است و صاحب نظر.

تلقّی او از شعر با آنچه قدما حتی بسیاری ازمعاصران او گفته و نوشته‌اند فرق دارد. توجه وی بیشتر به جوهر ولطیفهٔ معنوی شعرست نه‌فقط به جنبه‌های صوری و لفظی که درمحافل ادبی عصر رایج بود و هنوزهم عده‌ای را به‌خودمشغول می‌دارد. بعلاوه تعبیر پیشینیان ـ که شعر یدرك ولایوصف است ـ اوراقانع وراضی نمی‌کندودرصدد کشف راز زیبایی‌شعرست‌وبدست‌آوردن مقیاس‌وقاعدهٔ محقّق‌تری» (۱/۱) . حتی گاه آثار نوعی نقد روان‌شناسی درآراء او دیده می‌شود. «شعرخوب چیزی است‌که از احساسات ، عواطف وانفعالات و از حالات روحیهٔ صاحب خود ، از فکردقیق پرهیجان ولمحهٔ گرم‌تحریك شدهٔ یك مغز پرجوش‌وخون‌پرحرارتی حکایت‌کند. باید دانست اشخاصی‌که فقط از روی علم و ورزش و قدرت حافظه و تتبّعات زیاد در اشعار متقدّمین و متأخرین طبع شعری یافته و شعر می‌گویند ، شاعرنبوده و اشعار آنها از روح آنها حکایت نمی‌کند».

بی‌سبب نیست که می‌گوید : «هرشعری که شما را تکان ندهد به آن‌گوش ندهید» وطبع تند وهیجان‌پذیر واخلاق سریع‌التأثر وصریح برخی‌ازگویندگان‌را شاعرانه می‌داند؛ و نیزمی‌نویسد:«... شعرخوب یعنی‌احساسات موزونی‌که ازدماغ پرهیجان وازروی‌اخلاق عالیتری‌برخاسته باشد. لغت ، اصطلاحات، حسن‌ترکیب ، سجع‌و وزن وقافیه، صحّت یاسقم‌قواعد ومقررات نظمیّه، اینهاهیچ‌کدام درخوبی و بدی شعر نمی‌توانند حاکم و قاضی واقع شوند. هرچه هیجان و اخلاق گوینده درموقع گفتن یك شعر ، یا ساختن یك غزل، قوی‌تر ونجیب‌تر باشدآن شعر بهتر و خوبترخواهد بود».[۶] این سخنان یادآور قطعهٔ معروف اوست :

شعر دانی چیست مرواریدی از دریای عقل
شاعر آن افسونگری کاین طرفه مروارید سفت
صنعت و سجع و قوافی هست نظم و نیست شعر
ای بسا ناظم که نظمش نیست الا حرف مفت

۶ـ ۱/۲،۳،۴،۱۳،۱۷.

شعر آن باشد که خیزد از دل و جوشد ز لب
باز در دلها نشیند هرکجا گوشی شنفت
ای بسا شاعر که او در عمر خود نظمی نساخت
وی بسا ناظم که او در عمر خود شعری نگفت

این اهمیت اصالت شعر و صمیمیت شاعر در نظر او (۱۷/۱) سبب می‌گردد شعر را به‌طبیعی وغیرطبیعی تقسیم کند (۱۴۴/۱-۱۴۵) وشعرطبیعی و حقیقی - یا به‌تعبیریکی‌ازمنتقدان روزگارما«شعر بی‌دروغ‌وبی‌نقاب»[7]- را بپسندد. بدیهی‌است با این‌میزان، مدیحه‌های‌سودجویانه‌وسخنانی‌ازاین‌دست رادر زمرهٔ شعر نمی‌شمرد و در این باب می‌گوید:

«شعری‌که مقصود ماست شعری است‌که از یک دماغ شاعر خلیق و در یك وقت‌آزاد، یاوقت تاریکی‌دربحبوحهٔ احساسات وتراکم عواطف وعوارض‌گوناگون ودر یك حال‌هیجانی‌گفته شده باشد» (۲/۱). همین‌طرز دید موجب می‌شودبنویسد: «اشعار شعرای ایرانی، آنهایی که صاحبان‌آنها بی‌پول ، محروم ، مظلوم و دربدر بوده‌اند بهترست از شعرای متموّل ومتنعّم...آزادی فکر وحریّت ادبی‌که اساس ادبیات و روح اشعار را ایجاد می‌نماید در اطراف ناز و نعمت و عیش وعشرت‌بزم هیچ وقت نبوده و نخواهد بود. فقط این روح رادر ویرانه‌ها، در صحراها، درکنج اطاقهای نیمه مفروش ودرمغاره‌ها توانیدجست» (۱۱،۳/۱). ازاین‌روشعر فردوسی ، ناصرخسرو، مسعودسعد وسنائی را - پس ازروی‌گرداندنشان از زندگانی پیشین- دوست می‌دارد و شاهنامه را - که زادهٔ علوّ طبع و استغنای فطری گوینده درعین تنگدستی‌است - ازسخنان کسانی‌که در غزنه « شب و روز به شرب شراب وملاعبهٔ کودکان ماهروی» اشتغال داشته‌اند بهتر و والاتر می‌داند (۹/۱).

همدلی و همدردی او با شاعران محروم قابل ملاحظه است. خاصه گروهی

۷- شعر بی‌دروغ، شعر بی‌نقاب، نام کتابی است از دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تهران ۱۳۴۶.

ازاینان را ـ که بواسطهٔ «استغنای فطری، حریّت فکر، عدالت وانصاف‌جویی وعلوّ شأن و مرتبت روحیهٔ خویش» نخواسته یا نتوانسته‌اند درشمارگویندگان‌خواهنده درآیند ـ نادر وکم نظیر وغالباً در عداد شعرای حساس درجهٔ اول‌محسوب‌می‌دارد (۱۲،۹،۸،۷/۱).

مقـالهٔ او در باب صدرالدین ربیعی. (۱۶۱/۱ ، ۱۶۸) ما را به اندیشه برمی‌انگیزد که بهار «چهارخطابه» معروف خودراتحت تأثیراسلوب مثنوی‌ربیعی سروده است (۱۶۵/۱-۱۶۶).

بهار شعر را نمودار روح وطرز فکر وآمال دلپسند شاعرمی‌داند از این‌رو معتقدست هرقدراندیشهٔ شاعربلندترو‌سخنش ازصداقت وصمیمیت‌بیشتر برخوردار باشد اثرش بیشترست و این جمله را به «اخلاق شاعـر» تعبیرمی کند. بعلاوه به «شعرعمومی» ارج می‌نهد یعنی شعری با چنان اشتمال و کلیّتی ـ از حیث فکر و عاطفه و در برداشتن غمها و شادیها و آرزوهای انسان ـ کـه در هروقت و هرجا درخشش خود را حفظ‌کند نه‌آن که در چارچوب احوال و منافع و مقاصد شخصی محصور بماند.

«اساس شعرخوب عمومی، احساسات شدیده و اخلاق عالیهٔ شاعرست.و برای این که‌مابفهمیم که شعرکدام شاعربهتراست می‌رویم شرح‌حال‌او وشرح‌اخلاق‌اورا بدست‌می‌آوریم ومواقعی‌که شعری گفته ،آن مواقع را نیز کشف می‌کنیم،آن‌وقت می‌بینیم که بههمان نسبت یعنی نسبت‌کلی ازحیث اخلاق ونسبت خصوصی ازحیث هیجان شاعر، شعرخوب می‌نماید. واین‌خوبی هم باز به‌همان نسبت هرچه درجات اخلاقیه‌وهیجان شاعرعمومیت داشته‌باشد، یعنی‌دارای‌اخلاق خوب عمومی‌وهیجان پسندیدهٔ عمومی بوده باشد، بههمان نسبت، شعرعمومی‌تر وقابل ترجمهٔ عموم‌ملل خواهد بود. محال است کسی که دارای اخلاق حمیده و صفات پسندیده، از قبیل بی‌طمعی، حریّت فکر و عقیده ، رحم و عدالت طبیعی، نخوت و استغنای روحی ، صحت مزاج و صحت دماغ و امثال اینها نباشد، بتواند شعری بگویدکه همه کس

آن را خوب بداند» (۳/۱). «پس شعر خـوب عمومی، شعری است که از اثر یك حالت خوب عمومی و یك رشته اخلاق خوب عمومی گفته شده باشد. این شعر همه وقت و همه جا خوب است، مگر در نزدکسی یا کسانی‌که اخلاق شاعر و احساسات او در نزد آنها پسندیده نباشد» (۴/۱).

بدین‌سبب‌است که به زعم بهار از شعر رودکی ـ اندر بلای سخت پدید آرند☆ فضل و بزرگمردی و سالاری ـ بوی مردانگی و مناعت و متانت و شجاعت استشمام می‌شود و هرجا خوانده و ترجمه‌گردد تمجید خواهد شد. «برخلاف کرور کرور اشعار ترکستانی و خراسانی و عراقی و هندی که با شاعر به‌گور رفته و یا هیچوقت طبع نخواهند شد تا چه رسد به ترجمه و انتشار عمومی» (۵/۱).

این همه تأکید بهار در ترجیح جانب شعرعمومی و اجتماعی زاییدهٔ محیط مقارن نهضت مشروطیت است و هیجانی که درافکارعمومی پدیدآمده‌بود وانتظاری که از ارباب قلم‌می‌رفت. همان اوضاع واحوالی‌که بهار و بسیاری دیگر ازشاعران آن‌عصر را به‌حمایت ازحقوق ملت برانگیخت وسبب شد وی‌را «ستایشگر آزادی» بنامند[۸]. درهمین زمینه می‌نویسد: «شاعر ملّی باید اخلاقش از سایر هموطنانش بهتر باشد تا بتواند آنان را هدایت نماید و اشعار خویش را در محفظه‌های دماغ و اشکاف کتابخانه‌های آنها باقی و جاودانه نگاه بدارد و شعرخوب باید حاکی‌از پسندیده‌ترین اخلاق، قوی‌ترین احساسات ولطیف‌ترین سیلقه‌ها باشد تاهرچه‌این صفات در آن شدیدتر وعمومی‌ترشود آن شعرعمومی‌تر و دیرپای‌تر گردد... کسی که اخلاق او از مردم عصرش عالی‌تر وبزگوارتر نیست و بالاخره کسی که‌هیجان وحس رقیق و عاطفهٔ تکان دهنده ندارد آن کس نمی‌تواند شاعر باشد» (۱۷،۶/۱).

این سخنان ـ که به سال ۱۲۹۷ یعنی پنجاوسه سال پیش درمجلهٔ دانشکده بقلم بهار در ایران نشرمی‌یافت وانتظاری‌که وی ازشاعر وشعرخوب داشته‌است ـ بحث مسؤولیت شاعر را در برابرمسائل عمومی وانسانی عصرخویش به‌یادمی‌آورد

۸ـ رك: دکتر عبدالحسین زرین‌کوب: با کاروان حله ۳۰۹، تهران۱۳۴۳.

خاصّه وقتی می‌بینیم غزل عاشقانه در نظر وی بیشتر جنبهٔ فردی دارد و می‌گوید فقط آن‌جا که سعدی احوال روانی عشق یا مسائل اخلاق عمومی را در بوستان، و حافظ فلسفه‌ای عمیق را طرح می‌کند مطلوب ملل دیگر نیزواقع می‌شود. به‌قول او «غزل راباید برای‌خودگفت و برای معشوق‌خواند، ولی‌شعرحقیقی را باید برای دنیا گفت و برای دنیا به‌یادگارگذاشت» (۱۶/۱،۱۷). به همین سبب قطعات ادبی رمانتیك را ـ که اشعارمنثوره نامیده ـ نیز ردّ می‌کند و تصنّعاتی می‌شمرد خارج‌از طبیعت، که «فقط در ساعات راحتی و آسودگی خیال از مغز صنعتگر بروزمی‌کند» (۲۳/۱) یا می‌گوید: «در خمسهٔ نظامی احساسات وهیجانها و اخلاق عمومی‌کمتر و بی‌قدرت‌تر دیده می‌شود» (۱۶/۱).

بهار در محیط اجتماعی‌خود مردم را ـ بسته به‌این‌که در مسائل حیات‌کدام راه را برمی‌گزینند ـ به‌دسته‌هایی‌تقسیم می‌کندکه هریك به‌طرفی گرایش‌دارند: مثبت، منفی؛ یا ساکت وبی‌طرف. در ضمن می‌گوید: ازهمه بدبخت‌ترکسانی‌هستند که «همهٔ وقت خود را به‌دم تیزوبرندهٔ چرخ مبارزه‌های مثبت یامنفی نزدیك‌کرده و طبعاً دشنامها شنیده و مأیوس نشده و بازهم به‌همان لبهٔ برندهٔ چرخ انگشت‌زده و باز هم انگشتانشان بریده و باز سه‌باره و چهارباره داخل همان ماشین شده و در تمام این دفعات لاابالیانه خیال بکنند که می‌توان از این محیط یك صنعت و یك محصول عمومی بیرون کشید» (۲۸۲/۲-۲۸۳).

این قسمت ـ که درقطعهٔ «قلب‌شاعر» ، به امضای شاعری گمنام، به‌سال ۱۳۰۱ نوشته شده ـ در حقیقت حسب حال خود اوست. شاعری که برطبق نوشته‌هایش‌و به شهادت اشعارش ، شعررا در دفاع از حیثیت انسانی می‌پسندید و در راه اصلاح کردن محیط و پدیدآوردن اجتماعی بهترقلم می‌زد و شعرمی‌سرود. به همین‌سبب از میان انبوه شعرِ گذشتگان نیزسخنانی را برمی‌گزیدکه دارای چنین روحی‌باشد و ازجمله می‌گفت: «اشعار اولیهٔ سنائی که ... به تغزّل وغیره ابتدا شده به‌مدیحه ختم می‌شود، اگر درست سنجیده شود، فوق‌العاده پست و سست و ناتندرست است

و برعکس قصاید و مثنویاتی‌که در اعـراض از محیط و آزادی عقیده و انتباهات عمومی می‌گوید، فوق‌العاده بلند و جزیل و قابل‌ترجمه به‌زبانها و دارای‌احساسات و هیجانهای عمومی است » (۱۱/۱) . قریب سی سال بعد نیز در نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران (۱۳۲۵)، ادبای جوان را متوجه می‌ساخت‌که ادبیات بایدسعی کند تا گریبان خود را از قیود رها سازد و آثار ادبـی در بازار ملت و در سایهٔ تقاضای عموم دست بدست بگردد « و این‌معنی‌صورت تحقق‌وقتی پیدا خواهدکرد که سخن بنفع عموم و بمقتضای مصلحت عموم و برطبق میل عموم و به زبان عموم گفته شده باشد... سخنانی‌که مبتنی برمنافع‌شخصی گوینده‌است هرچندآن‌منافع معنوی و غیر مادی باشد، تأثیر سخن یك پیشوا را هرگز پیدا نخواهد کرد بلکه باید موجب گفتار جوانان ما تنها داعی عظمت ملّت و نفع عموم باشد تا دیر یازود گوینده به مقام پیشوایی ادبی ارتقاء یابد و ناصح ملی شناخته شود. چنین‌آثاری طبعاً باید ازاغراض پست وفرومایه خالی و ازگزاف ودروغ عاری‌باشد»(۳۸۱/۲-۳۸۲).

بعلاوه بهار با روشن‌بینی خاص می‌دید که ادبیات ـ از نظرمعنی وصورت ـ در حرکت و تحوّل و دگرگونی است ، ازاین رو در همان مجمع می‌گفت : « شك ندارم که جنبش‌امروز ـ جنبشی که درنتیجهٔ جنگ خونین‌وحرکت‌آزادیخواهانهٔ روشنفکران و تحوّل بزرگ سیاسی و اجتماعی وادبی درجهان پیدا شده است ـ بار دیگر دستهٔ تازه ومکتبی بزرگ واستادانی نامدار برای ما تدارك خواهدکرد ، که پیشتازان‌آن تحوّل خوشبختانه امروز درمیان ما نشسته‌اند » (۳۸۰/۲).

در نظر بهار، شعر بمعنی حقیقـی ـ در عین حال‌که از مغز و طبع یك تن تراوش می‌کند ـ پدیده‌ای است‌اجتماعی، بههمین سبب معتقد بود بواسطهٔ مصائبی که درطی‌قرون برملت ایران‌گذشته «همان قسم که اشعار ما خفّت شعار وعاجزانه شده ، همان طور هم الحان ما نازك و حزین و حنجره‌های ما باریك وگریه‌آمیز و قیافه‌های ما نیز عبوس ومتفکر و اندوهگین شده است» (۳۸۷/۲، ۳۹۸) وبه‌این

نتیجه می‌رسید که «تنها مؤثر و عامل روحی ادبیات همان محیط است و بس و برای اصلاح ادبیات باید به اصلاح محیط پرداخت» (۴۰۲/۲).

با توجه به این اصول است که می‌بینیم در نظر بهار اندیشه و روح و معنی سخن رکن اصلی است نه «صور والفاظ میان تهی». به عبارت دیگر صورت و قالب وسیله‌ای است برای انتقال معنی، بشیوه‌ای هرچه مؤثرتر و بهتر و به این اعتبار ارزش و زیبایی آن مطرح است. پس باید شاعر و نویسنده چیزی در فکر و ضمیر داشته باشد که به گفتن بیرزد و آن را هنرمندانه بیان کند و دیگران را با جهان اندیشه و عواطف خود آشنا گرداند (۱۸/۱-۲۲).

آثار هنری در نظر بهار ترکیبی است از طبیعت با تصرف قریحهٔ هنرمند (۲۷/۱). این تعبیر عقیدهٔ مشهور ارسطورا دربرابر نظر افلاطون بیاد می‌آورد و نیز نظر فیلیپ سیدنی[۹] را در دفاع از شعر، و نظیر سخن فرانسیس بیکن[۱۰] است که گفته است: هنر یعنی انسان باضافهٔ طبیعت[۱۱].

بهار در عین حال که از تأثیر اعجاب‌انگیز بیان شاعرانه غافل نیست، درشعر بیشتر طرفدار سادگی و زیبایی فطری است نه تصنّع و تکلّف. چنان که گل سفید را بردیگر انواع گل ترجیح می‌دهد «نه برای خوشگلیش بلکه برای سادگیش» (۲۷۵/۲). بخصوص در اوصاف، انس با طبیعت و گرمی حیات ناشی از شعر طبیعی و گرایش به واقع‌نگاری را مستحسن می‌شمرد (۱۲/۱-۲۵،۱۵) و این نکتهٔ ظریف را بدین صورت تعبیر و روشن کرده است: «در حقیقت همان قسم که یك سررشتهٔ صنعت به قریحه و فکر آزاد و خیال سبك‌سیر شاعر یا صانع دیگر بسته‌است، سر دیگر آن به زمین و به‌طبیعت و به‌آن خیالاتی که آن قدرها مجبور نیستند بالاتر بروند، بسته شده و هنر در این جاست که نگذاریم این رشته پاره شود» (۲۹/۱).

۹- Sir Philip Sidney (۱۵۵۴-۱۵۸۶) شاعر و نویسندهٔ انگلیسی.

۱۰- Francis Bacon (۱۵۶۱-۱۶۲۶) فیلسوف انگلیسی.

۱۱- ars, homo additus naturae

آراء سخن سنجانهٔ بهار درمقالات او فراوان است. بی سبب نیست که قسمت خاصی از این کتاب به «شعرشناسی» اختصاص داده شده درعین حال که دیگر قسمتها نیز با شعر بی‌ارتباط نیست. این نکات را بهار به سائقهٔ قریحهٔ روشن و تیزهوشی فطری و نیز براثر مطالعات بسیار و اندیشیدنها و نکته جوییها دریافته بود وهم بواسطهٔ آشنایی نسبی با برخی از آثارادبیات مغرب زمین خاصه از راه‌ترجمه‌ها.

در هرحال بسیاری از این مباحث ـ هنگامی که بهار آنها را بقلم آورده ـ از طراوت و اهمیت خاصی برخوردار بوده و در روشن‌کردن فکر و هدایت ذوق اهل ادب در آن روزگار تأثیر بسزایی داشته. توجه به این که خیلی از این‌مسائل امروز نیز مورد قبول و عنایت تواند بود، سهم بهار را در جریانات فکری وادبی معاصر بهتر نشان می‌دهد.



مطالعهٔ این مقالات توجه خواننده را به موضوعی دیگر نیز جلب‌می‌کند و آن نثر بهارست[۱۲]، بخصوص صمیمیت و صداقت او در انشای مطالب. بهار خیلی خودمانی بحث می کند. مقالاتش‌ازحاشیه‌نویسیهای زائد دور ودراز وفضل‌فروشی معهود معاصران خالی است. جملات غالباً ساده وکوتاه است[۱۳] و معنی خود رازود به ذهن خواننده منتقل می کند. استفاده از برخی‌کلمات و تعبیرات زبان گفتار، نثر او را زنده و گرم می‌دارد[۱۴]، همان‌کاری‌که درشعرهم‌کرده است و بعضی‌ازکلمات

۱۲ـ بدیهی است بحث کامل در نثر بهار باید بامطالعهٔ مقالات اجتماعی و سیاسی او و شیوهٔ روزنامه نویسیش صورت پذیرد. در این‌جا فقط مجموعهٔ مقالات حاضرموردنظر است.

۱۳ـ ازجمله رك: ۱/۱۷، ۲۶.

۱۴ـ نظیر: «از این‌راه چرچری‌کرده به‌قریهٔ دیگر انتقال نمود» (۱/۳۴)، «بدون این که بگذارد میان‌کلمات باد بخورد» (۱/۳۹)، «نثرفارسی چنان‌که امروز غریب است از روز اول غریب و بی‌یار و توسری خور نثر عربی بوده است» (۱/۲۴۵)، «باصطلاح کلنك خودرا باسوزن همسایه عوض می‌کنند»(۱/۲۴۹)، «آیا ساده‌تر، وراسته‌تر ومعنی‌دارتر‌ازاین سخنی هست‌که گفته شود؟» (۱/۱۵۷)

و ترکیبات عامیانه را در کنار واژه‌های فصیح و ادیبانه با نهایت استادی بکار برده بی‌آن که غرابتی چشم‌گیر را سبب شده باشد. شیفتگی او بـه گنجینهٔ بارور زبان عامّه و دلبستگیش به‌تودهٔ مردم سبب می شود که حتی در باب مثل «بزك نمیر بهار میاد» مثنوی زیبایی به زبانی ساده و عوامانه بسراید و ـ در نسج مقاله‌ای در باب شعر فارسی ـ آن‌را بعنوان نمونه‌ای از شعرهای ملی‌قدیم ارائه دهد (۱/۳۴-۳۵)؛ یا باهمه شهرت و بلندی مقام‌خود درشعر، بازگهگاه به لهجهٔ خراسانی شعر بگوید و آثاری ارجمند در این زمینه ازخود بیادگار نهد[۱۵]؛ چنان‌که زمانی نیز برگهای پهن‌وضخیم درخت‌توت، درنظراو، به‌کف دست‌کارگری‌سالخورده می‌ماند(۲/۲۷۵).

در پاره‌ای از مقالات نیز بعضی از اشعار خـود را بمناسبت آورده[۱۶]؛ این گونه چاشنیها ملاحتی به‌نوشتهٔ او بخشیده است. از خلال این مقالات خواننده‌در می‌یابد اینك شاعری است‌که قلم برگرفته می‌نویسد.

انشای شیرین بهار برخی ازمقالات محققانه‌اش، مانند سرگذشت طبری(۲/ ۸۳ببعد) یا«دورنمای‌تصوّف درایران» (۲/۱۴۴ببعد)، را بصورت داستانی‌خواندنی درآورده است. شیوهٔ سادهٔ او در نویسندگی درقطعات «چهاردختر» (۲/۲۷۳)، «توت وبید» (۲/۲۷۵)، «قلب شاعر» (۲/۲۷۷) و امثال آن قابل ملاحظه است و مثل این است‌که دوستی شفیق با خواننده در سخن است یا با او درددل می‌کند.

وقتی اسلوب جمله‌بندی و کلمات و ترکیبات و طرز بیان بهار با بسیاری از معاصران و نویسندگان نسل او، خاصه در اوائل دوران نویسندگیش، سنجیده شود، آنگاه تحوّلی که بواسطهٔ نهضت مشروطیت در نثر فـارسی وگرایش آن به سادگی پدید آمده بطرز برجسته‌ای نمودار می‌گردد و در می‌یابیم‌کـه بهار را در روزنامه نویسی و دیگر زمینه‌ها باید ازکسانی شمردکه این مکتب را پشتیبانی و تقویت‌کرده‌اند.

۱۵ـ رك : دیوان بهار۲/۵۱۴.

۱۶ـ از جمله رك : ۱/۲۳۶-۲۳۷ ، ۲۳۴؛ ۲/۳۲۴.

تتبّع وسیع بهار درآثار ارجمند زبان و ادب فارسی و قدرت طبع وقریحهٔ لطیف او موجب آمده در نثرخـودکلمات و ترکیبات زیبایی بیافریند و برغنای زبان فارسی بیفزاید یا برخی از واژه‌های رسا و خوش‌آهنگ قدیمی را بکار برد وترویج کند[17] همچنان‌که درشعر این‌کار را بصورتی بارزتر وافزون‌تر کرده‌است.

نثر بهار در این مجموعهٔ مقالات فراز و نشیب دارد. تأثیر قواعد وکلمات زبان‌عربی‌وکتابهای ادبی قدیم ویا شیوهٔ روزنامه‌نویسی حتی گاهی سهوقلمی‌جزئی درمقالات اوهست وبندرت ترك اولائی دستوری. این‌نکات اظهار خود وی را به‌یاد می‌آوردکه در شرح حالش نوشته است: «از سال فتح تهران (۱۳۲۷ هـ. ق.) ببعد به‌نویسندگی در جراید ملی شروع کردم و نخستین مقالات سیاسی و اجتماعی من درجریدهٔ طوس‌وبعضی‌بی‌امضاء درحبل‌المتین کلکته انتشار یافت. فراموش نمی‌کنم که سالی پیشتر ازاین یك قصیده ومقالتی برای‌حبل‌المتین‌فرستاده بودم. مرحوم سیدجلال‌الدین مدیر روزنامهٔ نامبرده نامه‌ای به من نوشت و گفت: اشعار شمادر کمال خوبی بود ودرج شد، اما مقاله‌بسیار بدوغیرقابل درج است. علت واضح‌بود، تعلیم نثر درآن اوقات متداول نبود ودر مدارس قدیم بـه تعلیم فارسی خاصه نثر زیاد اهتمام‌نمی‌شد واگرتوجهی‌می‌شد نسبت به‌مراسلات و اخوانیّات بودنه‌نسبت به‌معقولات یاخطابیات، و اساساً در ایران این نوع نوشته‌ها وجود نداشت و تنها درسی‌که ما ازاین‌نوع درآن اوقات یادگرفته بودیم، مقالات جراید مشروطه بود که‌از حیث مدت ومادت برای تربیت جوانان‌کفایت نمی‌نمود. جواب مدیرروز- نامه مرا دلسرد نساخت، بلکه برجد و پشتکار من افزود و چنان‌که گفتم در سال

۱۷- از این گونـه است: مانع و ره‌بند (۱/ ۲۶)، نیوشه بمعنی مثل سایر، از تاریخ بلعمی، (۱/ ۱۲۱)، خفتنگاه شترها (۱/ ۱۴۴)، تعالیم سستی فزای موبدان (۱/ ۱۵۲)، مظلومیت سرشك‌انگیز(۱/ ۱۶۱)، عصبیت ایرانی گری(۱/ ۱۷۱)، ملولوش (۱/ ۲۰۹)، دورباش عصمت وعفاف(۱/ ۲۱۵)، بازگویهٔ هرخیال(۱/ ۲۴۷)، رقیب فراغتمند(۲/ ۲۷۵) بازیگاه (۲/ ۳۴۹)، اشعارخفت‌شعار، حنجره‌های باریك‌وگریه‌آمیز(۲/ ۳۸۷، ۳۹۸)، محیط پرخشیت وجبن‌آور و قناعتمندانه(۲/ ۳۰۳).

۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ (ه. ق.) مقالات سیاسی و اجتماعی و تاریخی من به‌امضای م. بهار در روزنامه‌ها توجه مردم‌را جلب‌کرد».[۱۸]

بدیهی است مقالات این مجموعه، اثرقلم بهارست در طی سالهای دراز. انشای او بتدریج پخته و پرورده شده و به درجه‌ای از لطف وفصاحت رسیده‌است که در نثرفارسی معاصر او را باید یکی از استادان مسلّم و پیش کسوتان شمرد و درزمرهٔ کسانی‌که در پرورش نثرساده و تکمیل وترویج‌آن مؤثر بوده‌اند.

علاوه براینها آنچه نثر بهار را دلنشین می‌کند و بین او وخواننده نزدیکی و تفاهم پدید می‌آورد، از یك طرف صراحت لهجهٔ اوست، واز جانبی دیگرلحن دوستانه وپرانصاف وتواضع‌آمیز وی. دراین‌مقالات بهار عقاید حتی انتقادات خود را برآراء دیگران بروشنی و بدون پرده‌پوشی بیان می‌کند مانند آنچه در پاسخ انتقاد عباس اقبال نوشته است (۲۲۳/۱)، یا در بیان خاطراتی، در کتاب تاریخ پرنس‌ارفع دانش، وذکر برخی‌خدمات وی، پنهان نمی‌کندکه با پرنس‌ارفع «عدم تجانس‌مسلکی» داشته است (۳۵٦/۲).

فروتنی عالمانه و انصاف و حق پذیری او درمقالاتش، خواننده را بادوستی صمیمی روبرو می‌گرداند که هرچه دارد در طبق‌اخلاص نهاده بدو عرضه می کند نه مانند برخی از اهل قلم که کثرت اظهار فضل آنان و تحمیل شخصیتشان بر-خواننده، طبع علاقه‌مندان را نیز از مطالعهٔ آثارشان می‌رماند. گویی ازپس‌قرنها خاقانی بار دیگر برخاسته باتبختری خاص سخن می‌گویدکه شه‌طغان عقل را، او نایب است و نوعروس فضل را صاحب، چراغ دانایی اوست و دیگران روزکوران هوا[۱۹].

۱۸ــ تاریخ مختصر احزاب سیاسی، مقدمه: ص «د-ه»، تهران ۱۳۲۳.

۱۹ــ اشاره است به این ابیات خاقانی:

نیست اقلیم سخن را بهتر از من پادشا ... درجهان ملك سخن راندن مسلم شد مرا...

شه طغان عقل‌را نایب منم نعم‌الوکیل ... نوعروس فضل‌را صاحب منم نعم‌الفتی...

من قرین گنج واینها خاك بیزان هوس ... من چراغ عقل و اینها روزکوران هوا

اما ازبهار بشنوید، یك‌جا درباب ادبیات هندی می‌نویسد: «تحقیق‌در‌ادبیات هند طول‌وتفصیل‌زیادی دارد. زیرازبان سنسکریت ـ که کتب‌اربعهٔ ویداوهزاران کتاب علمی و ادبی ومذهبی درآن تدوین شده است ـ دامنهٔ وسیعی دارد وتحقیق در آن زبان و کتب مربوط به‌آن از عهدهٔ بنده خارج است» (۲۵۳/۱). درمقدمهٔ تاریخ سیستان ـ با همه کوشش و پژوهشی‌که در تصحیح این کتاب کرده ـ از عدم بضاعت و ناتوانی خود برای چنین‌کاری خطیرسخن می‌گوید (۳۴۰/۱) و نظیراین اعتراف و پوزش خواهی را در مقدمـهٔ مجمل‌التواریخ و القصص از او می‌بینیم (۳۷۰/۱-۳۷۱). درمقاله‌ای راجع به‌قصیدهٔ رائیهٔ لبیبی، پس‌از تتبّع ودقت بسیار، می‌نویسد: «این دلایل‌هیچ‌کدام اقناعی‌نیست، ولی برای‌تحقیقات بعد سررشته‌ای بدست می‌دهد و اهل تحقیق را وامی‌دارد که درصدد کشف اسنـادی صریحتر و مقنع‌تر باشند، وباوقت وافی و دقت کاملتری اشعاری ازاوبدست بیاورندکه مؤیّد حدس ما قرارگیرد» (۲۷۳/۱).

نقد او برترجمان البلاغهٔ تصحیح احمدآتش (۳۷۵/۱ ببعد) و نیز جوابش به نامهٔوی (۳۹۵/۱ ببعد) بسیار دوستانه است وشفقت‌آمیز؛ هم‌خدمت احمدآتش را ستوده هم لغزشهای او را بلطف یادآور شده، یعنی انتقادی کرده است توأم با حقیقت پژوهی و انصاف و مردمی و راهنمایی و روشنگری. حتی در نقد او، به‌امضای «گمنام»، برطرز انشای‌کسروی ـ که سبب شد وی پرخاش‌کند وبدرشتی پاسخ دهد ـ بهار همان لحن عطوفت بار را حفظ کرده است. چنان‌که وقتی دلیل می‌آوردکه‌پیشینیان «طوس» می‌نوشته‌اند نه«توس» ومثالهایی‌ذکرمی‌کند،صمیمانه می‌نویسد: «من اعتراف می‌کنم‌که دیری نیست به‌این‌نکات پی‌برده‌ام و قبل ازآن خودم هزاران‌بار «طهران» را با تاء منقوط نوشته‌ام... واکنون هم اصراری درنهی دیگران ندارم. مرادم این بودکه مطلبی‌گفته شود بلکه فضلا و آشنایان به این فن ـ که یکی خود آقای‌کسروی می‌باشد ـ تحقیقاتی‌کرده قرار قاطعی درکار داده شود» (۱۷۷/۲). چون‌کاراین بحث بالامی‌گیرد وکسروی چهارنامه ومقالهٔاعتراض

می‌نویسد و بر ترجمهٔ پهلوی بهار ایراد می‌گیرد، بهار در مقام جواب می‌گوید هر خطائی برقلم او رفته باشد ــ در صورتی که بطلان آن مسلّم شود ــ خواهد پذیرفت و اعتراف خواهد کرد زیرا «اعتراف به خطا در نزد عقل آسان‌تر است از برآشفتن و ناسزا گفتن» (۱۹۱/۲). این انصاف علمی و شیوهٔ بزرگوارانهٔ سخن بهار، احتجاجات ادبی او را خواندنی کرده است و مطبوع.

بدیهی است کسی که در طول مدتی دراز در ایران ــ در روزنامه نویسی و سیاست، شعر ادب، تاریخ و تحقیق قلم زده و آثارش خوانندگان بسیار داشته‌است، شیوهٔ نویسندگیش نیزدر اسلوب بسیاری ازمعاصران و خوانندگان و پروردگانش بی‌تأثیر نبوده است.



بسیاری ازمقالات وتحقیقاتی که دراین مجموعه به‌نظر می‌رسد هنوز مورد مراجعه واستفادهٔ علاقه‌مندان‌است. برخی ازموضوعات این‌کتاب‌را نخستین بار بهار طرح کرده است ودیگران از نوشته‌های وی سود جسته واز او نقل قول کرده‌اند. بدیهی است درطی این‌مقالات به‌مواردی برمی‌خوریم‌که ممکن است. بعضی از آراءِ اودرفقه‌اللغة، وزن شعرفارسی، تاریخ ، یا احیاناً پاره‌ای ازحدسیاتش درمسائل گوناگون محتاج تأمل باشد؛ یابواسطهٔ پیدا شدن اسناد تازه وتحقیقات جدید ، پژوهنده به‌نتایج دیگری برسد، متفاوت باآنچه بهار سالهاپیش دریافته بوده‌است؛ یامثلا دیگردانشمندان، درموضوعی، نظری بجزرأی بهارداشته باشند.

اینهاهمه ممکن است ودرمورد آثارومقالات هرمحققی وقوع تواند یافت. اماتوجهی به‌تاریخ نشرمقالات ادبی بهار، درطی عمراو، وکیفیت تکامل آنها و نیز درنظرگرفتن سخت‌کوشی وکثرت آثار نویسنده، باهمهٔ مشکلاتی‌که درسراسرحیات باآنها دست بگریبان بوده، نکته‌ای را آشکار می کند ومردی‌را به‌ما می‌شناساند‌که درهمهٔ عمر بارورخویش به‌ایران وایرانی وزبان وادبیات فارسی وفرهنگ قومی اعتقادی راسخ داشته‌است. موقع وحیثیّت بهار، شهرت فراوان‌او، نفوذکلام‌وقدرت

قلمش ومدت نسبةً طولانی تلاش ادبی وی، وقتی با این اعتقاد راستین واثر بخش در نظر گرفته شود، آنگاه نفوذی که بهار درادبیات فارسی ومجامع ادبی زمان خویش داشته بهتر آشکار خواهدشد.

اینك بیست سال است که روزگار بهار پایان گرفته است و برخلاف بهار طبیعت، او دیگر بار به ما چهره نخواهدنمود. نگاهی به آثار قلمی شادروان بهار دردل ما این حسرت را برمی انگیزد ودریغ می خوریم که اکنون سالهاست ملت ایران ازدم گرم وطبع شعر آفرین ونثر پرجوش شاعری استاد ونویسنده‌ای وطنخواه بی نصیب مانده است!

نشر کتاب ارجمند «بهار وادب فارسی» به نویسندهٔ این سطور فرصتی مغتنم ارزانی داشت که این مختصر رابصورت مقدمه براین مجموعه بنویسد، نه بقصد آن که حق بهار و این کتاب را ادا کرده باشد بلکه بمنظور تیمّن وتبرّك شرکت در این خدمت وبعنوان یادکرد شاگردی کوچك ازاستاد بزرگ خویش.

غلامحسین یوسفی

مشهد ، پانزدهم تیرماه ۱۳۵۰

۱ شعرشناسی

شعرخوب ـ الفاظ ومعانی شعرقدیم و شعر جدید ـ اشعار منثوره ـ شعر ، صنعت ـ شعر ـ شعروشاعری ـ فهلویات ـ بازگشت ادبی ـ شعر به‌سبک‌خراسانی درهند ـ سبک شعرفارسی ـ شعر درایران ـ فهلویات یا ترانه‌های ملی (شعر قدیم) ـ شعر فارسی.

شعر خوب

۱ چه تصور می‌کنید، وقتی‌که ازشما بپرسند شعرخوب یعنی چه آیا می‌توانید فوراً جواب دهید ؟

دراین باب ادبای‌عرب وعجم خیلی‌بحث‌کرده‌اند . آنچه بالاخره به‌ماجواب داده‌اند این بوده است : شعرخوب آن است‌که ذوق انسان آن‌را انتخاب‌کند . می‌توان فهمید شعر خوب چیست ولی نمی‌توان دلیل خوبی‌آن را ذکرکرد ، یُدرَکُ وَلایوصَف .

ولی‌آنچه مامی‌توانیم درروی آن بحث‌کنیم ، قدری بالاتر ازین مقداروصف وتحقیقی است‌که از روی طفره یاقصور فکربرای ما از پدران ادیب وعلمای معانی بیانی مابه‌میراث رسیده است . ما می‌خواهیم قدری هم دقیقتر شده ویك مقیاس و قاعدهٔ محقق‌تری را به‌دست آوریم ، تااین درجه‌هم محیط مابه‌ما حق داده وخواهد داد .

ما می‌دانیم‌که بعضی از صنایع باروح وذوق انسانی ارتباط دارند. یك تابلو قشنگ، یك رنگ‌آمیزی ماهرانه ، یك‌مجسمهٔ بدیع، یك‌گل لطیف معطر ویك‌دستگاه موسیقی دلربا به‌عین مثل یك شعرخوب ، بدون اینکه بیننده یاشنونده را به‌تفکر واستدلال واستنتاج‌مجبور

کند ، اورا محظوظ نموده دماغ یاروح او را حرکت داده ودر برابر خوبی وخوشی خود خاضعش می‌نماید . ولی این تأثیروعمل سریع بدون یك انتظام وقاعده وتحقیق مشخصی نبوده وباید آن قاعده ومقیاس را به‌دست آورد .

دراینجا یك بحث عمیق پسیکولوژی ، یك تحقیق روحی واخلاقی ثابت و منظمی دست اندرکار است که سابقین از آن همه تحقیقات وقواعد منظمه ، فقط به استدراك وحکمیت ذوق مستمع اقتصار ورزیده وازین بحث دلچسب طفره زده‌اند .

شعر چیست ؟ برای فهمیدن شعر خوب باید هویت شعر را در تحت تحلیل درآورد . باید فهمید که شعر نتیجهٔ عواطف و انفعالات و احساسات رقیقهٔ یك انسان حساس متفکری است .
پس شعر خوب چیزی است که از احساسات ، عواطف وانفعالات و از حالات روحیهٔ صاحب خود، ازفکر دقیق پرهیجان ولمحهٔ گرم تحریك شدهٔ یك مغزپرجوش ویك خون‌پرحرارتی، حکایت کند . باید دانست اشخاصی که فقط از روی علم و ورزش وقدرت حافظه وتتبعات زیاد دراشعار متقدمین ومتأخرین طبع شعری یافته وشعر می گویند ، شاعر نبوده واشعارآنها از روح آنها حکایت نمی کند. شاعری که درروز عیدنوروز یاعید ولادت پادشاه، مجبور یا موظف یامحتاج‌است که قصیده‌ای سروده وبه‌موقع معین، باطرز معین وقاعدهٔ مخصوص، برای ممدوح خود قرائت نماید او شاعر نیست . اگرهم باشد قصیده‌ای را که بدین ترتیب ساخته است، نمی‌توان مثل یك تابلو نقاشی، یك زمزمهٔ عاشقانه ، یایك‌غزل پرحرارتی تلقی نمود. شعری که مقصود ماست شعری است که از یك دماغ شاعر خلیق ودریك وقت آزاد ، یاوقت تاریکی دربحبوحهٔ احساسات‌وتراکم عواطف وعوارض گوناگون ودریك‌حال هیجانی گفته شده‌باشد.
این چنین شعر، یعنی نمایندهٔ یك روح پرهیجان چه‌می‌شودکه خوب می‌شود ، یاچه می‌شود که خوب نمی‌شود ، نه‌اینکه خود شعرفی‌نفسه ، بلکه چه‌می‌شودکه شما یکی‌را خوب‌ودیگری را ناخوب نامیده ، ازیکی خوشتان آمده واز یکی دیگر خوشتان نمی‌آید ؟

هیچ درنظر دارید که گاهی یك شعر سادهٔ معمولی درحالتی که شما دارای یك هیجان وحرارتی بوده‌اید ، در شما فوق‌العاده اثرکرده آن را از بر نموده وبرای همه‌کس خوانده، بعضی شمارا تصدیق وبرخی‌شمارا تکذیب نموده ، همان شعر دریکی تأثیر خوب ودردیگری تأثیر غیرخوب بخشیده ، وخود شماهم گاهی از ادعای خوبی آن شعرمنصرف شده باشید؟

هیچ وقت ملتفت شده‌اید که اشعار ملل خارجه ، مخصوصاً اشعاری‌که به‌خوبی معروف ودرکلاسها درس داده می‌شود غالباً درشما اثرنکرده وازآن‌چیزی مهیج نمی‌فهمید وگاه در میان سخنان بیگانگان اشعار غیرمعروف وبدآنها را خوانده وخوشتان می‌آید ؟

هیچ می‌دانید که اشعار شعرای ایرانی، آنهایی که صاحبان آنها بی‌پول، محروم، مظلوم ودربدر بوده‌اند بهتراست ازشعرای متمول ومتنعم ـ مثلا فردوسی، مسعودسعدسلمان، اولی به‌واسطهٔ فقرو اخلاق‌ساده وپاکیزه که درحیات روستاییگری وبیچارگی کنج‌ده«طابران» و «باژ» داشته ودومی به‌علت حبس وتوقیف پلتیکی که او را از امارت وریاست درکنج قلعهٔ «نای» و«مرنج» مدتها مقید نموده بود، اشعارشان‌دارای لطافت وپاکیزگی وبه‌خوبی باانسان صحبت می‌کنند واز روح شاعرخود حکایت می‌نمایند . ولی تغزلهای عنصری، غزلهای‌فرخی وانوری، مدایح حکیم سنائی‌ابداً زبان و رنگ ومزه نداشته وفقط علم وقدرت یابی‌حرارتی شاعر را به‌مامی‌فهماند وبس ؟

این سئوالات را برای این‌کردیم که درموقع تحقیق خوبی وبدی شعر چندان محتاج به‌فکر واستدلال نباشید .

شعرخوب، یعنی احساسات موزونی‌که از دماغ پرهیجان و از روی اخلاق عالی‌تری برخاسته باشد . لغت، اصطلاحات، حسن ترکیب، سجع و وزن وقافیه، صحت یاسقم‌قواعد ومقررات نظمیه، اینها هیچ‌کدام در خوبی‌وبدی شعر نمی‌توانند حاکم وقاضی واقع شوند . هرچه هیجان واخلاق گوینده درموقع گفتن یك شعر، یاساختن یك‌غزل، قویتر ونجیبتر باشد آن شعر بهتر وخوبتر خواهد بود .

شعرخوب را به‌دوقسمت تقسیم می‌کنیم:

۱. شعر خوب عمومی .

۲. شعرخوب خصوصی .

اساس شعرخوب عمومی، احساسات شدیده واخلاق عالیهٔ شاعر است . وبرای اینکه مابفهمیم که شعر کدام شاعر بهتراست می‌رویم شرح‌حال اوو شرح اخلاق اورا به‌دست می‌آوریم ومواقعی که شعری گفته، آن مواقع‌را نیز کشف می‌کنیم، آن وقت می‌بینیم که به‌همان نسبت یعنی نسبت کلی ازحیث اخلاق و نسبت خصوصی ازحیث هیجان شاعر، شعر خوب می‌نماید. واین‌خوبی‌هم باز به‌همان نسبت هرچه درجات اخلاقیه وهیجان شاعرعمومیت داشته‌باشد، یعنی دارای اخلاق‌خوب عمومی‌وهیجان پسندیدهٔ عمومی‌بوده باشد، به‌همان نسبت، شعرعمومی‌تر وقابل ترجمهٔ عموم ملل خواهد بود .

محال است کسی که دارای اخلاق حمیده وصفات پسندیده، ازقبیل بی‌طمعی، حریت فکر و عقیده، رحم و عدالت طبیعی، نخوت و استغنای روحی، صحت مزاج و صحت دماغ و امثال اینها نباشد، بتواند شعری بگوید که همه‌کس آن‌را خوب بداند.

چند چیزاست که درخوبی شعر دخیل است، ولی‌اساس خوبی شعرنمی‌تواند واقع‌شود، یکی موقعیت زمانی ومکانی وروحی ، دیگرحالت‌حاضرهٔ شاعر وقیافه وطرز ادای‌شعر ،گاه می‌شودکه دریك واقعه وحادثه‌که شما باآن‌علاقه دارید، ازطرف شخصی‌که شما بااوخصوصیت دارید ، باقیافه وسیمایی‌که حالت و موقعیت را برای شما حکایت می‌کند ، شعری برای شما ساخته شده یا خوانده می‌شود ، درحالتی‌که آن شعر فی‌نفسه خوب نبوده و مزایای اخلاقیه و هیجان صاحبش مطابق با شعرش ومتناسب با سخنانش نیست ، معذلـك موقعیت و شاخصیت زمانی و مکانی و شخصی شما را تحریك نموده ، آن شعر در نظر شما یا فامیل و همشهریها یا هموطنان شما خوب جلوه‌کرده ، ولی پس‌ازطی شدن زمان وسپری شدن حالتی‌که درشما یا ملت شما بوده است ، آن شعر فراموش و جزء لاطایلات وترهات شمرده می‌شود .

ولی‌گاه دیده می‌شودکه یك شاعر خلیق بزرگوار ، دارای صفاتی‌که درنزد تمام‌ملل پسندیده است ، درحالتی‌که احساسات وهیجان روحی او به‌منتها درجهٔ شدت وجوش رسیده است ، شعری می‌گویدکه حاکی از اخلاق او واز احساسات او است . این شعر قهراً خوب می‌شود ، هم درزمان خود او وهم درزمان بعداز او ، هم درنزد همزبانان او وهم درنزدملل سایره ... ودیده می‌شود مزایای صوری‌که غالب شعرا اشعارشان را باآنها زینت می‌دهنداز قبیل وزن، سجع، اصطلاح ، حسن ترکیب، تناسب زمان ومکان وغیره هیچ‌کدام درخوبی‌آن شعردخیل نبوده‌اند ـ چه‌که درزمان دیگر، درمکان دیگر ودر زبان دیگر همان قدرآن‌شعر خوب وجالب توجه است که در زمان و زبان ومکان خود شاعر . در این مورد می‌فهمیم‌که خوبی شعر فقط نبوده است مگر ازخوبی اخلاق شاعر وشدت هیجان وحس شدید او وچون این دوتأثیر درهیچ‌وقت ودر نزد هیچ ملتی نامعلوم‌ونامفهوم نبوده وهرصاحب اخلاق‌وصاحب حسی، سرگذشت بدیل وهمدرد خود را درست می‌فهمد ، شعری هم‌که بااخلاق وحس‌وحالت مهیج گفته شود ، همه وقت به‌خوبی شناخته می‌شود .

پس‌شعرخوب عمومی ، شعری است‌که ازاثر یك حالت خوب عمومی‌ویك رشته اخلاق خوب عمومی‌گفته شده باشد. این‌شعر همه وقت و همه‌جا خوب است ، مگر در نزدکسی یا کسانی‌که اخلاق شاعر واحساسات او درنزد آنها پسندیده نباشد .

مثل اینکه اگریك شاعراسپانیولی شجاع، چابك، درروز عیدگاوکشان (که در نزد اهالی اسپانی معمول بوده وشجعان[1] در آن روز در میدانهای عمومی باگاوهای وحشی‌نبرد کرده آنها را می‌کشند) گاو جسیمی راکشته وشرح شجاعت وشهامت خود را موافق اخلاق متهورانـه و هیجان خاص خود به‌نظم درآورد ، درنزد ملت اسپـانی فوق‌العاده خوب جلوه

۱) (بروزن عمران واذعان ، هردو) جمع شجاع .

کرده ، درنزد سایرملل درحالت متوسط ودرنزد ملت هندوکه‌گاو را مقدس می‌دانند، حسن اثری نکرده وبلکه آن شعررا بسیار بد ورکیك می‌پندارند.

یااینکه اگریك خانم عفیفهٔ مسلمان درموقع تفاخروتحمس[1] شعری بگوید که‌مضمونش این باشد: «من ازخانهٔ شوهرمحبوبم بیرون نمی‌روم مگرباتابوت» واین شعررابایك معنویت مطابق باواقع ویك حرارت صداقتمندانه اداکند، درنزد ملل مسلم همه‌جا وهمه وقت ودرهر زمان و مکانی حسن اثربخشیده وبه‌خوبی معروف می‌شود ، ولی یك خانم ادیبهٔ اروپایی این شعر را نخوانده ، اگرهم برایش ترجمه‌کنند نه‌خودش آن را تعریف کرده ونه قلبش را از آن خوش خواهدآمد .

ولی این شعر فردوسی‌که :

میازار موری‌که دانه‌کش است — که‌جان‌دارد وجان شیرین‌خوش‌است

چون دارای یك معنی‌است‌که درتمام ملل عالم مقدس است وخود شاعر نیز این صفت‌را دارا ودرموقع‌گفتن این شعردارای یك حس شدید وتأثر فوق‌العاده بوده، این‌است‌که درهرزبان ودر هرزمانی می‌توان این شعر را ترجمه نموده وخوانده وتمجید نمود.

واین شعر ظهیرفاریابی راکه می‌گوید :

عروس ملك‌کسی تنگ در بغل‌گیرد — که بوسه برلب شمشیرآبدار دهد !

واین شعر رودکی راکه می‌فرماید:

هموار کرد خواهی گیتی را — گیتی‌است! کی پذیرد همواری

اندر بلای سخت پدید آید — فرّ بزرگواری و سالاری

هرگاه درهرجا بخوانید و ترجمه کنید، همه‌کس از آنها بوی مردانگی و مناعت و متانت و شجاعت استشمام نموده وازآن تمجید خواهدکرد ، برخلاف کرورکرور اشعار ترکستانی وخراسانی وعراقی و هندی‌که با شاعربه‌گور رفته ویا هیچ‌وقت طبع نخواهند شد تا چه رسد به‌ترجمه وانتشارعمومی.

۱) حماسه نمایی ، اظهاردلیری، سختگیری.

این است فرق بین‌شعرخوب وبد واین‌است فرق‌میان شعر خوب عمومی وخوب‌خصوصی وهمچنین شعر بد را نیزمی‌توان به‌یك تناسبی تجزیه نمود، به‌شرط اینکه صاحب آن دارای اخلاق مخصوص و احساسات خاصه بوده‌باشد درآن مورد شعر بد می‌شود،ولی‌بالنسبه به‌اخلاق عمومی، بدی او گاه تخفیف یافته وگاه زیاد شده وشایدهم درنزد یك‌ملت خوب شناخته شود.

مثلا اگریك شاعرمجنون یاسفیه یاکج سلیقه، عاشق پسریادختری بشودکه دماغ‌نداشته باشد وشعری به‌این مضمون بگوید که:

«معشوق من‌صورتش صاف وحتی برآمدگی دماغی‌هم مزاحم انبساط وجاهت‌وتموجات حسن وجمال اونیست» البته این شعر درهمه‌جا مورد سخریه و استهزا واقع شده و شاعر را تسفیه می‌کنند، مگردرمملکت «کوریا» زیرا درمملکت‌کوریا(کره) هرچه دماغ‌زن‌کوچکتر باشد برمحسنات او می‌افزاید، مخصوصاً معشوقه پادشاه کره‌که خلع شد، صورتش مطابق مضمون فوق ازمزاحمت دماغ آسوده بود! لهذا شعرمزبورفقط درمملکت مزبورطرف تمجیدو تحسین واقع خواهد شد.

شاعرملی باید اخلاقش ازسایرهموطنانش بهترباشد، تا بتواند آنان‌را هدایت نمایدو اشعار خودش‌را درمحفظه‌های دماغ واشکاف‌کتابخانه‌های‌آنهاباقی وجاودانه نگاه‌بدارد وشعر خوب باید حاکی از پسندیده‌ترین اخلاق ، قوی‌ترین احساسات و لطیف‌ترین سلیقه‌ها باشد تاهرچه این‌صفات درآن شدیدتر و عمومی‌تر شودآن شعرعمومی‌تر ودیرپای‌تر گردد.

شعر خوب آن است‌که خوب تهییج‌کرده وخوب فهمیده شود وخوب به حافظه سپرده شود وخوب ترجمه شود واین نمی‌شود مگراینکه درگفتن‌آن شعراخلاق سادهٔ عالی، حس و هیجان شدید وسلیقه‌کافی به‌کاررفته باشد!

۳ پس‌ازآنکه شعرخوب را تعریف‌کردیم وآن‌را به‌شعرخوب عمومی وخصوصی‌تقسیم نمودیم، اینك بیان می‌کنیم‌که اساس شعررا برسه‌قسم می‌توان تقسیم نمود:

۱. اشعاراخلاقی.
۲. اشعاروصفی.
۳. اشعار روائی.

اشعاراخلاقی اشعاری هستندکه تشویق و ترغیب به‌پیروی از اصول خوب، احساسات سالم، حریت افکاروآزادی عقیده، وطن پرستی وشرافت دوستی، راستی ونیکوکاری واجتناب

ازصفات رذیله بنمایند. چون برای نژادهای مختلفه وادوار متفاوته اصول اخلاقی کم و بیش متفاوت است، قهراً حکمیت در خوبی وبدی این‌قبیل اشعار هم باید باملاحظه این اختلافات باشد. هرملت ونژادی درهردوره برای تکمیل وترقی هیئت اجتماعی خود پیروی از اصول و پیمودن راههایی را معتقد است که شاید همان اصول وراهها منظوردیگران نباشد. مرام هیئت اجتماعی‌نژاد سمیتیك[1] بانژاد آرین،[2] مرام یهودی قدیم بایونانی و روم و ایرانی قدیم یکی نبوده‌اصول‌اخلاقی واجتماعی‌آنها متباین بوده‌است. بنابراین اشعاراخلاقی‌آنهاهم قهراً باهم متفاوت‌است مگر بهترین‌آن اشعار که دارای جنبهٔ عمومی باشد.

اشعاروصفی وتشبیهات، اشعاری هستند که شاعردرآنها نقاشی وتابلوسازی می‌کند، اعم ازاینکه‌این تابلوسازی نقاشی روحانی وپسیکولوژیك ویا نقاشی جسمانی وطبیعی باشد: بیان حالات عشقیه، غضب، خوشوقتی، دلتنگی، شکوه، رزم‌و بزم، شکار، تعریف وجاهت، نقاشی طبیعت ازقبیل آسمان درخشان، شب تاریك،کوه، دریا، باغ و امثال آن‌را باید جزء اشعار وصفی محسوب داشت. معلوم است هرچه احساسات شاعرقویتر ویا لطیفتر باشد، هرچه ذوق وسلیقه شاعرزیادتر باشد، هرچه خود نقاشی نزدیکتر به‌طبیعت باشد، آن نقاشی روحانی ویا جسمانی بهترخواهد بود. مثلا اگرشاعری خودگرفتارعشق شده باشد، برخودش مصائبی‌وارد شده‌باشد، درمحیط طبیعی ودردامن طبیعت نشوونماکرده باشد، بهترازکسی‌که فقط درخیال وعالم تصورنقاشی می‌نماید ازعهده برآمده وتابلوهای مختلفهٔ عشقی را مجسم خواهد نمود.

اشعارروائی اشعاری هستند که وقایع تاریخی، سرگذشتها، قصه‌ها، حسب حالها را حکایت می‌نمایند ، این قسمت از شعر قدیمترین اقسام شعراست ، چنانکه ایلیاد و ادیسهٔ هُمریونانی‌که از اقدم سخنان منظوم است داخل این قسمت ازشعراست.

مزایای قسمت اول راکه درحقیقت درمرتبهٔ اولی شعر ومشکلترین اقسام نظم‌است در نمرهٔ اول این‌مقاله به‌خوبی شرح دادیم.امثال‌آن نیزدرمیان‌گفتار عده‌ای از شعرای ایران یافت می‌شود، مخصوصاً شعرایی‌که به واسطهٔ استغنای فطری، حریت فکر، عدالت و انصاف‌جویی و علوشأن و مرتبت روحیهٔ خویش نخواسته یا نتوانسته‌اند در دربار سلاطین تقرب جویند، یاسلاطین وقت‌که عموماً خوشگذران وتملق دوست وخودخواه وسفاك بوده‌اند چنین شعرا وندمائی را به‌خود راه نداده و بلکه آنها را مطرود ومحبوس ساخته وافکار عمومی نیز بالنتیجه باآنها همراه نشده،این قبیل اشخاص‌که نسبتاً نادروقلیل‌الوجود بوده‌اند، غالباً در عداد شعرای درجهٔ اول یعنی شعرای اخلاقی وحساس محسوب می‌شوند.

منجمله بزرگترین آنها فردوسی طابرانی طوسی است،که بساطت حیات و سادگی

۱) سامی. ۲) آریایی.

معیشت وعسرت زندگانی او اخلاق اورا تصفیه نموده وبلندی همت وعلونفس و آزادمردی او از اشعار او بەخوبی پیداست، و همان اخلاق مصفا وعلو نفس ورشادت فطری او بوده است که اولا اورا بەنظم تاریخ نیاکان خویش وادارساخته وسپس نگذاشت که چون سایرشعرا ومتملقین خودرا در دربارپادشاه مستبدی چون محمود مقرب ساخته وبەقوهٔ چاپلوسی وتملق ومداهنه، درباریان را رام وشهریاروقت را بەطرف خود جلب نماید، واخلاق او، اورا بەبی‌اعتنایی و عزت نفسی بدان بزرگی، نسبت بەمحمود وادارنموده و جزء مطرودین وشعرای محرومش قرارداد.

اشعار فردوسی را که ما و تمام دنیا خوب می‌دانیم نه فقط بەواسطهٔ جزالت الفاظ و پختگی سبك وحسن ترکیبات است، زیرا دیگران نیز باهمان جزالت وحسن ترکیبات شعر گفته‌اند ولی ابداً بەپایهٔ اشعارفردوسی نرسیده است، بلکه حسن اشعارفردوسی معناً درحسن اخلاق گوینده وبزرگی دماغ ووسعت صدروعلوهمت شاعری است که آن اشعار را درعین یك سلسله هیجانها واحساسات ملیه ووطنیه سروده است.

ما وقتی که اشعارفردوسی را می‌خوانیم، درهرمورد بااشخاص بزرگوار وکریم‌النفس وبا غیرت و شجاع روبـرومی‌شویم. ماتصور می‌کنیم این کیخسرو یا رستم است که باما سخن می‌گوید، یا انوشیروان است که باما حرف می‌زند، درصورتی که این‌همان شاعراست که در پشت‌پردهٔ اشعارخود ایستاده واخلاق اوست که صفات ممیزهٔ شهریاران وشجعان وبزرگان را برای ماмجسم می‌نماید.

قطعهٔ معروف ــ زشیرشترخوردن وسوسمارــ را سردارایرانی نگفته واحساسات اودرین قطعه ابداً دخیل نبوده است، بلکه این احساسات و غیرت فردوسی است که اززبان یك ژنرال ایرانی باما صحبت می‌کند.

فردوسی شاهنامه را فقط بەسائقهٔ احساسات وطنیه وملیهٔ خویش بەنظم‌آورده، درحالتی که خود فقیربوده وبەدادن مالیات مزرعهٔ خود قادرنبوده است. یکی ازمتمولین ورجال شهر طوس اورا اداره کرده وحاکم طوس نیزمالیات اورابخشیده یا ازمهماندار او مأخوذمی‌داشته وفردوسی بەفراغت شاهنامه را منظوم می‌نموده است، چنانکه خود گوید:

ازین نامه از نامداران شهر علی دیلم و بودلف راست بهر
نیم‌آگه ازاصل وفرع‌خراج همی غلطم اندرمیان دواج[۱]

سپس دوست او ــ که فردوسی ازاوخیلی تمجید می‌نماید ــ به او گفته است که اگراین کتاب را تمام‌کردی بەیکی ازسلاطین بسپار وبه نام اودیباچه‌اش را مزین نما. بنابراین

۱) بالاپوش، لحاف ــ فرهنگ معین.

فردوسی نام محمود را درچند جا ذکر کرده وبه‌تحقیق وقتی‌که فردوسی به‌غزنین رفته است شاهنامه یا تمام یاقریب به‌اتمام بوده است.

فردوسی‌درحین ساختن‌شاهنامه باوجودمساعدتهای رؤسای شهر، معذلك نظر به‌استغنای فطری درحالت فقرمی‌زیسته، چنانکه درقصهٔ رستم واسفندیارمی‌گوید:

کنون خورد باید می خوشگوار	کـه می بوی مشك آید از جویبار
هوا پرخـروش و زمین پر ز جوش	خنك آنکه دل شاد دارد به نوش
درم دارد و نان و نقل و نبیـد	سر گـوسفندی، تـوانـد بریـد
مرا نیست این، خرم‌آن راکه هست	ببخشـای بـر مـردم تنگدست

پیداست‌کـه فردوسی درین مصـراع آخرتقاضایی نکرده، بلکه یك حس کرامت و سخاوتی اورا درعین بی‌بضاعتی به‌هیجان‌آورده وبه توانگران دستور سخاوت و دستگیـری می‌دهد وازاینکه خود او تهیدست است وقادربرسخـاوت نیست تأسف می‌خورد و درآخـر داستان اسفندیار می‌گوید:

دوگوش ودوپای من‌آهو[1] گرفت	تهیدستی و سـال نیرو گـرفت
ببستم بدین‌گونـه بـدخواه بخت	بنـالم زبخت بـد و سـال سخت

این شاعر فقیر وقتی‌که در دربار محمود بی‌اعتنایی دیده وخود را طرف تهمت‌وهدف خدنگ حسد وتفتین مشاهده نموده و پاداش سی‌سال زحمت خود را نه به‌مقدار همت خود می‌بیند ، بدون ذره‌ای پروا وبیم، یاامید به‌مراحم آتیهٔشاه ودرباریان ، پولهایی راکه‌برایش آورده بودند به‌حمامی وغیره بخشیده واز شهرخارج می‌شود .

این‌آدم با این علوطبع واستغنای فطری درعین بساطت اخلاق وتنگدستی ، البته باید اشعارش بهتر وبالاتر از شعرایی باشدکه درپیرامون قطر محمودی شب وروز به‌شرب شراب وملاعبهٔ کودکان ماهروی اشتغال داشته باشند .

دقیقی‌که هزار بیت سست شاهنامه از اوست، چون سایرشعرای متنعم درپیشگاه‌چغانیان بلخ می‌زیسته وبالاخره هم به‌دست یکی‌ازغلامان خودکشته شد ، فردوسی دربارهٔ اومی‌گوید:

جوانی بیامد گشـاده زبـان	سخن‌گفتن خوب وطبع روان
جوانیش را خوی بد یـاربود	ابـابد همیشه بـه پیکار بود
براو تاختن کرد ناگاه مرگ	نهادش به‌سر بریکی تیره ترك

[1]) عیب، نقص ، بیماری ــ فرهنگ معین .

بدان خوی بد جان‌شیرین بداد　　نبود ازجهان دلش یك روزشاد
یکایك از او بخت برگشته شد　　به‌دست یکی بنده بر ، کشته‌شد

ازین اشعار پیداست که فردوسی اخلاق عمومی شعرای دربار را نمی‌پسندیده و خود می‌دانسته است که اخلاق فاسد شعرای درباری ، مانع است که اشعار اخلاقی و بلند وقابل‌دوام گویند .

اشعار عنصری باحد اعلایی که از حیث متانت وجزالت ودقت معانی و استحکام الفاظ واصطلاح داراست ، معذلك چون در پیرامون تنعم ومداهنه وچاپلوسی ساخته شده‌اند ، قابل ترجمه و نشر عمومی نیستند ، وهیچ وقت عمومیت نیافته و نخواهند یافت ، زیرا پیداست که احساسات وطبیعیات‌درسخنان اوکم ونادراست. نعمت و آسایش واشتغال به‌رامش وکامجوییهای دائمی، هیجان وحس وفریاد صمیمانه‌ای دراونگذاشته بوده است . یك‌غزل پرحرارت ، یك شکوه ونالهٔ قلبی، یك حمله وانتقاد شجاعانه درتمام اشعاراونیست واشعاری هم که از اومفقود شده نیز محققاً ازهمین‌قبیل بوده‌اند . خود عنصری درجایی می‌گوید :

غزل رودکی‌وار نیکو بود　　غزلهای من رودکی‌وار نیست
اگرچه بپیچم به‌باریك لفظ　　بدین پرده اندر مرا بارنیست

ودرجای دیگر اعتراف به‌دائم الخمری والکلیك بودن خود نموده می‌گوید :

مست‌چون‌گردم معانی دردلم حاضرشود　　وزدلم غایب شود آنگه که گردم‌هوشیار

درحالتی‌که فردوسی از بی‌نانی شکوه می‌کنـد . این است فرق شاعر و بـدیهی است وقتی که علت تنعمات وتقرب عنصریها را باعلت محرومیت وبی‌اعتناییهای امثال فردوسی را دریك محیط مستبد وتملق‌خواه باهم بسنجیم ، اخلاق طرفین به‌خوبی برما معلوم شده وچون اشعار آنها را پهلوی هم می‌گذاریم استنباط ماراکاملا تصدیق خواهند نمود .

دوقصیده‌ای‌که فرخی سیستانی درموقع فقر وبساطت احوال وپاکی اخلاق خودبرای امیرچغانیان ساخته ودرحقیقت ازاشعار اولیهٔ او به‌شمار می‌آیند، ازهرحیث بهتروچسبنده‌تر ومعنی دارتر از سایر اشعار فرخی‌اند، مخصوصاً قصیدهٔ اول‌که مطلعش این است :

با کاروان حله برفتم زسیستان　　باحلهٔ تنیده زدل بافته زجان

به‌همان درجه‌که در احساسات و امید و بساطت‌حال برقصیدهٔ رائیهٔ دوم سبقت دارد ، به‌همان درجه‌هم دراستحکام وتأثیرو چسبندگی بردومی مقدم واز اوبهتر است. فقط حس‌شدید عشقی

ورقت قلبی که ازقوهٔ لطیف موسیقیدانی و خوانندگی ونوازندگی درفرخی مکمون بوده‌است، تغزلات او را جالب وبسی مؤثر نموده معذلك تغزلات مؤثر فرخی را نمی‌توان درعداداشعار درجهٔ اول وعمومی قرار داد .

حکیم سنائی غزنوی ، در اول عمر مثل سایر شعرای درباری به‌دربار سلطان ابراهیم رفت وآمد داشته واورا مدح می‌کرده ودر اواخر ازین کار منصرف شده گوشه عزلت اختیار نموده واز محیط فاسد خود منزجر وبرمحیط حملات سخت نموده وهمین اعراض اواز محیط وتنعمات محیط وتنفر او از دربار ، باعث شدکه پادشاه وقت سلطان بهرامشاه غزنوی او را اعزازهاکرده وحتی حاضر شدکه‌خواهر خودرا به وی به‌زنی دهد وحکیم‌نپذیرفته ودرمقدمهٔ کتاب حدیقه بدین معنی اشاره نموده می‌گوید :

من نه مرد زن و زر و جاهم	به خدا گر کنم وگر خواهم
گر تو تاجی دهی زاحسانم	به سر توکه « تاج » نستانم

اشعار اولیهٔ سنائی‌که درشمار اشعار درباری وبه تغزل وغیره ابتدا شده به‌مدیحه ختم می‌شود ، اگر درست سنجیده شود فوق‌العاده پست وسست و ناتندرست است و برعکس قصاید مثنویاتی‌که در اعراض ازمحیط وآزادی عقیده وانتباهات عمومی می‌گوید ، فوق‌العاده بلند وجزیل وقابل ترجمه به‌زبانها ودارای احساسات وهیجانهای عمومی است .

همچنین اشعاری‌که مسعود سعد سلمان در موقع آزادی و منادمت سلاطین گفته چندان موقعیت بزرگ ونیرومندی ، ازنقطه نظر اخلاق، ندارد واگر خیلی بخواهیم ازآنهاتمجید کنیم می‌گوییم مثل عنصری گفته، ولی قصاید وقطعاتی‌که درخرابی اوضاع مملکت،درتشویق به‌شهامت‌ومردانگی، درشکوه ازحبس وبیگناهی خودگفته است، بی‌اندازه مؤثر وبلندودارای احساسات عالیه وقابل ترجمه است .

چه سنائی وچه مسعود ، دراوقات‌آسایش وتقرب دربار مستغرق محیط فاسد واسیرهوا وهوس وکامرانی یاطمع واستکساب بوده‌اند وپس از بیرون آمدن ازمحیط به‌وسیلهٔ تنفر از دربار ، یاتهمتزدگی ومحبوسیت طولانی، قرایحشان جنبش نموده ، حواس و افکارشان جمع شده و هیجانهایی در آنها پدید آمده است که همانها مایهٔ خوبی و فوق محیط بودن اشعار آنهاست .

آزادی فکروحریت ادبی‌که اساس ادبیات وروح اشعار را ایجاد می‌نماید، دردربارها ودر اطراف ناز ونعمت وعیش وعشرت بزم سلاطین یا امرا هیچ وقت نبوده ونخواهد بود . فقط این روح‌را درویرانه‌ها ، درصحراها، درکنج اطاقهای نیمه مفروش ودر زندانهای‌عمیق ومغاره‌ها توانید جست .

حکیم عمرخیام، باآن معلومات وذوق فطری بامختصر مئونتی که از رفیق صمیمی او خواجه نظام‌الملك وزیر به‌او رسید قانع شده ودر نیشابور نشسته وفکر آزاد خودرا تاکلوب‌های لندن ومحافل ادبی پاریس اشاعت می‌دهد .

ناصر خسرو علوی، دردامنهٔ کوه یمگان منزوی شده وعقیدهٔ آزاد وجسورانهٔ خود را دراطراف یك محیط متعصب وخونریزی منتشر می‌نماید.و ابن‌یمین خراسانی از تقرب‌دربار استنکاف ورزیده وحقایق را بی‌پرده برای هموطنانش بیان می‌کند .

اینها همه ازنتیجهٔ علوطبع واستغنای نفس وحریت فکر وعقیدهٔ خود توانسته‌انداشعار خوب بگویند ودنیا هم‌اشعار آنهارا همه وقت قبول داشته وخواهد داشت .

قسمت دوم ، اشعار وصفی وتشبیهات است. این قسمت در میان ادبیات عالم جزو اعظم ونمك ادبیات است. درادبیات ایران نیزهمه‌جا به‌این صنعت برمی‌خوریم ولی غالباً تشبیهاتی مطابق روح واقعی ونقاشی طبیعی کمتر دیده می‌شود ، چه به‌علت تأثیر محیط که در یکی از مقاله‌های خود نوشتیم، تشبیهات وتعریفات وتوصیفات ادبای آسیا غالباً دارای اغراقاتی‌است که طبایع‌ساده وبی‌آلایش آنها را نمی‌پسندد. درمیان اشعارعرب تشبیهات سادهٔ دلچسب بیشتر است تا دراشعار عجم ، زیرا بساطت وسادگی عرب از شعرای عجم زیادتر بوده ، مخصوصاً اشعار عرب قبل ازاسلام به واسطهٔ عدم معاشرت آنها با متمدنین وحیات سادهٔ بسیط بدوی، فوق‌العاده دارای محسنات طبیعیه بوده وهمین بساطت حال و علوطبع شعرای جاهلیت است که اشعار آنها را غیر قابل تقلید ودر حقیقت جزء اشعار خوب عمومی وقابل ترجمه قرار داده است .

عرب قبل از اسلام هرچیزی را همان طورکه هست وصف می‌کند واگر هم چیزی را به‌چیزی تشبیه می‌نماید به‌قدری ساده ونزدیك است‌که هرکس ازآن لذت می‌برد، مثل‌بعضی از اشعار امرؤالقیس که درقصیدهٔ لامیهٔ خود می‌گوید :

تَرَیٰ بَعَرَ الآرامِ فی عَرَصاتِها و قیعانِها کأنَّها حَبُّ فُلفُلِ

ودرتعریف پیه شتر خود :

فَظَلَّ العَذاریٰ یَرتَمینَ بِلَحمِها وَشَحمٍ کَهُدّابِ الدِّمَقسِ المُفَتَّلِ

که درشعر اول، پشکلهای آهورا درسرزمین معشوقه به‌حب فلفل تشبیه نموده، ودرشعردوم، موقعی‌که شترخود را برای دخترهاکشته ودخترها پیه‌های شتررا ازهم می‌ربودند وبه‌طرف هم پرتاب می‌کردند، پیه‌های مزبور را به دسته‌های ابریشم فتیله شده تشبیه می‌کند .

ولی در آسیا به‌واسطهٔ کثرت مناظر زیبا وفراوانی همه‌چیز وتراکم افکار باریك فلسفی وخیالات پیچاپیچ، اشعار بساطت خود را گم کرده مخصوصاً هرچه‌دورهٔ ادبیات به‌ما نزدیکتر می‌شود، تشبیهات وتعریفات، دور ودرازتر و دقیقانه‌تر وغیرطبیعی‌تر می‌شود. مثلا رودکی در تعریف زلف ودهان معشوق می‌گوید :

زلف تـو را جیم‌که کرد آنکه او — خال تو را نقطهٔ آن جیم کرد
آن دهن تنگ تو گویـی کسی — دانگـکی نـار به دو نیـم کـرد

یك قرن بعد، عبدالواسع جبلی می‌گوید:

اگرسخن نسرودی بدان‌شکسته‌زبان — مرا درست نگشتی‌که او دهن دارد

اولی زلف رابه‌جیم (ج) ودهان رابه‌دانهٔ انار دونیم تشبیه نموده ودر زمینهٔ یك تشبیه نادلچسب غیرطبیعی، یعنی زلف به‌جیم ودهان به‌ناردانهٔ دونیم، دادسخن واغراق را داده و دومی بعدازقرنی دیده است‌که چه‌می‌تواند بگویدکه ازاوعقب نماند، آمده ودرهویت دهان محبوبه شك آورده‌است؛ وشعرای قرون اخیره بدبختانه به‌کلی منکردهن محبوب شده‌اند و گفته‌اند «گفتم دهنت گفت چه‌خواهی ازهیچ؟»
سایر تشبیهات وتعریفات را نیزازهمین یك نکتهٔ دقیقه می‌توانید مقیاس بگیرید. این است‌که درمیان شعرای عجم چند نفربیش درفن تشبیه ووصف قابل نامبرداری نیستندکه‌یکی ازآنها رودکی ودیگرفردوسی و منوچهری دامغانی است. مخصوصاً فردوسی ومنوچهری در فن تشبیه و وصفهای طبیعی در عداد شعرای بزرگ عرب و ادبـای بزرگ فرانسه محسوب می‌شوند. علت قدرت طبع ودلچسبی تشبیهات منوچهری نیز یکی دهاتی بودن او و دیگری تتبعات واستقصائات فراوان اوست دراشعار عرب، خاصه دراشعارشعرای قبل‌ازاسلام، چنانکه غالب مضامین اشعار اواز شعرای قدیم عرب اتخاذ شده است و به‌علاوه ازگردهٔ مفاخرات و شکایاتش پیداست‌که اخلاق متین وبسیط وتندی داشته وهیجان مخصوصی همواره دردماغ او حکمفرما بوده وبه‌واسطهٔ انس‌او با ادبیات عرب فوق‌العاده طبعش حماسی وفخری وتأثراتش شدید و خشن بوده است. خودش درموقع حمله برحریف می‌گوید:

من بسی دیوان شعر تازیان دارم زبر — تو ندانی‌خواند«اَلاهُبّی بِصَحْنِكِ فَاصْبَحِین»[۱]

۱) مصرع اول ازمطلع قصیدهٔ معروف عمروبن‌کلثوم است ، ازشاعران جـاهلیت وصـاحب یکی‌ازمعلقات سبع ، بدین مطلع :
الاهبی بصحنك فاصبحینـا — ولاتبقی خمور الاندرینـا

من بدانم علم دین و علم طب وعلم نحو | تو ندانی دال وذال وراء وزاء وسین‌وشین
شعرناگفتن به‌ازشعری‌که باشدنادرست | بچه نازادان به ازشماهه‌افکندن جنین

منوچهری به‌علل مزبوره درفن‌تشبیه وحسن وصف‌وتعریف، سرآمد ادبای عجم و روز بروز برشهرت واعتلای مقام او درمحیط ادبیات عالم خواهد افزود و به زودی درعالم تمدن جایی برای خود درپهلوی فردوسی وخیام وسعدی بازخواهدکرد.

تشبیهات منوچهری به‌قدری معروف است که‌محتاج به‌اندراج نیست، معذلك برای‌نمونه چند شعراز بهترین قصاید اورا می‌نگاریم:

سر از البرز بر زد قرص خورشید | چوخون آلوده دزدی سرز مکمن
به کردار چراغ نیم‌مرده | که هرساعت فزون گرددش روغن
برآمد بادی از اقصای بابل | هبوبش خاره درّ و باره‌افکن
تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی | فرود آرد همی احجار صدمن
ز روی بادیه برخاست گردی | که‌گیتی کرد همچون خزّ ادکن
چنان کز روی دریا بامدادان | بخار آب خیزد ماه بهمن
برآمد زاغ‌رنگ و ماغ‌پیکر | یکی میغ از ستیغ کوه قارن
چنانچون صد هزاران خرمن تر | که عمدا در زنی آتش به خرمن
بجستی هرزمان زان میغ برقی | که کردی عالم تاریك روشن
چنان کاهنگری از کورهٔ تنگ | به‌شب بیرون‌کشد رخشنده آهن

واین‌قصیده ازاول‌تاآخروصف وتشبیه وتابلوسازی ونمایش‌است، وتمام اشعارمنوچهری ازهمین قبیل است. وپس‌ازمنوچهری شاعری ندیده‌ام‌که درین فن به‌پایهٔ کوتاهترین شعراو تواند رسید، مگر مرحوم محمودخان، ملك‌الشعرای ناصرالدین‌شاه، که دریکی دوقصیده مخصوصاً ازمنوچهری تقلیدی کرده والحق داد سخن داده، و یك قطعه ازقصیدهٔ اورا برای نمونه می‌نگاریم:

ز می ساغرکن ای ساقی لبالب | که آمد ماه قوس و رفت عقرب
خرامان کبك را در دامن کوه | به برف اندوده شد پای مُخَضَّب
درآوردند گفتی نوعروسان | عقیقین پای در سیمینه جورب
به تکرارند زاغان بریکی حرف | چوزنگی‌بچگان دردرس مکتب
بتوفد بر هوا برف از بر باد | چو درهم‌رفته خطهای مورب

ودر قصیده دیگر:

چون درآمد به‌خواب چشم عسس — أَظْلَمَ اللَّیْلُ وَهُوَ قَدْ عَسْعَسْ [۱]
لب فروبسته از سئوال و جواب — شب به کردار زنگی اخرس [۲]
هردم از بام این کبود حصار — سوی دیوی فرو فتاد قبس [۳]
دست نساج گفتی اندازد — تار زرین به نیلگون اطلس

فن تشبیه ووصف، دومین شاهکارادبای قدیم بوده وبعداز اشعارروائی ونقلی ، اشعار وصفی وتعریفی گفته شده وبه‌همین علت هرچه درمیان ادبای ایران و عرب بالا می‌رویم به تشبیهات بهتر وتعریفات طبیعی‌تر ودلچسب‌تر برمی‌خوریم و هرچه پایین‌تر می‌آییم کمتر اساتیدی‌درین فن می‌جوییم. درصورتی‌که ازمحسنات اخلاقیه وروحیهٔ شعرگذشته شاهکاری بالاترازوصف خوب وتشبیه‌طبیعی نمی‌توانیم پیداکنیم واین‌فن دراروپا به منتها درجهٔ تلطیف واکمال رسیده است. تا اوایل قرن‌نوزدهم تشبیهات فرانسه مثل تشبیهات قدمای عرب‌وعجم بوده،ویکتورهوگودرجایی‌جزایرمصب رودنیل را درحالتی‌که ازبالاتماشا می‌شده چون‌پوست پلنگ‌گسترده وصف نموده ودرجایی دیگردریای پرکف مواج‌را به‌گلهٔ‌گوسفندی‌که مشغول تکان دادن پشم‌های خود باشند تشبیه می‌نماید . ولی از اواسط قرن هیجدهم این قسم تشبیه غیرمطلوب وفقط وصف هر چیزی همان طورکه هست، یعنی نشاندادن خودآن چیز بدون ذره‌ای مداخله وتشبیه خارجی متداول وادبای اروپ درین فن دادسخن داده‌اند.

فردوسی درین باب، یعنی مجلس‌سازی ووصف‌الحال، به‌قدری جلورفته است‌که نمی‌توان مدعی شدکه بهترازاو می‌توان‌گفت و بـه اندازه‌ای این صنعت در شاهنامه زیاد به‌کار رفته است که انتخاب آن خالی ازاطناب واشکال نخواهد بود ویکی ازتابلوهای او قصهٔ اشکبوس ودیگری مقدمهٔ قصهٔ بیژن وگرازان ودیگرآمدن منیژه نزد رستم وخلاصی بیژن و غیره وغیره است.

قسم سوم،اشعار روائی، قصه‌سازی ، رومان‌نویسی است. و البته درین قسمت هم اگر محسنات فوق‌الذکردخیل‌شود درحقیقت جامع تمام نکات خواهد بود،چنانکه شاهنامه ازین قبیل‌است. ولی خود این‌فن فی‌نفسه یکی ازمحسنات شعرومتخصصین معروفی ازقبیل نظامی‌و وحشی وغیره داشته ودراروپا نیزچه‌درمیان شعرای‌کلاسیکی وچه شعرای رومانتیك این‌طرز

۱) یعنی: شب تاریك شد و درآمد. اشاره به‌این آیه: «واللیل اذا عسعس» (سورهٔ تکویر، آیهٔ ۱۷)
۲) گنك ، لال ــ فرهنگ معین. ۳) پارهٔ‌آتش ــ فرهنگ معین.

شعرمتداول بوده فقط گروه اول از ایلیاد همروسایرشعرای روم تقلید نموده و به‌قصه سازی صرف اکتفا ورزیده ومتأخرین مزایای اخلاقی وتشبیهات واحساسات وتهییجات راهم برآن ضمیمه نموده‌اند .

بوستان سعدی‌را بااینکه دارای حکایات وروایات است، نمی‌توان یك کتاب شعرروائی ونقلی نامید ، زیرا سعدی قصدش فقط بیان اخلاق ودستور معیشت عمومی بوده، این است که نه‌جنبهٔ وصفی را دارا ونه‌هم مرتبهٔ نقلی‌وروائی‌را حائزاست ودردوصفت اخیراز شاهنامه عقب مانده ومثنویات نظامی ووحشی وجامی وملای‌روم نیزهرکدام فاقد یکی از مراتب اولویت شعری‌اند. مثلا در خمسهٔ نظامی احساسات وهیجانها واخلاق عمومی کمترو بی‌قدرت‌تر دیده می‌شود.در مثنوی مولوی‌همه‌چیزرا باهمه‌چیزمخلوط وممزوج نموده وبه‌قدری فلسفه وتحقیق ومعلومات متراکمه متنوعه را درهم ریخته است که نمی‌توان استفادهٔ ادبی به‌طورمطلق ازآن نمود و درهمان بین‌هم همه قسم‌شعرمی‌توان ازآن استخراج کرد.

بدین جهت، یعنی به‌علت مشکل بودن قسمت روائی وتعسر موقعیت شاعر به‌تکمیل‌این قسم شعر، ماآن را فقط از نقطهٔ نظر جنبهٔ واحد ،که همان نقل وروایت خشك وخالی باشد در درجهٔ سوم قرار دادیم واین صنعت را باید از اروپاییان تقلید نموده وبیشتر دراشعار غیر منظوم به‌کار برد .

ازین سه‌قسم مقصود ما وانمود کردن روح محسنات واقعی شعر واقسام آن است وهر شاعری نظر به‌خلقت دماغیه‌اش ، در یکی ازین فنون موفقیت حاصل نموده ومعروف می‌شود و به‌ندرت شاعری را خواهید جست که‌درتمام‌اقسام شعرقادر وتوانا باشد. چنانچه ایرادی که به‌فردوسی می‌گیرند این است که او در مغازله وهیجانهای عشقی دست نداشته واگر به‌علت مفقود شدن اشعار فردوسی این ایراد را وارد بدانیم ، بازنهایت افتخار را درموفقیت‌یافتن اوبه‌سایر درجات شعر بایستی برای اوقائل شویم . فردوسی جوانی وعشق خود رادراحیای نام ملت ودولت اجدادی خود منحصر نموده وموقعی برای سایر معاشقه‌ها نداشته است، مگر معاشقه‌ومغازله‌های‌ساده، آن‌هم باهمسر وجفت خودچنانکه‌درصدرقصهٔ بیژن بدان اشارت می‌شود.

یك‌انسان هیچ وقت به‌دو چیز عاشق نمی‌شود . همیشه عشق به‌یك طرف می‌رود وصاحب خود را هم به‌همان یك طرف می‌برد . اشعار عشقی چیزهائی نیستند که نام شاعررا جاودانه ضبط کنند . غزلیات سعدی هرگز به قدر بوستان او جاودانی نخواهد بود . روزی‌که زبان ایران تغییر کند واصطلاحات سعدی کهنه شود ، آن روز بوستان به‌آن زبان ترجمه شدمولی قسمت غالب غزلیات اوبه‌حال خود خواهند ماند .

درغزل جز دوچیز : دوستی مفرط وهجران سخت ، چیز دیگر یافت نمی‌شود، مگر

شاعر ازسایراقسام صنایع ، ازاخلاق خود ، ازشجاعت خود ، ازگذشت وبردباری قوی‌خود، وازهرصفتی وهیجانی که بتواند شنونده را اساساً تکان‌بدهد واز تشبیهات وتابلوسازیهای‌خوب داخل‌حرفهای خود نموده وباسختترین ضربت‌حس وعاطفه وتألم وهیجان وذوق برمغزوقلب خواننده فروببرد . این‌چنین غزلی به‌ندرت گفته شده وبه‌ندرت عمومیت پیداخواهدکرد .

غزلیات سعدی و حافظ از نقطهٔ نظر عشق و مغازله عمومیت ندارد . ایرانیان آن را می‌پرستند ، ولی سایر ملل چندان به‌آن اعتنایی نمی‌گذارند . مگر جایی‌که سعدی اخلاق عمومی وپسیکولوژی‌های غریب وعجیب عشقی را ، و حافظ فلسفه‌های عمیق و کلمات دقیق را ذکر می‌نمایند . ازین دوراه است‌که اروپایی اشعار مزبور را باتعجب خوانده و از آن استفاده می‌کند .

غزل را باید برای‌خودگفت وبرای معشوق خواند ، ولی شعرحقیقی‌را باید برای‌دنیا گفت وبرای دنیا به‌یادگار گذاشت .

هرشعری‌که شما را تکان ندهد به آن‌گوش ندهید . هرشعری‌که شما را نخنداند ویا به‌گریه نیندازد ، آن‌را دوربیندازید. هرنظمی‌که به شما یك یاچند چیز خوب تقدیم‌ننماید بدان اعتنا ننمایید . تاشمارا یك هیجان وحسی حرکت ندهد بیهوده شعرنگویید . اول فکر کنیدکه چه چیز سایق شعرگفتن شماست ، آیاکسی را دوست دارید ،کسی را دشمن دارید، مظلومید ، فقیرید ، شجاعید ، و می‌خواهید تشجیع‌کنید ، گله دارید ، امتنان دارید ، خبر تـازه یا سرگذشت قشنگی به خاطر دارید ، نکتهٔ حکیمانـه و فلسفهٔ خوش و دقیقی در نظر گرفته‌اید ؟ چه‌چیزی است‌که شما را وطبع شما را می‌خواهد به‌خود مشغول کرده وبه‌لباس یك یاچند شعر خودش را به مردم نشان دهد ؟ هرچیزی‌که هست همان را با هرقدر فکر و عقل وذوقی‌که دارید همان طورکه هست بدون‌گزافه وباحقیقت وصدق به‌نظم‌درآورده یابه‌نثر بنویسید. شاعرآن است‌که در وقت تولد شاعرباشد. به‌زور علم وتتبع‌نمی‌توان شعرگفت. تقلید الفاظ واصطلاحات بزرگان و دزدیدن مفردات ومضامین مختلفهٔ مردم وباهم ترکیب کردن، کارزشت ونالایقی‌است و نمی‌شود نام‌آن را شعرگذاشت. کسی که‌طبع‌ندارد، کسی که ازکودکی شاعرنیست، کسی‌که اخلاق او ازمردم عصرش عالی‌تر وبزرگوارتر نیست، وبالاخره‌کسی‌که هیجان وحس رقیق و عاطفهٔ تکان دهنده ندارد، آن‌کس نمی‌تواند شاعر باشد، ولومثل قاآنی صدهزار شعربگوید ، یامثل فتحعلی‌خان صبا چندکتاب پراز شعر ازخود به‌یادگاربگذارد .

شاعر رودکی است، فردوسی است ، خیام است ، مسعود است، منوچهری‌است، سعدی

است. شاعر ویکتورهوگواست ، ولتراست ، که درمشرق ومغرب همه‌جا وهمه وقت زنده‌اند. فردوسی وخیام شاعر دنیا ومال همهٔ جهانند . ویکتور هوگو ، شیلر و ولتر همه وقت ازآن همهٔ ملل بوده و خواهند بود . ایران، فرانسه ، آلمان نمی‌توانند آنها را به خود اختصاص دهند ، چنانکه انگلیس نمی‌تواند شکسپیررا مختص‌خود بداند وعرب هم ابوالعلای معری‌را باید شاعر وفیلسوف روی زمین بشناسد*.

الفاظ ومعانی شعرقدیم و شعرجدید

یکی از ادبا معـانی را به‌شراب گلگون و مروَّق تشبیه نموده و الفاظ را به‌ظروف و بطریهای قشنگ وخوشرنگی‌که شراب را درآن ریخته باشند.

دیگری معنی را به‌جمیلهٔ حسناء[۱] ولفظ را به‌پوششی دیباکه عروس معنی‌آن را دربر کرده باشد. بعضی ازادبا وشعرای قدیم واکثرادبای متوسطین ومتأخرین معتقد نبوده‌اندکه درسخن وادبیات منظومه ومنثورهٔ خود، معانی‌خاصی را درنظرگرفته و مثل یك میفروش و میوه فروش مشتری دوستی‌شرابهای خوب، یا فواکه مرغوبهٔ خویش را درمعرض میل وذائقهٔ خریداران درآورند، بلکه آنها به‌متفننین صنعتگروبازیگران ماهری شبیه‌اندکه شیشه‌های الوان وتنگهای دانه‌نشان وکوزه‌های زرین وگوهرنگاری از الفاظ مقبوله وعبارات قشنگ ساخته وفقط برای تعجب وحیرت تماشاچیان درکیفیت و امتیاز آن اوانی وظروف بدون قید مظروف بریکدیگرسبقت جویند.

درکوزه هرچه هست باشد، آب گل‌آلود یاشراب معمولی. نه‌کسی ازآنها پرسیده‌است که درین ظروف چه‌دارید ونه آنها مقید به‌ظروف خود بوده و تنها کوزه‌های رنگارنگ و اوانی گوناگون خودرا به‌مردم نشان می‌داده‌اند وغالباً دیده شده‌است‌که یك‌قسم‌آب یاشراب بیمصرف را درهزارشیشه وصراحی‌ومینا وکوزه ریخته و گاهی دیده شده‌است‌که‌کوزه‌ها اصلا خالی‌وصراحیها تهی‌بوده،ولی بازتماشاچی همان‌لذت وبهرهٔ نظری‌را ازظروف نفیسه واوانی جمیله برده است.

معنی عروس است و الفاظ زینت عروس، یا اینکه معانی مظروف والفاظ ظـروف آن. اینك من ازشما می‌پرسم اگریك‌عروس راکه خلقةً وخُلقاً بی‌اهمیت وغیرقابل‌توجه باشد، در البسهٔ فاخره ودرزیرآرایشها و مشاطه‌گریهای جمیله به‌شما عرضه‌کنند و عروس دیگری را بامزایای صوری ومعنوی ولی‌عریان، یا دریك حجاب‌نازك ساده وبی‌تکلفی درپهلوی‌اوقرار دهند، آیاکدام یك را انتخاب خواهیدکرد؟

*) مجلهٔ دانشکده ، دوره اول ، وشمارهٔ ۶ ، ص۲۸۳ــ۲۹۰ ، شماره ۷ ، ص ۳۴۹ــ۳۵۶ (عقرب [آبان]۱۲۹۷)

۱) زیباروی

یا اینکه درموقع تشنگی کوزهٔ مزین ومرصعی را که در آن آب نمك یاشربت بیمزه باشد، خواهید ربود، یاشیشهٔ نازك وبدرنگی را که در آن مشروب مروق و شربتی نوشگوارباشد؟

صنایع وقیود لفظیه، بدون مراعات معانی بیشتردرمیان نثرعرب بعدازاسلام پیدا شده و پیشاهنگ همه، صاحبان دو مقامات ـ بدیع‌الزمان و حریری ـ بوده‌اند. و ازآنها رفته‌رفته به‌سایر نویسندگان عرب سرایت نموده، واز مترسلین عرب به ترسلات عجم نیز تلقیح گردیده، حمیدالدین‌ها، وصّاف‌ها، ومیرزا مهدیخان‌ها وامثال آنها به‌وجودآمده‌اند.

رسم طبیعی است که هرملتی دربدو بساطت احوال وسادگی حال درافعال و اقــوال و ترسلات خود، ساده حرف‌زده وساده‌کارکرده ونیات اووهیجانهایش درکمال وضوح‌وسادگی ازگفتاروکردارش نمودار می‌شده است، و به تدریج هرچه مدنیت در ملت مزبور بیشتر شده است سادگی وصداقت ومبادرت به‌حقیقت نایابتر وصورت‌سازی و تزویر و تزخرفات عملی و قولی شدیدتر وبالاخره به‌جایی می‌رسیده است که حقیقت بالمره ازمیان رفته، اوهام انبوه، زخرفات[1] .متراکمه ولفاظیهــای فراوان به‌نام صنایع و فنون ادبی، صفحهٔ حقایق و عارض ادبیات وروحیات ملت راپوشانیده است.

اندك رجوعی به‌اشعاروکلمات بزرگان عرب قبل‌ازاسلام ومشاهیرسخنوران صدراسلام وتطبیق آنها باخطبا، ادبا وشعرای قرون سوم وچهارم وپنجم هجری کاملا مارا ازاین‌حقیقت خبرداده وبه‌این‌نکته مسلمه معترف خواهد ساخت.

کارلفاظی و مقید بودن به‌قیــد صنایع به درجه‌ای می‌رسدکه فلان امیر، بدون علت ، قاضی شهــر«قم» را برای خاطــریك تجنیس وصنعت لفظی، معزول می‌نماید ـ البته عبارت: «ایهاالقاضی بقم‌قدعزلناك‌فقم» راکه امیری به‌قاضی قم‌نوشته وبیچاره گفت: «برای خاطریك قافیه معزول شدم» همه‌کس شنیده است.

انسان فطرةً به‌حقایق ومعانی‌بیشترمحتاج است تا به‌صوروالفاظ میان تهی ـ مثلا انار مصنوعی‌که بهترین رنگها وروغنها را یك صنعتگردرصفحهٔ خارجی‌اوبه‌کاربرده ولی‌اندرونش چون درون ابلهان پرپنبه باشد، هیچ‌وقت درنزد عاقل برانارساوه‌که پوست ظاهرش کفته و ضخیم، یاکثیف وبدرنگ، ولی‌دانه‌های لعل‌وار بهشتی درددرونش مرتباً چیده شده‌است‌ترجیحی نخواهد داشت.

صنایع‌لفظیه ازبیکاری و عدم مقدرت اشخاص درادای حقایق برخاسته است. روزی‌که قرآن نازل شد ، صنعت تطبیق ، مراعات النظیر ، ردالعَجُز علی‌الصدر و غیره در کار نبود . وعلی‌التحقیق روزهایی‌که رودکی و شهید بلخی شعر می‌گفته‌اند شاید ابداً علم بدیع و قافیه

۱) جمع زخرف ، (بروزن خودخور) به‌معنی زیور ، نقش و نگار ، وسخن بیحاصل خوش‌ظاهر.

به‌فارسی تدوین نشده ودرمیان عرب نیزشهرتی نداشته‌است. این‌است که دیده می‌شود کلمات فصیح‌اولیه، بااینکه غالب نکات ومحسنات کلامی رادار‌است، معذلك هیچ‌وقت معانی‌آنها تابع الفاظ نبوده وهمه‌جا الفاظ‌اند که قهراً ازمعانی پیروی می‌کنند وفصاحتی که درکلمات اولیه یافت می‌شود، مربوط به‌یك روح غیرمرئی ومقدرت آسمانی است و ابداً به‌معلومات مکتسبه وقیودات فنیه بستگی ندارد.

این است‌علت حقیقی فصاحت گفتارمتقدمین وبزرگان کلام وغیرقابل تقلید بودن‌کلمات واشعارقدما وهرچه پایین‌ترمی‌آییم‌کلمات واشعاررا نیز پست‌تر وفرومایه‌تر مشاهده می‌کنیم. وعلت همان است‌که هرچه ارباب فنون زیادترودامنهٔ یك فن وسیع‌ترمی‌شود، صورت سازیها وقیود صوریه در‌آن فن زیادترومثل‌این‌است‌که ارباب فن درمیدان مسابقهٔ معنی‌خودرا عاجز یافته متوسل به‌ذیل‌الفاظ و صنایع ومبتکرات صوریه گـردیده و ریاضیات را درجلوفلسفه و روحیات سپرقرارمی‌دهند.

کاربه‌جایی می‌رسد که میرزا مهدیخان، منشی و کاتب شهیر نادرشاه، به‌قدری درعالم الفاظ مستغرق،وبه‌اندازه‌ای روح وفکراوپیرو لفاظی وعبارت پردازی وسجع وقافیتهای بس مکرربوده‌که نمی‌تواند هیچ‌یك ازحقایق وجزئیات وپسیکولوژی عملیات آقای بزرگ‌خود را بادقایق فتوحات وزبردستیها واخلاق عالیه‌ای‌که عامل آن‌همه موفقیتها بوده، ودرس آنها برای‌آیندگان مفید وموجب استعجاب عمومی ومزیدکرامت صاحب خودخواهد بود،درکتبی که تألیف نموده، به‌خیال خودش به‌آقای خویش خدمت‌کرده است، به‌ما بفهماند، وحتی از قضایای تاریخی روزمرهٔ عمر ارباب خودهم قادر نیست به‌ما چیزی حالی‌کند، بلکه هرگاه نوشتجات منشی و مـورخ شاه‌سلطان‌حسین، یایك شخص مهمل دیگری را بانوشتجات منشی نادرشاه، پهلوی‌هم بگذاریم، چون هـردو در قالب اغراقات بیجا و تملقهای بیحد وحساب ریخته شده‌اند،وعموماً معانی را تابع الفاظ مکرره وبیمزه نموده‌اند، اگراطلاعات خارجی به‌ماکمك‌نکند،ازروی‌کتب مزبوره قادر بردرك امتیازبین این‌رجال تاریخی، که یکی‌درمنتها درجهٔ پستی ودیگری دراعلا درجهٔ علواست، نخواهیم بود.

امروزاین حقایق دراروپا به‌خوبی حس شده است،گرچه عدهٔ زیادی ازنویسندگان و شعرای اروپا را عقیده این است که باید همان طور که تکلم می‌کنیم چیز بنویسیم و شعر بگوئیم، واین مسلك را نیزتاحدی جریان داده ومتخصصین عدیده، ازقبیل «آلفونس‌دوده»، «امیل‌زولا»، وامثال اوازین مسلك، ظهور نموده‌اند، ولی‌به‌عقیدهٔ ما چون نوع بشرمتفنن و مداهنه‌پسند و صورت پرست است، برای تکمیل مقصود ادبی خود، یعنی برای بهتروسریعتر فروبردن معنی و موضوعات خود دردماغ مستمع باید مختصرترشح و انـدك نمکی از صنایع

لفظیه وشاهکارهای ادبیه برمعانی ومقصود خود به‌کاربریم، ولی نه به‌طوری‌که صورت حقیقت ومقصود ما را بپوشاند.

خلاصه نویسنده و شاعر برچند قسم است : یکی جز لفظ و شاهکارهای لفظی و لغوی به‌هیچ‌چیز بستگی نداشته و به‌هیچ قید وقصد وغرضی مقیدنیست،مثلا شاعرشعرمی‌گویدکه‌به‌هفت بحرخوانده می‌شود ، یادارای دوبحر ودوقافیه ویك جناس است ، وپیداست‌که این‌طور شعر بااین‌همه قیود صوریه تاچه‌درجه خواهد توانست دارای معانی لطیفه وحقایق ثابته‌بوده‌باشد. واگر اتفاقاً شاعری پیدا شودکه بااین‌همه قیود ، بازنیمهٔ حقیقتی را بامعانی روشن‌درالفاظ بگنجاند ، باید برمظلومیت وتیره‌روزی او تأسف خورد ، زیرا بدیهی است‌که اگر خود را به‌این‌قیودمقید نساخته‌بود به‌مراتب حقایق بهتر وروشن‌تری‌را برای‌دنیا به‌میراث‌می‌گذاشت. این قبیل‌ادبا فقط درعصرخود ودرمحیط لغوی واصطلاحی خودشان تامدتی زنده بوده وسپس درهمه جا ودر نزد همه‌کس فراموش می‌شوند ، واگر هم باقی بمانند در ردیف یك صنعتگر خواهند بود ، نه‌در ردیف یك فیلسوف ومعلم واوستاد دانشمند .

مقامات حریری با آن همه طمطراق ، اگر به فارسی ترجمه شود به قدر کتاب موش و گربه اهمیت نخواهد داشت ، ولی‌آیات باهرات قرآن کریم و خطب نهج البلاغه ، کلمات قس‌بن‌ساعدهٔ‌ایادی، اشعارابی‌العلای معری، بعضی ازابیات متنبی وابی‌تمام وغیره به‌هرزبانی که ترجمه شوند ، (بمراتبهم ۱)، دارای یك روح خالص و اهمیت مخصوصی خواهند بود.

نویسنده ، دیگر، جز ادای معانی و مقاصد منظورهٔ خود ، هرچه باشد ، قصد و اراده ندارد . هرچه می‌خواهد بگوید ، همان را با هرلفظی‌که پیش آید ادا می‌کند . این صنعت واین صنف سخن درمیان شعراکمتر ولی درمیان خطبا ومترسلین۲ قرن ۱۹ و۲۰ اروپابسیار دیده شده ومی‌شوند . ودر تعقیب همین رویه وعقیده است‌که ادبای فرنگ در قرون اخیره ، غالبـاً از نظم به‌نثر گراییده وکمتر شعر می‌گویند . آنهـا معتقدندکه شعر به واسطهٔ لزوم مراعات سجع وقافیه وسیلابهای متساویه‌اش فکر انسان را به‌خود مشغول داشته وبه‌هر درجه که فکر شخص درموقع نویسندگی وایراد مطلب ومقصود به‌چیزی سوای معانی مشغول شود به‌همان درجه ازموفقیت درحسن‌ادای مقصود خود بازخواهد ماند . این است تنها علت ترقی ورواج اشعار منثوره ولوایح و رمانهای ساده وقشنگ دراروپا .

۱) یعنی با اختلاف مرتبه ای‌که درآنچه ذکر شد ، وجود دارد . ۲) نامه نگاران، نامه‌نگاران دیوانی.

قسمت دیگر از ادبا، ازقبیل رودکی ومعاصرین‌او، فردوسی وفرخی ومسعودسعد واخیراً سعدی وملای‌روم ازشعرا، وابوالفضل‌بیهقی، وصاحب قابوسنامه، خواجه‌نظام‌الملك، نظامی عروضی‌سمرقندی و امثال آنها از مترسلین قدیم ایران، دارای این عقیده بوده‌اند که باید معانی‌را تابع‌الفاظ قرارداد، ولی یابه‌کثرت تتبع و ممارسه ویا به واسطهٔ مقدرت فطری در فصاحت وبلاغت، باید طوری خودرا مهیا ساخت وبامقدرت وتوانایی‌سخن‌پرداخت که‌خواننده درعین لذت ازدرك معانی رقیقه، ازاستفاده والتذاذات لفظیه نیزمحروم نماند، بلکه‌به‌واسطهٔ سهولت گفتار وعذوبت الفاظ، آنهارا ازبرکرده ودرحافظهٔ خود بسپارد. تامعانی مشکله نیز بدین دستاویز درمحفظهٔ خواطرسپرده شود.

به‌همین سبب‌وعلت، فلاسفه وبزرگان شعرای فارسی زبان، شاهکارهای بزرگ خود را که نتیجهٔ معلومات وفضایل آنها بوده به مثنویات انحصار داده‌اند. چه مثنویات گذشته از کوتاهی ضرب و عروض، فقط به‌قافیت اقتصار یافته وبدین‌جهات چندان فکرشاعررا از عالم معانی به‌وادی الفاظ سوق نداده و مقید نمی‌سازد.

هیچ‌وقت دیده نشده است که یك شاهکارادبی تاریخی، وصفی، عشقی، فلسفی واخلاقی جزبا مثنویات ادا شده باشد، وهیچ‌وقت دیده نشده است که مثنویات از دوسه بحر «خفیف» «تقارب» «رمل‌مسدس» وبعضی‌مسدسات دیگر که‌کوتاهترین بحوراست تجاوزنماید. هیچ کس ازاساتید مثلا دربحر «رجز»، «مجتث»، «مضارع» وامثال اینها مثنوی نساخته‌اند. ونیزاقبال حکیم‌عمرخیام به‌سرودن دوبیتی (رباعی) نه ازاین است که ازسرودن سایراقسام عروض‌عاجز بوده، بلکه ازین است که مقاصد وافکارعالیهٔ او جز درقالب اشعار کم‌زحمت وغیرمضیّعةالوقت به‌خوبی ادا نمی‌شده‌است.

بدترین ادبا ونویسندگان، کسانی هستندکه نه به‌الفاظ ومحسنات بدیعیه وفنون صوریهٔ کلام ولغت واصطلاحات ودخول وخروج ازمضایق‌کلمات واشارات وعبارات مقید بوده و نه به‌تأدیه وابتکارمعانی وموضوعات مهمه ومقاصد عالیه قادر وتوانا بوده، وفقط تصورمی‌کنندکه باید چیز نوشت و شعر گفت، خواه دارای معنی باشد خواه نباشد، وخواه دارای فصاحت و اعتبارات لفظیه وقواعد و قوانین شعری ونثری بوده‌باشد یانه! «ذلك هوالخسران‌المبین.»[۱]

بالنتیجه آنچه برما مسلم ودرنزد عقل وفکرسلیم منجزاست، این‌است که باید شاعریا نویسنده نخست بسنجدکه چه می‌خواهد بگوید وچه مقصودی از ادای سخن‌دارد، سپس ببیند مقصود خودرا درنثربهترمی‌تواند اداکند یا درنظم، واگربه‌نظم مقصود خود تصمیم نمودبداند که درکدام وزن وعروض، ویاکدام قسم ازاقسام شعروباچه قافیت و ردیفی بهتربه‌ادای غرض

۱) قسمت آخرآیهٔ ۱۱، سورهٔ «حج» یعنی: «آن‌است زیانکاری آشکارا» — تفسیرمیبدی.

خود موفق خواهد شد. وپس‌ازمراعات این لوازم وتدارك این مقدمات به‌ایراد مقصود ونیت خود مبادرت نماید، تاآثار اوقابل خواندن وشایستهٔ ماندن وترجمه شدن به‌زبانها گردد*.

اشعار منثوره

تازه معمول شده است واز فرنگیها تقلیدکرده‌ایم . به‌ندرت از صدی دو تا قابل درج درمیان آنها یافت می‌شود، ولی متأسفانه درغالب‌جراید ازین‌اشعار منثوره به‌چشم‌برمی‌خورد.

خاصه آن قسمتهایی که عشق نویسندهٔ حاضر و معروفی را بایك معشوق‌شرح می‌دهد، خیلی‌زننده وزیاد سرخ وپررنگ وبالاخره خنك به‌نظرمی‌رسند. نمی‌دانیم اینها برای‌چیست؟

غالباً عاشق هم نیستند ، زیرا اگرپایبند عشق باشند ، مجال و فراغتی در نوشتن این قبیل تیکه‌پاره‌ها نخواهند داشت... روزهایی‌که قلبی هنوز نشکسته، روح نازك وسبك است، خون عشق چون سیاهی لاله دراعماق قلب پاره پاره نخشکیده ، روزی‌که دلی وایمانی،عشق ونیك‌بینیی، خوش‌باوری وصفای خاطری هنوز وجود دارد، درآن حالت عشق وسودا ،درآن حال تاب‌وتب ، درآن دقایق فراموش نشدنی، که اشك وناله وبخار گرم روح، خیال‌بیمهری معشوق‌را هردقیقه استقبال می‌کند، درآن ناله‌های بی‌امان، ابداً وزن وقافیه ومضمون‌به‌خاطر شاعر نمی‌گذرد .

این تصنعات وفنون‌که طبیعی‌ترین آنها خارج ازطبیعت است، فقط در ساعات راحتی وآسودگی خیال از مغز صنعتگر بروز می‌کند .

همه می‌دانیم این قسمتهاکه جوانان مامی‌نویسند ، غالباً طبیعی نیست و ساختگی است ویاسرگذشتهای مختصری است، که حقایق‌آن سرگذشتها فراموش‌شده وطبع‌شاعرما جزئیاتش را باعبارات قشنگ می‌خواهد به‌مردم بقبولاند ... هرچه هست یابیرنگ و بی‌جلوه و بیمزه ویا خیلی زننده وسرخ است. یك سرخی‌تند به‌رنگ جگر سوخته ودل خشکیده .

درشعر این زنندگیها معفو است، زیرا شعر به‌قدر نثر جدی نیست.صنعت هرچندبه‌کار طبیعت نیاید باز صنعت است وبهایی دارد ، ولی یك مصنوع هرچه از مقام صنعت تنزل‌کرده وساده شود، باید بیشترطرف احتیاج طبیعت وبیشتر طبیعی باشد. نظم یك صنعت باتکلف‌ونثر یك صنعت بی‌تکلف وتقریباً ساده ، وازین رو درنظر خواننده جدیتر وزیادتر مورد احتیاج واستعمال شناخته می‌شود. شما می‌توانید یك رباعی‌خیام را درمراسله یاروزنامهٔ‌خود بنویسید، ولی‌عین‌همان مضمون را نمی‌توانید به‌نثریادداشت کنید، چنانکه رباعی ذیل درتمام‌کتب ادب وشعر ورساله‌ها موجود است‌که می‌گوید :

* مجلهٔ دانشکده، دورهٔ‌اول، شمارهٔ ۱۰، ص ۵۱۱—۵۱۴ (حوت[اسفند]۱۲۹۷) .

زان پیش که برسرت شبیخون آرند — فرمای که جام می گلگون آرند
تو زر نه‌ای ای ابله نادان که تورا — در خاك کنند وبازبیرون آرند

وهرگاه این پارچهٔ نفیس صنعتی را ، تاروپود ازهم کشیده رشته‌هایش را بدون توازن نشان بدهید، وهمین معنی را دریك فراز نثر بنویسید ، مورد حملات واعتراضات شدیدواقع می‌شوید .

پس هرگاه شما یك سلسله مضامین عاشقانه را ازقبیل اینکه :

«فراموش نمی‌کنم که شب گذشته اززیردریچه، منتظر پیداشدن صورت‌قشنگت‌بودم...» یااینکه : «دروقت مکالمه بامن متصل رنگش سرخ شده وباوجود اینکه عشق مرا ملتفت شده بود ، خود را غافل وبیخبرحتی بیخبر از وجود عشق ، جلوه می‌داد » ویا :«هنوز روح من ازآن بوسه ... الخ» بنویسید ، ودر جراید منتشر سازید ، یقین بدانیدکه هیچ‌خوب نیست، هیچ فائدهٔ ادبی و ذوقی نداشته ودر آینده مسخره خواهید شد ... بلکه ازحالاهم ، زیرا :

اولا ــ این منشآت به‌هیچ وجه چنانکه گفتیم طبیعی نیست ، و غالباً تقلید نوشتجات شعرای اروپاست، ولی بایك اشتباه :

قطعات عشق صریحی‌که‌از اروپائیان به‌دست ما می‌رسد،غالباً نظم‌است‌آن‌هم درهرکدام یك‌نکته ویك هستهٔ مهم وپرمغزی موجود . به‌علاوه آن اشعار بیشتردریك حالت طبیعی‌نوشته شده وسپس درضمن دواوین وکتب شعرا ، وبعدازین‌که مدتها اززمان نوشتن‌آن قطعات‌گذشته وازحالت زنندگی وشوخی‌که مخصوص هرچیز تازه‌ای است بیرون آمده وتأثیر نفاست‌زمان را دریافته است، به‌طبع رسیده وچه بسا اتفاق افتاده‌که درعهد خودگویندگان این قسمتهای عشق‌شخصی‌ـیعنی‌مربوط به‌شخص‌خودشاعرـ موردتوجه عامه واقع‌نشده‌وبه‌تدریج، تأثیر کهنگی وهمرنگی باروزگار رنگ پریده ، رنگ زننده را از آن نفایس‌گرفته و آن را گران‌بها ساخته است .

ثانیاً ــ درصورتی‌که طبیعی وراست وبیان حال واقعی خودتان باشد ، سوای قسمتهای «مرگ معشوقه» که نادروبعداز «لامارتین» دیگر جز ربودن حق اواثرنفیسی دراین مواضیع قادر برتظاهر نیست، سایر قسمتها قطعاً رکیك وخارج از نزاکت خواهد بود، زیرا درواقع خیانت به‌عشق وتوهین به‌کسی است، که‌گوینده، وی را دوست خود می‌شمارد ، وهمین‌خیانت و وهن ادبی بلاشك از منشآت مزبور در خواننده رسوخ کرده و یك اثر را از قدرو ابهت می‌اندازد ، وچنان می‌نمایدکه شما مراسلات محرمانه و خصوصی خود را درصفحات جراید سیاسی منتشر ساخته‌اید ، واین حالت را جز به‌سفاهت یاکودکی حمل نتوان‌کرد .

*

بنابراین به‌حکم تجربه وعقل، به‌شمای جوانهای شاعر، نصیحت می‌دهیم که ازتعقیب این قبیل قطعات (شعرمنثور) صرف نظر کرده ویافقط در «سفینه‌های غزل» خود برای آینده یادداشت نموده ، ویادرضمن رمانها به‌نام «اشخاص روایتی» آن احساسات را منتشرسازید .

والاموردطعن نقادان ادبی قرارگرفته به‌جامعهٔ شعر وادب هم خدمتی نکرده ، بلکه برعکس ممکن است مثل خیلی از آثار منتشرهٔ کنونی درافکار جوان جامعه وخاصه در عالم نسوان، عامل زیان و خسران واقع شده ، اخلاقاً مسئول یك تعمد خطا یایك بی‌قیدی وسهو غیرقابل بخشایشی شناخته آیید .*

شعر ، صنعت

یك اشتباه دیرزمانی است دامنگیربرخی ازادبا و خداوندان صنایع مستظرفه شده، و درمیان چکامه سرایان ونویسندگان موزون، بیش‌ازهمه پنجه فروبرده است. وآن اشتباه بین طبیعی بودن صنعت، وگرده برداری ازروی طبیعت است.

درسرعشر[1] مکتب سخنوری، ونخستین درس صنعتگری به نوآموزان این حقیقت ساده را می‌آموزندکه هرچه می‌گویی وهرچه می‌سازی باید ازروی طبیعت باشد.

باید یك شاعر، یك‌نقاش، یك مجسمه‌ساز، یك بتگر وصورتگـر، طبیعت را دربرابر چشم نگاه داشته هرچه آنجاست بگوید وبسازد و بتراشد.

این است سرعشرودرس اول، وازین روی است کـه قریحهٔ صنعتگران جوان متوجـه حقیقت شده وبدان سو جنبش می‌نماید.

ما نیزاین درس اول را به شاگردان خود آموخته‌ایم، ولی‌برای اینکه این جزوه را اول وآخردروس خود ندانند، قرایح جوان و نورس را به‌یك اشتباه‌کـه درصدد کشف آن هستیم، متوجه نموده واین درس دوم را به‌نام دومین درس حقیقت به‌صاحبان ذوق سلیم وطبع موزون، به‌ارباب قلمهای مووتیشه‌های پولاد، به مالکین سوزن وابریشم وانگشت دقیق صنعتی تقدیم می‌داریم.

۱. باید بدانیم که صنعت چیست ؟

صنعت کاری است که همه کس ازعهدهٔ نظیر آن به سهولت برنیامده ، انسان درکیفیت

* نوبهار ، سال سیزدهم ، دورهٔ پنجم ، شمارهٔ ۴ ، ص۴۹ـ۵۰. (۳ شنبه ۲۴ میزان ۱۳۰۱)

۱) مقصود از عشر (باضم عین) در اینجـا ، تکلیف درسی است . در فرهنگ معین چنین آمده است : عشر... رسم قاریـان قدیم بوده‌که شاگردان خودرا هرروزه ده‌آیه سبق می‌داده‌اند. ودرذیل سبق (به فتح سین و با) گوید: مقداری ازکتـاب‌که همه روزآموخته شود.

ان به تعجب افتاده ازآن خوشش آمده، ودر شخص یك حالت تأمل وتفکری ایجاد نماید.
۲. باید صنایع مستظرفه را دانست.
صنایع مستظرفه: شعر، موسیقی، نقاشی، حجاری، و به عقیدهٔ جمعی‌هم معماری است.
۳. باید فرق این‌قبیل صنایع را باسایرصنایع دانست.
آیا فرق بافتن یك پارچهٔ ساده و بیرنگ، با نواختن یك ترانهٔ خوش‌آهنگ، یك زرگری لطیف وخاتم‌کاری ظریف بایك صفحهٔ بدیع‌نقاشی، ویك جفت درمنبّت‌کتابخانه بایك فرد شعرجانانه چیست؟

به‌عقیدهٔ من، درصنایع مستظرفه علاوه بردشواری‌آوردن نظیرواعجاب‌طرف وپسندیدن وحالت تأمل وتفکر، بایستی یك‌توجه دیگرویك حالت ثانوی برای قاری ومستمع وبیننده و شنونده دست بدهد، وهرچه این حالت ثانوی وتوجه دیگرطولانی‌تر وپراثرتر ومعنی دارتر باشد، دلیل‌آن است‌که آن صنعت بهتر وعالیتراست.

درطبیعی بودن صنایع مستظرفه تنها این حالت ثانوی درعالم حیات و مادیات ومسائل منطقی دست داده وطرف مقابل بعد ازروبرو شدن بایك صنعت طبیعی، یعنی یك گردهٔ ساده طبیعت، فوراً به‌عالم طبیعت برگشته وسیری مختصر درآن کرده واعجابی طبیعی درآن صنعت نشان می‌دهد.
گاهی به قضایای گذشته، گاه به‌حالت حال و آینده، گاه به‌یك مبدأ معین، گاه به یك شکل ویك موجود مشخص، گاه به‌یك منطق ویك برهان معلوم، وگاه هم به‌یك حالت ساده و طبیعی روحی...
این است خلاصهٔ تأثیروکیفیت صنایع مستظرفهٔ طبیعی، که صانع‌آن ازروی طبیعت واز گردهٔ موجودات پیش‌پاافتاده، یك مشقی کرده ونمونه‌ای ساخته باشد. ولی‌هوش وقریحه دربن حد قادربرتوقف وقناعت نیست، بازهم هوش وفکر جلو می‌رود، بازهم روح وقریحه سرکشی می‌کند.

فکربشر ازشهاب تیزپرتر، ازهوا نافذتر، وازاثیرآزادتر وبالاتراست.
هیچ دیوار وهیچ مانعی، حتی دیوار و پردهٔ حقایق و طبیعیات وحتی ظلمات اوهام و نیستیها، مانع ورهبند خیال وفکربشرنتوانند شد. همین فکروخیال است‌که بایستی درمقابله باصنایع مستطرفهٔ بشر تعجب کرده و متأمل شده ویك حالت ثانوی درخود احساس نماید، بایستد، حیرت کند، تکان بخورد، تصدیق و تقدیس نماید، اذعان کند، و بالاخره عاجز شود ....

دراین‌صورت تصدیق کنید که طبیعت ساده و مشهود ـ یعنی آن علائمی که ما وشما از اسرارمرموز طبیعت درجلو دست داریم ـ قادر نیستند که مدل و سرمشق صنایع شعرا ونقاشان وموسیقی‌شناسان و سنگتراشان واقع شوند، و باید صنایع مستظرفه همه‌جا با خیال و فکر وهوش این کله‌های عجیب وغریب جلو بروند وبرافکاروخیالات بشرتفوق جویند.

آن عیسایی که رافائل از شیرخوارگی آن را درکنار یك زن، بارآورده و تا پای دار وی‌را همراهی کرده است، با آن عالم لطف وقدس و استقامت و محبوبیت ومظلومیت، غیراز پسرمریم است...

آن ناپلئون واسب سفید، غیرازامپراطور واسب پیشکشی فتحعلی‌شاه است.

اتفاقاً همهٔ این نقشها عیناً همان‌گردهٔ طبیعت است بدون کم وزیاد، فقط یك چیززیادی دارد وآن وجود قریحهٔ نقاش است.

درهویت مجنون بنی‌عامر، اشکالات بسیار است، ظاهراً وجودی است خیالی وصورت خارجی نداشته است. همچنین فرهاد ورستم وکنت‌دمونت‌کریستو و ژان‌والژان وغیره... که مطلقاً وجود حقیقی نداشته‌اند، و طبیعت از خلقت این نوع بشرتقریباً عاجزبوده است، ولی قدرت‌گوینده ونویسنده، چنان باطبیعت سازش‌کرده وآن را فریب داده است که طبیعت‌نزدیك است به‌وجود آنان معترف گردد!...

قریحهٔ فوق‌العادهٔ صنعتگر باید ضمیمهٔ صنعت شود، و چون این قریحه ازنوادر طبیعت است بایستی صنعت مزبورهم از نوادر طبیعت حکایت نماید.

صنعت تاحدی‌که درموجودات ومشهودات وطبیعیات بحث‌کند، ناچاراست کـه ادوات آن خارج ازقواعد طبیعی نبوده، مثلا یك نقاش اسبی نسازدکه سرش به قدر سرآهو، سرینش به‌قدرسرین فیل، و ساقش همچون قلم خود نقاش باریك باشد، یایك شاعر ونویسنده، حکایت چاه سرکشیدن حسین‌کرد، به‌آسمان پرانیدن درقلعه و در سپهر ناپدید شدن، یا نعره زدن رستم وشکافتن‌کوه به‌حدی‌که یك لشکرازآن گذرکند، وامثال این، یاموهوم بودن دهان‌یار، کمرنداشتن دلدار، ونظایرآن را درشعر ونثر حکایت ننماید، و در مسائل مافوق‌الطبیعه نیز تاحدی قواعد متناسبهٔ شبه‌حقیقت را ازدست ندهد. اگرازشیطان‌یا پری‌یا فرشته بحث می‌کند، آنها را متناسب ومتشابه باحقایق وطبیعیات فرض نموده وبیان‌کند.

ولی درعین این حالات، نباید شاعریا نویسنده یا حجار، شاگرد ذلیل ومقلد خشك و مطیع طبیعت باشد، زیرا طبیعت مطابق یك هندسه و قـاعدهٔ عمومی‌کار می‌کند، وتقلید صرف طبیعت، مزایای نادروکمیاب وعجیب وشگفت‌انگیز خلقت، یاارتقاووالایی‌خیال‌وفکروتصورات لطیفهٔ صاحبان هوش وافکارتند را دربرنخواهد داشت.

یك حجاروقتی بزرگ می‌شودکه مدل و سرمشق خودرا درفکروسلیقه وهوش خود، که الواح یادداشتهای طبیعت‌اند، جستجونماید نه درکوچه وبازار.. این سروگردنی که حجار زبردست ازگردهٔ قریحه‌خود بسازد، این «ونوس» ربةالنوع‌یا «هرکول» پهلوان‌که حجاران ماهرازروی تصورات وخیالات خود ساخته باشند، جالب عمیقترین نظریات وحاکی صحیح‌ترین ومنطقی‌ترین خیالات شده، ویك مخلوق نادرالوجودی را به‌وجودآورده‌اند، درحالتی که آن سروگردن نامعلوم، وآن ربةالنوع، واین پهلوان، اصلا وجودخارجی نداشته‌وخیال صنعتگران آنها را خلق کرده است.

اسبی که مجسمه‌سازآن‌را درزیرپای ناپلئون، یامیکاد، ویا ناصرالدین‌شاه ساخته‌است، درحقیقت اسب است، ولی یك اسبی که طبیعت هنوزنتوانسته است به‌آن آراستگی و قشنگی و درشتی ونیرو وعظمت اسبی به‌وجود آورد.

وصفی که شاعرازیك خرمن آتش افروخته‌کرده،وآن‌را به دریایی که زمین‌آن ازمشك وامواج آن ازطلا باشد تشبیه نموده است، یك وصفی است‌که درتصور خود ساخته وهنوز در زمین چنان دریایی و– بعداز دانستن اصل تشبیه– چنان خرمن‌آتشی دیده نشده ولیکن بعداز خواندن شعرمز بور، ازتصور و خیال‌آن، خواننده را لذت و توجه وتأمل وتعجب روی داده وتمام علامات صنعت درآن پیدا می‌آید.

این دقایق درشعرزیادتـر ازسایر صنایع باید ملحوظ شود، چنانکه درموسیقی همین دقایق ملحوظ شده و ازآن‌رو سازهایی که نغمات آنها چندان به‌صورت طبیعی‌که از حنجرهٔ انسان یا طیور بیرون می‌آید شبیه نبوده، و تقلید از آن درعالم طبیعت محال به‌نظر می‌رسد، معذلك درگوشها دارای‌آن‌همه مزایای صنعتی‌وآن‌همه لذاید وکیفیات وتأثیرات طبیعیه‌است. درشعرنیزباید نظیرموسیقی عمل شود، چنانچه عمل می‌شود.

قشنگترین نقوش وصور، زیباترین‌اندام، لطیفترین بشره، دلکش‌ترین مناظر،خوش‌رنگ‌ترین‌افق،عطرپاشترین گل وریحان،شدیدترین‌وخشن‌ترین‌اشخاص، نرمترین ورقیقترین قلوب،بهترین‌اخلاق، بدترین‌عادات وبلندترین‌خیالات وتصورات ـ که درطبیعت اتیان بمثل آنها قدری مشکل وجمع شدن اسباب آن اندکی سخت می‌نماید ـ درشعرشاعر وقلم نویسنده به‌واسطهٔ ضمیمه شدن قریحه وهوش صنعتگرماهر به‌وجود آمده ومجسم می‌شود.

اغراق ـ ریشه واصل اغراقات شعریه، واساس پیدا شدن اشعارهندی، وخیالات‌پیچیدهٔ هندوستانی دراشعار، مربوط به‌همین اصلی است‌که درفوق ذکرنمودیم. تنهـا نکته اینجاست که شاعردرین‌موارد، ازحقایق‌واشباه حقایق غفلت‌نورزد،ویك‌دفعه نه‌کرسی فلك را زیرركاب قزل‌ارسلان، روی‌هم روی‌هم سوارنکند وبه‌اصطلاح ازآن طرف نیفتد.

خیالات شاعر هر قدر بلند ودورسیر باشد، نباید ازملایمات ذوقیه که بالاخره بایستی در زمین ودرپیش روی خود، باآن ملایمات یك صنعتی را پسندیده یا رد نماییم، غفلت نماید.در حقیقت همان قسم که یك سررشته صنعت بـه‌قریحه و فکرآزاد وخیال سبك سیرشاعریا صانع دیگر بسته است، سردیگرآن به‌زمین و به طبیعت وبه‌آن خیالاتی که آن‌قدرها مجبـور نیستند بالاتر بروند، بسته شده وهنردراینجاست که نگذاریم این رشته پاره شود.*

شعر

شعری که از قریب هزار وصدسال پیش از این در ایران معمولٌ به ودرکتب ودواوین والسن وافواه جاری بوده معروف است .

بعضی معتقدند که این‌قسم ازشعر ـ یعنی‌اشعارغنایی ـ که‌دارای صدر[1] وعروض[2] وابتداء[3] وضرب[4] واوزان وبحور معین می‌باشد ، از عرب به‌ایران سرایت‌کرده ، وبرخی دیگر تصور می‌کنند ، که پایه واساس‌آن درایران موجود بوده وهمه‌جا شعر به‌همراه موسیقی سیرمی‌نموده وعرب هم دراین قبیل اشعار یامقلد ایرانی بوده ویا باایرانیان شرکت داشته‌اند ، زیرا این قسم ازشعر زاییده شده ازموسیقی است وشیوع موسیقی در ایران علی‌التحقیق اسبق از اقوام عرب است .

شعرهایی که در ایران گفته شده و می‌شود ،کاملترین طرز شعر به‌نظر می‌رسد ، زیرا تأثیری که شعر درآمیختن با موسیقی و موسیقی در شعر می‌بخشد ، وهردو قوت یکدیگر رادر نفس‌شنونده به‌اتفاق‌متزاید می‌نمایند، می‌رساند که این‌دوصنعت هرقدر بایکدیگر توأم‌شده وبه‌هم‌نزدیك شوند ازحیث نفاست وکمال مقدمتروبرترند.

شعر درابتدای پیدایش عبارتی بوده است هیجان‌انگیز ، یاتأثرآمیز، وفرق او باغیر شعر در همین یك نکته بوده است و غالب خطابه‌ها ونصایح ومعاتبات و مغـازلات به هرلفظ وعبارتی که صادر می‌شده شعر بوده است .

به‌تدریج پیرایه‌هایی براو بسته شده و سجع به‌وجود آمده، که گلستان سعدی نمونه‌ای ازآن‌است، وازآن پس اوزان غیرمحسوس‌وتقطیعهای غیرمتساوی(Syllabe) برآن افزوده‌اند که «گاتاها» درقدیم واشعار امروزمغرب زمین ازآن قبیل است، وبالاخره بازهم درمشرق‌ـ زمین برپیرایهٔ شعرافزوده شده ودر عوض سیلابها و تقطیعات آزاد و غیرمنظم بحور واوزان خاصی که به‌اصطلاح علمای عروض ارکان‌آن اوزان وبحور به «سبب» و «وتد» و «فاصله»منقسم

* نوبهـار ، شمارهٔ ۵ ، ص۷۷ــ۷۸ (۱۳۰۱)

۱ ، ۲ ، ۳ ، ۴) اصطلاحات علم عروض است .

می‌شود ، اختراع نموده وعلی‌التحقیق این ارکان سه‌گانه را از گردهٔ نقرات متوازیه‌ای‌که در موقع نواختن ترنمات موسیقی بادف وضرب حاصل می‌شود استخراج‌کرده و نام آن را عروض نهاده‌اند .

اتفاقاً اسناد زیادی در دست داریم‌که درهزار سال پیش ازاین شعر عربی یافارسی را غالباً مانند امروز ساده وبی‌آهنگ نمی‌خوانده‌اند ، ودر هرموقع چه رسمی وچه غیر رسمی اشعار را باهمان آهنگی‌که خاصهٔ ازبرای آن ساخته شده ، خوانده و هرشاعری که آواز خوش ولحن دلکش نداشته ناچار بوده است ازبرای خود نایبی اختیارکندکه آن‌را«راویه» می‌نامیده‌اند وبعضی از شعرا هم خود دارای استعداد خواندن بوده وهم راویه داشته‌اند .

با قرائن فوق می‌توان مسلم داشت ، که شعر امروز ، کاملترین طرزی است از شعر وشعرهای مغرب زمین ازحیث تکمیل صناعی هنوز درحال صباوت بوده وشاید ، بلکه محققاً این تصرف وتحسین را اختیار یااختراع خواهند نمود .

از قضا همین ارتباط‌کامل بین شعر «غنایی» عرب وموسیقی وپاره‌ای امارات و دلایل دیگر باعث شده است‌که جمعی‌امروزه دارای این عقیده شده‌اندکه عرب قبل از اسلام وپیش از آمیزش با ایرانیان دارای شعر نبوده‌اند ، زیرا به‌اعتراف خود اعراب در میان آن قوم موسیقی وجود نداشته وموسیقی را درقرن اول اسلام از بنایان ایرانی‌که مشغول ترمیم‌کعبه، درنتیجهٔ حرب حجاج باعبدالله زبیر ، بوده‌اند فراگرفته وهمچنین عروض را هم درآن اوان خلیل بن‌احمد (متوفی ۱۷۵ هجری) بعداز شیوع موسیقی وضع نموده است .

پیشرو این‌طایفهٔ اخیر استاد مرگلیوث انگلیسی‌است ودراین باب مقالهٔ مهم ومبسوطی در مجلهٔ انجمن آسیایی درلندن منتشر ساخته وهم اوست‌که می گوید قبل‌ازاسلام شعروشاعر به‌معنیی‌که بعدمفهوم می‌شد وجود نداشته ، وشاعرکه در قرآن نام برده شده‌است، فالگیرانی بوده‌اندکه از ضمایر و خواطر اشخاص خبر می‌داده‌اند و تصور می‌شده است‌که جن آنها را اخبار می‌نماید ، وشاعری بعداز اسلام به‌واسطهٔ یادگرفتن موسیقی و نغمات وتصنیفهای ملی ایران درمیان اعراب پیدا شد وعجبتراینکه مدعی‌است،که اشعار منسوب به‌دورهٔ جاهلیت‌همه از مجعولات قرن‌اول اسلام است،که روات معروف از خود ساخته وپرداخته واشخاص‌خیالی را بااشعار جعلی به‌مردم معرفی‌کرده‌اند ، واین مهمترین وسیلهٔ ارتزاق بوده است !

صرف نظر ازبحث درموضوعات فوق فعلا تااین‌حد مسلم است‌که قدیمترین اسنادشعر «غنایی» فارسی‌که می‌توان مسلم شمرد، به‌بعداز اسلام وبه‌دورهٔ صفاریه (تاریخ سیستان ـ عصر یعقوب) منتهی می‌شود و شعر بهرام‌گور و غیره نیز از قبیل شعر « تَغَیَّرَتِ‌البِلادُومَن‌علیها»ی حضرت آدم است .

شعر قبل از اسلام ـ ماعلی التحقیق می‌دانیم کـه قبل از اسلام در ایـران شعر وجود داشته وتا به‌حال هم آثار متفرقه‌ای از آن در دسترس ماهست ، منجمله کتابی است به زبان پهلوی موسوم به درخت آسوریك در مناظره بین نخل وبز، که به چندین دلیل که در نزد علمای فن معتبر شمرده می‌شود کتاب مزبور قبل‌ازپادشاهی‌خانوادهٔ ساسانیان ودرزمان فهلویها(اشکانیان) تألیف شده است،وغالب عبارات آن کتاب جملاتی‌است مجزا، هریك دارای هفت تانه سیلاب، به‌علاوهٔ یك‌بحرخاصی از مزاحفات بحرهزج فهلویات که دو نمونهٔ آن به‌قرار ذیل است:

مکوکان تختم فرسپم بادبانان دمنیك اژمن کنند آذران وزنای
رسن اژمن کنند کت پای‌بندند چوب اژمن کنندکت پای ماچند

اما سندی در اینکه شعر غنایی منظم و کامل پیش از اسلام وجود داشته یانه در دست نیست، وسرود کرکوی هم تحقیقاً معلوم نیست که آیا قبل ازاسلام درآتشکدهٔ کرکوی سیستان خوانده می‌شده یا از سروده‌های بعداست .

شعرهای ملی قدیم ـ فقط در بین این اقسام شعر ، یك قسم شعر دیگری در ایران ومیان طبقات عوام متداول بوده و امروز هم متداول است که چندان مورد تـوجه قرار نگرفته ، ولی‌قابل‌این‌است که درآن‌بحث وتدقیق به‌عمل‌آید، وآن شعری است که برای آن درفوق نام شعر ملی قدیم نهاده‌ایم واطفال آن را «هتل متل» می‌نامند .

این هتل‌متل مقدمهٔ یك مصراع شعری است که بچه‌ها از دایه‌های خود یاد می‌گیرند.

هتل متل توته‌متل ـ پنجه به‌شیرمال شکر ... الخ

نمونه‌های زیادی از این نوع شعر درگوشه وکنار ایران به‌دست می‌آید، که بعضی‌از انها دارای استحکام خاصی است وبرخی مثل سایراست وهرقدرکه درتاریخ بالا می‌رویم باز نمونه‌های آن را دربین سطور قدما پیدا می‌کنیم .

این شعر دارای وزن وسبك سهل‌التناولی است که تصور می‌شود از اولین طرزشعرهای غنایی باشدکه درایران گفته شده وشاید پس از تدقیقات زیادتری بتوان سلسلهٔ اتصال آن‌را تا قبل‌از اسلام هم امتداد داد .

اگر ملاحظه شود شعر فارسی که ابن مفرغ ، شاعر عرب ، به‌روایت معروف در بصره

وبه‌روایت صاحب تاریخ سیستان درشهرسیستان گفته وعبدالله‌زیاد وعباد برادرش‌را هجو کرده:

آآ آب است ونبیذ است
عصارات زبیب است
سمیه روسبیذ است

وبه طوری‌که صاحب تاریخ سیستان ـ قدری مغلوط ـ نقل نموده ، با تصحیح خیالی مختصری :

آب‌است ونبیذ است وعصارات زبیب‌است   دنبه وپیه فربی است سمیه روسبی است

یاشعری‌که محمد بن‌جریر، در تاریخ طبری ، آورده ومی‌گوید: درموقعی‌که اسدبن عبدالله سردارعرب ازخاقان درترکستان شرقی هزیمت یافته وبه‌بلخ برگشت، اطفال بلخ‌این اشعار را به‌آواز می‌خواندند :

از ختلان آمدیه   بر او تباه آمدیه
آبار باز آمدیه   خشك‌ونزارآمدیه

درست با اشعار «هتل متل» هم وزن وسخت به‌یکدیگر شبیه‌اند . مثلا این ضرب‌المثل فارسی عامیانه‌که می‌گویند :

بزك نمیر بهار میاد   کنبزه با خیار میاد

ویا :

دسمال شابافته شده   ازگلابتون دوخته شده

ویا اشعاری‌که بچه‌های ایرانی درطلب آفتاب می‌خوانند :

خورشید خانم افتو‌کن   یك من برنج به‌اوکن
مـا بچه‌های گرگیم   از گشنگـی بمردیم

یااشعاری‌که در طلب باران اطفال خراسان می‌خوانند وعلامت شخصی را برسرچوب کرده ونام‌آن راکولی‌قزك، دخترکولی، می‌گذارند وپای‌آن علم باآهنگ خاص می‌سرایند.

کولی قزك بارون کن　　بارون بی‌پایون‌کن... الخ

درست هم وزن است با اشعار قدیمی فوق ، و هردو از مزاحفات بحر هزج یا رجز است به طریق ذیل :

از ختلان آمدیه	مستفعلن مفتعلن	رجز مطوی است .
بزك نمیر بهار میاد	مفاعلن مفاعلن	رجز مخبون است .
کولی‌قزك‌بارون‌کن	مفتعلن مفتعلن .	

وهرگاه به‌طوری‌که می‌خوانند تقطیع‌کنیم،والف بارون‌را به‌قاعدهٔ خراسانیان به‌فتحه تبدیل‌کنیم ، می‌شود مفتعلن فعولن ، منسرح مخبون مطوی مکشوف است ، و اینکه جناب میرزامحمدخان قزوینی درمقالتی ازمقالات خودگمان‌کرده‌اندکه تقارن اوزان دوفقره شعر مذکور با عروض عرب من‌باب تصادف است ، آنجا که می‌گویند : « ولی قریب به‌یقین‌است که این توافق وزن از قبیل تصادف و اتفاق است » به‌نظر من محل تأمل است، زیرا چنانچه قبول نماییم‌که عروض عرب ازگردهٔ موسیقی برداشته شده و یقین هم داشته باشیم‌که موسیقی عرب مأخوذ ازموسیقی ایرانی‌است ، دلیل نداردکه خود ایرانیان را از داشتن رشتهٔ خاصی ازعروض ــ چه قبل ازاسلام وچه درقرن اول ودوم اسلامی ــ بی‌بهره بینگاریم، واشعارمزبور را بااینکه مقفی وموزون ومتساوی‌است، بی‌وزن ویاوزن‌آن‌را اتفاقی‌فرض‌کنیم، خاصه‌که این سبك شعر از عهد یزیدبن مفرغ شاعر(۶۰ هجری)و اسدبن عبدالله (۱۰۸ هجری) تا امروز به یك نظم و رویه در میان طبقات عامهٔ ایرانی مرسوم و زبانزد است ، وهمچنین نمی‌توان آن را به زعم نویسندهٔ مذکور ، تصنیف دانست ولی شعر نشمرد ، زیرا اولا به دلایلی‌که در دست داریم در ایران فرق زیادی بین شعر و تصنیف نبوده و هرشعری را خاصه در مزاحفات بحر هزج و رجز به جای تصنیف به‌کار برده‌اند ، واسنادی در دست هست‌که محتاج به‌اتیان آنها نیستیم وهم امروز متداول است ، وثانیاً تصانیف خاص موسیقی ازقبیل «سرودکرکوی» منقول از تاریخ سیستان و حرارهٔ اهالی اصفهان در موقع ادخال « احمد عطاش » به شهر مزبورکه صاحب راحةالصدور نقل می‌کند :

عطاش عالی جان من عطاش عالی　　میان سرهلالی تورا بذر چکارد

وتصنیف معروف مستزاد «ابن‌حسام» شاعر:

آن‌کیست‌که تقریرکند حال‌گدا را　　در حضرت شاهی

کز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را   جز ناله و آهی

وغالب غزلیات ملای روم و سعدی و خواجو وغیرهم، مانند تصنیف ، در ایران معمول بوده که ابداً ربطی به اوزان مزاحف قدیمی مذکور، که سلسلهٔ آن تا امروز دست نخورده و به یکدیگر متصل است ، نداشته و داستان تصنیف با تعبیری که نویسندهٔ محترم مـی‌نماید داستان دیگری است که در زمان ما هم حالت و اصول جداگانه‌ای دارد .

به هرصورت از مقصود خود دور افتادیم . مراد ما بحث در این قسمت خاص از شعر بود و می‌خواهیم درآن باب قدری جلو برویم و آن را در معرض استفادهٔ ملی قراردهیم . قصد نگارنده این‌است که ادبای ایرانی دراین باب به‌خود زحمتی داده ودر تحقیقات زیادتری به مامنت نهند ، بلکه بتوان تاریخچی از برای این جنس شعرفارسی به دست‌آورد . و نیز اقتراح می‌شود که در این باب اشعار متفرقه‌ای که هست از برای مـا بفرستند وضرب‌المثلهایی که به‌این اوزان ازقبیل :

تا پول داری رفیقتم   قربون بند کیفتم

یامثل معروف ، بزك نمیر بهار میاد ، وغیره را جمع‌آوری فرمایند .

اینجا قصهٔ خوشمزه‌ای به‌نظرم رسید که مربوط به‌همین‌صنف شعرمی‌شود، بدین قرار : شخصی‌دریك قصبه وارد شده ادعاکرد که دعای خواب برای بچه‌ها می‌نویسد، به‌شرطی که بدون اینکه بازکنند به‌بازوی طفل ببندند تا به‌خواب رود ، وازاین راه چرچری‌کرده به قریهٔ دیگر انتقال نمود . یکی از مادرها که طفلش در نتیجهٔ تعویذ دعانویس چند شب به‌راحتی‌خفته‌بود، خیال‌کرد آن‌را گشوده وبدهد ازروی‌آن دعای دیگری برای طفل‌نوزادش بنویسند ، وقتی‌که دعا را بازمی‌کنند می‌بینند که به‌عوض دعا این دوشعر را برآن نوشته‌اند:

کره خـر بی‌تنبون   بـادش بده بجنبون
گریه‌کند به‌من‌چه؟   خنده‌کندبه من چه؟

ومن برای امتحان این‌جنس شعر، مثل شعر«بزك نمیر» راکه در این قسمت بهترین اشعار است درقطعه‌ای تضمین نموده‌ام وچند شعر آن را ذیلا می‌نگارم :

بز اوستابابا

استا بـابـا بزی داشت   یك بز خوش پزی داشت

هرچه می‌دیدش به صحرا   بهش می‌گفت ماشاالله

پشتشه باش زیرشه باش   پستان پرشیر شه باش

آخر زمستون آمد   با برف و بارون آمد

بزك آمد به خانه   خوراکش پنبه دانه

اوستا بابا خسیسه   زنش پنبه می‌ریسه

پنبه دانه گرون شد   بزك بی آب و نون شد

بع می‌زنه ور می‌زنه   این ور وآن ور می‌زنه

جفت می‌زنه توطاقچه   پوز می‌زنه تو باغچه

ازگشنگی جون می‌کنه   خاك وبادندون می‌کنه

اوستا آمد با قالقالش   نون و پنیر تو دسمالش

حیفش آمد به بز بده   می‌خواد همیشه بز بده

گفتش بزك حیا کن   درست به من نگا کن

(بزك نمیر بهار میاد   کنبزه با خیار میاد)

بهار میاد نونت می‌دم   نعنا و تلخونت می‌دم

بزك گفتش بهار کو   کنبزه و خیار کو

دست من و دامن تو   خون منه گردن تو

حالا به من ینجه بده   یك دو سه ماه فرجه بده

بهار میاد شیرت می‌دم   خامه و سرشیرت می‌دم

ازت هیچی نمی‌خوام   برات بزغاله می‌زام

صبح تاغروب صحرامی‌رم   تنها میام تنها می‌رم

بهر خدا آ اوستا   غمزه میا آ اوستا

اوستا بابا رفت روسرش   دستاش‌و زد بر کمرش

جان کلام و گفتش   قربون حرف مفتش

صل علی محمد (ص)   دوستت دارم نه این قد

جو نمی‌دم کا نمی‌دم   جل نمی‌دم جا نمی‌دم

تاچیز نخوای، نوکرتم   نوکر فرمانبرتم

دور سرت می‌گردم   شاخاته گل می‌بندم

پشمته خودم می‌پوشم   شیرته خودم می‌نوشم

اوستا دمش کلفته

عاشق مال مفته *

* مجلهٔ طوفان، شمارهٔ ۱، سه‌شنبه ۲۴ بهمن ۱۳۰۶ خورشیدی.

شعروشاعری

آقای مدیرمحترم[۱] !

درشمارهٔ ۶ طوفان هفتگی، مقاله‌ای به امضای «محمدصادق‌حسینی» خواندم‌که دارای عنوان فوق بود.

نویسنده درآن مقاله شرحی دروصف شاعرنوشته، وشعر را یکی ازمظاهـر جدال بین خیروشرمعرفی نموده است. و پس ازآنکه پایهٔ شعررا به‌طور مطلق و عام، برروی این وصف خاص قـرارداده است، عطف توجهی به شعرای ایران فرموده، وبرای شعر فارسی نیز یك وصف عمومی فرض کرده‌که عبارت ازمذمت دنیا و اعـراض از زندگانـی باشد ، و آن را به این صفت «دنیا دشمنی» نام برده و تصورکرده است که اشعار فـارسی همه عبارت ازاین فلسفه است.

سپس شرحی برضدغزل سرایان واشعارعاشقانه نگاشته، که عین عبارت نویسنده رانقل می‌نمایم: «متأخرین ازشعرای ما... به‌واسطه مستغرق‌کردن خود دردریای عشق وعاشقی یك عامل بزرگی برای فساد اخلاق ایجادکرده‌اند» وبلافاصله علت پستی و انحطاط روح جامعهٔ ایرانی را مرتبط به اشعارمرثیه نموده، وپس‌ازآنکه شرحی برضد مرثیه ومرثیه‌ساز قلم زده است، مراثی ایرانی را به این‌یك شاهد منحصردانسته وشعرمعروف «عابدین گفت‌که ای عمه چرا خوارشدم» راگواه صدق‌آن مدعا قرارداده است. ودرحقیقت مقالهٔ خود راباآن‌مقدمات به‌همین یك شعرختم‌کرده، وفاتحهٔ شعروشاعری را درمملکت ایران ازعهد فردوسی تازمان ما به‌همین سهولت وبا این استدلالات برچیده است!

من بنده‌که تا درجه‌ای هم به‌اشعاروطرزفکر شعرای مغرب‌زمین وهم به تاریخ ادبـی و اشعارشعرای ایرانی‌آشنایی دارم، بعدازخواندن آن‌مقاله‌کـه درفاتحهٔ یك مجلهٔ ادبی منتشر گردیده بود، بی‌اندازه متأثرشده وبا خودگفتم: چرا باید ماتااین اندازه ازخود وآثارملی خودگریزان وفریفتهٔ آثاردیگران باشیم؟

بلافاصله ملتفت شدم‌که علت اساسی علاقهٔ مفرط برخی ازجوانان‌ما به‌آثاربیگانگان و تنفرآنان ازآثارگذشته وحال هموطنان، نه‌ازروی عمداست بلکه ازین راه است‌که‌آنهاکمتر به‌مطالعه وتفحص وتتبع آثار تـاریخی وادبی ملت خود پـرداخته، وبزرگترین مایه و ریشهٔ اطلاعات‌آنها همان قسمتی‌است‌که درمدارس خوانده یا، جسته‌جسته، ازاینجا وآنجا شنیده و اگرچه درتتبع وتفحص‌آثاربیگانگان‌هم شاید زیادترازاین زحمت نکشیده باشند، ولی‌عظمت روزافزون امروزهٔ مغرب‌زمین وترقی بیگانگان آنان را به طوری فریفته وجذب‌کرده است، که درنتیجه تعلق مفرط به‌این وتنفر مفرط ازآن، حاصل آمده است!

۱) مقصود مرحوم فرخی‌یزدی‌است.

درهمان حینی که ما می بینیم، علما و اساتید مشرقشناسی فرنگ وامریك ، کتابها در اهمیت شعروشاعـری ایران تألیف کرده، ودرنتیجهٔ تتبعات بیحد وحصر خود، عظمت مقام شعروشعرای ایران را دریافته ومقاماتی که درخورلطیفترین وعالیترین طرزصنعت ملی باشد، برای آن قائل شده‌اند، آیا جای تعجب نخواهد بودکه برخی ازفضلای ایران اولاتنها وصف شعررا «یکی ازمظاهرجدال بین خیروشر» قرارداده، وتمام اشعار اروپایی را منطبق براین وصف کلی نموده وآن‌وقت اشعارفارسی را نیزمنطبق بروصف کلی دیگری که «دنیا دشمنی» باشد بنمایند، وآب پاکی روی دست‌همهٔ شعرای قدیم وجدید بریزند؟

راستی‌جای تعجب، بل تأسف است!

این‌را همه می‌دانندکه‌شعر، نتیجهٔ تولید احساسات وهیجانها وحالات مخصوص‌نفسانی است دریك شخصی که‌بتواندآن‌حالات‌وهیجانهارا باکلمات پاکیزه‌ودلفریب به‌مستمع‌حالی کند. واین حالات نفسانی به‌همان اندازه‌که بیحد وحصروغیرقابل یك‌وصف خاص می باشد، به‌همان اندازه‌هم وصف خاص‌ازبرای شعرغیرقابل‌وبرای انواع‌شعر نمی‌توان حد وحصری‌قائل گردید.

تمیز بین خیروشر، زیبایی وزشتی، جبن وشجاعت، عشق و فریب، ظلم وعدل، جهل و عقل وغیره‌وغیره، درعداد حالات بی‌پایانی‌است که دردامنهٔ وسیع کوهسار گردآمده، وقلهٔ‌رفیع شعروشاعری ازمیان این‌همه حالات وصفات گوناگون، شاخص وبرجسته ومشرف برتمام‌این احوال واوصاف بوده وهست.

همان قسم که نمی‌شود گفت: نقاشی یك مکتب منحصـربه فلان احـوال وتصاویر خاص است، شاعری یك ملت را هم نمی‌توان محصور به‌یك یاچند مسائل حیات و نفسانیات دانست.

درمیان شعرای اروپا، چه‌بسا اشعارکه درمذمت دنیا وپستی وسفالت زندگـی وتشویق به‌خودکشی ازطرف شعرای بدبین (پسی‌میست) گفته شده،چه‌بسا مراثی‌که در دوقرن پیش، درموضوع صلب[1] مسیح ومقدمات‌ظالمانهٔ آن، ازقبیل محاکمه وتاج‌خار وحمل‌صلیب وتازیانه ونالهٔ مریم وغیره‌گفته شده، وچه تعزیه‌ها و دسته‌بندیهـاکه ازطرف کاتولیکهای متعصب در کوچه‌های پاریس ورم وغیره راه انداخته، وشبیه مسیح‌را درتمام حالات مظلومیت و اسارتش درآورده، وازمؤمنین اشك می‌گرفته‌اند؛ برخلاف هرگاه تتبع‌کامل بکنند خواهند دیدکه در میان شعرای ایران، چه اشعار دراصلاحات اجتماعی وعمران ومدنیت ودنیا داری وسیاست و حکمت عملی ولذت عیش وحسن معیشت‌گفته شده است.

مگر کلمات فردوسی، قصاید مسعود سعد ، افسانه‌های شیرین نظامی ــ خاصه در هفت گنبد ــ ونظم‌کلمات حکمت‌آمیزپادشاهان وفلاسفه راکه همه درامردنیاداری وتشویق‌به خوبی وعدالت وجوانمردی وسعی وعمل است، نخوانده‌اید؟

۱) بهدارآویختن.

مگر بوستان سعدی راکه یك‌دوره حکمت و سیاست مدن و اندرزهای اجتماعی‌است، نمی‌خوانید؟

اولا اگراشعارفارسی را قسمت‌کنیم، ازده قسمت‌که درعشق وعاشقی، قصه، تاریخ مدیحه، حکمت عملی، سیاست مدن، تربیت اخلاقی، مزاح وشوخی گفته شده، یك قسمت‌آن فقط درزهد ودیانت است. وازده قسمت زهد ودیانت یك قسمت فقط درمذمت دنیا وذم دنیاداران حریص وتحریص به قناعت است. وهمان قسم‌که خود نویسنده اعتراف کرده‌است: این قسمت نیزدرنتیجهٔ اوضاع واحوال اجتماعی‌که درقرن متوسط حتی تادوقرن پیش‌درتمام‌دنیا رایج بوده، وپنجهٔ طماعان دنیاخوار درهرسوحلقوم مظلومان را بیفشرده، به‌وجودآمده ودر حقیقت این نصایح وتشریفات درترك هوا وهوس ونهی ازاستغراق درلذات دنیوی، ازبرای آرام‌کردن سرکشان وخاموش نمودن تنورظلم واجحاف حکام وعمال وپادشاهان بوده است . وبالفرض‌که این‌مقصد منافی‌سعی وعمل واقع شود، عمومیت نداشته ونمی‌توان‌آن‌را یك وصف کلی ازبرای شعرفارسی شمرده وهمهٔ اشعارپدران خودرا برآن وصف‌کلی منطبق نمود.

این دلیل‌عدم تتبع است، یا تعمد، وبه‌نظرمن شق اول رجحان دارد، زیرا نمی‌توانم برخود هموارکنم‌که برادران من درمدح وذم پدران خود تعمدی داشته باشند.

واما آنجاکه اشعارعاشقانه وغزل‌گفتن را مورد حمله قرارداده، ودرهمان حینی‌که‌از شعرای اروپا تعریف‌کرده وآنها را مردمان دنیادارنام می‌برد، بالعکس شعرای غزلسرا را عمّال بزرگ فساد اخلاق می‌نامد ، قضاوتش با خود ایشان است. ومن نمی‌توانم این تناقض عجیب را تجزیه وتحلیل نمایم.

زیرا اگرمذمت دنیا بد وتمجید ازدنیا مستحسن ومستحب است، پس‌چرا دیگرغزل و سخنان عاشقانه را باید ردکرد وآن‌را فحش‌کاری نمود.

مگردنیا به دفع عشق قابل زیستن هست؟

یا مگردراروپا که قبله ومقصود صاحبدلان امروزهٔ ایران قرارگرفته، عشق وعاشقی منسوخ وشعرا از قول وغزل وعشق جانانه و دوستی روی خوب و زاری درحضرت محبوب کرانه‌کرده‌اند.

معاذالله،استغفرالله...

مگویید حرفی‌که برهان ندارد!

آمدیم برسر « عابدین گفت » و جملهٔ گریه‌خیز آخرمقاله ...

اینجاهم یك‌تناقض‌عجیب دیگرویك جمله‌بندی سحرآمیزعجیبتری به‌نظرمی‌رسدکه‌من ناچارم برای وصف‌آن، خودآن را عیناً نقل نمایم‌که می‌نویسد:

«متأخرین ازشعرای ماگذشته ازاینکه دارای هنروابتکاری‌که روحیات زمان را مجسم

کنند نداشته‌اند، به‌واسطهٔ مستغرق کردن دردریای عشق وعاشقی یك عامل بزرگ را برای فساد اخلاق ایجاد کرده‌اند، ازاینجاست که نمی‌توانیم نظرمخالفین شعررا باشاعروشعر کنونی خود نزدیك کنیم، به‌قول یکی‌از فضلای دوستان می‌گوید، ازجمله موجبات و عوامل مهمه که درپستی وانحطاط روح ما تأثیر بلیغ کرده است وجود همین مرثیه‌هایی است‌که... الی آخر...»

حالا ملاحظه می‌فرمایید که ازیك طرف می‌گوید اشعارفارسی درمذمت دنیاست و باید درتوصیف دنیا وزیبایی‌آن شعر گفت ـ این حرف حساب ـ بعدیك مرتبه غزل واشعارعاشقانه را به باد حمله می‌گیرد وآن را عامل فساد می‌شمارد ، و متصل به همان جمله ـ بدون اینکه بگذارد میان کلمات باد بخورد ـ به‌مرثیه ومرثیه‌سازها حمله برده وآن را هم عامل فساد و « پستی روح » می‌نامد ، به این هم اکتفا نکرده چند فحش آب‌کشیده به شعرای مرثیه ساز داده ، و از میان اشعار مرثیه‌که قسمتی از آنها جزء شاهکارهای ادبی ایران قرار دارند ، مانند « دوازده بند محتشم ، وصال ، سروش» فقط شعر بند تنبانی « عابدین‌گفت » را شاهد قرار می‌دهد !

آیا اینجا هم می‌توان گفت ایشان تتبع نکرده‌اند ؟

آیا ممکن است قبول کرد، کسی‌که این‌طورمقالات فلسفی واجتماعی می‌نویسد به‌علاوه ایرانی وسیدوحسینی هم می‌باشد ، درعمرخویش این‌شعر وصال را درمرثیه‌که دارای بهترین تشبیه‌ها است[1] .

گفتی فراز نیزه سر آن بزرگوار   نام خدای بود پس از مد بسمله

یا شعر دیگری‌که در مرثیهٔ امام‌حسن می‌گوید :

در تاب رفت و طشت به‌برخواند وناله‌کرد   وان طشت را ز خون جگر باغ لاله کرد
خونی‌که خورد درهمه عمر ازگلو بریخت   دل را تهی ز خون دل چند ساله کرد

۱) گذشته ازارزش ادبی مراثی ـ که مرحوم بهاربدان اشاره کرده‌است ـ رسالت شعرمرثیه دینی، زنده کردن خون مردم و نشر حماسه وعصیان است درجامعه وآفریدن سربلندی و عدم تحمل . نهایت این‌است که باید شاعران لایق و قدرتمند به‌این امر بپردازند و دست‌کم ، مرثیه دارای چنین فکری باشدکه دراین بیت آمده است :

بزرگه فلسفهٔ قتل شاه دین این است   که مرگ سرخ به از زندگی ننگین است.

یا شعر شمس‌الشعرای سروش در وصف عابس بن‌ابی‌شبیب که می‌فرماید :

مغفرز سرفکند ، که بازم نیم خروس جوشن ز بر گرفت که ما هم نه ماهیم

و صدها شعر بلند که قدیماً و جدیداً در مرثیه گفته‌اند ، نشنیده باشد و آن وقت بیاید و شعر « عابدین گفت » را شاهد بیاورد ؟

بنده که باور نمی‌کنم ، و اینجا ناچار نسبت تعمد خواهم داد ، و انتظار دارم ـ با اینکه ایشان را نمی‌شناسم ـ مرا ازین نسبت که داده‌ام معذور بدارند .

در خاتمه به نویسندگان تازه، پیریا جوان، نصیحت می‌کنم که درقسمتهای فنی، خاصه قسمت ادبی که‌یگانه اسباب مباهات ایرانیان و تنها مایهٔ سربلندی آنان درنزد آشنا و بیگانه است ، قدری آهسته‌تر و اندکی با ملاحظه‌تر قدم بردارند و قلم فرود آرند و اجازه ندهند که فرنگیها بگویند ایرانیان امروزه شعر هم نمی‌فهمند ! ولااقل این یکی را دست نخورده برای فرزندان ما که قطعاً زیادتر از ما مطالعه خواهند کرد بگذارند ! ٭

فهلویات

آقای کوهی کرمانی ارمغان خوبی از ولایت خود برای‌پارسی‌زبانان‌آوردند . چنانکه اساتید زبان فارسی می‌دانند یکی از هزاران آهنگهای شعر فارسی که از ازمنهٔ پیش از اسلام درمیان طبقات مردم ایران رواج داشته ، و هنوز هم درکوهستانها وجلگه‌های‌زیبای این مرز و بوم زبانزد صاحبدلان ، و تسلیت‌بخش دل عشاق ، و ورد زبان جوانان از مرد و زن ایرانی‌است، همانا وزن دلکش «فهلویات» است. این‌نام را شمس‌الدین‌محمدقیس‌رازی در کتاب نفیس‌خود المعجم فی معاییر اشعار العجم به این اشعار داده و ما هم ازآن پیروی کردیم . این وزن وآهنگ از بحور عرب اخذ نشده و پیش ازآمدن عرب به‌ایران وآشنا‌شدنش با موسیقی و آهنگهای محلی در این کشور وجود داشته ، ولی نظر بدانکه شعرهای فارسی «سیلابی» بوده وعروضی وتقطیعی نبوده، مصراعهای‌این اشعار یعنی دوبیتی‌های پهلوی مانند امروز در قالب تقطیعی که ما آن را «بحرهزج مسدس» می‌نامیم ، سرتاپا قرارنداشته، بلکه به‌جای«مفاعیلن‌مفاعیلن‌مفاعیل» گاهی«فاعلاتن‌مفاعیلن‌مفاعیل»و گاهی«مفعولاتن‌مفعولاتن مفاعیل » و گاهی « مفاعلتن مفاعیلن مفاعیل» و نظایر این بوده ، چنانکه مختصری از آن را شمس‌قیس در المعجم (ص ۷۸ـ۸۲ـ۱۴۱ـ۱۴۷) در ذیل بحر «هزج» و بحر « مشاکل »

٭ طوفان هفتگی، شمارهٔ ۸ ، سه‌شنبه ۲۸ فروردین ۱۳۰۷.

نام برده است . خلاصه آنکه اوزان شعری ایرانیان پیش از اسلام مانند اوزان تصنیفهایی که امروزه گفته می‌شود لاتعدولاتحصی و شعر و موسیقی همه جا دست درکمر بوده‌اند ، و تنها با رعایت قوافی ومراعات‌آهنگ موسیقی ـ نه آهنگ ضرب و ایقاع ـ شعر می‌گفته‌اند . و در میان آن اشعارکه اینجا وآنجا در متون پهلوی و سایر کتب فارسی و عربی دیده شده ' گاهی هم به‌یك شعر برمی‌خوریم که معلوم می‌دارد اساس و پایهٔ همین نوع از شعری است‌که شمس‌قیس آنرا فهلویات نامیده و به رباعیات باباطاهری معروف است (برای تکمیل توضیح رجوع شود به طوفان هفتگی، شمارهٔ ۲ مقالهٔ بهار) و معلوم می‌شود که این دوبیتی‌ها پس‌از نشر قواعد عروض در ایران و اعتراضاتی‌که عروضیان بر گویندگان و خوانندگان این نوع شعر پی‌درپی وارد آورده‌اند (منجمله شمس قیس رازی ، المعجم ص ۱۴۶ـ۱۴۷) رفته‌رفته آهنگ مزبور درقالب عروض آمده و دردو بحر «هزج ـ مشاکل» مشمول سایر بحورعروض شده است . این نوع شعر بعد از تکمیل و تنزیه از زحافات قدیمه ، جای نوع شعر ملی را گرفته وآهنگ مزبور درهمه جای ایران دوش‌بدوش ترانه و رباعی ، بلکه قدری هم ازآن جلوتر گام زده ، و امروزه نیز که همه زیباییها و جمالهای ملی ما رو به‌نابودی می‌رود، باز این نوع سخن دردامنه‌های کوهستان و بطون صحاری خرم ایران، ورد زبان زن ومردجوان ایرانی است . و به قدری زیاد است که نمی‌توان گویندهٔ آن را به دست آورد . و برخلاف رباعیات که در دواوین ثبت است این جنس شعر در سینه‌های مردم بیابانی و روستاییان ثبت شده ، و هرچه ازآن معروف است به باباطاهرمنسوب، ومابقی‌گاه به‌نام پریشان (ملاپریشان کرمانشاهی ، ظ) وگاهی بی‌نام و نشان سینه‌بسینه سیر می‌کند .

آقای‌کوهی زحمتی‌کشیده ، برخی ازآن اشعار را ازکوهستان سیرجان‌کرمان به دست آورده ، و برای عشاق زبان فارسی یادگاری نهاده‌اند .

یکی از اختصاصهای این اشعار آن است که مشتمل برلغات کهنهٔ فارسی و اصطلاحات زیبا وتعبیرات ملی است . منجمله ازلغاتی‌که در این اشعار به نظر بنده رسیده و جالب دقت شد ، همانا لغت «ول» است‌که به جای معشوق استعمال شده ، و لغت «چوگان» به‌جای‌زلف، و تشبیه زلف جوان محبوب به شاخ قوچ ، و برده شدن نام «جت» به فتح جیم ، که همان نام «زط» معرب است ، که مدتها در نواحی‌کرمان و سواحل فارس به‌تاخت وتاز مشغول بوده‌اند و غیره .

مراد در لغت «ول» است‌که ظاهراً لهجه‌ای از لغت «ورد ـ گل» می‌باشد . وبه طوری که معلوم است و استاد محقق پروفسور هرتسفلد آلمانی معتقد بودند ، اصل لغت « گل » همان «ورد» است‌که واو به‌گاف ، ورا به‌لام ، تبدیل شده است، و دال از بین رفته وورد گل

شده است ، و عربان هم این لغت را از اصل فارسی آن اخذکرده‌اند. هم‌اکنون در سمنان گل را ول ، به ضم اول می‌گویند و بعید نیست که «ول» کرمانی ، به‌کسر اول، که درین اشعار دیده می‌شود لهجه‌ای از «ورد ــ ول ــ گل» باشد که مجازاً معشوقه را بدان تشبیه‌کرده‌اند ، و رفته‌رفته مجاز بر استعمال حقیقی غالب شده . و همچنین چوگان که مجازاً زلف را بدان تشبیه‌کرده‌اند، و نیز تشبیه شاخ قوچ، یکی از تشبیهات و اشارات قدیم را به‌ما نشان‌می‌دهد و می‌توان به یادآورد روزگاری را که سر قوچ شاخدار در نزد آرینها محترم و نشان قوت و عظمت بوده و تاجداران ایرانی گاهی کلاه خود را به شکل شاخ قوچ می‌ساخته‌اند .

لغت «ول» از قرار تقریر آقای سردار ظفر «ایلخان» بختیاری ، میان بختیاری نیز به‌معنی دوست ویار استعمال می‌شود. ونیز ممکن‌است تصور گردد که لغات «ول‌انگار»و«ول‌ساختن» و«ول معطل شدن» و غیره در اصل ترکیبی از همین لغت بوده که به کنایه استعمال شده، و رفته‌رفته مانند بسی‌ازلغات دیگر، ضد معنی اصل خود را پیدا کرده است.

اختصاص دیگر این اشعارآن است که با معانی طبیعی گفته شده و نمونه و علامتی از معانی اشعار شهری ،که غالباً دارای تعبیر اشعار عرب و آلوده به‌کنایات و شبیهات متداوله می‌باشد ، درآنها یافت نمی‌شود ، و همین طبیعی بودن معانی و تعبیرات عاشقانه و تشبیه‌های ساده و قدیمی از قبیل «شاخ قوچ» و «برهٔ تازه رگا» و غیره ،گواه است که این سخنان‌خود قدیمی است و تازه گفته نشده و اگر هم تازه گفته شده باشد ، منتحل از اشعاری است که سینه‌بسینه از قرون متمادی در صفحات کم آمد و شد ایران باقی بوده است ، چنانکه یکی‌دو رباعی در میان آنها هست که به محض خواندن ذهن به تازه بودن آن متوجه می‌شود ومعلوم می‌داردکه ازگفتهٔ شهریان است نه بیابانیان .

باری این چند سطر اشاره‌ای است بدانکه سایر ایرانیان نیز سعی‌کنند و مانند آقای کوهی از هرجنس شعر و ترانه و تصنیف که در نواحی خود یابندگردآورده ، و برای حفظ آثار عتیقهٔ ملی به‌طبع برسانند. شاید بقیهٔ لغات و اصطلاحات اصیل‌فارسی که درشرف محو‌شدن است بدین واسطه محفوظ بماند. چه با آمد و شد سریع ماشین و رفت‌وآمد زیاد و معاشرت مردم ولایات سرحدی با مردم طهران ، چیزی نخواهدگذشت که لهجه‌های زیبا و لغات و اصطلاحات کهنه و اصیل ، متروك مانده و همه از مردم تهران تقلید خواهند کرد . و اگرامروز ما به فکر جمع‌آوری نیفتیم چندی دیگر جمع کردن آنها میسر نه بلکه محال خواهد بود.*

* مقدمهٔ ترانه‌های ملی ، تألیف کوهی کرمانی «۱۳۱۰»

بازگشت ادبی

قبل ازآنکه داخل شرح تاریخ «بازگشت ادبی» وعلل وموجبات و رجال وپیشقدمان ونتایج آن ـ که تنها مقصود ازین خطابه میباشد ـ بشوم لازم است به طور مختصر وخلاصه اشاره‌ای به‌دوسبك شعری معروف به‌خراسانی وعراقی نموده واذهان مبتدیان محفل‌را به‌کیفیت آن تاحدی‌که اختصار را شاید آشناسازم .

وضمناً این نکته را باکمال تأسف ناچارم بگویم‌که از چندی به این طرف یك نوع عصبیت و مشاجره و محاجه‌ای بین آقایانی‌که خود را طرفدار هریك ازین دوسبك معرفی می‌کنند پیدا شده ، وکار این‌مشاجره وتعصب به‌جایی کشیده‌که نزدیك است حقایق ثابتهٔ علمی وفنی را به‌باد عصبیت داده وحقایق‌ثابته فدای لجاج وماجراجویی گردد ، وطرفداران‌طریقهٔ خراسانیان مدعی شوندکه درعراق شاعر قادربه‌وجود نیامده ، وهواداران سبك عراقی‌دعوی کنندکه طریقهٔ خراسانی قابل پیروی وشایان تحسین نبوده و نیست . چنانکه به تازگی من خودکه ازین هردو دسته برکنارم ، شبی دچار یکی ازین گفتگوها شده ودوتن ازدوستانم‌را یافتم‌که ازدعاوی برخی‌کوته نظران درکیفیت ترجیح سبك خراسانی وعراقی برآشفته‌وحتی مراهم از مدنظر خراسانی ، بعضی منسوب به‌تعصب می‌نمودند ومدافعات مرا دربارهٔ یکی از شعرای خراسان حمل‌براین موضوع‌پوچ ولاطایل می‌فرمودند، بنابراین‌لازم شمردم‌مختصری دراین باب‌گفته شده وتفصیل آن را به‌وقت دیگر وفرصتی زیادتر محول دارم .

۱- طریقهٔ شعرخراسانی وعراقی- مطلبی‌است بین‌ادبا ازدیربازمشهور، که شعرای‌خراسان‌را برشعرای عراق تفضیل می‌نهاده‌اند، وحتی این معنی را خود شعرای بزرگ عراق نیز تأیید کرده‌اند ، ازآن جملـه استاد جمال‌الدین اصفهانی در قصیدهٔ معروف خود ، که با خاقانی شوخی وطیبت‌کرده ومطلعش این‌است :

کیست‌که پیغام من به‌شهر شروان برد یك سخن از من بدان مرد سخندان برد

گوید :

وه‌که چه خنده زنند برمن وتوکودکان کسی اگر شعر مـاسوی خراسـان برد

ودیگری گوید :

بدین جزالت الفـاظ وقـوت معنی دریغ و درد اگر بودمی خراسانی

ونجیب الدین جرفادقانی گوید :

ازین قصیده ببردم جهانیان دانند نه ازصفاهان کزجملهٔ خراسان دست

همه می‌دانیم که دربدوشیوع شعرفارسی با این عروض وقوافی ، یعنی میانه آغاز قرن سوم وابتدای قرن‌پنجم هجری ، مملکت عراق درزیر استیلای شدید ادبیات عربی‌قرارداشته وبه‌حکم قرب جوار عراق بابغداد وتوجه ادبا وشعرا ونویسندگان عرب یاموالی به‌دربار پادشاهان عراق وفارس ، ادبیات عرب دراین قطرایران بیشتر ازقسمت شرقی آن رونق‌یافته چنانکه از پادشاهان آل بویه یکی عضدالدوله است که خود شعر عربی گفته و دربار وی از شعرایی مانند متنبی آراسته بوده ، واگر هم توجهی به‌شعر فارسی داشته به‌شعرای‌طبرستان که به‌زبان طبری و به‌شیوهٔ شعرای زمان ساسانیان شعر می‌گفته‌اند مایل بوده است . ومؤید این‌مقال تاریخ‌طبرستان و «رویان تألیف ابن‌اسفندیار است که داستان‌زیبایی‌از«علی‌پیرذره‌ای» شاعر طبرستانی و «دیواردز» و «مسته مرد » طبرستانی‌که هر دولقب یك شاعر است روایت می‌کند، واشعارآنها همنین نه‌تنها به‌زبان طبری بوده، بلکه خود شعرهم ازجمله اشعارهجایی (سیلابی) است. رجوع شود به‌کتاب حسن بن‌اسفندیار در تاریخ طبرستان ورویان. جزاین یك فقره دیگر ذکری ازشاعر فارسی درپیرامون درباردیالمه نشده جز دراواخرعهد وزمان وزارت صاحب عبادکه شعرایی مانندمنصور منطقی وبندارارازی وغضایری وبالاخره‌منوچهری درسرحدات عراق وری به‌وجود آمدند . این استیلای ادبیات عربی ازعراق وفارس‌تاحدود گرگان وخوارزم‌کشیده شده وشاعری فارسی در قرون دوم‌وسوم هجری‌که عصر بروز شعر فارسی وقوت آن است درآن حدود به‌ظهور نیامد .

اما درخراسان به‌شهادت تاریخ دراوایل قرن‌سوم ، شعرای فارسیگوی مانندابوالعباس مروزی، وحنظلهٔ بادغیسی، ومحمدبن وصیف سکزی، وبسام‌کورد خارجی ، ومحمود مشرفی (یا:شرفی) درخراسان وسیستان پیدا شدند ، وباآنکه در قرن مزبور بخارا ونیشابور محط رحال ادبای عربی زبان‌بوده وامرا ووزرا وکتاب خراسانی هم به‌نظم ونثرعربی اقبالی‌بسزا داشتند ـ چنانکه یتیمة‌الدهر ثعالبی و دمیة‌القصر باخرزی ومعجم‌الادبای یاقوت حموی‌وسایر کتب‌گواه آنند ـ معذلك به سبب دور بودن ازحوزهٔ تسلط عرب ومیل پادشاهان خراسان، دوستی شعرفارسی درملوك وامرا قوت چنان گرفته بودکه درعرض یك قرن ونیم صدها شاعر و نویسندهٔ فارسی در ماوراء النهر ونیشابور و طخارستان به وجود آمدند ، و در زمانی‌که دربارهای عراق وفارس به شعرا وبلغا وکتاب ومورخان عربی زبان آراسته بود ، دربارهای بخارا ونیشابور و چغانیان و غزنین از شعرای نامی فارسی ومورخان معروف زینت گرفت.

واگرچه عراق پس ازدست یافتن غزنویان وسلجوقیان، شعرای خوبی مانند غضایری ومنوچهری وقطران ومسعود رازی وفخر گرگانی ـ ساکن اصفهان ـ وجمال الدین اصفهانی وخاقانی وعمادی شهریاری وکمال‌الدین ومجیر وغیرهم پیدا کرد، اما به‌حکم الفضل للمتقدم، فخر وتقدم وغلبه همواره باشعرای خراسان بوده وصیت آنان کماکان در عالم ادب فارسی برقرار ماند. درعهد سنجر بن‌ملکشاه دیده می‌شود که روی خاطر شعرای بزرگ عراق وآذربایجان همه به‌سوی خراسان واشتیاق آنان به‌سفر خراسان و دیدار ادبای آن سامان است. (رجوع شود به دیوان خاقانی) این بود علت‌العلل بسط صیت وشهرت شعرای خراسان که دامنه‌اش تا عهدما هم به‌تقلید آن زمان کشیده شده است، وحقاً این‌تقدم واولویت ادبی درقصیده وغزل ومثنوی وهمهٔ اقسام شعر ونثر تاخاتمت عهدخوارزمیان وغلبهٔ مغول برقرار ماند. وازین‌تاریخ دورهٔ سخن‌گفتن عراقیان آغاز می‌شود وشعر سبك عراقی‌ازین روز پیدا می‌شود، ولازم است مختصری هم درآن باب توضیح داد.

پس از حملهٔ مغول و خراب شدن خراسان، وکشته شدن همهٔ‌جنبندگان آن سامان وگریختن معدودی از فضلا وشعرا ونویسندگان به‌اصفهان وشیراز وبغداد وغیره، دورهٔ شعر وشاعری از خراسان رخت بربسته به‌عراق منتقل گردید.

زیرا شاعر مولود تمدن وثروت است وچون مغولان در خراسان نه‌مدنیت و نه ثروت باقی گذاشتند، این صنعت هم بالطبع باقی نماند و به حکم سالم ماندن اصفهان و فارس ولرستان ازنهیب نهب وقتل مغول، دورهٔ سخن‌گویی به‌سخنگویان آن سامان افتاد، ودرین اوان نفوذ زبان عرب هم‌کم شده وپادشاهان عراق همه از ترك وفارس خواهان زبان‌وادبیات فارسی بودند ـ چنانکه شمس‌الدین محمد قیس رازی ساکن خراسان درحملهٔ مغول خود را به شیراز انداخت، ومنهاج السراج صاحب طبقات ناصری درهمان عهد به‌هندوستان گریخت و محمد عوفی صاحب لباب الالباب درپناه ناصرالدین قباجه به‌هندوستان پناه جست، ونجم‌الدین رازی به انقره رفت، و هرکس به سویی گریخت و طبعاً در عراق هم به‌حکم امنیت وباقیماندن مدنیت‌دیرین گویندگان برخاستند ودورهٔ شاعری‌دیرپایی راکه تاامروزدنباله‌اش امتداد یافته‌است به‌وجود آوردند.

اما سبك عراقی که همه‌جا مقابل سبك خراسانی متظاهر می‌شود، نه ازاین بابت‌است که جنسا عراقی یاخراسانی درذوق وسلیقهٔ ادبی تفاوت داشته باشند، بلکه این معنی‌ـیعنی این دوئیت طرز وشیوه ـ همانا مربوط به‌زمان است. زمانی‌که شاعری عراقیان طلوع کرد طرز سخن گفتن وچیز نویسی به‌زبان فارسی بادورهٔ شاعری‌شعرای خراسان تفاوت کرده‌بود.

ازظهور دولت سلجوقیان درخراسان‌وعراق، شیوهٔ نظم‌ونثر باسابق رفته‌رفته تفاوت‌یافت. درین دوره سجع درنثر فارسی به‌تقلید عرب عمومیت پیدا کرد. صنایع شعریه درنثرهم‌داخل

شد. تمثل‌واستشهاد به‌شعر عربی وفارسی که در نثر فارسی قدیم مرسوم نبود رسم شد . بسط عناوین وتکرار مترادفات لفظی وخطبه‌های مفصل وجمله بندیهای درازو استعمال لغات‌عربی مغلق، کتب نثرآن زمان را بانثرقدیم متمایزساخت ، وسلیقهٔ شاعری از هرحیث درنثررسوخ یافت واز طرفی درنظم هم تفاوتهایی صریح پیدا آمد . اصطلاحات علمی درشعر داخل شد. برخی از لغات عربی که در شعر قدیم ممنوع بودند در شعر عهد سلجوقی درآمدند . کنایه واستعاره وایهام ولغز ومعما واغراقات بسیار درشعر وفوریافت . مضمون بندی به‌حکم امتداد ادوار شاعری مشکل شده وناچار دست به‌مضامین باریك وخیالپروری زده ، وشعر ازسادگی وحالت طبیعی خود اندکی انحراف پیداکرد . مثل این است که ممدوحین از صراحت قول وساده گویی وآن طرزی که قدما برای پادشاهان شعر می گفتند خسته شده و چیز تازه‌تری را تجسس می‌کرده باشند . خضوع وخشوع درنزد ممدوح ومعشوق هردو شدت گرفت. ترکیب لغات و ساختن جملات کوتاه مرکبه وبه‌هم بافتن دو الی‌سه‌کلمه برای ادای یك معنی درشعر معمول‌شد. وبه‌همین سبب غزلها لطیفتر شده و قصاید مصنوعتر ، ولی‌ازحیث سادگی‌وجزالت واحیاناً فخامت لفظ و معنی قدری تنزل‌کرد . و چنانکه گفتیم این حالات مولود زمان بود نه‌مکان ، چه درآن عصرشعرای خراسان ازقبیل امامی هروی،کمال خجندی ، شمس طبسی، سیف اسفرنك نزاری، وغیرهم‌نیز همان طریقه‌را داشتندکه شعرای عراق وفارس‌وآذربایجان، وهمان طورکه درقدیم بین اشعارغضایری رازی ، وقطران تبریزی ، ومنصور منطقی،بااشعار عنصری وفرخی، تفاوتی نبوده‌است‌باآنکه‌درعراق نشوونمایافته‌بودند،وبرخی‌منوچهری دامغانی را برمعاصرین خراسانیش‌رجحان می‌نهند وگروهی غضایری را برعنصری برتری می‌دهند.

پس اکنون هم اگرگفته می‌شود فلان شعر به‌شیوهٔ خراسانی گفته شده ، یافلان شعر به‌شیوهٔ عراقی، نه‌مراداین باشدکه مکان دراین دوشیوه تأثیری داشته باشد ، بلکه‌این‌تفاوت مولود زمان است ، منتها برای انفکاك دوشیوهٔ شعر، ونظر به‌آنکه‌سبك شعر قدیم درخراسان قوت داشته ، وسبك شعر من‌بعد از عراق برخاسته ، اصطلاحاً این دو شیوه وسبك خراسانی و عراقی اشتهار یافته است . چنانکه سبك شعر دیگری از عهد امیرخسرو دهلوی به‌بعد در هندوستان رواج یافت وتأثیر زمان ومکان را درآن دخالت‌کلی بود ، ودرعهد صفویه‌آن‌سبك درخراسان وعراق هم سرایت‌کرد ، ولی به‌سبك هندی موسوم شد ، باآنکه اختصاصی به‌هند نداشته وچنانکه گفتیم درهمهٔ ایران وترکستان وهند رواج ورونقی‌بسزا داشته است،وشعرای عهدکریم خان از قبیل مشتاق، طبیب ، آذر، شهاب ، صباحی، هاتف، میرزا نصیر، ودیگران بالاخره آن‌را مبتذل وموهون ساخته وبازسبك قدیم را تجدید نمودند .

این مطلب به‌شهادت تاریخ روشن است وما نمی‌توانیم دعوی‌کنیم‌که بین جنس عراقی یاخراسانی درسخن‌گفتن وذوق شعری تفاوتی بوده ، یاامروز تفاوتی می‌باشد ــ چنانکه‌پس

از مطموس شدن طرز شعر خراسانی دیده شد که صبای کاشانی ، ومجمر اصفهانی ، وسروش اصفهانی ، وشیبانی‌کاشانی، وقاآنی شیرازی، وغیرهم درعصر قاجاریه‌آن سبك رازنده کردند به‌حدی‌که بویی از سبك عراقی درسخنان ایشان نیست .

پس اگرکسی هوادار سبك‌عراقی یاسبك خراسانی‌است، نبایستی تصورکردکه‌باعراقی یاخراسانی دوست است یادشمن ، چه‌اگر سبك خراسانی ارجح است شعرایی ازعراق درآن شرکت دارند ، وهرگاه سبك عراقی‌ممدوح است شعرای خراسانی را هم درآن دخالت‌است، ودر دوزمان مختلف درهمهٔ ایران این دوطریقه رواج داشته نه‌دریك زمان ، خراسانی‌سبکی داشته ودرهمان زمان عراقی سبك دیگری ، وبرای‌تکمیل این‌مدعی یك شاهدکوچك تاریخی ازقول راوندی ، مؤلف راحة‌الصدور که در شهور ۵۸۰ هجری کتاب خود را تألیف کرده است، نقل می‌کنم. مشارالیه درصفحهٔ ۵۷ گوید :

« شمس‌الدین احمد بن منوچهر شصت‌کله ، که قصیدهٔ تتماج گفته است حکایت‌کردکه سیداشرف (مراد سیدحسن‌غزنوی‌است) به‌همدان رسید. درمکتبها می‌گردید ومی‌دید تاکه‌را طبع شعراست ... وگفت از اشعار متأخران چون عمادی ، انوری ، سید اشرف ، و بلفرج رونی ، وامثال عرب واشعار تازی وحکم شاهنامه آنچه طبع توبدان میل‌کند قدردویست‌بیت ازهرجا اختیارکن ویادگیر وبرخواندن شاهنامه مواظبت نمای ، تاشعر به‌غایت رسد ، واز شعرسنائی،وعنصری،ومعزی و رودکی، اجتناب‌کن، هرگز نشنوی ونخوانی‌که آن طبعهای بلند است ، طبع توبیندد واز مقصود باز دارد ...الخ».

اینجاست مقدمهٔپیدا شدن سبك عراقی‌که بازبنیاد آن‌را خراسانیان ریخته‌اند،وخلاصه این است‌که هریك ازین دوطریقه، چه ممدوح وچه مهجور، مولود زمان ومقتضیات زمانیه است وربطی به‌خراسان وعراق ندارد . چنانکه از خطابه‌های آینده به‌خوبی خواهیم دیدکه بازگشت ادبی وتجدید سنت شعرای قدیم به‌دست عراقیان واقع شده است .

۲ـ سبك شعر در قرن اخیر یا بازگشت ادبی ـ درجلسهٔ‌گذشته مختصری درفرق میانهٔ سبك شعری عصر سامانیان و غزنویان و اوایل عهد سلاجقه (قرون ۳ـ۵ هجری)، باسبك شعری ادواربعد ، یعنی از سلاجقه تا فتنهٔ مغول (قرون ۶ـ۷) بیان شد، وگفته شدکه این اختلاف مربوط به‌علل زمانیه بوده و ربطی به‌خراسان و عراق ندارد ، و علل حقیقی این اختلاف را به‌طور فهرست ذکرکردیم ونمونهٔ آن را هم می‌توان دربیانات علیحده وصف نمود،وبالجمله زمینهٔ بیانات امشب ما تاریخ تجدید شدن سبك شعری قدیم وذکر اساتیدی‌که به‌این‌کارمقدم ومقدم بوده وشرح موجبات این بازگشت ادبی‌می‌باشد.

برای آنکه‌مطالب مادرهم وبرهم نشود وبتوان درست به‌کنه حقایق پی‌برد، باید اول مطالبی‌که مقصود مابیان آنهاست ازهم تجزیه شده وبه‌طور فهرست ذکر شود، سپس به‌شرح آنها بپردازیم، مطالب منویه به‌قرار ذیل‌است :

۱. حالت ورونق بازار شعر وشاعر دراین یك قرن وعلل آن .

۲. مروجین علم وادب وادبای نامی این قرن .

۳. سبك شعری این قرن .

۴. مقایسهٔ شعراین قرن باقرون قدیمه وتفاوت بین آنها.

۵. شعرای عهد مشروطه وسبکهای شعری.

۶. آیندهٔ شعردرایران. وضمناً متذکر می‌شوم‌که تنها موضوع ما شعر است وازباقی قسمتهای ادبی مثل نثروغیره صحبتی نخواهیم کرد.

۱. حالت ورونق بازار شعروشاعردریك قرن اخیروعلل آن.

باید دانست‌که این قرن در حقیقت ازصد سال ـ که معمول‌به مورخان می‌باشد‌ـ قدری طولانی‌تراست وناچار برای نشان دادن مقدمات امر، و هم به سبب پیوسته بودن رشتهٔ ارتباط زمانی ومکانی وسیاسی واجتماعی عالم ادبی درین مدت، ناگزیر این رویه را پیش‌گرفتم و آغازاین قرن را از مرگ نادرشاه و انقلاب سال ۱۱۶۰ گرفته وبه مرگ ناصرالدین‌شاه ۱۳۱۳ می‌رسانم، یا به‌عبارت مؤدبتر از جلوس کریمخان زند شروع کرده به جلوس مظفرالدین‌شاه قاجارختم می‌کنم،که مجموع آن ۱۵۳ سال خواهد شد وبقیهٔ قسمت را از ۱۳۱۳ به‌بعد درشمارعصر مشروطه قرارمی‌دهیم، زیرا مقدمات مشروطه وبحران ادبی آخر قرن ازآن تاریخ شروع شده است.

نادرشاه درایران فتوحات نمایان‌کرد، خاصه ازفتح هند ثروت زیادی به‌ایران آورد، وآن ثروت بعدازمرگش درایران پراکنده شد. و سرداران وبلکه سربازان اوهریك دولتی تشکیل دادند،وکریمخان‌زندکه بایك‌دسته ازالوار به‌امرنادر، درحدود ابیورد، برای‌ساخلو نشسته بودگریخته به‌فارس‌آمد وبعدازجنگهای‌زیاد پادشاه شد، وشیرازرا مرکزخوشگذرانی وتعیش افراد بشرقرارداد ودرجنوب ایران پاریس به‌وجودآمدکه خوشگذرانیها وعیاشیهایش باآب وهوای لطیفش متناسب، بودند. ایرانی آن زمان تمدن تازه‌را با افتخارات دویست‌سالهٔ فتوحات صفویه ونادرترکیب‌کرده وفکرمی‌کردکتابخانه‌هایی که صفویه به خون‌دل وخرج ملیونها ثروت دراصفهان گردکرده بودند وافغانها آن را غارت کرده وبه‌مردم فروخته بودند، دردست شعرا وفضلا افتاده بود. ثروت سلطنتی اصفهان به‌دست افغانها وازآنها به‌دست مردم رسیده وازایران بیرون نرفته بود. اوایل صفویه ایرانیان به‌هندوستان رفته با ثروت

زیاد برمی گشته و آن پولها درپایتختها صرف می‌شد. ثروت زیادی ازهند بانادر به‌ایران‌آمده وازخراسان ـ بعدازیغمای دستگاه نادری ـ به‌سایرایران پاشیده شده بود.

دورهٔ بیست سالهٔ امنیت عهدکریمخان‌که جز خراسان سایر ایران به‌آرامش غنوده بودند، کمك وفرصت خوبی به‌احوال شعری ایرانیان می‌نمود. شیراز مرکزدایرهٔ علم وادب شده ومجموع کتابهای خوب ودواوین شعرای قدیم‌که تا اواخرصفویه مخصوص‌کتابخانه‌های سلاطین بود ومردم ازآنها محروم‌بودند، به‌دست مردم افتاده به‌آسودگی وبا داشتن نان‌خانه به‌خواندن و نقل و بحث ومحاوره ومشاعره وتدریس‌آنها اشتغال داشتند. ازمجموع این‌حالات که ذکرافتاد چند شاعرخوب وفاضل درشیراز واصفهان وخراسان به‌وجود آمدندکه مرکز و مجمع آنها اصفهان وشیرازبود، وبعداز مرگ کریمخان وتشکیل دولت قاجار و سلطنت فتحعلی‌شاه، آن مرکز به‌طهران منتقل شد وتمام‌آن مزایایی که ذکرشد دراینجا بازدوباره تجدید وتحکیم گردید. فتوحات آغامحمدخان درخراسان و قفقاز و آمدن ثروت باقیماندهٔ نادری‌که دردست شاهرخ‌کورباقی بود به‌طهران، آمدن‌کاروانهای ثروت وبنده وبرده‌ازقفقاز به‌طهران، مقدماتی بودکه هم‌فتحعلی‌شاه جانشین فاتح قاجاروهم شعرا و ندمای اورا به‌احیای یك‌دورهٔ مشعشع شعری، مانند دورهٔ سلطان محمودغزنوی موفق ساخت.

۲. مروجین علم وادب.

نادرشاه به‌شعروشعرا اعتنایی‌نداشت. شعراهم به‌اواعتنایی نداشتند. تنها شاعر او میرزا مهدی‌خان‌متخلص‌به‌فغانی‌است که‌دوکتاب به‌نام‌نادرنوشت(درهٔ نادره ـ جهانگشای‌نادری) بعداز اوعادلشاه تنهاآذر را تربیت کرده، کریمخان معلوم‌نیست صلهٔ شعر به‌کسی داده باشد. مرحوم اعتضادالسلطنه می‌نویسد: آذرقطعه شعری... برای‌کریمخان فرستاد. علیمرادخان زندکه در ۱۱۹۸ فوت‌کرد وچهارپنج‌سال پادشاه‌بود، شهاب ترشیزی را به‌ساختن تاریخ زندیه به‌بحر متقارب تشویق می کرد. آغامحمدخان به‌شعرا اعتنایی‌نداشت، لهذا شاعری‌هجوش‌کرده گوید:

نه جودکه وصف ذات عالیت‌کنم	نه فهم تورا که حرف حالیت‌کنم
نه‌ریش توراکه ریشخندت سازم	نه خایه توراکه خایه مالیت‌کنم

اما چنانکه گفتیم، اقتضای زمان طبعاً دورهٔ جدیدی به‌شعر وشاعری می‌افزود، و فتوحات نادروکریمخان و آغامحمدخان و امنیت سی‌سالهٔ عهدکریمخان،مقدمهٔ کاررا فراهم ساخته بود، تا فتحعلی شاه به‌تخت نشست.

خود فتحعلی‌شاه شاعر بود، وتاریخ می‌دانست. به‌نظر می‌رسدکه شاهنامه را خوانده وهم ازدربار غـزنویان باخبربود، یا از شعرا شنیده بود. ازاین‌رو شعرایی‌که عهد اورا دریافته،

فایده‌های خوبی ازهنرخودبردند. میرزانصیرطبیب، ولطفعلی‌خان آذر، وصباحی‌زنده‌نبودند، اما صبا، ومجمر، ومیرزاابوالقاسم قائم‌مقام، و عبدالرزاق‌خان دنبلی، مؤلف تاریخ قاجاریه و حدایق‌الجنان وفروغ‌کاشانی،وصبورکاشانی،وصاحب، نشاط،سحاب،وغیرهما درحیات‌بودند. فتحعلی‌خان‌صبا، ملك‌الشعرا، وشخص نیك‌نفس وخیرخواه بود، هرفاضل ودانشمندی‌که بهوی پناه می‌آورد اورا بهشاه معرفی‌می‌نمود و برایش دردربارشغل ومواجب معین می‌کرد،چنانکه فاضل‌خان‌گروسی یکی ازین اشخاص بود که به وسیلهٔ فتحعلی‌خان‌صبا به‌تذکره‌نویسی دربار فتحعلی‌شاه برقرارگردید، وتذکرهٔ انجمن‌خاقان را نوشت. گویی‌طبیعت ازهرطرف به‌تقویت حال شعرا واهل فضل‌کمك می‌کرد.

عباس میرزا نایب‌السلطنه چندان شاعرباز نبود. او مایل بودکه شاگردان ایرانی را بـه‌فرنگ بفرستد وآنها با صنایع و علوم اروپا به‌ایران برگردند . از سفرنامهٔ میرزا صالح شیرازی (چاپ نشده[۱] ودرنزدنگارنده است)که از راه روسیه و فرانسه به‌لندن رفته و مدتی به‌تحصیل زبان لاتین وانگلیسی وفن‌چاپ مشغول بوده‌این معنی خوب روشن می‌شود، معذلك فضلایی مانند قائم‌مقام فراهانی میرزاابوالقاسم، وعبدالرزاق خان‌دنبلی، راتربیت‌کرد.فروغ کاشانی شاعرخاص اوبود.

محمدشاه‌که به‌تخت نشست اگرچه شاعرنبود، اماسیرهٔ جـد خودرا ازدست نداد. در زمان این پادشاه امنیت درایران حکمروا بود. ثروت مملکت قدری ازبابت خسارات جنگ روس تلف شده بود وقسمت دیگرعایدات به توسط حاجی‌میرزاآقاسی صدراعظم ایروانی به‌مخارج ساختن قلاع جنگی وقورخانه وتفنگهـای تازه اختراع اروپایی وتوپ وسرباز و قسمتی به‌مصرف‌آبادی‌کاریزها ومزارعی‌که درایام انقلاب ایران از جمله افاغنه به‌بعد خراب شده بود رسید، وازاین‌راه بودکه شعرا درزمان این پادشاه جوایززیادی نیافتند، چنانکـه شاعری درهجوحاجی‌میرزاآقاسی گوید، ودرحقیقت اورا مدح کرده است:

نگذاشت بهملك شاه حاجی درمی　　شد خرج قنات وتوپ هربیش وکمی
نه مزرع دوست‌را ازآن آب نمی　　نه خایـهٔ خصم را از آن توپ غمی

درهمین حال‌خود حاجی‌آقاسی شاعربود و به‌موجب تذکرهدایت در مجمـع الفصحاء، درذیل نام (فخری‌ایروانی)، گوید حاجی تألیفاتی لطیف‌هم داشته که ازبین رفته است،ونیز شعرایی که درین دوره بودند غالباً عهد فتحعلـی‌شاه را دریافته ومتمول و متشخص بودنـد. می‌توان گفت اگرمیرزاابوالقاسم‌قائم‌مقام‌که وزیرمحمدشاه بودکشته نمی‌شد، چون خودش از

۱) این کتاب درسال ۱۳۴۷، به وسیلهٔ انتشارات روزن ، تهران، چاپ شده است.

شعرای نامی ایران و اولین نویسنده قادر بود، ترقی علمی‌وادبی ایران بیش‌ازین‌جلو می‌افتاد.

لیکن مرگ اوازطرفی وتأثیرشکست روس وارادهٔ فتح افغانستان ازطرف دربار ایران ازطرف دیگر، دولت را از شاعـری دوره‌کرده به تجهیزات قشونی وآبادی قلاع وبقاع و مزارع‌که بتواند آذوقهٔ قشون را به ایالات تکافؤکند وادار ساخت .

شعرای معروف این دوره ، بقیهٔ شعرای عصر فتحعلی‌شاه بودند ، و یا شعرایی که در آن دوره به وجود آمده و بعد معروف شده بودند. بزرگترین‌آنها میرزا حبیب‌الله‌شیرازی، متخلص به قاآنی ، بوده است. دیگر لسان‌الملك سپهر ، صاحب تاریخ‌کبیر ناسخ التواریخ و کتاب نفیس براهین العجم ، و دیگر شهاب اصفهانی ، و دیگر فروغ‌الدین اصفهانی حکیم و فاضل ، دیگر فرهنگ ، و غیره .

عهد محمدشاه طول نکشید . ناصرالدین‌شاه به تخت نشست و علی‌الحساب مـی‌بایستی این پادشاه دنبالهٔ خیالات پدرش را بگیرد و ایران را یك ایران نظامی و جنگی و مقتدری بسازد ، خاصه‌که سیاست دولت روسیه‌که خود را حامی سلطنت اولاد عباس‌میرزا می‌دانستند برآن بود که ایران قدرت یافته هرات و قندهار و کابل را که حق او بوده و جزو مملکت صفویه و نادر بود به دست آورده و به همراهی روسیه بـه هندوستان تاخته آنجا را از دست دولت بریتانیا که تازه به‌چنگ آورده مسترد دارند وکاری راکه ناپلئون می‌خواست صورت دهد تزار روس و ایران با هم صورت دهند . سرکردهٔ این خیالات ، بزرگترین مرد زمان خود میرزا تقی‌خان امیرکبیر بود ،که ازطرفی تهیهٔ حمله به هرات وازسوی دیگرتدارکات شورش هندوستان را به وسیلهٔ آخرین پادشاه مسلمان دهلی می‌دید. ولی جوانی شاه و وسایل سیاسی موجب شد که امیرکبیر معزول و کشته شد ، و سپاه ایران بعد از فتح هرات آن را به‌تهدید انگلیس‌خالی‌کردند، وتمام آن خیالات برباد رفت.

صدراعظم نوری به روی کار آمد . شعرای سابق هنوز زنده بودند . قاآنی ، شهاب ، دوسرحلقهٔ شعـر و ادب ، شهـرت داشتند . صدراعظـم نـوری و پسرش نظام‌الملك ، مانند فتحعلی‌شاه از شعرا نگاهداری‌کردند . خود ناصرالدین‌شاه شاعر بود و تحصیلات مختصری کرده از تاریخ ایران بی‌اطلاع نبود . پنجاه سال پادشاهی‌کرد و از مجرای سیاست خارجی خودرا آسوده‌کرده بین‌البین رفتن را پسندیده وبه‌عیش وخرمی‌وشهرت دادن خود پرداخت. امنیت در زمان او به سرحدکمال رسید . عایدات مملکت همه صرف مملکت می‌شد . در هر ولایت و دهکده‌ای اگر شخصی پیدا می‌شد که هنری داشت فوراً بـه او یك لقب داده و یك مواجبی به عنوان مستمری به او عطا می‌شد . درین دوره شعر و صنایع یدی و خط و تذهیب و مخمل‌بافی و قالی‌بافی و قلمدان‌سازی و معماری و بنایی وکاشی‌پزی و نجاری ترقی‌کرد . مؤلفین عمده مانند سپهر ، صنیع‌الدوله (اعتماد السلطنهٔ بعد) علیقلی‌میرزا اعتضادالسلطنه ،

هدایت‌لَلَه‌باشی ، و هزاران فاضل و مؤلف دیگر به وجود آمدند . فن چاپ بی‌اندازه ترقی کرد . فتوگرافی به قدری عالی شد که بعدها نتوانستند به آن خوبی‌کار کنند . فهرست کتبی که در آن عصر ، چه عربی و چه فارسی ، در ایران چاپ شده نزد من نیست، ولی می‌توانیم به یقین بدانیم که اگر همهٔ آنها را فهرست کنند کتابی ضخیم بل کتابها از آن تهیه خواهد شد. این کتب را غالباً یا دولت پول داده و یا تجار و اهل خیر نفقه داده به چاپ می‌رسانیدند ، و از اثر تشویق ناصرالدین‌شاه بود که مردمان هند هم رو به نشر و ترویج و طبع و انتشار کتب فارسی آورده ، شاید بیش از آنچه در ایران چاپ شده ، در هندوستان خاصه بمبئی به‌طبع رسیده است، وهمهٔ اینها در نتیجهٔ تأثیر دولت ناصرالدین‌شاه به عمل می‌آمد .

ناصرالدین‌شاه پول‌زیاد دور نمی‌ریخت‌ولی‌مواظب بود که دانشمندی درایران‌از گرسنگی تلف نشود ، و نسبت به شعرای معروف که چه از قدیم بودند و چه تازه پیدا شده بودند ، از قبیل میرزامحمدعلیخان سروش ، محمودخان ملک‌الشعرا، فتح‌الله‌خان شیبانی ، شهاب ، و دیگران همان احترام و اهمیتی را که دارا بودند و لایق آنها بود ملحوظ می‌داشت . قاآنی در اوایل دولت ناصرالدین‌شاه مرد ، و سروش جای او را در خواندن قصاید سلام گرفت.

محمودخان را به‌حکومت و مأموریتهای خوب می‌فرستاد. هدایت لَلَه‌باشی به‌سفارت و مشاغل عمده نائل می‌شد . سپهر دراداره‌ٔ استیفا مشغول خدمت بود .

شعرای خوبی در ایالات در نتیجه مستمریهایی که گفتیم به وجود آمدند وشاهزادگان و وُلات نیز رویهٔ شاه را در قدردانی از اهل علم و هنر پیش می‌گرفتند .

درشیرازوصال‌وخانواده‌اش‌وبعدها شوریده فصیح‌الملک، درخراسان‌صبوری‌ملک‌الشعرا، درکرمانشاه سلطانی و الهامی و خسروی ، در اصفهان هما و سها و طرب و محیط و عمان و دهقان ، و غیره به وجود آمدند .

امین‌السلطان، میرزاعلی‌اصغرخان،که پیداشد این معرکه بالا گرفت، زیرا مشارالیه شخصی فاضل و شاعر بود و سخاوتی تاریخی داشت. ثروت مملکت هم تمرکز یافته بود . خورده ثروتها که بعد از نادرشاه متفرق شده بود به دست حکام و امرا آمده واز دست‌آنها به دولت رسیده بود. عایدات گمرك به‌واسطهٔ ورود و صدور مال‌التجارهٔ فرنگ و ایران زیاد شده ، خرج لشکرکشی و تهیه نظام هم دربین نبود. لذا صدراعظم سخاوت تاریخی خود را به وجود آورد و در نتیجهٔ ترویج حکمت و علم ، تاریخ و ادبیات و شعر و خط و موسیقی و نقاشی و معماری به درجهٔ اعلای آن عصر رسید، و دنباله‌اش تا عهد مظفرالدین‌شاه امتداد یافت و به اول مشروطه ختم گردید .

از مشروطه به بعد قرن ادبی تجدید گردید . فتوحات ملی و افکار جدید و انقلاب مادی و فکری ، روحی جوان و پرقدرت در شعر به وجود آورد . مشروطه کمك دوباره‌ای

به نهضت ادبی عصر کریمخان و فتحعلی‌شاه کرد . درین دوره از طرف دولت توجهی به‌شعر و شاعری معطوف نمی‌شد ، لیکن شعرای ملی به سوق طبیعی و برای نشرمسلك ومرام سیاسی خود به شاعری پرداختند. روزنامه‌نویسی هم به‌شاعری کمك کرد. حس شهرت و وجاهت ملی مؤید شعرا آمد. باید انصاف داده‌شود که برخی‌جراید ملی که صاحبان‌آن شاعر بودند نیز کمك بزرگی به‌نشر صنعت شعری کردند، وخلاصه شعرایی‌مانند امیر(ادیب‌الممالك)،ادیب نیشابوری، ادیب پیشاوری ، ایرج، خسروی ، پیدا شدند وهر کدام سبکی دیگر داشته و شرح سبك‌آنها داده خواهد شد .

۳. [سبك شعرای این قرن]

اصل و ریشهٔ بیانات ما این قسمت است و مقصود ما از اینجا شروع می‌شود و گذشته همه مقدمه بودکه دانستن آنها برای درك مقصود ضروری می‌نمود .

باید این نکته ناگفته نماند که پس از غلبهٔ مغول بر قطر اعظم ایران ـ خراسان و عراق ـ بواسطهٔ کشته شدن و گریختن و فقیرشدن اساتید زبان فارسی و از میان رفتن‌صدور و بزرگان فاضل ، و به روی کار نیامدن پادشاهان ایران‌دوست ادب پرور ، به تدریج علوم ادبی خاصه اصول صرف و نحو زبان فارسی و علم لغت و غیره از میان رفته و نیز قسمت عمدهٔ کتب فارسی و نوشته‌های ائمهٔ لغت و اشعار اساتید محو و نابودگردید .

این داهیهٔ عظمی موجب شد که کار زبان فارسی روی به تراجع نهاد و شعرای بزرگ که در هرشهری از آنها معدودی مشارٌبالبنان بودند ، درهمهٔ مملکت به چند تن تقلیل یافتند و از قرن هفتم به بعد جز چند استاد مانند ملای‌روم و سعدی و بالاخره اوحدی و حافظ ، دیگر شاعر بزرگی که لااقل بتواند پهلو بپهلوی شعرای عصر سلجوقی و خوارزمی بزند و سخنش برای ما سند واقع شود به وجود نیامد ، و رفته رفته زبان فارسی و اطلاع به رموز و امثال و دقایق این زبان فراموش شد ، و هرچند زبان عربی به واسطهٔ مذهب اسلام روی به‌ قُوت می‌نهاد ، زبان فارسی ضعیف می‌شد و در نتیجه فتور و سستی بی‌نهایت در نظم ونثر پدید آمد و اگر اساتیدی ظهور می‌کردند قابل مقایسه با اساتید قرون ماضیه نبودند .

بالاخره در عصر صفویه سبك شعر خاصی پیدا شدکه در مدت دویست سال دوام‌یافت که آن را به اصطلاح امروز « سبك هندی » می‌نامند.

درسبك مزبور گاهی‌قصاید ساده گفته می‌شدو گاهی‌هم غزل وقطعهٔ فصیح به‌نظرمی‌رسید، ولی‌غالباً طرز ورویه‌ای که‌باوجودسستی‌الفاظوتدنی[۱] معانی‌ازکثرت‌استعاره ومجاز وخیالبافی ازحلیهٔ بلاغت و زیبایی‌حقیقی‌عاری بود قوت گرفت. درغزل روزبروز پیچیدگی وسستی پیش می‌رفت ودرقصیده نیزاگرمی‌خواستند ازمتقدمان تقلیدکنند غالباً طرف خاقانی‌را می گرفتند

۱) (بروزن ترقی) ؛ پستی ، ابتذال .

که بازازجهت پیچیدگی باذوق آنها تناسب داشته باشد. وروی هم‌رفته سبك اشعار هندی‌عبارت بود از يك صنعت شعری متوسط که به واسطهٔ طرفداری ظرفا ازآن ، جای تمام صنایع بدیع و معانی بیان وصرف ونحو فارسی را گرفته و در اشعار شعرای پارسی‌زبان به مدت دو سه قرن در هند و ایران جلوه می‌نمود ، و هنوز هم در هند و افغانستان طرفداران زیاد دارد . برای مثل يك بیت آن‌کافی است :

ازشهیدان نگاهت ناله هرگز برنخاست گوئیا با سرمه دادند آب شمشیر تو را

این شعر جای شعر سعدی را گرفت که گوید :

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

و عیب دیگر که در اشعار هندی پیدا شده بود ، يك نوع انحطاط ذاتی گوینده بود در مقابل معشوق یا ممدوح ، و این حالت یکی ازآثار شوم تسلط مغول و نشر تصوف بود . ازآن جمله خود را در شعر به سگ و گربه نسبت دادن ، یا ممدوح را به مرتبهٔ الوهیت بالا بردن ، و نظیر این اغراقات که با طبع بشری و عزت‌نفس ــ که شریفترین غریزهٔ انسانیت است ــ منافات دارد و غیره ...

سرآمد این شعرا در ایران و هند ، صائب وکلیم و فیضی و عرفی می‌باشند. این شعرا اشعار بلند و خوب دارند ، لکن در سستی الفاظ و پیچیدگی معانی و اغراقات ناخوش همه شریك یکدیگرند .

در آغاز قرن ادبی ما شعرای عراق این اساس را برچیدند ، چنانکه عبدالرزاق خان دنبلی، فاضل معاصر کریم‌خان وآغامحمدخان ، درکتاب نفیس خود موسوم به حدایق الجنان (که به خط خود مؤلف نزد نگارنده موجود است) در ذیل شرح حال مشتاق اصفهانی (۱۱۶۵ فوت‌کرده است) گوید :

« چون بساط چمن نظم از خیالات خام شوکت و صائب و وحید وَمایشابِهٔ بهِم ، و از استعارات بارده و تمثیلات خنك لگدکوب شد ، و یکبارگی از طراوت و رونق افتاد ، مشتاق به تماشای گلزار نظم آمده و طومار سخن‌سرایی آن جمع را چون غنچه به‌هم پیچیده و بساط نظمی که خود در آن صاحب سلیقه بود ، و آن روش « ضمیری » و « نظیری » است بگسترانید . برسر شاخسار سخن نواها ساخت ونغمه‌ها پرداخت. عندلیبان خوشنوای عصر اورا مقتفی‌آمدند. آذرشاگرداوست. .الخ» وآذرو رضاقلیخان هم در آتشکده و مجمع‌الفصحا

در ذیل حال مشتاق این معنی را تصدیق کرده‌اند .

اگرچه در تذکرهٔ نصرآبادی ، که در عهد شاه سلیمان صفوی ، از طرف محمد طاهر نصرآبادی اصفهانی تألیف شده بعضی شعرا را نام برده و می‌گوید برشیوهٔ استادان قدیم‌شعر می‌گویند، و لیکن غلبهٔ سبك هندی آن شعرا را از بین برد. و بالجمله می‌توان آغازتجدید صنعت شعری قدیم را از همین زمان شمرد و پیشوای آن را بـه تصدیق عبدالرزاق خان در غزل، مشتاق ، ودر قصیده، آذربیکدلی قرارداد . مشتاق اصفهانی در غزل ، اساس سبك‌هندی را درهم شکست وآذر بیکدلی قصاید فصیح و غرا به شیوهٔ ظهیر فاریابی گفت . میرزا نصیر طبیب اصفهانی ، مثنوی پیر و جوان را به لطافت نظامی و پـرمغزی حافظ سرود . هاتف اصفهانی قصاید خود را به سبك امامی هروی و گاهی به‌شیوهٔ خاقانی ، و ترجیع‌بند خویش را به لطافت و پرمغزی حکیم سنائی ساخت . عبدالرزاق خان دنبلی ، مؤلف تاریخ قاجاریه و حدایق‌الجنان و تاریخ خوانین دنبلی ، متخلص به‌مفتون، در قصیده و غـزل و مثنوی داد فصاحت داده قصیده را مانند امیرمعزی برسرود . کتب نثرش به مراتب ازنثر ادیب عبدالله وصّاف پخته‌تر و لطیف‌تر است (رجوع شود به حدایق الجنان ، یا تذکره عبدالرزاق خان) حاجی سلیمان صباحی بیدگلی در قصیده و غزل داد فصاحت داد . و شهاب ترشیزی غزل را به‌سبك تازه ولطیف و محکم گفت ، وقصیده وقطعه را به‌سبك انوری ابیوردی وخاقانی‌ساخت.

چون ذکرمشتاق‌آمد بیمناسبت نیست رباعیی که‌به‌قول عبدالرزاق‌خان برسنگ مزارش منقوش بوده و ازخیالات خود مشتاق است بیاوریم :

پیدا چو گهـر ز قطرهٔ آب شدیـم	وانگاه نهان چـو دُرّ نایاب شدیـم
بودیم بـه خـواب در شبستان عـدم	بیدار شدیم و بـاز در خواب شدیـم

باری دورهٔ فتحعلیشاه شروع مـی‌شود ، و سبك شعر در این دوره تکمیل مـی‌شود . غزل به درجهٔ حافظ اوج مـی گیرد . معتمدالدولهٔ نشاط غزل را مانند حافظ می‌گوید ، و مجمر از شیوهٔ سعدی تقلید می‌کند.

نشاط می‌گوید :

طاعت از دست نیایـد گنهی باید کـرد	در دل دوست به‌هرحیله رهی باید کرد
روشنان فلکـی را اثـری در ما نیست	حذر از گردش چشم سیهی باید کـرد
نه همین صفزده مژگان سیه باید داشت	جانب دلشدگان هـم نگهی باید کـرد

مجمر گوید :

تو اگر صاحب نوشی و اگر ضارب نیش — دگران راست، که من بیخبرم با تو ز خویش
می‌زنی زخم و ندانی که چسان می‌گذرد — گرگ در گله ندارد خبر از حالت میش
یارب این قوم چه خواهند ز جانهای فگار — یارب این جمع چه جویند ز دلهای پریش
به چه عضو تو زنم بوسه نداند چه کند — بر سر سفرهٔ سلطان چو نشیند درویش

اسیری اصفهانی ، قطعه را مانند انوری ومثنوی و غزل را چون سعدی گوید :

غزل

گرفتم آنکه گشایند پای بستهٔ ما — چه می‌کنند به بال و پر شکستهٔ ما
گواه اینکه نه رندو نه زاهدیم بس است — پیالهٔ تهی و سبحهٔ گسستهٔ ما

قطعه

تورا ای خواجه کز امساك برخوان — ز نعمتهای الوان هیچ اثر نیست
چو مه بر نطع گردون سفره‌ات را — شب از یك گردهٔ نان بیشتر نیست
ولی هر کس شکست آن گرد نان را — اگر چه دانم این حد بشر نیست
کند گر دعوی اعجاز شاید — که این معجز کم از شق‌القمر نیست

از مثنوی هفت انجمن :

به دوران دو کس را اگر دیدمی — به دور سر هر دو گردیدمی
یکی آنکه گوید بد من به من — دگر آنکه پرسد بد خویشتن

از عجایب آنکه غالب اشعاری که به‌نام گلشن صبا معروف است در کتاب انجمن آرای احمدبیك اختر، به‌اسم اسیری اصفهانی ضبط است ، از آن جمله :

یکی اره بر پای سروی نهاد.

در باب قصیده نیز پیشرفت نمایانی حاصل می‌شود . مجمر، و نشاط ، و مفتون ، به شیوهٔ معزی ، و ادیب صابر، وکمال اسمعیل ، شعر می‌گویند . صبا ، سبکی به‌جلال آمیخته، عنصری با انتخاب کلمات فخیم و فحل ، و به‌کاربردن صنایع لفظی، از قبیل ترصیع وجمع و تفریق و هیمنهٔ لفظی و معنوی در پیش می‌گیرد . بحر متقارب را به استحکام فردوسی

و لطافت بوستان سعدی می‌سراید ، چنانکه در وصف رزم علی(ع) با عمرو ، در خداوندنامه فرماید :

پیمبر سرودش که عمرو است این | که دست یلی آخته زاستین
علی گفت ای شاه اینك منم | که یك بیشه شیر است در جوشنم

و جای دیگر گوید :

خراشید و پوشید شبرنگ شاه | ز سم پشت ماهی زدم روی ماه

و نیز گوید :

به دیلم مرا بود وقتی سفر | به فرمان دارای جمشید فر
ز خاك سیاپوش و آب سپید | به جان گشتم از زندگی ناامید
به دانگی دوسیم از گذرگاه‌رود | کشاورز آن مرز راهم نمود
ستم پیشه مردی ندادش درم. | به دشنام و چوبش بیازرد هم
من از آب ، آسان گذشتم چو برق | ستم پیشه مسکین به گرداب غرق
رهایی ز کشتی بود با خدای | ولیکن مرنجان دل ناخدای

جای دیگر گوید :

شنیدم که لقمان پسر را ز مهر | به اندرز فرمود کای خوبچهر
مخور لقمه جز خسروانی خورش | که جان یابدت زان خورش پرورش
مجو کام جز از بت نوشخند | میارام جز در دواج پرند
به هر خطه‌ای خانه بنیاد کن | وزان خاطر دوستان شاد کن
بگفت ای پدر پند ممکن سرای | بگفت ای پسر سوی معنی گرای
چنان لقمه بر خویشتن‌گیر تنگ | که در کام شهدت نماید شرنگ
ز وصل پری باش چندان بری | که در دیده دیوت نماید پری
به راحت مخسب آن قدر تاتوان | که خارت شود زیرتن پرنیان
چنان جا کن از مهر درهر دلی | که هر جا روی باشدت منزلی

خلاصه صبا وفرزندانش درین عصر، عالم نوینی درشعر وسایر کمالات صوری‌ومعنوی

به وجود می‌آورند ، و این همه از برکت وجود اساتید عصر کریمخان زند و توجه والتفات بزرگان آن دوره است .

طرز صبا به ویژه در قصیده‌سرایی با معایبی‌که دارد ـ که گفته خواهد شد ـ سرمشق اکثر سخن‌سنجان عصر قاجاری قرار می گیرد ودر حقیقت فتحعلی‌خان صبا را مـی‌توان در درجهٔ دوم ، یعنی پس از مشتاق و آذر و هاتف و صباحی که استاد صبا بوده است ، یکی از ائمهٔ زبان فارسی شمرد .

از خصایص طرز صبا یکی پختگی و تلفیق کلمات سخته و استعمال لغات فارسی قدیم و رعایت صنعت تـرصیع و مطابقه ومراعات‌النظیر و جمع وتفریق است. واز معایب سبك او پیچیدگی کلمات و تعقید و استعمال کلمات غریب و وحشی و حذف افعال و روابط درمعانی، به تصور اینکه فصاحت شعر این نقیصه را جبران خواهد کرد ، دیگر تقـدیم خبر برمبتدا ونظایر آن است. و این مطالب احیاناً از روانی ولطافت اشعار صبا کاسته وآن را قدری‌خشن ساخته است ، نه این باشدکه این‌معایب بر محسنات شعری او غلبه داشته باشد ، بلکه گاهی در قصاید به این معایب برمی‌خوریم .

برای مثال درترصیع وانسجام

زفضلش شاهد شام آمـده باطرهٔ تیره	ز فیضش بانوی بام آمده باطرهٔ طرا
مرصع‌کرد برچرخ زبرجد گوهرانجم	معلـق کرد برخاك مطبق گنبد مینا

جای دیگردرانتخاب کلمات غریب وفخیم درصفت اسبان گوید:

هزار ختلی غژغاودم به زین اندر	پری به‌پویه ولی دیوخوی وآهن‌خا

جای دیگر گوید:

چه افتاد آن دم آهنج اژدهاراکش به‌کارابنك
زبانهای خراطین رخنه‌گر چون گرزهٔ حمیر
عیان‌چون مهرخاور گرچه باخاورمهان مهرش
یکایك را به‌صد پیرایه تن پیرای وجان پرور

درصفت تفنگ دو لوله و مدح شاه گوید، با تعقید:

روزی که از مار دوسر، جراره‌های چارپر
آید زهرجا جانشکر، گردد به هرجا دلنشین
اسفندیار ارخصم وی، کی‌را از آن اندیشه کی
چرخ دوشاخ آن سه‌پی، تیرگزین او گزین

باز درمدح فتحعلی‌شاه وحذف افعال، ازجمله، گوید:

سلیل گردش گردون اگر مراتب جسم
ربیب پرتو خورشید اگر سلالهٔ کان
سلیل جنبش این صورت عوالم عقل
ربیب تابش این جودت جواهر جان

که درشعر اول ودوم، چهاربار، فعل «بود» یا «است» حذف شده است.

وباز درهمین قصیده گوید:

اگر به بحر محیطش اشاره چون قاهر — اگر به‌چرخ برینش نظاره چون غضبان
ز دود دودهٔ آن روشنان این تاری — ز تاب تابهٔ این ماهیان آن بریان

ودر این لف و نشر مشوش ، گذشته از حذف افعال درهر دوشعر ، از کثرت ذکر آن واین تعقید زشتی درشعرحاصل آمده است.

درهمین قصیده دربارهٔ تفنگ وتوپ:

ز مارهای دم آهنج[1] سهمگین پیکر — ز شیرهای دژآگاه آهنین دندان
یکی هزاهز[2] شنعا[3] به‌روزگار پدید — یکی قیامت کبری به‌کاینات عیان

۱) بیرون‌آورنده . ــ معین. ۲) بروزن شداید و به‌معنی‌آن. ــ المنجد. ۳) مؤنث ، شنیع .

درجنگ شجاع‌السلطنه باسپاه افاغنه در خراسان:

پی‌یاری گروهیْ رانده زی خوارزم وزی کابل
به عزم رزم تو خاورمهان چون جادوی جوزن
بـه‌کام هریکی کش دستخوش پتیـارهٔ جادو
به‌گـوش هرتنی کش پایمرد اهریمن ریمن

بعدازصبا نوبت به‌قاآنی رسید. ومکتب شعری صبا به‌وجود این شاعـرمقتدر جلوه و رونقی ازنو یافت، وبه‌واسطهٔ قدرت طبع وفضایلی که داشت دردربار فتحعلی‌شاه راه یافت.
قاآنی برطبق مرسوم‌زمان، درنزدشاهزاده شجاع‌السلطنه تقرب‌یافته وبا او به‌خراسان رفته، درعهد محمدشاه شاعر رسمی دربار بود ، و قصاید سلام را اومی‌خواند. درسلطنت ناصرالدین شاه نیزشاعررسمی دربارشد، ولی طولی نکشیدکه دراوایل عهد ناصری فرمان یافت وسروش جای وی را بگرفت.

قاآنی شهرتش به‌سبب صراحت گفتاروسادگی شعر ومضامین تـازهٔ اوست. امـا غالب مضامین تازه‌اش دارای صراحتی دورازعفاف است واحیاناً ازاغلاطی به‌دور نیست، ولی‌تازگی طـریقه‌اش او را شهرتی بسزا بخشود. وازآن پس‌که پیروی مکتب صبا را پذیرفته و درین معنی زیربارنفوذ زمانه رفته بود، شروع به‌تتبع درطرز متقدمان کرد وازغالب اساتید قـدیم تقلید نمود، وعاقبت سبکی خاص‌که‌ازآن پس به‌سبك قاآنی شهرت یافت برگزید. وبالجمله مکتبی ازبرای خود درشعربرگشود، که تادیری شعرای تهران و ایالات ایران به تقلید او شعرمی‌گفتند به‌ویژه‌که دیوان اوهم به‌کرات چاپ شده وبه دست مردم افتاد، واین‌معنی‌مؤید پیشرفت طرزوسبك او گردید.
قاآنی غث وسمین زیاد دارد.شعرهای بسیارخوب دارد، وشعرهای بسیار بد هم دارد.
قاآنی برحسب ترتیب، ابتدا به‌سبك صبا، بعد به طریقهٔ منوچهری، خاقانی، عنصری، قطران، فرخی، شعرگفت وعاقبت طرزفرخی رابا سلیقهٔ خـود درآمیخت، وآخرالامر نتیجهٔ تتبعات خودرا با ذوق خاص خود ترکیب‌کرد.
انتخاب‌کلمات ولغات فخیم، وترکیبات قلنبه و خشن، وتهتك درتشبیب وتغـزل و عشقبازی، ازمختصات وی‌است. ورویهم‌رفته درشعر قاآنی، لفظ برمعنی وخیالات سطحی برتخیلات عالیه وتصورات بلندغلبه دارد. قاآنی ازشعر به‌یك طمطراق یا هنگامهٔ پرسروصدا قناعت داشته است.

دیگر از نشانه‌های طرز قاآنی آن‌است که هرجا مضمونی قدیمی وفکری مبتذل راساخته است، ازجادهٔ لطافت خارج نشده و به‌محض آنکه درردیف همان شعرمضمونی ازخود اختراع کرده، تأثیر سلیقهٔ خود را از قبیل تهتك، جست و خیز، قلنبه بافی، وخشونت درآن می‌گنجاند.

به‌نمونهٔ قصیده ذیل:

گاه طـرب و روز می وفصل بهارست — جان خرم ودل فارغ و شاهد به‌کنارست
راغ است که ازسبزه همی‌زمردخیزست — باغ است که ازلاله همی مرجان زارست
سوری به‌چه ماند، به یکی حقهٔ الماس — کان حقهٔ الماس پراز مشك تتـارست
نسرین به‌چه ماند، به‌یکی بیضهٔ الماس — کان بیضهٔ الماس پر از عود قمارست
مست است مگر نیلوفر از ساغر لالـه — کافتان خیزان چون صنمی باده‌گسارست
نی‌نی چویکی بختی مست‌است ازیراك — بینیش چو بختی که به‌بینیش مهارست
نرگس به‌چه ماند، به یکی کفهٔ الماس — کان کفهٔ الماس پـراز زر عیـارست
یا حقه‌ای از کاهربا بر طبق سیـم — یا ساغر سیماب پـراز زرد عقـارست
بط بچهٔ پیل‌است به خون برزده خرطوم — یا شاخ بقم رستـه ز پیشانـی مارست

درتغزل همین قصیده:

بوسی دوسه مستانه مرا بخش به تعجیل — کز وصل تو واجبترم ایدون دوسه کارست

این نمونه ، برای قسمت زیادی ازگفته‌های مـا برهانی است روشن . واشعـاری‌که مضامین آن تازگی ندارد درکمال فصاحت درین بهاریه‌گفته شده ، ولی مضامینی‌که از خود شاعرست ویـا شهرتی نداشته واز فکر او بـالبداهه بیرون آمده ، دارای خشونت ونواقص شعری است ، مانند تشبیه‌گل نیلوفر به «بختی مست» و نرگس به «کپهٔالماس» یا « سـاغر سیماب» که وجود خارجی ندارد وخالی از لطف می‌باشد ، یاتشبیه مرغـابی به «بچهٔ فیل» وعبارات «خرطوم» «شاخ بقم» ، «پیشانی مار» ونیز تعجیل دربوسه ربودن ازمعشوق وتوهین به وی ، وبالاخره استعمال «ایدون» که به‌معنی «چنین»است به‌جای «اکنون». و باید دانست که این قصیده از امهات قصاید قاآنی است .

قاآنی از شعرایی است‌که می‌بایست‌کتابی درحماسه‌های ملی می‌گفت ، چه درساختن قصه وپشت هم انـداختن مطالب ، ودروایت وانتخاب لغـات فخیم ، آن خشونت وغروری‌که

مستلزم حماسه‌سرایی است، در وی جمع بوده‌است .

چنانکه بهترین قصاید قاآنی قصایدی است‌که دره‌وارد فتحی‌یارزمی گفته است، ویکی از بهترین آنها قصیدهٔ نونیه‌ای است‌که درمحاصرهٔ شهرهرات از طرف محمدشاه گفته است ومطلع آن این است :

سخن گزافه چه رانی زخسروان کهن	یکی زشوکت شاه جهان سرای سخن

واسباب بسی تأسف است‌که در برخی از مواردی‌که اختصاص به‌حماسه‌گویی نداشته به‌تصنع وتفنن این فن را ــ که از بلندترین پایگاه سخن است ــ مورد تماخره[1] قرار داده است، چه‌همه می‌دانند وازعکس‌قاآني‌هم‌که در دست‌است معلوم می‌شودکه او مردی‌قوی بنیه وشجاع وسلحشور نبوده است، وباآنکه شجاعت ادبی اورا منکر نیستیم ، لیکن از شجاعت مادی او اطلاعی نداریم ، که او سواری نیزه‌گذار و اسب انداز و جنگی باشد ، اما قاآنی خود را مکرر در اشعارش بدین اوصاف ستوده و با شعر حماسی شوخی‌کرده است ، چنانکه در یکی از قصاید گوید :

رونده سیلی درره گرم عنـان پیچد	دو دست سدکنم وسیل را بـگردانم
یکی فراخ زره بر بدن بپوشم تنگ	که راست رویتن[2] اسفندیار را مانم
به‌نیزه‌ای‌که رباید زچرخ حلقهٔ ماه	چو حلقه‌هـای زره‌کوه را بسنبـانم
هرآن‌کسی‌که به‌خفتان تنم‌نظاره‌کند	گمان‌کندکه پراز اژدهاست خفتانم
به‌شام تیره گرم دزدی ازکمین‌خیزد	به بوی آنکه کند همچوصبح‌عریانم
به‌نیزه‌ای‌که بودچون شعاع مهرمنیر	چوشام جامه سوکش به بربپوشـانم

باز درهمین قصیده ، خود را حلال‌خور شمرده ومی‌گوید چشم من به‌نـام مردم نیست وشکمم ازنان خلق تهی است :

گرم زخوان خسان‌لقمه‌ای به‌چنگ‌افتاد	به‌گـاه مضغ اطـاعت نکرد دنـدانم
زنان خلق‌چوطبلم شکم‌اگرچه‌تهی است	گرم به چوب زنی برنیـاید افغـانم

۱) (به‌فتح تاء وخاء وراء) به‌معنی مزاح ، مسخرگی ، خوش طبعی ، مطایبه ــ فرهنگ معین.

۲) رویتن به‌جای رویین‌تن است ــ ب .

باآنکه شاعر مداح ــ آن هم مداح شاهزادگان وحکام ــ شکمش از نان خلق به دو واسطه پراست ،که حاکم نان خلق گرفته است وقاآنی ازاو خورده است ، بازاین‌طوراستغنا به‌خرج می‌دهدوضمناً باآن همه شجاعتی که قبلا شرح‌دادیم می‌گوید : اگر چوبم بزنی‌صدایم بیرون نمی‌آید .

ما منکر نیستیم‌که شاعر ، مدعی است و باب فخر و حماسه ، برروی شعرا باز است ولی غالباً که دقت شده‌است اساتید سعی داشته‌اند ، که ارتباطی بین دعاوی خود بـاحقیقت بدهند . اگر مانند مسعود سعد حکومتی‌کرده و اسبی تاخته و غزوی کرده است ، خود را مبارز وخنجرگذار و نیزه‌ور می‌خواند ، یا اگر دبیر بوده‌است، مانند علی‌حسین‌باخرزی، گوید :

اگر خط بباید نبشتن ببافم   ز خطم یکی دیبهٔ خسروانی

همچنین‌درعلوم وفنون مناسبتی بین ادعا وحقیقت امر موجود بوده ، وهرکس جزاین کند مورد اعتراض است ، خاصه درمادیات‌که به‌شوخی شبیه خواهد شد .

عیب دیگرطرز قاآنی خشونت اوست در معاشقه ، و بیان حرکات عنیف و جستوخیز وکشتی‌گیری ،که از ظرافت و لطافت شاعری فرسنگها دور است ، و به اخلاق عوام بیشتر شباهت دارد تا اخلاق حکیم و شاعری چون قاآنی . و اتفاقاً بیشتر تغزلهای او به این‌معنی از برجستن و دویدن وآویختن و زنخ تافتن و چسبیدن و چنگ وکارهای دور از نزاکت ، یا الفاظ هی‌هی ، هان و هون ، و عربده منتهی می‌شود ، و تحقیق این مطلب بسی آسان است . ودر هر صفحه از دیوان این استاد ، این معنی که گفتیم دیده می‌شود و برای نمونه :

خیزید و یك قرابه مرا می بیاورید   من هی خورم شراب و شما هی بیاورید
شاهانه خورد باید می را به های‌وهوی   طنبور و ارغنون و دف و نی بیاورید
طبعم ز ران شیر کباب آرزو کند   هان هیزمش ز تخت جم وکی بیاورید

جای دیگر :

هی گویمت سخن هی گیرمت ببر   هی بویمت دهان هی بوسمت عذار

هی لبش بوسیدم وهی شد دهانم شکری   هی‌خطش بوییدم وهی شد مشامم‌مشکبار

(توضیح آنکه «هی» حرف ندای موکد است ، چنانکه‌گوییم : هی چنین مکن ، هی

فرزند بپرهیز و غیره . «هی» به معنی «مکرر» و « تکرار » از اختراعات اساتید متأخر و امثال حکیم قاآنی است .)

نمونهٔ دیگر در معانی مذکوره :

برشد سپیده دم چو ازین دشت لاجورد مانند گردباد یکی طشت گرد گرد
مانند عنکبوتی زرین که برتنند بر گنبدی بنفش همه تارهای زرد
یا نقشبندی از زر محلول بر کشد جنبنده خار پشتی بر لوح لاجورد
برجستم‌ودوگانه‌ای کردم‌یگانه‌را (کذا؟) با آنکه جفت نیست سزاوار ذات فرد
می خواستم ز ساقی زد بانگ‌کای حکیم در روز آفتاب ننوشد شراب مرد
گفتم تو آفتابی و هرجا تو با منی روزست پس نباید اصلا شراب خورد
خندید نرم‌نرمك وگفتا به زیر لب . کاین رند پارسی را نتوانی مجاب‌کرد
بنشست و داد وخوردم و بهرکناروبوس با آن صنم فتادم در کشتی و نبرد

نمونهٔ دیگر :

در این ترکیب‌بند ـ که محققاً در مستی‌گفته و از بدایع گفتاراوست و روانترین‌اشعار قاآنی است ـ گوید :

خیزید یك دو ساغر صهبا بیاورید ساغر کم است یك دو سه مینا بیاورید
مینا به کار ناید کشتی کنید پر کشتی به کار ناید دریا بیاورید

تا آنجا که برای منادمت خود ، زهره و حوری را به وضعی وحشیانه طلب کرده و گوید :

گیرید گوش زهره و او را کشان کشان از آسمان به ساحت غبرا بیاورید
تابید زلف حوری و او را دوان دوان سوی من از بهشت به دنیا بیاورید

و شاعر را دریغ نیامده است ، که گوش لطیف الههٔ عشق را چنان بکشند ، و او را وحشیانه ازآسمان به‌بزم حکیم درآورند ، یا زلف حورای جنان را چنان بتابند وآن پیکر روحانی را دوان دوان به حضرت قاآنی برند ...

و نیز احیاناً در استعمال کلمات و اطلاق حروف بیموقع ، خودداری نداشته است ، چنانچه درین شعر همان‌طور که دربارهٔ فرهنگ گفتیم ، الف اطلاق را در اول و وسط شعر درآورده ، واین معنی را ائمهٔ فارسی نهی کرده‌اند، چنانکه گوید :

ندانما(؟) زکودکی شکوفه ازچه‌پیرشد نخورده شیرعارضش چرا به‌رنگ‌شیرشد

و یا :

به پیش‌شکرین لبت چه دم زند طبرزدا که‌با لبت طبرزدا (؟) به حنظلی‌نیرزدا

و این الفها که به تقلید الف اطلاق قوافی شعر عرب است ، در اول و وسط شعر فارسی غلط محض است . و نیز احیاناً اغلاط نحوی فارسی هم در اشعارش هست ، مانند:

آوخ که می بکاست هنر جانم چونانکه مه بکاهد کتّان را

وفضلا می‌دانند که «می‌بکاست» درآنجا بیمورد افتاده است، چه معنی استمرار در فعل آن هم فعل ماضی ، از قطعیت آن فعل می‌کاهد ، درحالتی‌که بای بکاست برای تأکیدوقطعیت معنی استعمال شده ، و این دو : «می» و «با» ، برفعل «کاست» آن را از فصاحت واستقامت افکنده است .

وگاهی‌قاآنی ازعروض‌هم اعراض‌کرده است، چنانکه دراین قصیده‌که درآخردیوانش به‌نام او ثبت شده ومطلعش چنین است :

ای ترك من ای بهار جان افزا برقع بکش از رخ بهشت آسا

گوید :

نوشاد و حصار گشت پنداری باغ ازگل وسرو وسنبل بویا
ازکشی ایدون چوترك یغمایی هوش از سر بخردان کند یغما

که در مصراع « ازکشی ایدون » ، یك سبب که «ای» باشد از دیگر مصراعها زیادتر است، وتقطیع بحر«مفعول مفاعل‌مفاعیلن» وتقطیع آن مصرع غلط «مفعولن‌فعلن‌مفاعلن‌فعلن» ویا«مفعولن‌مستفعلن مفاعیلن» است، که اول‌ازبحر هزج «مسدس اخرب مقبوض صحیح‌عروض

وضرب»است ، وثانی وزنی مزاحف و غیر مأنوس وداری سکتهٔ غیرملیحی است، و به‌هیچ‌ـ
وجه بااصل عروض شعر نمی‌توان آن را درست کرد ، مگر آنکه لفظ «ایدون» را «ادون»
بخوانیم وآن‌هم برخلاف وضع‌لغت می‌باشد . وهم اینجا «ایدون» به‌معنی اکنون آورده‌وحال
آنکه به‌فارسی به‌معنی«چنین» است.
دربرخی‌کلمات نیز رعایت عموم‌را نکرده مانند «مر» که ازعلائم مغعول‌استواوگوید:

مران به‌سان مسیحا شکسته قفل سپهر مرین به سان سلیمان کلید فتح سباست
مران نموده سبك سنگ‌خصم راچون‌کاه مرین به‌گوهر تیغش خواص کاهرباست

و نیز«چنو» را به‌جای «چون» و «ابوشجاع» را «ابوالشجاع» باالف ولام، که به‌قاعدهٔ
نحوعربی بدون الف ولام تعریف استعمال شده ، واین‌هم سماعی است، مکررآورده است .
درتشبیه‌گاهی قاآنی طوری بی‌سلیقگی به‌خرج داده ،که انسان مشتبه می‌شود که شعر
جدّ است یا هزل ، درصورتی‌که تغزل جدّ است نه‌هزل، آنجاکه‌گوید :

چهر او یك خلد حوری روی اویك عرش نور
خط او یك گله مور و زلف او یـك سله مـار
رشته انـدر رشته زلفش همچو تـار عنکبوت
حلقه اندر حلقه جعدش همچو پشت سوسمـار
دیوانـ و(مجمع ج۲ ص۴۱۴)

بااین همه به‌قدری شعرخوب در دیوان‌قاآنی جمع است‌که حدندارد وبرای یك‌شاعر
زیاد است ، ولی آن قسمتی‌که تقلیدی نیست ومکتب خود او است دارای معایبی است‌که‌ذکر
افتاد . خلاصه قاآنی یکی از شعرای بزرگ این دوره محسوب است و اشعار خوب وبلندی
که به‌طرز اساتید قدیم وبه‌سلیقهٔ خود گفته فراوان است ومانمونه‌ای ازآن‌گوهرهای آبدار
را نقل‌خواهیم‌کرد... *

شعر به‌سبك خراسانی درهند

همه می‌دانیم‌که از تشکیل دولت‌گورکانیه به‌بعد در مملکت هند ، سبك خاصی در شعر
به‌وجود آمدکه مولود آب‌وهوای‌آن اقلیم بود، تخیلات نازك ومضامین دقیق وپیچیده، بدون
رعایت فخامت الفاظ و فصاحتی‌که مستلزم آن است ، در هندوستان جای اشعار مسعود سعد

* مجلهٔ ارمغان ، سال سیزدهم ، صفحات ۴۴۱ـ ۴۴۹ و ۵۱۹ـ ۵۲۶ و۷۱۳ ـ۷۲۰ و۷۴۸ـ۷۵۲ وسال‌چهاردهم
ص ۵۷ـ۶۱.(۱۳۱۱ـ۱۲)

وابوالفرج راگرفت . وهنوز هم‌آن سبك درآن سرزمین مطلوبتر ازطرز فصیح عراقی‌وسبك فخیم وجزیل خراسانی است .

اتفاقاً در مطالعهٔ آثار برخی شعرا ، به شاعری ظفر یافتیم‌که مدتهـا در هندوستان به مداحی یکی از امرای بزرگ دکنی می‌پرداخته ، ولی‌به‌سبك شعرای ایران شعرمی‌ساخته است ، ومعذلك درنزد ممدوح محمود واقع گردیده وبه‌عقیدهٔ صاحب مجمع‌الفصحاء مقدم بر شعرا وبه‌اندك روزگاری صاحب جاه ومال شده است .

این شاعر به‌قول لله‌باشی ، نیری شیرازی است . نامش میرزا طاهربن قدیم‌خان، در جوانی تحصیل کرده وبه هندوستان رفته و درشهر دکن به‌خدمت چندولعل [وزیر] رسیده ، قبول خاطر ممدوح یافته و به مدارج قرب شتافته .... الخ و در سنهٔ ۱۲۵۶ در هندوستان مرده است.

از اشعار اواست‌که درصفت گرمای تابستان گفته است :

چون به‌برج شیرشدآهوی خاوررا قرار
گرم شد مانند طبع شیر طبع روزگار

بحر را برجای لؤلؤ لعل بندد در رحم
ماه را برجای خط آذر بروید از عذار

هم پلنگ ازتابش که جوید از دریاامان
هم‌نهنگ ازجوش‌دریا به‌که‌جویدقرار

ابراگرخیزد هوا برتنش برسوزد سلب
برق اگرجنبد زمین‌ازپاش‌برتوزد ازار

روی خاك از آهن تفتیده دارد رویبند
پشت باد از آتش تابیده دارد پشتوار

آبله برپای صرصر افتد از تاب زمین
ناخنه درچشم اختر زاید ازجوش‌بحار

. . . .

نـوك پیکان وسم یکران او آرد به رزم
آفتابی از درخش و آسمانی از غبـار

سینهٔ‌گنداوران از کین چوکام اژدهـا
چهرهٔ‌شیراوژنان ازچین‌چوپشت‌سوسمار

رزمگه دریـانشان و تیغها دریـافشان
پردلان دریا ستیز و مرکبان دریاگذار

از غبار سم اسبـان چرخ را نیلی سلب
وز نم خون دلیران کوه را لعلی ازار

نعرهٔ کوس‌تـرا از فتح بـاشد زیروبم
جامهٔ جنگ ترا از نصر باشد پودوتار

درتتبع طرز ابوالفرج رونی گفته :

دستور ملك ای یمین ملك
ای کلك ونگینت امین ملك

در بیعت‌ایمان وکلك وبخت
داری همه غَثّ و سمین ملك

در ربقهٔ فرمان عهد و رسم
داری تو شهور و سنین ملك

تـا پیکر داغ تو سـاختند
نگرفت مگر بر سرین ملك

تـاطرح جناب تو ریختند
نسود بر آن جز جبین ملك

روباهکی ار اوفتاده است	برغم تو در پوستین ملك
هان باش که بسپاردش قضا	برکین تو شیر عرین ملك
هم زاتش بأست جدا شود	موم حلش ز انگبین ملك
تا چند زند در عنان تو	یعنی که به حبل‌المتین ملك

در تتبع منوچهری گفته :

شباهنگام چون بربست محمل	شتربان شترکین شتر دل
جرس ازکاروان برداشت‌افغان	که پیوند از دیار ویار بگسل
مسافر را قدم چون گام امید	فراخ افتاد در طی منازل
هیون خویش را درزین‌کشیدم	که ایمن ازکسل بادش مفاصل

گرچه شعرش درعداد اشعار شعرای عهد فتحعلی‌شاه است وپیروصبا ودیگران‌می‌باشد، لیکن پیشرفت او درهندوستان خاصه در نزد هنودکه درباریکی ذوق وخیالپروری ازمسلمین یا مغولان بسی پیشترند ، جای تعجب‌است واز مدنظر تاریخی‌گویا ثانی نداشته‌باشد.*

سبك شعرفارسی

مقدمهٔ ضرر ندارد ، اگر اشاره کنیم که شعرگویی ازخصایص نژاد آریایی است ، و قدیمترین پیغمبران و راهنمایان مردم آریایی‌نژاد ، چه درهند، چه درایران وچه دریونان شاعران بوده‌اند .

کتب مقدس ودا و قصاید طنانهٔ مهابهارو رامایِن و ترانه‌ها و قطعه‌های گاثای اوستا و ایلیاد همر بهترین یادگار گویندگان باستانی این سه ملت همنژاد است ، و تأثیر آن گویندگان در ملل آریایی قدیم از همین چند آثار مبرهن وآشکار می‌گردد .

ازنژاد زرد اطلاع وسیعی نداریم ، واز مراجعه به تاریخ چین و ژاپن، با همهٔ قدمتش خبر درستی ازگویندگان و شعرا به دست نمی‌آید ، چه سوای‌کنفوسیوس ـ دانای چینی ـ که شاعر نبوده است ، سایر آثار ادبی چین و ژاپن مأخوذ از ادبیات بودایی است که از ایران و هند به سرزمین زردپوستان هجرت‌کرده است .

ملل سامی نیز شاعرانی داشته‌اند ، و بنی‌اسرائیل و سریانیان و اعراب دم از شعر و شاعری می‌زده‌اند ، لیکن شعرای آن ملل ، مانند شعرای ملت ایران وهند و یونان، آثار بزرگی که در قلوب مردم اثر وحی آسمانی داشته بلکه خود وحی‌آسمانی باشد نداشته‌اند.

* مجلهٔ مهر،سال دوم ، شمارهٔ ۳، ص۲۹۸ــ۲۹۹ (۱۳۱۳).

حتی بعضی از دانشمندان فرنگ‌را عقیده بر آن‌است که درمیان‌اعراب‌قبل‌از اسلام (برخلاف مشهور) شعروجود نداشته وعرب پس ازآمیختن با ایرانیان به شعر وشاعری پی برده است ، وقصاید منسوب به شعرای زمان جاهلیت تمام از جعلیات قرن اول و دوم هجری است و از مطالعه‌در آثار مکتشفهٔ عربی در یمن و طور سینا و شمال جزیرةالعرب و قرائت کتیبه‌های عربی نیز این معنی مدلل‌تر می‌شود ، زیرا حتی یك فرد شعر هم در میان آنها نیست . و همچنین از مطالعه درتاریخ پیداشدن موسیقی‌عربی‌که اغانی نقل‌کرده‌است، صحت این‌معنی‌یعنی‌بی‌سابقه بودن عرب در شعر و موسیقی خوب به دست می‌آید ...

سبك شعر قبل از اسلام در ایران : قدیمترین شعر ایرانی که در دست است سخنان زردشت است . و آن سخنان عبارت از قطعاتی است به وزن « هجائی»، یعنی اشعاری که با «سبب» تنها ترکیب شده و از «وتد» و «فاصله» و قافیه بی‌نیاز است ، و آن شیوهٔ شعر هم امروز درمیان‌غالب ملل‌اروپایی‌رایج می‌باشد.وآن قطعات را درقدیم«گاثه»می‌گفته‌اند.واین لغت میان ما وهندویان مشترك است و«گاثه» بعدها گاته شدو«گاته» در زبان پهلوی گاس‌شد وگاس‌در زبان‌فارسی گاه شد،وگاه به‌معنی«مقام»است ومقام‌به‌معنی پایه و رکن‌موسیقی‌است.و ما امروز آهنگ گوییم ، و لغت گاه مذکور نیز در کلمات دوگاه ، سه‌گاه ، چهارگاه ، پنج‌گاه ،که آهنگ‌هایی است از موسیقی تا به حال محفوظ مانده است . ومعنی دیگر گاس یا گاه «تخت» و«جای» است، ومقام‌که عربی گاه باشد نیز همین قسم‌است، و به‌معنی‌تخت و محل‌نشستن وجای هم معنی می‌دهد،واین‌شباهت‌کلی‌نیز مؤید روایات اغانی است‌که‌موسیقی عرب از فارسی اخذ شده و اصطلاحات آن هم عیناً باقی مانده است . چون‌کلمهٔ «آواز» که عرب آن را به«آوازات» جمع بسته یا به‌عربی‌ترجمه شده وچون «گاه» که «مقام» شده‌است.

از زمان ساسانیان اطلاعات زیادتری در دست داریم ، چه‌گذشته از اشعار «مانی»که آن هم به شیوه و سبك گاثای زردشت است، یعنی شعرهای‌بی‌قافیه و هجایی است ، اشعاری درکتیبه‌های ساسانیان مانند «کتیبهٔ حاجی‌آباد» و در کتب سنتی رسالات ادبی پهلوی مانند یادگار زریران و درخت آسوریك نیز دیده شده و از مجموع این آثار و از سایر امارات و اشارات مورخان اسلامی، مانند تاریخ سیستان و کتب لغت ، چنین برمی‌آیدکه درایران ساسانی شعر و شاعری موجود بوده است .

اگر کسی به اشعار شاعری طبری مسمی به «دیوار دز» که لقب دیگرش «مسته مرد» است و معاصر عضدالدولهٔ دیلمی (قرن سوم) بوده ، و ابن اسفندیارآن را در تاریخ خودنقل کرده است ، غور و تأمل‌کند ، بالعیان می‌بیندکه وزن اشعار مذکور با اوزان عروضی هیچ شباهت ندارد ، و همه هجایی است . و این معنی هم دلیلی دیگر است‌که اشعار هجایی در

این سرزمین ازقدیم بوده و تا دیری بعد از شیوع عروض عرب هم باقی مانده است .

ضرر ندارد به خلاصهٔ تحقیقاتی که حقیر در طرز سبك و شعر قبل از اسلام از روی مأخذهای متعددکرده است در اینجا اشاره شود .

درایران ساسانی ظاهراً سه قسم شعر رواج داشته است : اول ، سرود. دوم، داستان. سوم ، ترانه .

سرودها : که سرود خسروانی یکی از آنهاست ، اشعاری بوده است هجائی دارای قافیه و قدری طولانی که خواندن و نواختن آن تنها به‌حضور پادشاهان وموبدان وآتشکده‌ها اختصاص داشته است .

داستانها : عبارت از حماسه‌ها و ذکر مناقب و فضایل پهلوانـــان و رؤسا و سلاطین ، یا مناظره‌ها ، یا افسانه‌ها بوده است ، که در حضور رجال و مجامع عمومی و جشنهای ملی و میدانهای بازی با ساز وآواز خوانده می‌شده است .

ترانه‌ها : مخصوص عبارات عاشقانه و غزل و «تصنیف» بوده وبه‌طبقات عامه اختصاص داشته و در حضور بزرگان به ندرت ازین جنس شعر خوانده می‌شده است ، چه از لـوازم این جنس شعر دست‌افشانی و پایکوبی و رقص ، و به اصطلاح امروز «حال کردن» بوده و محافل بزرگان و مجالس رسمی ایران از راه وقار و عظمت با این وضع آشنا نبوده‌اند .

ازین سه جنس شعر، جنس‌اولش ازمیان رفته وتنها سرود کرکوی به‌نقل تاریخ سیستان ازآن برای نمونه برجای مانده است ، وشرح آن نیز درکتب لغت ضبط شده است .

ازجنس دوم، نمونه‌هایی‌شکسته بسته درکتب پهلوی‌باقی مانده . ودرمیان روستائیان، خاصه اکراد و بلوچها هم ، هنوز رسم داستان‌گویی به‌شعر و آواز و ساز برقرار است .

از جنس سوم ، عروض عرب با تمام زحافات و اجناس خفیف باقی است . و عقیدهٔمن این است که عرب نظر به سادگی و خفت روح وآشنا نبودن به زبان فارسی وموسیقی‌سنگین آن ، وقتی که به ایران آمد تنها ازتمام اجناس موسیقی و شعر فقط ازین جنس (یعنی‌ترانه) خوشش‌آمد ، وآن را دنبال کرد ، و شعر عرب ازآن بیرون آمد . مثلا شعر ابن‌مفرغ :

آ آ آبست و نبیذ است
و عصارات زبیب است
سمیة روی سپیذ است

یا شعری که کودکان بلخ گفته اند :

از ختلان آمذیه   ترّ و تباه آمذیه
آوار باز آمذیه

از این جنس است ، و به‌عقیدهٔ استاد کریستن سن (کاوه ـ سال دوم) غالب اشعار ملی ساسانیان به بحر هشت هجایی بوده است ، و این دو قطعه هم به همان بحر است .

سبک شعر فارسی بعدازاسلام - بعد از اسلام ، دو جنس از شعر ، که یکی سرود و دیگر داستان باشد ، به واسطهٔ آنکه پادشاهی و ریاست از ایرانیان به عرب انتقال یافت ، از میان رفت . زیرا در ایران ، بزرگ و پیشوایی و محفل عمده‌ای نبود که در آنجا کسی سرود بخواند ، یا داستان بسراید . پس بالطبع این دو جنس شعر از بین رفت ، ولی جنس‌سوم ـ چنانکه گفتیم ـ باقی‌ماند، یعنی‌عرب به‌سبب سادگی‌وخوش‌طرزی و زودفهمی‌این جنس ، آن را قبول کرد . ابتدا موسیقی و شعر را اسرای ایرانی در مکه و مدینه بردند ، و خواندند و به عرب یاد دادند . و بعد خود اعراب آن را تکمیل کردند ، و از موسیقی رومی و شامی هم برآن مزید کردند، واصطلاحاتی از قبیل رمل و رجزو وافر و خفیف و غیره برآن بیفزودند ، و شعر عرب که با موسیقی همه‌جا توأم بود به وجود آمد . و مجلس خلفا و سادات قریش را به خود مشغول گردانید ، و سپس از عرب به ایران سرایت کرد .

تاریخ سیستان در پادشاهی یعقوب لیث صفار گوید:

«شعرا اورا شعر گفتندی به‌تازی... و او عالم نبود، درنیافت، محمدوصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود، وادب نیکو دانست ، و بدان روزگار نامهٔ پارسی نبود . پس یعقوب گفت : چیزی که من‌اندر نیابم چرا باید گفت ؟ محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت . و پیش ازاوکسی نگفته بود، که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان به رود بازگفتندی برطریق خسروانی ، و چون عجم برکنده شدند وعرب‌آمدند شعر میان ایشان به تازی بود و همگنان را علم و معرفت شعر تازی بود ، و اندر عجم کسی برنیامد که او را بزرگی‌آن بود پیش از یعقوب که اندرو شعر گفتندی ، مگر حمزةبن‌عبدالله الشاری ، و او عالم بود و تازی دانست. شعرای او تازی گفتند ، وسپاه او بیشترهمه‌ازعرب بودند ، و تازیان بودند . چون یعقوب ، زنبیل و عمار خارجی را بکشت ، و هری بگرفت، و سیستان وکرمان و فارس او را دادند ، محمدبن وصیف این شعر بگفت :

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام　　بنده و چاکر ومولای وسگ‌بند و غلام[1] »

توضیح آنکه این مورخ ، یا مورخان دیگر ، اطلاعات درستی از تاریخ و زبان و ادبیات قبل از اسلام نداشته‌اند ، و اینکه شعر را مختص به‌عرب دانسته است ، مرادش‌همین قسم شعر عروضی است ،که از ترانه‌ها و رنگهای قدیم فارسی اخذ شده ، منتها این مورخان

۱) تاریخ سیستان ، طبع طهران ، ص ۲۰۹ ـ ۲۱۰ ـ ب .

مأخذ و مبدأ آن را فراموش کرده‌اند ، و شعر از راه عرب به‌گوش آنها رسیده است ، باوجود این‌باز سینه‌بسینه به‌خاطردارندکه در زمان ساسانیان سخن‌به‌طریق‌خسروانی وبارود ادا می‌شده است . واین همان سرود است که شرح آن گذشت ، وباقی اجناس شعر فراموش شده بود .

بعداز تحقیقات معلوم می‌شود که از روزی‌که امرای فارسی زبان در خراسان پیدا شدند ، شعرفارسی هم پیدا شد، یعنی «شعرغنایی» واین شعر که ماآن را غنایی می‌نامیم، بقیة الباقیهٔ اقسام شعرهای هجایی قبل از اسلام است .

لیکن نباید غافل بود ،که باآنکه سرود وداستان یکباره ازمیان رفته‌بود ، بازبزودی اقسام شعر غنایی جای آن راگرفته وبلافاصله قصیده جانشین سرود ، و مثنویات جانشین داستان ، ودوبیتی جانشین ترانه شد . ونام سرود را «چکامه» ونام شعر داستانی را«چامه» ونام ترانه‌را «غزل» نهادند ، وخود لغت ترانه ودوبیتی ورباعی هم باقی ماند . چکامه‌وقصیده بایستی ازپانزده شعرکمترنباشد ، وشامل مدح‌پادشاهان ،یاشامل مطالب زاهدانه وحکیمانه، یامشتمل برآداب دینی ، یاعرفانی باشد ، و چامه باید شامل ذکر پهلوانان ، یاسرامدان وشرح حال بزرگان باشدکه به‌طریق روایت وافسانه خوانده شود . فردوسی‌گوید :

همه چامهٔ رزم خسرو زدند زمان تا زمان چامه‌ای نو زدند

وغزل (که‌گاهی آن را به‌غلط چکامه هم‌گفته‌اند) باید شامل ذکر محبوب ومطالب تشبیب‌آمیز و فرح‌خیز باشد ، ومحل وجای معینی برای خواندن ندارد ، وهمه‌وقت‌می‌توان آن را خواند وترانه ودوبیتی ورباعی نیز شعر آزاد است ، ولی غالباً باید محتوی غزل یا ذکر حالات قلبیه و هیجانهای درونی شاعر باشد . واز مجموع غزل وترانه و دوبیتی،اشعار آهنگی، یعنی «تصنیف» بیرون می‌آید ، وتامدتی نزدیك به ماتصنیفهای ملی همان غزلها ورباعیها بوده‌است . اینجا بایدگفته شودکه وزن رباعی‌که ازضمایم ومستخرجات بحرهزج است، ازطرف ایرانیان بعدازاسلام اختراع شده وشمس‌قیس‌رازی‌گوید: «رودکی،ازکودکی شنیدکه می‌گوید غلطان غلطان همی‌رود تالب‌گو وازین‌جمله خوشش‌آمد و رباعی را بدین بحراختراع‌کرد وآن را ترانه نام نهاد » بعدعربها رباعی‌را از ایرانیان تقلیدکردند وبه این بحرشعرگفتند. اما دوبیت یادوبیتی‌که نام فهلویات است وبروزن «مفاعیلن‌مفاعیلن مفاعیل» واز مستخرجات بحرهزج مسدس ، یامشاکل است ، از قدیم بوده ویکی از جمله اقسام‌شعرداستانی‌است ودرکتاب پهلوی درخت آسوریك نمونه‌هایی‌ازآن برجای‌است منجمله:

مکوکان تختم فرسپم وات وانان موژك از من‌کرند ورهنه پایان

مفاعیلاتن ، مفاعیلن ، مفاعیل   مفعولاتن ، مفـاعیلن ، مفاعیل

واین دومصراع در اصل دوشعر یادوبیت بوده ، که هربیتی دارای دوازده هجاست ـ وهمین بحر بعدها بابحر مشاکل یاهزج مسدس شبیه گردید ، واساتید کم کم زحافات آن‌را تعدیل کردند . وآن‌را به‌وزن «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل» درآوردند. وشمس قیس رازی‌درین باب فصلی زیبا نقل کرده است . هرکس خواهد به‌آنجا رجوع کند . وهم امروز در روستای کرمان وفارس ولرستان وعراق ، این وزن را می‌سرایند ، و داستانهایی از دلیران وعشاق بدان وزن‌نقل می کنند . واگر یك شعرباشد آن را «دوبیتو» وچهار مصراع مارا «چاربیتو» می گویند. و رباعیات باباطاهر همه ازین‌قبیل‌است ، یعنی پهلویات چاربیتو است. ودرباب کلمهٔ «بیت» که ظاهراً عربی وبه معنی «خانه» است نیز حرف دارم ودر عربی بودن آن مرا تردید است ، وگمان دارم اصل آن‌کلمه فارسی است ، چه خراسانیان ، خاصه روستائیـان وقتی می‌خواهند از قوالی درخواست خواندن‌کنندگویند : یك بیتی بگو ، یك بیتی یایك دوبیتی بخوان . همچنین گفتیم که درکرمان وفارس وعراق هم‌آن را «دوبیتو» یا «چاربیتو» باواو تصغیر خوانند .

این را هم بگوییم که درایران بعداز اسلام ، اشعار داستانی ـ یعنی «چامه» ـ به‌قدری نضج گرفته و فرهنگ نژادی آریایی ما آن را قوت داد ، که بکلی از عرب درگذشته بلکه شاید ازجد اعلای خودکه ایران ساسانی‌باشد نیز بالاتررفت، به‌این طریق‌که ابتدا داستانها را در بحرهزج مسدس (مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل) ساختند ، اما نه‌بارعایت تمام قافیه ، بلکه «دوبیتو» ـ مثل خسرو و شیرین نظامی و ویس و رامین فخر گرگانی ـ وگویندهٔ آن‌مسعودی‌نام شاعری بود ، که تاریخ حماسی ایران را ازکیومرث تا یزدگرد به‌این طرز ساخت . بعداز آن دوبحر دیگریکباره پیدا شد ، یکی بحرمتقارب (فعولن‌فعولن فعولن فعول) که‌ابوشکور بلخی ورودکی به‌آن بحرشعر ساختند، وشعرهای ابوشکور ، اخلاقی وگویا متضمن‌داستانی بوده است ، و نام آن آفرین‌نامه بوده ، و به‌نام نوح بن منصور سامانی کرده . بعد رودکی بحررمل مسدس (فاعلاتن‌فاعلاتن‌فاعلات) را برای داستان اختراع کرد ، و کلیله و دمنه را به‌آن بحرساخت ، و پس ازاین دوتن دقیقی داستان زردشت و گشتاسب و یادگار زریران را به بحرتقارب گفت وفردوسی آن را تکمیل کرد . عنصری هم بحرخفیف وبحرمتقارب رادر مثنویات خود گفت،سپس‌عطار وملای روم بحررمل‌را ازرودکی‌تقلیدکردند،واولی‌منطق‌الطیر و دومی مثنوی خود را به‌آن بحرساختند . وقبل از آنها نظامی از بحرهزج ، مخزن‌الاسرار و از شعبهٔ دیگر هزج ، لیلی و مجنون و از بحر خفیف ، هفت پیکر را برآن بحورافزود،

سپس جامی آمده بحردیگری ازرمل را برای مثنوی سبحة الابرار خود انتخاب کرد که بوزن (فعلاتن فعلاتن فعلات) بود :

والـی مصر ولایت ذوالنـون   آن به‌انواع فضایل مشحون
گفت در کعبه جوانی دیـدم   چه جوان سوخته‌جانی دیدم
الی آخر

وگویا بهتر ازین اوزانی که تابه‌حال برای افسانه وداستان اختراع شده است نتوان بدست آورد ، وهرکدام ازین اوزان مناسب حال و مقالی است . بحرمتقارب برای حماسه وتاریخ ، بحررمل برای پند و اندرز ، بحرهزج برای عشق و جوانی و داستانهای عاشقانه مناسبت دارد . ودرین بینها ، چه ازطرف رودکی و چه از طرف امیرخسرو دهلوی ، بحور دیگرمانند (مفعول‌فاعلات مفاعیلن) ازبحرمضارع، و(فعولن فعولن فعولن فعولن) ـ متقارب کامل ـ برای مثنوی سازی گفته شد ، ولی‌رواج نیافت وهمان بحور معروف باقی ماند.*

شعر درایران

یکی ازاختصاصات نژادآریایی آن‌است که قدیمترین پیغمبران وراهنمایان آن‌مردم، چه درهند، چه درایران وچه دریونان، شعرا بوده‌اند[۱]. چهارکتاب مقدس «ودا» و قصاید طنانه و شیوای «مهابهارا» و «رامایانا» که از قدیمترین آثار ادبیات دینی وحماسی وعلمی سنسکریت است، و همچنین «ایلیاد» و «ادیسه» از «همر» شاعریونانی و گاتاهای زردشت ، بهتـرین یادگار گویندگان باستانی این سه ملت همنژاد است، و تأثیر گویندگان درملل مذکورازهمین چند موضوع مبرهن وآشکارمی گردد.

شعردرایران‌پیش‌ازاسلام - قدیمترین شعر ایرانی سخنان زرتشت است ، که درضمن کتاب بزرگ ومقدس «اوستا» تا امروزباقی‌وبرقرارمانده،ومایهٔ اعجاب دانشمندان جهان ومورددفخرو

* مجلهٔ مهر، سال ۴، شمارهٔ ۱۱، ص ۱۱۸۹ـ۱۱۹۶ (۱۳۱۶).

۱) در شمارهٔ پیشین ، که پسین شمارهٔ سال چهارم بود ، مقالهٔ مختصری در زیر عنوان «سبك شعر درایران» قلمی‌شد، ودرنظر بودکه همان عنوان رابه‌همان اختصاردرضمن دوسه رشته مقاله به‌پایان‌آورم، لیکن ازطرف‌آقای مجیدموقراظهارشدکه آن‌را به‌تفصیل ازبرای سال‌پنجم مجلهٔ مهر به‌قلم‌آورد، بنابراین قسمتی ازآن‌مقاله‌را دراین مقاله، باتفصیل بیشتری نقل می‌نماید و نواقص آن‌را نیز دراینجا تکمیل‌کرده ودنباله‌اش را بهمین طرزبه‌پایان می‌رساند ـ وبالله‌التوفیق‌ـب.

مباهات مردم ایران زمین بر سایر ملل و مردم گیتی به‌شمار می‌رود. و گذشته از این معنی که راز و نیازهای روحانی و جذاب آن پیغمبر باستانی با خدای یگانه «اهورامزدا» در روزگار شرک و بت‌پرستی دلیل بزرگی روح و قوت فکر و قریحهٔ گوینده آن است، که در چنان عصری زنجیر تقالید دیرینه و بند و کمند اوهام را گسسته و به یگانگی ذات واجب الوجود ایمان آورده است، قدرت طبع و لطف سلیقه و تأثیر نفس گوینده را نیز می‌رساند. و پوشیده نیست که زردشت با این سخنان خود، توانست امیر مقتدر و مردمان جنگجو و دلیری را چنان تربیت کند که با قوت ایمان خود، در برابر دشمنان قوی‌پنجه‌ای ایستادگی کنند و عاقبت در سایهٔ این تربیت آسمانی قومی صحراگرد و چوپان را که در مقابل هجوم همجنسان وحشی و حیوانات درنده سرگردان بودند، به زراعت و آبیاری زمین و آبادانی باغ و کشت عمارت وادار سازد، و از آن مردم ملتی بزرگ و جهانگیر و تربیت شده به‌وجود آورد که تا دیری حامی و نگاهبان تمدن و تربیت تمام جهان شناخته آیند.

اگر از نوشته‌هایی امثال روایات یهودی، که در تواریخ اسلامی مانند طبری وغیره منعکس گردیده است، یا کتبی ساختگی و جعلی مانند سفرنامهٔ فیثاغورس که آن هم به‌دست یهودیان مغرض فرنگ درین اواخر به‌شکل افسانه نوشته شده است[۱] صرف نظر کنیم، می‌بینیم که تمام ملل دانای جهان تا امروز به آن کتاب و گویندهٔ بزرگ و خداشناس و موحدش آفرین می‌فرستند، و علمای قرن ماهم مانند علما و نویسندگان قدیم یونانی، که از وصمت بغض نژادی و غرض بری بوده‌اند، آن کتاب و گویندهٔ آن‌را بزرگ می‌شمارند.

شرح و بسط درچگونگی اوستا، و اینکه درچه زمان تألیف‌شده، وچه مقدار از آن تازه‌تر وچه مقدار قدیمی وچقدر از آن ازبین رفته است جایش اینجا نیست[۲] و هرکسی میل‌دارد به تألیفات شیرین واستادانهٔ اهل فن قدیم و جدید مراجعه کند. مراد ما اینجا تنها اشاره به‌قسمت گاتاهای زردشت است، که به‌شعر سروده شده و باید آن را قدیمترین شعر ایرانی شمرد که به‌دست ما رسیده است.

گاتا دراصل «گاث» به‌گاف فارسی والف وثای مثلث مفتوح است، که «گاثه» هم

۱) این کتاب مزبور در واقع رمان خنکی است که به فرانسه نوشته شده و متأسفانه، کمیسیون معارف آن را مانند یك کتاب حقیقی ترجمه وطبع کرده‌است، که گذشته از خطاهای تاریخی و جعلیات دور از حقیقت، از لطف و دلفریبی افسانه‌هم عاری است وذره‌ای اصل وپایهٔ واقعی ندارد. ــ ب.

۲) در کتاب «دینکرت» که یکی از کتب ادبی پهلوی است، دربارهٔ اوستا چنین نوشته است: «دارای دارایان همهٔ اوستا و زند را چنانکه زردهشت از هرمز پذیرفته بود نوشته و دوپچم (نسخه) یکی به‌گنـج شایگان (شسپیکان ؟) ویکی به دژنپشت فرودنگاهداشتن...» و باز در کتاب جغرافیـایی پهلوی موسوم به «شهرهای ایران» گوید: «کیخسرو پسر سیاوش آنجا (سمرقند) بزاد، پس آتش مقدس بهرام را آنجا بنشانید. دیگر زرتشت دین خودرا بیاوردو به‌فرمان گشتاسب‌شاه هزاروددویست فرکرد (فصل) بدین‌دبیری، برتختهای زرین ثبت کرده ونوشته و به‌گنجینهٔ آن آتش بنهاد، سپس اسکندر ملعون آن‌را سوخته و به دریا ریخت...» ــ پ.

می‌توان نوشت. و با دلایلی که از لهجه‌های امروز ایران مشرقی دردست داریم - (جایی که بی‌شك این شعرها درآن‌سرزمین سروده شده است) که غالباً حرف «آ» درآن لهجه ثقیل و به‌جای «آ» یعنی الف ممدود همه‌وقت (غیرازموارد خاصی که مستثنی است) حرف «ا» یعنی الف مفتوح‌می‌آورند، مانند«خنه»به‌جای «خانه» و«ادم»به‌جای«آدم»و«خور»[1] به‌جای«خاور» و«کسنی» به‌جای«کاسنی»وهزارها شواهدقدیم‌وجدید- می‌فهمیم که کلماتی که دراوستایی یافرس قدیم‌آخرآنها به‌الف ختم‌می‌شود نبایدآن‌را«آ» تلفظ کرد، بلکه‌آن را باید به‌شکل‌الف مفتوح خواند، وامروزهم بهترآن است که عوض «آ» درآخرآن‌کلمات «هاء» غیرملفوظ که علامت حرکت ماقبل است، چون‌هاء خانه ولانه نوشته شود. باین دلیل لغت «گاتا» با «ت» و «آ» غلط، و «گاثه» با «ث» و«ا» صحیح است. وازقضا درخود متن اوستایی‌آن نیزهمین قسم‌است ودرغالب موارد باآخرمفتوح نوشته شده است.

گاثا «گاث» درزبان پهلوی «گاس» شده، واین‌نیزیکی ازمواردی است‌که ثای مثلث به‌سین تبدیل گردیده است ونظایر زیاد دارد، وجمع‌آن راگاسان ونسبت‌بدان راگاسانیك، به‌طریق وصف، ذکر کرده‌اندوهریك ازاشعار گاثاراگاس گویند، واین لغت درزبان‌سنسکریت هم‌هست، ودرآنجا نیزگاثا، باثای مثلث، عبارت ازقطعات منظومی است‌که درمیان نثرباشد. و گاثای‌اوستا نیزاصلا چنین‌بوده‌است.[2] لغت‌گاث درپهلوی‌گاس ودرزبان فارسی بعدازاسلام «گاه» شد، زیرا غالب سینهای زبان پهلوی در فارسی بعداز اسلام به «ها» بدل شده، وگاس نیزازین قبیل است که‌گاه شده است، وگاه همان‌طور که درپهلوی‌هم به‌معنی آهنگ وسخن موزون وهم به‌معنی‌تختگاه وهم به‌معنی دفعه‌ای اززمان است، درفارسی‌هم به‌همان معانی مورد استعمال یافته است. واز مواردی‌که درمعنی آهنگ و شعراستعمال شده است لغات دوگاه، سه‌گاه، چهارگاه، پنج‌گاه می‌باشد، که‌آهنگهایی است ازموسیقی وهنوز درنزد ارباب این‌فن مستعمل است، ونیزاین لغت درزبان عرب‌هم داخل شده وبه‌کلمهٔ «مقام» ترجمه شده است، و مقام دراصطلاح به‌معنی پایهٔ موسیقی‌است. چنانکه‌گوییم فلان‌آواز به‌فلان‌مقام‌است. وعوام‌آن‌را «مقوم» گویند. و دیده می‌شود که مقام درعربی به‌همان معنیهایی است که گاه وگاس‌داشت. یعنی‌هم‌به‌معنی‌آهنگ موسیقی‌وهم‌به‌معنی‌جایگاه وهم به‌معنی‌تختگاه‌است. واین‌عیناً همان معانی است‌که درگاس پهلوی وگاه فارسی بدانها اشاره رفت.

وزن قطعات‌گاثا هجایی‌است واین طریقه‌بااوزان عروضی امروزما که «به‌عروض‌عرب» اشتهاردارد متفاوت است، چه‌عروض امروز ما از «سبب» و «وتد» و «فاصله» تشکیل یافته و هریك ازین ارکان نیز به‌دووجه تقسیم شده است، لیکن شعرهجایی ازین تقسیم دقیق خارج

۱) دهی است درکوه نیشابور-ب. ۲) گاثاهای پورداود (ص ۶۱) -ب.

است ومی‌توان گفت که این وزن تنها از «سبب خفیف» ترکیب می‌شود، واز «سبب ثقیل» و «اوتاد» و «فواصل» بی‌نیازاست. و به‌همین جهت بعضی اشعارعروضی ما باوزن هجایی تطبیق می‌شود، اما اوزان هجایی به‌ندرت بااوزان عروضی ماقابل تطبیق است.

وزن شعرهجایی درمیان ملل هند واروپایی تا به‌امروزباقی است، ولی درایران بعداز حملهٔ اعراب به سببی که بعد خواهدآمد، به‌تدریج ازمیان رفته وجای خود را به شعرهـای عروضی داد.

گاتاهای زردشت، قطعه‌هایی است با هجاهای مختلف[۱] ونام آنها چنین است:

۱. هون ویتی ... قطعه‌ای که باکلمهٔ اهون‌آغازشده است، ودرپهلوی‌آن‌را«اهنودگاس» گویند.

۲. اشته‌ویتی ... قطعه‌ای که باکلمهٔ اشته آغازشده است، ودرپهلوی‌آن‌را«اشتودگاس» گویند.

۳. سپنتامینوویتی... قطعه‌ای که پهلوی آن «سپنتمذگاس» است.

۴. وهوخشتره‌ویتی... قطعه‌ای که پهلوی آن «وهوشترگاس» است.

۵. وهیشتواشت‌ویتی... قطعه‌ای که پهلوی آن «وهیشت‌واشت‌گاس» است.

اسامی اقسام وبیتها وکلمات :

قصیده : هـایتی ،که هم به‌معنی فصل، وهم به‌معنی یك قصیده است ، که دارای چند قطعه باشد.

قطعه : وچش تشنی ، مرکب از «وچه=واژه» به معنی سخن ، و«تش» به‌معنی‌بریدن واندازه‌گرفتن.[۲]

بیت : افسمن، به‌معنی اندازه ومیزان یامقیاس است ،که درپهلوی «پتمان» ودر فارسی پیمان[۳] شد .

کلمه : وچه، به‌معنی‌کلمه وسخن است، که واژه‌شده‌است ، ودرکردی هم امروزسخن‌را وات‌گویند . و در پهلوی‌کلمه‌ای است‌که آن را ازلغت «واژه» ساخته‌اند و آن را «پتواژه» گویند، وپتواژه مرکب است از «پت»که به‌معنی عمده وسر وبزرگ است، واز «واژه» به‌معنی سخن وگفتار ومعنای آن به‌ظن غالب باید قصیده باشد ، ونیز به‌معنی «خطابه» هم تصورشده است ، ولی عقیدهٔ بنده آن است که معنای اول اصح باشد . و این کلمه در کتاب پهلوی

۱) برای تحقیق اوزان «هجاها» رجوع شود به مقالهٔ استادکریستن سن، درسال دوم مجلهٔ‌کاوه(گاتاها)ازادبیات مزدیسنی، تألیف پورداود (ص۶۷) ــب. ۲و۳) گاتاها ، ص ۶۶، حاشیه. ــب

خسرو وریتك آمده است[۱] چه آن را در ردیف «سرود» و «چکامك» آورده‌است[۲] واگر سرود وچکامه را عبارت ازقصیده وداستانسرایی یاتغزل بگیریم ، آن وقت «پتواژه» را باید خطابه گرفت ، وهرگاه سرودچکامه راکلمه‌ای مرکب بخوانیم (چنانکه درمتن نیز بدون واوعطف آمده) آن وقت می‌توان تصور کردکه سرودچکامه به‌معنی غزل‌است وپتواژه به‌معنی قصیده .

از زمان ساسانیان ، اطلاعات زیادتری در دست داریم ، ونخست شعری که ازآن‌زمان به‌مارسیده است سخنان مانی معروف است . این مرد بزرگ ، درعهد اردشیر بابکان می‌زیسته ودر زمان شاهپور ، پسراردشیر ، دعوی نبوت‌کرد وبه دست جانشینان شاهپور به‌قتل‌رسید.[۳]

مانی‌کتب خودراکه زیادبوده‌است به‌خطوزبان سریانی‌نوشته‌بود،ولی‌یك‌کتاب‌به‌فارسی داشته است نام آن شاپورگان که ظاهراً تازمان ابوریحان بیرونی دردست بوده ،وابوریحان در الاثار الباقیه قسمتی ازآن نقل‌کرده است . این‌کتاب امروز در دست نیست، ولی اوراقی درین اواخر از زیرانقاض وشنزارهای شهر کهنه «تورفان» به‌دست‌آمده است، که همهٔ آنها از جنس اشعار هجایی وبه‌زبان دری وبه‌خطوط مختلف پهلوی وسغدی وایغوری‌است، واینکه ماآن را به‌زبان دری می‌خوانیم ازآن است‌که بالهجهٔ پهلوی تفاوتهایی داردکه محل شرح آن اینجانیست، وچون بعضی لغات آن‌درزبان دری موجود است و در پهلوی نیست، ماآن‌را اصل لهجهٔ زبان دری دانسته‌ایم[۴] .

این اشعار اگرچه پاره پاره و ناقص و بی‌سروته به‌دست آمده ، لکن معلوم است‌که متعلق‌به‌کتابی ازاصول دین مانی بوده، وبه‌اغلب احتمالات بقایایی از همان‌کتاب شاپورگان است ، ودراین اشعارشرح بدو ایجاد ، وخلقت جهان مادی ، وظهور اهرمن، وبنای‌آسمانها وزمین است ، ودر ضمن نیز قطعه‌هایی ادبی وزیبا در وصف عالم نور و درخت نوردارد ،که بی‌اندازه جالب دقت ولطیف است .

وزن این قطعات یکی دوتا ۱۲ هجایی وقسمت زیاد آن، که مختص به‌یك‌کتاب وشاید همان شاپورگان باشد ، ظاهراً به‌وزن ۹ هجایی است .

۱) متون پهلوی ، ص ۲۸ ، فقرهٔ ۱۳ ــ ب. ۲) « به‌هرگونه وزن و بربط و تمبور وکنار و هر سرود و چکامه و نیز به‌پتواژه گفتن و پای بازی کردن استاد هستم » (متون پهلوی ، ص ۲۸ ، فقرهٔ ۱۳) ــ ب .

۳) برای شرح حال مانی رجوع شود به‌رسالهٔ این بنده ،که به عنوان خطابه در دانشکدهٔ محترم معقول ومنقول ایراد شد، وسپس درضمن سایررسالات وخطابه‌ها به‌توسط همان دانشکده به‌طبع رسید ، وجداگانه نیز طبع‌شده ودر کتابخانهٔ خاور به‌فروش می‌رسد . ــ ب. ۴) برای مزید اطلاع ازلهجهٔ دری و پهلوی وعقاید مختلف نسبت به‌آن، رجوع‌شود به‌مقالهٔ اینجانب (خط و زبان پهلوی درعصر فردوسی) مندرج درفردوسی‌نامهٔ مهر ــ ب.

الف) شعرهای دوازده هجایی‌مانی:

خورشیدی روشن، ادپورماه‌ی برازاك ،
روژنداد برازند ، ازتنواری اوی [درخت].
مروان‌ی بامیکان ، اوی وازیندشادلها ،
وازندکبوتر [اد؟] فرشه مروی وسپ [گونگ؟]
سراویند اداواژند [؟]ی‌کینکان ،
استایند [هروسپ؟] ... تنواری اوی [درخت؟]،

ترجمهٔ آن به‌فارسی امروز :

خورشید روشن وماه تمام برازنده ،
روشنی دهند وبرازندگی نمایند ازتنهٔ آن درخت .
مرغان روشن وسحری آواز دهند به‌شادی ،
سخن‌گویند ، کبوتر وطاوس (پرستو؟) همه [گونه]،
سرایند [و] آواز خوانند [...؟] دختران ،
ستایش‌کنند [همه‌گونه] ... تنهٔ آن درخت را ۱

اشعار نه هجایی مانی:

هپت اپاختر پرزید ، اد دو ،
ازدهاك آگوست ادکیشت ،
ادپدهان‌ی ایردوم آسمان ،
ال اگوست ، اوشان پدوانگ
انیسپین (؟) گردنیدن رای ، نرومایك

فرستك دوابرگمارد ...
اوشان دو دی ال او ویمند ، اد
باریست ی روشن اهرایت ، او
اژواد اد روشن آب اوآذ ور

۱) برای مزید اطلاع ازاین درخت ، رجوع شود به‌رسالهٔ «مانی»، تألیف اینجانب. ــ ب.

اژ گومیز شن‌پارود ، روشن
رهی دو ، هان‌ی خورخشید ، اژ
آدوراد روشن پدپنژ پریسپ
فروهرین وادین روشنین آبین
اد آذورین ، اد دواژده در، ...
ـ الی آخر ـ[1]

ترجمهٔ اشعار نه هجایی مانی :

هفت اختر را برچینید (یعنی نصب‌کرد) ودو
اژدها را بربست ومقید ساخت،
وبدان آسمان زیرین بر
بداشتشان ، وبرای
گردانیدن آن آسمان ، نرو‌ماده
دوفرشته برگماشت[2]

ایشان (عناصر مختلط نور وظلمت‌که درعالم ظلمانی به‌چنگ اهرمن اسیر بودند)[3] دیگربار به‌سوی ویمند[4] ، و

دربار (حصار؟) روشن شتافتند ، و
ازباد وآب روشن وآتشی
که از ریزش رسوب‌کرده ، روشن
گردونهٔ دوگانه آتشین برای خورشید [ساخت]

۱) برای مطالعهٔ باقی اشعار، رجوع شود به‌کتاب مانی، تألیف پروفسور جکسن‌آمریکایی ــ ب. ۲) اینجا دراصل،لغت «آن پ س بین» لایقرء ونامفهوم است،لیکن مفاد مطلب معلوم است ، یعنی هفت‌اختر را برآسمان زیرین‌که‌آسمان اول باشد میخ‌کوب وبرچین‌کرد ، ودواژدها را هم‌آنجا مقیدفرمود پس‌دوفرشتهٔ نرو‌ماده را موکل آنهـا ساخت ،که هروقت لازم باشد آنها را به‌گردانیدن سپهر وادار سازند (مـانی ، تألیف‌ویلیام جکسن).ــب.
۳) برای درك این معنی رجوع شود به‌رسالهٔ زندگی مانی ، تألیف اینجانب ــب. ۴) ویمند سرحد نور و ظلمت وخط فاصل بین این دوعالم است‌که دنیای مادی درآنجا به‌وجود آمد (رك : رسالهٔ زندگانی مانی).ــب.

وپدر روشنایی[1] پنج باروی :
فروهری وبادی وآب روشن ،
وآتشین ، ودوازده در[2] ... ـ الخ ـ

ونیز درضمن اوراق وکاغذ پاره‌های مکتشفهٔ تورفان ، شعرهای دیگری هم از مانی‌که مربوط به همین موضوع ، و جزء کتاب دینی شاپورگان ، یا کتاب دیگر بوده است ، دیده می‌شود که از حیث وزن باشعرهای فوق متفاوت است،ازآن جمله :

ابخشاه ابرمن یزدان ،
ابخشاه ابرمن یزد وزرك ،
ابخشاه پدمن فرهی‌گر ،
ابخشاهد اشما یزدان ،
ابخشاهد فرهی‌گرمن بوجاگر ،
ابخشاهد اشماه...
ابخشاهد برابرآن ....

که معنای آن این‌است :

بخشای برمن خدایان ،
بخشای برمن‌خدای بزرگ،
بخشای به‌من فرهی‌گر،
بخشاید شمارا خدایان ،
بخشاید فرهی‌گرمن گناه کار را
بخشاید شمارا ...
بخشاید همگنان را ...

۱) روشن پد ، یعنی پدرروشن ، یـا پدر روشنایی ، مراد خداوند عالم نور و فاعل این کارهاست . ـ ب .
۲) بقیهٔ مطلب ـ و دوازده در و پنج خانه و سه تختگاه و پنج فرشته روانچین (از اصطلاحات مانی است یعنی فرشتگانی‌که روان مؤمنان را برگرفته به‌آسمان می‌برند، یا قابض ارواح) درحصار آتشین برگماشت . و برای «مادیزت» نیزاز باد وآب پنج حصار : فروهری، بادی، روشن، آتشین، وآبی، وچهارده درو پنج خانه وسه‌تختگاه وپنج فرشته روانچین درحصارآبی مهیاکرد ـ الخ . این اشعار چنانکه دیده شد دروصف ساختن آسمان اول‌وسبعهٔ سیاره وخورشید وماه بود ، وبعداز این طرح ساختن زمین وجهات اربعه واقالیم می‌آیدکه ازموضوع ماخارج‌است واگر عمر باشد درتفصیل سرگذشت مانی ذکر خواهد شد.ـ ب.

و کریستن سن ، استاد معروف ، در مجلهٔ کاوه این بیت را از اشعار مانی که هشت هجایی است آورده است :

ابزیر وانغ (؟) اشنوخرغ هیم
چی از بابیل زمیغ وسپریخت‌هیم

یعنی : من مردابزیر وانغ (؟) هستم که رضایت به‌جای می‌آورم ، زیرا که ازنزل بابل هستم . و نیز باید گفته شود که سخنان مانی درین نوشته‌ها ، از شیوهٔ هزوارش ، یعنی داخل کردن کلمات آرامی درضمن سخن، مبراست و یك کلمه آرامی ندارد ، ومعلوم می‌شود که در مشرق ایران طریقهٔ هزوارش معمول نبوده است ، وپای منشیان یهودی وآرامی درآن‌سرزمین بازنشده و عبارات به‌زبان دری ویژه وسغدی خالص نوشته می‌شده است .

ب) کتیبهٔ حاجی‌آباد ازجمله اشعـار زمان ساسانیان ، کتیبهٔ حاجی‌آباد است که به‌وسیلهٔ اساتید فن پهلوی‌شناس خوانده شده وآن عبارت ازیك قطعه شعراست، که استادکریستن سن آن‌را درمجلهٔ کاوه سال دوم ازقول استاد اندریاس، پهلوی‌دان معروف، نقل کرده وعین‌آن عبارت این است:

«کتیبهٔ سنگی حاجی‌آباد که به‌تیراندازی شاه شاهپوراول وبناکردن عمارتی راجـع است، بایك نطق پادشاهی که دربحرهشت‌هجایی نظم شده است خاتمه می‌یابد، وآن ابیات در زبان پهلوی این چنین است:

کی چیذاغی الندری
چیذی کی دستی نیوی است
هان پاذی پذاین درکی
ایونها اذی وتیری
اوهان چیذاغی ایواستی
پس‌کی تیری اوهان چیذاغ
اوگندی اوی دستی نیو.

یعنی مردی‌که اواین بنابه‌طرف مغرب بنـا کرده ودستش نیکوست، پـای درین در.

نهاده وتیری به‌جانب این بنا انداخت، پس مردی‌که تیر به‌جانب این‌بنا انداخت، دستش نیکوست.[۱]

ج) **یاتکار زریران** دیگر ازجمله اشعار پهلوی تصور می‌شود که قطعاتی باشد در کتاب حماسی موسوم به یاتکار زریران که به‌تدریج به سبب جهل کاتبان با نثرهای همان کتاب درهم و برهم شده، ومعذلك هنوز گمان می‌رود که قسمتی ازآنها سالم باشد، مانند سخنان جاماسپ، که ازگزارش رزم فردای گشتاسب با ارجاسپ پادشاه هونها خبر می‌دهد واین اشعار هفت هجایی است:

گویذ جاماسپ ی بیتاش:
او وه‌کی اچ مات نی زات،
ایوپ چون [اچ مات][۲] زات مرد.
ایوپاچ اپرنایی —
گیه، اوپتمان نی‌رسیذ،
فرتاك این‌هم پت‌کوپند،
تك پوتك او وراژ پوورازْ[۳]
وس‌مات اپاك، پوهراپی پوهر[۴]
وس‌پوهراپی، اپیتر،
وس‌اپیتراپی پس،
وس‌براتاپی برات،
او وس‌کن‌ی شوی اومند،
[کی شان] اپی شوی بوند.

ترجمه

گوید جاماسپ حکیم:

۱) سال‌اول، شمارهٔ ۵.—ب. ۲) این‌جمله دراصل‌کتاب نیست وتصورمی‌شود دراصل بوده وازقلم افتاده، چه‌شیوهٔ بیان پهلوی‌تکرارجملات‌است، خاصه‌که موردهم داشته‌باشد.واینجاتکرار این‌جمله لازم‌است، بعلاوه وزن‌هم باالحاق آن‌تمام‌می‌شود.—ب. ۳) دراین بیت اگر«وراژ» را دوهجایی بگیریم، دوهجا زیاد می‌آید، وشاید «وراژ» که به‌معنی‌گرازیا قوچ جنگی‌است به‌شکل یك‌هجا خوانده می‌شده‌است ودرآن‌صورت بیت‌هفت‌هجایی خواهد بود ودرست است.—ب. ۴) هشت‌هجایی است؟ —ب.

آن کس بهتر که ازمادر نزاد
یا چون [ازمادر] زاد بمرد
یا ازجوانی وبرناییگی.
به‌سرحدکمال نرسید.
فردا این دودسته فروکوبند،
دلیر به دلیر وگرازبه‌گراز ۱
بس‌مادر پسردار بی‌پسر،
بس‌پسر بی‌پدر،
بس‌پدر بی‌پسر،
بس‌برادر بی‌برادر،
و بس زن شویمند،
[که آنان] بی شوی شوند.

ونیز درهمین چامهٔ داستانی قطعاتی است که مانند ترجیع بند مکرر می‌شود، وآنها نیز هفت هجایی است مانند:

وشتاسپ شه نی اخیژیت،
اونی اپاچ نیکریت،

ترجمه:
گشتاسب‌شاه نه برخیزد،
ونه باز نگرد.

ودراین کتاب ـ چنانکه گفتیم ـ جمله‌هایی هست که تکرارمی‌شود ونیزجمله‌هایی‌است که با سایر جمله‌های نثرفرق دارد ودارای لغـات شعری است، وگاهی نویسنده مجبور شده است که برخلاف قـاعدهٔ فارسی که بـاید فعل درآخرجمله قرارگیرد، جملات خود را با اسم ختم‌کرده وفعل آن‌جمله را درمیان قرارداده واین‌هم دلیل دیگری است که اصل کتاب نظم و

۱) ظاهراً در زبان پهلوی قوچ را که گوسفند نر باشد گراز می‌گفته‌اند ، وگراز به‌معنی خوك نرهم می‌گفته‌اند واینجا کنایه ازشجاع است. وعرب نیزپهلوان لشکررا «کبش‌کتیبه» یعنی‌قوچ لشگر می‌گفته است. ونیزقوچ نام آلتی بوده از جمله اراده‌ای جنگی‌که صف دشمن می‌شکافته است و بارو را سوراخ می‌کرده. ـپ.

نثرمخلوط بوده است.[۱]

د) درخت آسوریك دیگر رسالهٔ درخت آسوریك است که اهل فن گویند در اصل همهٔ آن به‌شعر بوده است. وآن رساله‌ای است در مناظرهٔ نخل و بز، واز شیوهٔ کلمات قدیمی و جملــه بندی و کــم داشتن هزوارش ـ بالنسبه به سایر کتب ـ و بودن بعضی لغات، معلوم داشته‌اندکــه از نوشته‌هــای قدیمتر و شاید متعلق به زمان اشکانیان و در شمال ایران تدوین شده باشد.

امروزتمام این‌کتاب دارای اوزان هجایی درستی نیست، و غالباً به‌نثر شبیه تراست، ولی بعضی قسمتهای آن‌کمتر دست‌خورده و تاکنون وزن خــود را حفظ کرده است، و معلــوم می‌شودکه اصل آن به‌شعر دوازده هجایی سروده شده است، ودر پایان آن رساله نویسنده، یاگویندهٔ آن اشاره به سرودن و بستن آن می‌کند. اینك بــرای نمونه چند بیت‌آن‌را ذکر می‌کنیم.

درختی رسته است تراوشترآسوریك،
بنش خشکست سرش هست‌تر[۲] ...
ورگش نی‌ماند...[۳]
برش ماند انگور، شیرین‌بار آورد.
مرتومان وینا آنم درختی بلند.
. . . .[۴]
پوخونیرس دمیك درختم نیت هم‌تن
چی‌شاه اچ ازخوردکذنوك آورم بار.
مکوکان تخم فرسپم وات پانان،
گیواکروپ اچ من‌کرند وراژند میهن ومان.
گواز اچ من‌کرندکوکوپندشی اوبرنچ.
دمینك اچ من‌کرند اتوران وزنای.

۱) رجوع شود به‌کتاب «یادگارزریران» جزء متنهای‌پهلوی، گردآوردهٔ دستورجامــاسب‌جی، طبع بمبئی، مخصوصاً صفحهٔ ۱۲، فقرهٔ ۸۴-۸۵ ۸۷ وبعدازآن...ــب. ۲) این بیت چهارهجا کم داردــب. ۳) این‌بیت هم ناقص‌است.ـب. ۴) اینجا دوبیت است‌که قدری ناقص‌است: بزبرمن نبردد (یعنی بامن هم‌نبردی‌کند) که من از تو برترم به بسگونه چیز.ــ ب.

موکم ورژیکران نالین[۱] ام ورهنپایان.
رسن اچ من کرندکی توپای بندند.
چوپ‌اچ من کرندکی تورگلین[۲] ماچند.
می اچ من کرندکی توسرکونك کوژند.
هیزمم آتوران کی تو سیچ بریژند.
تاپستان اسایکم پوسر شترویاران[۳]
شکرم ورژیکران کوبشیا[۴] آزات مرتان.
ـ الی آخرـ

ترجمهٔ این اشعار:
درختی روییده است بر کشور اسورستان،
بن آن خشك است وسر آن تر است،
برگش به نی‌ماند،
برش به‌انگورماند، شیرین‌بارآورد.
ای مردمان نگاه کنید منم آن درخت بلند.
هیچ درزمین خنیرث[۵] درختی همتن من نیست.
چه پادشاه ازمن می‌خورد چون تازه آورم بار،
تختهٔ کشتیها ودگل بادبانها هستم.
جاروب ازمن کنند که خانمان بروبند.
هاون چوبین ازمن کنند که جوو برنج بکوبند.
دم وبادبیزن ازمن کنند برای وزانیدن آتش،
موزه برزگرانم و نعلین برهنه پایانم.
ریسمان ازمن کنند که پای تو بندند.

۱) کذا فی‌الاصل، ومعنای‌آن «نعلین» است‌که ظاهراً عربی است، وهزوارش وپهلوی‌آن درست معلوم نیست، و به‌این‌سبب یك هجا زیادتی دارد. ۲) کذا، ورگلین را بعضی هزوارش و رجلین، به‌معنی«پتان»که پایان ـ پایها باشد دانسته‌اند، ودرنسخه بدل «گریون ـ گردن» هم‌دارد؟ـ‌ب. ۳) یك هجا زاید است، ظ: پوسر، سرباشد وپو زاید باشد؟ـ‌ب. ۴) کوبشیتا هزوارش است وآن‌را دوشاب معنی‌کرده‌اند، ویك‌هجا زیاد می‌آید، شاید معنی دیگرداشته‌است‌ـ‌ب. ۵) خنیرث وخنیرس، به‌ضم خاء، به‌معنی اقلیم چهارم‌است، ومسعودی این‌کلمه را در«التنبیه والاشراف»آورده‌است.ـ‌ب.

چوب ازمن کنند که به‌گردن (پاهای؟) توزنند.
میخ ازمن کنند که ترا سرنگون آویزند.
هیزم آتشی هستم که ترا بدان برشته سازند.
به تابستان سایه سرشهریاران هستم.
برزیگران را شکرم و آزادمردان را انگبین.
ـ الی آخر ـ

هـ) **چامهٔ شاه بهرام** دیگر ازآثار منظوم هجایی قطعه‌ای است موسوم به «اپرمتن ی شه وهرام ی ورژاوند» یعنی : «اندرآمدن شاه بهرام مقدس» واین قطعه از آثار زردشتی بعداز اسلام است ،که درایران سروده شده لیکن چون کاملا به‌اقتفای اشعار عصر ساسانی گفته شده ماآن را جزء آثار شعری ساسانی قراردادیم.

این‌قطعه دراصل اشعار ۱۳ هجایی بوده، ولی درآن ظاهراً تحریفهایی شده‌وقسمتهایی از انتظام افتاده است .

این قطعه در مژدهٔ ظهور موعود مزدیسنا وطلوع شاه بهرام ورژاونداست ، ودر ضمن شکایات ملت زردشتی را از حملهٔ تازیان شرح می‌دهد و به یاد پریشانی تخت و تاج ساسانی ندبه ونوحه می‌کند .

تفاوتی که این‌قطعه بااشعار قدیم‌ساسانی داردآن‌است که دارای قافیه‌است ومادرموضوع قافیه واینکه ازچه زمان قافیه درشعرهای هجایی رسم شده‌است، بعد صحبت خواهیم داشت.

اینجا چند شعر ازآن چامه را برای نمونه می‌نگاریم[1]

ایمت بوات کذپیکی آیذاچ هندوکان .
کذمت هانی شه وهرام اچ دوتك کیان .
کذپیل هست هزار اپر سرآن سرهست پیلپان
کذآراستك درفش دارد پوا دوینی هوسروان .
پیش لشکر برند پوسپاه سرداران .
مرتی بسیل[2] اپایت کردن زیرك ترگمان[3] .
کذشوت برگویت پوهندوکان .

۱) برای بقیه رجوع شود به‌کتاب «متنهای پهلوی» طبع بمبئی،ص۱۶۰ــ۱۶۱ــب. ۲) اصل این لغت : وسی، به‌ضم‌اول‌است که بعد «کسی ـ کسیل» شده ولی‌اینجاآنرا«بسی» باباءا بجدآورده‌اند.ــب. ۳) کذا... و می‌رساندکه ترجمان دراصل فارسی است ومعرب شده ... یا لغت دیگری است؟ ــب.

کذاماخ چی دیت اج دشت ی تاژیکان .
اپرایوك گروه[1] دین وزارکرد وبرفت ـ
شاهان شاهیه اماه اج هیری اویشان .
چیگون شیدا دین دارند چیگون سك خورند نان .
برگرفتند پاتخشاییه یاج هوسروان ... ـالخ ـ

ترجمهٔ این شعرها

چنین باد ،که پیکی آید ازهندوستان
که آمد آن شاه بهرام از دودهٔ کیان
کجا پیل هست هزار وبرسر هرپیل هست پیلبان
کجا آراسته درفش دارد به‌آیین خسروان
پیشاپیش لشکربرند به‌همراه سپهسالاران
مردیگسیل بایدکردن زیرك وترجمان
که رفته وبگوید به‌مردم هندوستان
که ماچه دیدیم از دشت تازیان .
باگروهی اندك دین خود را منتشرکرد ورفت ـ
شاهنشاهی مابه سبب ایشان .

و) سرود کرکوی یکی دیگرازآثار برجستهٔ ادبی‌ساسانی‌که به‌نظم هجایی بامراعات قافیه گفته شده‌است سرودکرکوی می‌باشد .

سرودکرکوی،از برکت‌وجودکتاب قدیمی ومهم تاریخ سیستان ، باقی مانده وبه‌دست مارسیده واگرچه قدری درآن تحریف به‌عمل‌آمده، لیکن باز بسیار جالب توجه ومفیداست ونیز به‌قراینی چندکه جای‌گفتارش اینجا نیست ازاشعار صحیح ومسلم ساسانی است .

این قطعه از اشعار شش هجایی است ، و در آتشکدهٔ کرکویه ، واقع در مملکت قدیم سیستان ، این سرود خوانده می‌شده‌است و تاریخ سیستان فصلی‌خاص دربارهٔ این سرودایراد کرده است ، هرکس‌خواهد به‌آنجا رجوع‌کند. این سرود ظاهراً به‌زبان دری استنه‌پهلوی زیرا اطلاع داریم‌که درمشرق ایران زبان ادبی دری بوده وطبعاً این شیوه ، مملکت جنوبی خراسان راهم متأثر می‌ساخته است .

[1]) در «واو» دروغ هم خوانده می‌شود واین بیت قدری پیچیده است .ـــب.

سرود کرکوی :

فرخت بادا روش ،	خنیده گرشاسپ هوش ،
همی پراست از جوش ،	[ا] نوش کن می [ا] نوش،
دوست بد (؟) آگوش ،	به آفرین نهاده (نه؟) گوش،
همیشه نیکی گوش ،	[که] دی گذشت و دوش ،
شاها خدایگانا ،	به آفرین شاهی ،

ترجمهٔ آن :

افروخته بادا روشنایی ،	عالمگیر باد هوش گرشاسب،
همی پراست از جوش ،	نوش کن می نوش ،
دوست بدار در آغوش (؟)	به آفرین نه گوش ،
همیشه نیکی کن و نیکوکار باش	که دیروز و دیشب بگذشت
شاها خدایگانا ،	با آفرین شاهی ...

ز) **شعر بهرام گور** درکتب تذکره می‌نویسند که بهرام گور شعری گفته است و آن شعر را اولین شعر فارسی می‌شمارند، و با عروض عرب تطبیق می‌کنند و به‌اختلاف می‌نویسند :

منم آن شیریله ، منم آن ببر گله ، نام من بهرام گور ، کنیتم بوجبله!

و یا :

منم آن دمان و منم آن شیریله ! نام من بهر گور و پدرم بوجبله

و یا :

به‌اقسام دیگر که درکتب ضبط است ...

و مطابق تحقیقاتی که گذشت ، پیش از بهرام گور ، در ایران شاعرانی بوده‌اند و نیز معلوم کردیم که شعر درایران ساسانی مطابق عروض عرب نبوده است، و بلاشك درعهد بهرام گور قافیه هم نداشته، ازین گذشته کلمهٔ «بهرام گور» و نسبت آن به کسی که نامش «ورهران» بوده و نسبت «ابوجبله» به کسی که زبان عرب هم قطعاً نمی‌دانسته ومحتاج به‌دانستن آن نبوده واز پاکترین عرق آریایی آسیا وشاهزادهٔ ایرانی بل شاهنشاه آسیا بوده است، ازهمه‌مضحکتر است . این بیچارگان که این شعر را به‌این شکل مضحك جعل کرده‌اند ، فریب افسانهٔ رفتن بهرام به‌حیره‌را خورده و باخودگفته‌اند ، که چون شاهزاده به‌حیره رفته و درنزد پادشاه عرب

پرورش یافته است ، بلاشك عربی یادگرفته[۱] وبااعراب بادیه آمیزش می‌کرده وماننداعراب کنیهٔ «ابی جبله» نیز به روی خود نهاده و خوشحال بوده است ،که تازه یك پاعرب حسابی شده است ، آن وقت این شعر راگفته ....

عجبترآنکه بعض تذکره نویسان، شعر عربی هم به او نسبت می‌دهند ومقدم همهٔ عوفی است[۲] وگوید من دیوان عربی بهرام را دیده‌ام ، واز آن شعر نوشته‌ام ، ودو قطعه هم شعر عربی به‌او نسبت می‌دهد[۳] وپیداست‌که کتابی بوده است در داستان بهرام مشحون به‌نظم ونثر که از فارسی به‌عربی ترجمه شده وعوفی آنرا خوانده و خیال‌کرده است‌که به راستی این شعرها از خود بهرام است .

حقیقت این‌است‌که شاهزادهٔ ایرانی هرچند به‌حسب معروف ، درنزد ملك حیره‌پرورش یابد، باز ازدربار بزرگ طیسفون، موبد وهیربد واندرزپد وآموزگاران وندیمان وسرداران دانشمند در خدمت او می‌گمارند و نمی‌گذارند ولیعهد ایران در میان بادیهٔ عرب بابومیان محشورگردد ، تابه قول عوفی به دقایق لغت عرب واقف وعارف شود ؟ ... و از این‌گذشته دلایلی داریم‌که بزرگان واعیان ایران از ساختن شعر خودداری داشته‌اند ، و اگر هرآینه ابن‌خردادبه شعری از بهرام یاد نمی‌کرد، ما نسبت شعر پهلوی را نیز به آن پادشاه روا-نمی‌داشتیم .

قول ابن خردادبه :

«ومدینة دماوندشلنبة ، قال بهرام جور :

منم شیــر شلنبه و منم ببرتله[۴] »

ظاهراً اصل پهلوی آن چنین بوده است :

من اوم شیری شلنبك او من اوم ببری یلك

یعنی : من هستم شیر بیشهٔ شلنبه، ومن هستم ببر آزاد . واین شعربه وزن هفت‌هجایی است ویك بیت تمام است . وچون تذکره‌نویسان آنرا با اوزان عروضی مطابق نیافته‌اند، از پیش خود برای آن اوزانی به‌اختلاف روایات تراشیده‌اند ، وسپس به‌تصور آنکه بیت‌مزبور

۱) عوفی گوید : از راه ضرورت به‌بادیه رفت (؟) ونشو ونماء او درمیان اعراب اتفاق‌افتاد وبردقایق لغت عرب واقف وعارف‌گشت ...ــب. ۲) و او را شعر تازی است به‌غایت بلیغ واشعار اومدون است وبنده درکتابخانه سرپل بازارچهٔ بخارا دیوان او دیده‌است...(لباب‌الالباب ، ج۱ص۱۹، طبع لیدن)ــب. ۳) (لباب الالباب، ج۱، ص ۲۰) ۴) حاشیه ، نسخه بدل : یله (المسالك والممالك، طبع لیدن ، ص ۱۱۸)ــ ب.

یك مصراع است، مصراع دیگری که شامل نام «بهرام گور» وشامل کنیه (بوجبله) باشد بر آن افزوده‌اند [۱] وهمین نکته که روایات شعرمذکور دربحر رمل، ولی بازحافهای مختلف آمده است ، نیزیکی از وجوهی است که موضوع بودن این شعر را تأیید می کند . واگر هرآینه اصل و حقیقتی داشته باشد ، همان روایت ابن‌خردادبه است که می‌رساند بهرام نامی چنین شعری گفته است ، وطرز وشیوهٔ شعرهم قدیمی بودنش را مدلل می‌سازد ، واین‌هم معلوم‌است که نواحی دماوند درعهد قدیم به‌مراتب از امروز پر بیشه‌تر وبلکه شاید این صفحات‌تاحدود تهران وشمیرانات درآن عصورمشتمل برجنگلهای انبوه وجزء جنگل بزرگ مازندران بوده است ، چنانکه دربارهٔ ری می‌نویسند ، « تُربتُها تُربةٌ دیلمیةٌ [۲] » یعنی سرزمین ری دارای طبیعت گیلان است .

آمدیم برسر شعر بهرام ، که درتذکره‌ها ضبط است . اقوی دلیل برغلط بودن مصراع ثانی ومجعول بودن آن ــ چنانکه اشارتی رفت ــ آن است که کلمهٔ بهرام دراصل، مصحف کلمهٔ اوستایی «ورثرغنه» است که معنای آن کشندهٔ اژدها باشد ، واین اسم به تصحیف « ورهرانه » وبعد « ورهرام » وسپس «وهرام» و بعدها در عصر اسلامی (بهرام) شده‌است، لیکن‌در زمان ساسانیان این‌نام را بهرام نمی گفتندو «ورهران» می گفتند. برروی سکهٔ شاهنشاهان ساسانی که بهرام نام داشته‌اند ، عموماً ورهران نوشته شده است ، نه‌بهرام ، پس چگونه می‌شودکه ورهران خود را «بهرام» بخواند ؟ و اگر مدعی شوندکه شاید اصل بهرام در شعر مزبور ورهران بوده است، می گوییم که تلفظ «ورهران» برخلاف وزن وبحری است که ادعامی کنند وبه‌بحررمل مذکور این نام درست نمی‌آید . علاوه براین لفت«گور» بدون شك لقبی است که بعدها در غیاب به‌آن پادشاه داده شده ، ومردم این نام را به‌وی نهاده‌اند نه‌خودش ، چه نظیر نداردکه شاهنشاهان ساسانی این‌گونه لقبهای نامطلوب که دلالت برعظمت یاعمل صواب یا لفظ ممدوحی نمی کند برخود بگذارند ، وبدان مباهات ورزند ، مثل اینکه لقب « دفر » یا «بزه گر» بریزدگرداثیم یا «هوبه سنبا» برشاپور ذوالاکتاف یا «انوشك روان» برخسرو اول وغیره ، همه را دیگران وغالباً پس‌از وفات برآنها نهاده‌اند وهمچنان است لقب«گور» برای بهرام گور . وغریبتر ازین، کنیهٔ عجیب وغریب «ابوجبله» است که متصور نیست بهرام شاهنشاه ساسانی چنان چیزی را قبول کند ، بویژه که کنیه نهادن در میان اعراب هم بعداز اسلام رواج یافت ، وقبل از اسلام کنیه نهادن در میان عرب مطابق نص تواریخ نبوده ، ودر اشخاص تاریخی هم هیچ دیده نمی‌شود ، چنانکه تبابعه وغسانیان وآل نصرو رجال قریش ــ جزابوسفیان ــ هیچ‌یك صاحب کنیه نبوده‌اند .

۱) ثعالبی‌هم‌آن را قدری مشوش‌نقل‌کرده‌است.(غرراخبارملوك‌الفرس)ــب. ۲) معجم‌البلدان، ج۴،ص۳۵۸ــب.

۲. شعر هجایی ، بعد از اسلام قبل از آنکه کیفیت پیدا آمدن شعر را در عرب و آمدن عروض را شرح دهیم ، لازم است تذکر دهیم که بعد از اسلام با وجود آنکه عرب به‌عروض معروف شعر می‌گفت، معذلك باز اشعار هجایی به عادت قدیم درایران متداول بوده و می‌توان گفت که هنوز هم میان کردان ــ چنانکه بعد خواهید دید ــ این رسم جاری است. و ما اینك اشعاری راکه به زبان پهلوی ، یا دری ، یا طبری ، یاکردی ، و به وزن هجایی است ودر واقع دنبالهٔ سبك شعر قدیم است ، در این فصل ذکر خواهیم‌کرد. و اگرچه‌شاید بعضی از این اشعار متعلق به قبل از حملهٔ عرب باشد ، اما چون به وسیلهٔ کتب اسلامی به‌دست ما آمده واز مأخذ اوستایی و پهلوی به دست نیامدهٔ است ، ما بنا به احتیاط آنها را در ذیل این فصل نهادیم:

الف) شعرکیخسرو چون این شعررا صاحب تاریخ قم ازقول کیخسرو نقل کرده‌است، باوجود اینکه بالقطع والیقین می‌دانیم که ازکیخسرو نیست، وعقیدهٔ خود را درقدیمی نبودن‌آن شرح خواهیم داد ، معذلك برای آنکه نامی به این شعر بدهیم به همان نسبت که مورخ تاریخ قم داده است ، اقتفا نمودیم.

تاریخ قم می‌نویسد [۱]

« چون کیخسرو از همدان برخاست و به‌جانب افراسیاب عزیمت کرد، در طلب خون پدرش سیاوش ، چون به زرقار رسید ــ و این زرقار به زبان عجم اسیفد نام بود ــ نظرکرد با ساوه و قم و در آن حال هر دو دریا یکی بودند ، پس کیخسرو به فهلوی مثل زد و گفت :

خدش درمان برم افش بوشا ام [۲] بذش کسخر کرام ماوش در نشانان

و چون بیب‌بن‌جودرز [۳] ازکیخسرو این فهلوی بشنید ، و بیب نزدیك او فرود آمده بود ، پسر خود بیژن را گفت ای پسر من ، سخن وگفتار ملك شنیدی ، اینجا بباش و این آب را بگشای ... تا آنگاه که کیخسرو بر افراسیاب ظفر یافت و او را بکشت و شهر او که معروف و مشهوراست به زبان عجم به «وهشت کنگ» خراب کرد. . چون برسید به‌موضعی که آن را «التویه» گویند ، از ناحیت خوی براندرون ساوه و آبه مشرف و مطلع شد ، پس

۱) ص۷۹ ، طبع تهران.ــب. ۲) این بیت درطبع آقا سیدجلال‌الدین ، درضمن سطور نثر نوشته شده ولی درنسخهٔ نفیس آقای سیدعبدالرحیم خلخالی مانند بیتی شعر جداگانه نوشته شده است .ــ ب. ۳) یعنی گیو بن‌گودرزکه او را «دیو» و«وی» هم نوشته‌اند . ــب.

یافت آن ناحیت را که از آب خشك بود ، پس کیخسرو بیب بن جودرز را گفت من چیزی از این عجیب‌تر ندیده‌ام. من این موضع را پر آب بگذاشتم و اکنون خشك شده. بیب ملك کیخسرو را گفت : یاد داری ای ملك که چون به‌قریه اسیفد رسیدی، مثل زدی که چون حق، سبحانه وتعالی، ترا ظفر دهد به افراسیاب و مظفر و منصور بازگردی ، این آب را بگشایی و این موضع را عمـارت کنی . چون ملك سخن بیب بشنید شادمانـه شد.... بعد از آن کیخسرو ، امرا واسپهبدان را به زبان عجم گفت که هر کسی سایه بگیرید ، یعنی هریکی از شما موضعی فراگیرید و عمارت کنید ... الخ

آمدیم بر سر شعر کیخسرو . در اینکه این کلام از کیخسرو نیست شکی نداریم ، چه دولت کیان از دولتهای پیش از تاریخ است ، و هرگاه آن را با هخامنشی یـکی بدانیم و کیخسرو را به زعم بعضی همان کورش کبیر بخوانیم ، باز می‌دانیم که زبـان فرس قدیم با زبان پهلوی ، که بدون شك این بیت بدان زبان است ، تفاوت فاحش داشته است ، لیکن از طرفی هم خود شعر و داستان چیزی نیست که بگوییم مؤلف تاریخ قم ــ یا برقی نام که راوی این حکایات است ــ ازخود جعل کرده، ولابد از روایات کهنهٔ محلی که مربوط به‌عهد ساسانیان است اخذ شده ، و شاید مربوط به خسروقبادان (انوشروان) یا خسروپرویز بوده‌است. و به هرصورت این بیت یکی از « فهلویات » یعنی از اشعار دوازده هجایی است که کتاب درخت آسوریك از آنهاست . و در آتیه راجع به آن بحث خواهیم کرد . و کلمهٔ « فهلوی » که گیو پسر گودرز در مورد این شعر می‌گوید نیز بنابرهمین معنی است، یعنی بر شعر بودن آن دلیل قطعی است ، چه‌اشعار دوازده هجایی مذکور بعدها که باعروض عرب مخلوط شد و خواستند آن را هم در عداد بحور عروض درآورند ، با بحر « مشاکل » و بحر « هزج » برابر و نزدیك یافته ، ونام آن را فهلویات نهادند [1] و فهلوی یعنی‌شعری که به‌زبان پهلوی و به وزن دوازده هجایی باشد.

امـا در باب خود شعر ، بدون شبهه مغلوط و بـی معنی است ، و در بادی نظر تنها می‌توان از آهنگ عبارت، خاصه ازروی نسخهٔ آقای خلخالی که آن را علیحده دردو لخت جدا ضبط کرده ، حدس بزنیم که از جملهٔ اشعار دوازده هجایی است وبس. لیکن اینجانب نظر به اطلاعی که از زبان پهلوی در حـد معرفت ناقص خود دارد ، و از گـردهٔ عبارت (چون حق سبحانه و تعالی تورا ظفر دهد به افراسیاب و مظفر و منصور بازگردی ...الخ) و از مقدمهٔ داستان و عزیمت کیخسرو به‌حرب با افراسیاب و خونخواهی سیاوش وغیره و مقابلهٔ این اشارات با عبارت شعر فوق ، تا حدی به حل این‌شعر کامیابی حاصل کرده وتصور می‌کند اصل شعر چنین بوده است :

۱) رجوع شود به کتاب «المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم» طبع‌لیدن ، ص ۱۴۱-۱۴۲-۴۱۲ ــب.

کذش رژمان برام آفش پو و شا ام   پذش کسخر کرام ساش درنشانان (نشانم؟)

که معنی آن چنین خواهد بود : چون با دشمن رزم را به پایان برم ، آب اینجا را بگشایم، وآن را کسخر کنم (کشت ورکنم؟) و درخت و عمارت درآنجا نشانده و آبادسازم.

پیداست که این اصلاح قبل از آنکه با نسخ عدیدهٔ دیگر ازین کتاب که متأسفانه در حکم کیمیاست مقابله ومطالعه نشده‌است،چندان طرف اعتماد نیست ، زیرا لغات «درمان‌برم» و «کسخر» و «در» در جملهٔ «درنشانان» مورد تأمل است ، خاصه کلمهٔ «در» که به این معنی در پهلوی یا باید «اندر» و یا «ایر» باشد ، و این هردو،وزن را فاسد می‌سازد ، مگر بگوییم که شعر درحدود تألیف کتاب ساخته شده ، چه از قرن چهارم به بعد غالباً به جای «اندر»، «در» استعمال می‌شده است ، وعوض «ایر» ، «بر» ومعذلك آنچه شکی نداریم دوازده هجایی بودن شعر است که هنوز در قالب بحر «مشاکل» و «هزج» ریخته نشده‌است.

ب) **شعر همای چهرآزاد** در مجمل التواریخ ، که اکنون تحت طبع،وتصحیح آن به‌توسط این‌جانب به‌عمل‌آمده‌است،چندفقره عبارت قدیمی‌و کهنه‌است،که‌یکی‌ازآن‌جمله عبارتی‌است که گوید : همای چهرآزاد ملکهٔ ایران امر داد کــه بر سکهٔ دینار و درم نقش کنند و آن چنین است

بخور بانوی جهان   هزار سال نوروز و مهرگان

و آقای تقی‌زاده در مجلهٔ کاوه ، حدس زده‌اند که این هم بعید نیست که شعری از اشعار دورهٔ ساسانیان باشد ، که به اشتباه نسبت آن‌را به پادشاهی کیانی داده باشند و این به عین همان حدسی است که نویسنده در مورد شعر کیخسرو زده است.

اما اجزای‌این بیت متناسب نیست ،و هر قسمت در اجزای هجاها طور دیگری‌است، معذلك طرز عبارت می‌رساند که شاید متمم سرودی از سرودهای ساسانی بوده ، که در عهد بوران گفته شده‌است. و نقش سکه نیست ، چه می‌دانیم که هیچ‌وقت در سکه‌های ساسانی وقبل از آن ، این قسم عبارات بر سکه‌ها نقش نمی‌شده‌است ، و فقط القاب و نام شاهنشاه و کلمهٔ «خوره اپزود» یا نظایر اینها نقش می‌شده‌است. و نیز اگر درقسمت ثانی کلمهٔ «سال» راکه زاید هم هست ، برداریم یك بیت تمام هفت هجایی خواهد شد.

ج) **شعراردشیر پاپکان** تاریخ قم (ص۷۷طبع‌طهران) دروجه تسمیهٔ «نیاسر» گوید:«اردشیر

بابك آن‌را بنا کرده‌است. و آن‌چنان بود که چون اواز اصفهان بازگردید وملك اصفهان واشراف اهل بیت او و سرهنگان اورا کشته بود، وفرموده تا سرهای ایشان درجوالها می‌نهاده وهمراه وی می‌آوردند ، چون به‌چشمهٔ نیاستر رسید، آن‌چشمه رادیدکه آب از سر آن کوه می‌جوشید وبه‌دامن آن فرومی‌ریخت ، پس چون بسیاری از آن آب پدید آمد و آن موضع را به‌غـایت خوش یافت ، بفرمود تابدان موضع نزول کردند واز آنك کسی ازپی‌اوآید ایمن شد. بعداز آن سروتن بشست ومجلس شراب ساخت وبفرمود تااسباب آن مهیاکردند ، و مشتهیـات از انواع لهوولعب واصناف اسباب‌طرب وفرح به‌مجلس‌خود دعوت کرد وحاضر گردانید، وبدین چشمه بنشست ، وبااصحاب شراب خورد ومجلس اورا به‌انواع ریاحین پرکردند . اردشیر (درمتن به‌غلط آفریدون) گفت که این ریاحین ، ریاحین اصحاب حرب نیست ومناسب حال ایشان نیست ، پس بفرمود تا آن سرهاکه از اصفهان آورده بودند برابر او بنهادند وگفت به‌زبان عجم .

هرآیینید (ن.ل: هراهیند) خرن افرنیان سر.[1]

یعنی مجلس خود را به‌سرهای شجاعان ودلیران و ابطال بیارایید و ساخته‌گردانید، پس چند روزآنجا مقام‌کرد وبفرمود تابرآن چشمه شهری بناکردند باآتشکده ، وآن‌شهر را نیان‌سر نام نهادند، به‌بسبب قول اردشیر که‌گفت: هرآیینید خرن افرنیان‌سر. پس تخفیف کردند وگفتند نیاسر ...» انتهی

واین عبارت بی‌شبهه یك‌بیت شعر دوازده هجایی است که درکلمهٔ «نیان» ترجیعی‌داده می‌شده و «نیاآن» خوانده می‌شده است ، چه غالب پهلویات که منجمله در شعر «کیخسرو» واشعار درخت‌آسوریك وغیره دیدیم ، بردوازده هجاست ، واصل این شعر یازده است و لابد یاهجایی ازاین بیت افتاده ویادرالف «نیان» ترجیعی افزوده می‌شده است. به‌هروجه، درشعر بودن این جمله برای نویسنده شکی نیست ، وآن شعرازاصول پهلویات وبردوازده هجاست وعبـارت هم پهلوی است وکلمهٔ اول‌آن (هرآیینید ـ ارآیینید) از فعل «ارآینی‌تن» وجمع مخاطب است مثل «بیاراییند» یعنی آراسته سازید . کلمهٔ دوم «خرن ـخورن» باواومعدوله از «خوردن» به‌معنی «خوان یاجای خوردن» است . وکلمهٔ سوم «افرـاپر» بادوفتحه‌که در پهلوی «اور» هم‌خوانده می‌شود ، وهمان است‌که «ابر» و«بر» شده ، و این‌کلمه در زبـان

۱) متن‌کتاب «بنان» ضبط‌کرده وغلط‌کتابت است ، زیرا وجه تسمیه مربوط به «نیاسر» است نه «بناسر» ودرص۶۵، سطر ۱۹، این‌کتاب‌گوید «نی» به معنی شجاع است ، واینجا نیزبی‌شبهه نیان است. ـ ب.

پهلوی به‌معنای «بری» به‌معنی «علی» عربی و به‌معنای «در» و به‌معنای «با ـ به» مـانند همین مورد ومعانی دیگر آمده وهزوارش آن «قدم»است . وکلمهٔ چهارم«نیان»است،جمع «نی ـ نیو» واصل پهلوی آن «نیو» به‌تشدید واو است ، وهزوارش آن «تکوك»است به‌معنی دلیروشجاع. واین لغت در زبان دری ـ سغدی هم دیده شده ، وتلفظ آن به‌فتح نون وسکون یاء مجهول وواوساکن است، ودرتلفظ «نی ـ نیو» یکی است ، مانند «گیو ـ ویو ـ وی» که‌نام گیو گودرزان باشد . وکلمهٔ پنجم‌هم «سر» ومعنی آن معلوم است ...

ترجمهٔ آن :

بیارایید خوردنگه را به‌سرهای شجاعان

واگر لغت اول را به‌جای «ارآیید»،«برآهیند» وبه‌همان صیغهٔ جمع مخاطب بگیریم، معناچنین می‌شود :

برکشید خوان طعام را برسرشجاعان

و در صورت ثانی ، معنای مابامعنای متن‌کتاب متباین خواهد بود ، اما مفاد دیگری پیدا می‌کندکه با تاریخ شباهت دارد . وآ ن سفره‌گستردن یکی ازاولاد عباس است برنعش کشتگان بنی‌امیه ،که درتواریخ‌آنرا به‌اختلاف به‌منصوروسفاح وعبدالله بن‌علی نسبت‌داده‌اند. ودر خاتمهٔ این مبحث باید گفت‌که در اصفهــان هم رودی است‌که از زنده‌رود جدا می‌شود واهالی آنرا «مادی نیاسر» گویند ، یعنی رود نیاسر وربطی هم باچشمهٔ نیاسر کاشان ندارد. ومعلوم است‌که غالب این وجوه تسمیه افسانه است ، لیکن در میان این افسانه‌ها بسا دقایق علمی لطیف خفته است ،که هرکدام از آنها حقیقتی را برماکشف می‌نمایند .

د) شعرهای ده‌هجایی‌کردی (قطعهٔ‌کردی) جوانی‌انگلیسی ، دراین اواخردرشهر سلیمانیه، اشعاری به‌زبان‌کردی کشف‌کرده‌است‌که اگر جعلی نباشد به‌نظر می‌رسدکه متعلق به اوایل هجوم عرب به‌ایران باشد ، و ازجمله اشعار ایرانی‌هجایی محسوب خواهد شدکه هم امروز در نزد قــاطبهٔ اکراد متداول است وبعد شرح آن خواهدآمد.

این اشعار گویند به‌خط پهلوی وبرپوست آهو نوشته بوده است ، وکسی‌که‌آنرا به‌دست آورده بود برای روزنامهٔ « شرق نزدیك » فرستاد و در آنجــا منتشرگردید ، ولی اینجانب

نسخهٔ آنرا از استاد دانشمند آقای دکتر سعید کردستانی به‌دست آورد ، و ترجمهٔ آن‌هم از طرف جناب ایشان شد، وماعیناً صورتی که معزی‌الیه برای ما فرستاد اینجا درج کردیم:

هرمزگان[۱] رمان[۲] آتران[۳] کژان[۴] — هوشان[۵] شاروه[۶] گوره[۷] گاوران
زورکره[۸] ارب[۹] کردنا[۱۰] خاپور[۱۱] — گنانی[۱۲] پاله[۱۳] بشی[۱۴] شاره زور[۱۵]
ژن[۱۶] و کنیلکا[۱۷] و دیل[۱۸] بشینا — مرد[۱۹] آزاتلی[۲۰] ژروی هوینا[۲۱]
روش[۲۲] زردوشتر[۲۳]ماننه[۲۴] و بی‌دس[۲۵] — بزیکا[۲۶] نیکا[۲۷] هورمز وهویچ[۲۸] کس

ترجمه قطعه کردی :

پرستشگاههای هرمزدی ویران شد وآذرآن کشته گشت
خود را پنهان ساختند بزرگ وبزرگان .
تازی زورکار وزورگوی ویران ساخت .
شهرهای «پهله» را تابروی به‌شهرزور
زنان ودوشیزگان به‌اسیری رفتند ،
آزاد مردان درخون غلتیدند ،
روش «زرتشتر» بی‌دستیار مانده است ،
اهورمزدا به‌هیچ‌کس رحم نمی‌کند .

اشعار مذکور هرلختی یك بیت درست است ودارای ده‌هجا (سیلاب) می‌باشد، وبعداز پنج هجا وقف یاسکونی دارد ، مانند :

۱) درخوزستان شهری به‌این اسم بوده‌است ، ودراینجا مقصود معابد هرمز (یزدان) است.ـب. ۲) ازمصدر رمیای : ویران کردن ۳) آتشها ۴) از مصدر کژبای کشتن : کشته و خاموش شدند . ۵) خودشان ۶) از مصدر شاریای : نهفتن . ۷) بزرگ ۸) ظالم ۹) عرب ۱۰) ازمصدر کردی :کردند ۱۱) ویران ۱۲) یعنی : شهرها ـ اکراد لواوی شمال هنوز دیه وشهر راگن می‌گویند . ۱۳) پهلو وپهله شهراست ، هارا مبدل به‌الف می‌کرده‌اند. تهران را تاران ، طهماسب را طاماس، وشهررا شارمی‌نامند ۱۴) از مصدرشیای : رفتن (شدن) است ، تابروی به ۱۵) شهر زور.ـب. ۱۶) زن ۱۷) دختران ۱۸) اسیر ۱۹) مردان‌آزاد ۲۰) ازمصدرتلیای غلطیدن ۲۱) خون ۲۲) آیین ۲۳) زردشت ۲۴) مصدع ماای مانده‌اند ۲۵) بدون دست وکمك ۲۶) زئی : رقت قلب وترحم است ۲۷) ازمصدرکردی‌است نمی‌کند ۲۸) هیچ ـب.

هرمز گان رمان ـ آنران کژان

واین وزن هنوز هم در میان کردان متداول است ، وشعرای نامی کرد مانند «صیدی» ازقبیلهٔ «کوماسی» و«ملاپریشان» معروف و«احمدبیك» کوماسی وغیرهم ، ازاساتیدقدیم کرد وهمچنین شعرا واساتید امروزی کردستان همه اشعار وسرودها وغزلهای خودرا به همین وزن دههجایی سروده ومی‌سرایند ، مانند قطعهٔ معروف «صیدی» بههمین وزن.

من‌چــا صوفیه ، کردنم قاره نماروکروم ، تماشای یــاره
هرگز نباشد برکس گناهی
در نظــارهٔ صنــع الهــی

یعنی :

من از صوفیك (زاهدك) کردهام قهر
نمی‌گذارد کنم تماشــای یار ـ الخ

قصیدهٔ معروف احمدبیك که درحسب حال خود بعداز مرگ معشوقه بهنــام «گلکوی تازهٔ لیل ـ گلهای تازهٔ گورلیلی» گفته وخودرا «مجنون» خوانده است بههمین وزن ویکی از شاهکارهای ادبی کردی بهشمار می‌آید، ومطلع آن بهقرار ذیل است :

آروشیم و سرگلکوی تازهٔ لیل ،
نپــایهٔ مزار ، اولیل پــرمیل ،
چهدیدهم وآران،اسرینان‌چون‌سیل .

ترجمهٔ آن :

امروز شدم بهسر گور تازهٔ لیلی ،
در پای مزار آن لیلای مهربــان،
از دیدهام سرشك چون سیل‌روان،

ودرمیان ترانهها وتصنیفهای مشهور فارسی‌هم اشعاری تقریباً بههمین وزن دیده‌می‌شود

که معلوم می‌داردکه این وزن تنها درمیان اکراد متداول نبوده ، ودر سایر نقاط ایران هم گفته می‌شده است ، مانند :

می‌خـــواهم بگردم ، دره به‌دره
مـــانند آهو ، گم کرده بـــره

وزن آن قطعه برطبق عروض عرب چنین می‌تواند بود : (فعلن مفعولن ـ چهار بار) که اندکی شبیه است به‌بحر رجز مشطور مرفل (مستفعلاتن مستفعلاتن‌ـ چهاربار)، یا به‌زعم شمس قیس‌رازی[1] بحر متقارب اثلم، که مطابق است با «فع‌لن فعولن فع‌لن فعولن» که هردو یکی است وشعر آن چنین است :

درد جدایی ، کشته‌ست مـــا را   کس‌را مبـــادا ، درد جدایـــی
ای راحت‌جان ، بی‌بنده چونی   وی نوردیده ، آخر کجـــایی

وپیداست‌که این قرابت وزن تنها از روی اتفاق است ، ومعذلك شباهت تـــام در میان نیست چه در شعر کردی بعداز دوسبب که «فعـــلن» باشد ، دو سبب دیگر که «مفـــعو» است قرار دارد ، ولی در بحر عروض نامبرده بعداز دوسبب «مســـتف» یك وتد مقرون‌که «علا» باشد قرارگرفته است ، وشکی نداریم‌که این اشعـــار دارای نشانه وعلامت وزنی از اوزان باستانی ایران است .

قطعهٔ کردی «هرمزگان» به‌زبان قدیم اورامانی گفته شده و درنزد فضلا و دانشمندان کردستان مورد اهمیت وطرف‌توجه است . این اشعارهم دارای قافیه است ولی به‌طرزمزدوج یعنی «مثنوی» که هردو بیت ، یابه‌اصطلاح امروز هردو مصراع ، صاحب یك نوع قافیه‌است. وتمام اشعاری‌که اکراد به‌این وزن گفته‌اند همین طوراست ، وما بعدازاین درباب قافیه‌شعر صحبت خواهیم‌کرد . و به هرصورت اگرکسی عمداً چنین قطعه‌ای را درین تـــازگیها جعل نکرده باشد وقول مکتشف آن راست باشد ــ که دلیلی هم برکذب قول او دردست نداریم ــ باید گفت‌که این شعر قدیمترین شعرکردی ویکی ازنفایس اشعارهجایی شعبه‌ای ازشعب‌زبان ایرانی است، واز وزن معتدل وآهنگ لطیف ودلنشین‌آن که هرشنونده را مجذوب‌ترجیعات وحسن ابتدا وحسن ختام‌آن می‌سازد ، بعید نباید دانست‌که درمدت سیزده قرن‌که ازسرودن آن می‌گذرد هنوز مثل آن است‌که تازه‌گفته شده ، واز قوت تحفظ نژادکرد بـــاید ممنون

۱) طبع لیدن ، ص ۱۵ ـب .

بود ، که دراین مدت دراز نگذاشته‌اند این وزن وشیوهٔ شیوا از میان برود ، ومانند سایر ایرانیان بکلی مفتون اوزان تازه واختراعی قرون آینده شوند .

ه) شعریزیدبن مفرغ دانشمندان ایران شناس فرنگ معتقدندکه وزن هشت هجایی یکی‌از اوزانی بوده است که درعصر ساسانیان رواجی بسزا داشته، واوزان شش یا هفت هجایی راهم به‌واسطهٔ افزودن یك یا دو ترجیح (به‌اصطلاح امروز تحریر) که در حروف مصوته داخل می‌کرده‌اند[1] به‌هشت هجا می‌رسانده‌اند ، و ما درباب این عمل و نتایج آن نیز بعد صحبت خواهیم کرد.

قطعهٔ ابن‌مفرغ ، شاعرتازی، ازآن قطعاتی است که به‌فارسی ودربحرهشت هجایی گفته شده است. تفصیل این شاعر و داستانهای اوبسیار دراز وصاحب اغانی درجلد ۱۸،ازصفحهٔ (۱۵ الی ۷۳)[2] فصلی مشبع دربارهٔ وی نگاشته است، و ماشطری بسیار مختصر ازآن ذکر می‌کنیم.

این شاعرازاعراب یمن بوده، با معاویه ویـزید پسرش هم‌عصراست. وی مانند دیگر شاعران آن زمان به‌دوره‌گردی و منادمت وزیارت سرداران عرب ثروتی می‌اندوخته، ودر ساحل رودکارون، دریکی ازروستاهای زیبای خوزستان بادختری «اناهیت» نام، که خواهری «همانی» نام نیزداشته است، سروسری والفت و مهری پیداکـرده و ثـروت خود را در راه معشوقهٔ زیبا و سایر طرق عیش ولهو به‌باد می‌داده است. این شاعر دریکی از سفرهایش با عباد، پسرزیاد ـ که‌ازجانب برادرخود عبیدالله‌بن زیاد معروف امارت سیستان داشت ـ همسفر شده بود و درآن سفر به‌اوخوش نگذشت، ودرجملهٔ امیرسیستان راهجا گفت و به‌کیفر این کاردیری درزندان بماند، وسپس اورا زنجیرکـرده بانگاهبانان به‌بصره، کـه محل و مرکز فرمانروایی عبیدالله‌زیاد بود،فرستادند وابن‌زیاد، یزیدبن‌مفرغ راگونه‌گونه عذاب وخواری فرمود، تابه‌جایی‌که اورا نبید شیرین وشبرم، که گیاهی است سمی واسهال‌انگیز، خورانیدند وخوك وگربه‌ای را بـا وی به‌یك ریسمان بستند، ودرشهـر بصره با انواع خـواری وآزار گردانیدند، واو درآن شدت مستی و روان بودن پلیدی وخروش وجنجال خوك وگربه و غوغا، مستان مستان همی‌رفت، وکودکانی چندکه گویا همه فارسی زبان بودند، درقفای او دوان شده ومی‌گفتند: این چیست ؟ این چیست ؟ و ابن‌مفرغ ، این قطعهٔ فارسی را سروده ودرآن «سمیه» مادر زیادبن‌ابیه، جدهٔ ابن‌زیاد را ذکر کرده وقطعه این است :

۱) رجوع‌کن به‌مقالهٔ استادکریستن‌سن، درمجلهٔ کاوه، درباب اشعارقدیم فارسی.ـب. ۲) طبع بولاق.ـب.

آآآبست و نبیذ است
و عصارات زبیب است
وسمیه روی سبیذ است .

و به روایت تاریخ سیستان[1] شعرسوم وچهارم یا مصراع سوم و چهارم چنین است.

دنبهٔفربی وپی است[2]
سمیه هم رو سپی است

واین شعرها باسه‌ترجیع که درحرف الف ابتدای قطعه، به‌قاعدهٔ مذکور، افزوده شود درست به‌هشت هجا خوانده می‌شوند، وبیت منقول از تاریخ سیستان هم هرچند مطابق‌عروض امروز، با شعراول اختلاف دارد، اما آن‌هم از اشعار هشت هجایی است. وبالجمله درصحت روایـات فوق واصالت‌این شعـر که درنـزدیکترین زمانی به عهد ساسانیـان ـ یعنی درسنهٔ پنجاه و یك هجری ـ گفته شده است‌شکی نیست وبه‌خوبی می‌رساند که یزیدبن‌مفرغ درضمن اختلاط باروستاییان اهوازازآهنگها وشعرهای هجایی ایرانی‌آگاه بوده، و این شعررا در پاسخ‌کودکان یا جوانان فارسی‌زبان برطبق مذاق شنونده گفته‌است. وسوای صاحب اغانی ـکمامرـ ابوعمرو جاحظ، در البیان والتبیین وطبری درتاریخ‌کبیر خود،این اشعاررا نقل کرده‌اند، وصاحب تاریخ سیستان هم درقرن پنجم ازآن اطلاع داشته است.

و) شعرمردم خراسان درهجو اسدبن‌عبدالله طبری‌گوید[3]: اسدبن‌عبدالله درسنهٔ ۱۰۶هجری ازطرف خالدبن عبدالله‌القسری، که فرمانروای عراق بود به‌ایالت خراسان نامـزد گردید. ودرسال ۱۰۸ به‌سوی ختلان سفرجنگی پیش‌گرفت، وبا «سبل» نام، امیرختلان، وبا خاقان ترك برابـرشد، وشکست خورده به‌بلخ بازآمد، ومردم خراسان اورا زاغ لقب دادند وهجو کردند، وکودکان آن‌هجا را می‌خواندند وآن چنین است:

۱) اصلاحی در اضافهٔ تاریخ سیستان، من‌باب صحت توازن شده‌است ، وواوی ازاول مصراع سوم ساقط‌گردیده، (رجوع شود به‌تاریخ سیستان ص ۹۶).
۲) باید یای «پی» راکه همان «پیه» معروف باشد، ویای «روسپی» را به‌حرکت فتحه به‌الف «است» وصل‌کرد ، والا یك هجاکم خواهد بود.ـب.
۳) طبری ، طبع قاهره، ج ۸، ص۱۹۰ـ۱۹۱ـب.

از ختلان آمذیه   برو تبـاه آمذیه
آوار باز آمذیه   بیدل فراز آمذیه[1]

یعنی ازختلان آمده است، بروتباه (تروتباه؟) آمده است، آواره بازآمده است، بیدل فرازآمده است. وبه‌جای آمده‌است، آمده‌ای‌هم می‌توان معنی کرد، چه درنسخهٔ طبری، طبع قاهره، «آمدی» ضبط کرده است ودرلهجهٔ خراسان «آمذیه» به‌فتح میم وذال ویا و به‌هاء غیر ملفوظ، به‌معنی آمده‌ای وآمده‌است هردومی‌تواند معنی‌شود،چه‌هم‌امروز درغالب نقاط‌خراسان دیده می‌شودکه به‌جای «است» درکلماتی‌که به‌حروف صدادار تمام می‌شود،مانند«اینجاست»، «خانه است»، «کندواست»،«حوالی است»،«آمده است» ومانند آن، در موقع‌بیان خبر گویند اینجیه(به‌سکون نون وکسره جیم وفتح یا، به‌هاء غیرملفوظ) و(خنه‌یه)(کندویه)و(حولی‌یه)و(آمدیه)، یعنی اینجاست، وبه‌خانه است، ودرکندوی است، و درمنزل است، وآمده است، و اگرآن را «آمدیه» به‌طریق خطاب پنداریم، باید فرض‌کنیم‌که مرادگوینده «آمدیا» با یای ندا باشد وفرض اول صحیحتراست.

بالجمله، این شعرنیزهشت هجایی است، وشکی نیست‌که به‌سبك وروية دیرینهٔ ایرانی گفته شده، وبه‌تقلید شعرعربی وعروض عرب که (مستعفلن مفتعلن ــ چهاربار) باشد نیست، زیرا می‌دانیم‌که درآن روزگار، یعنی سالهای‌آغازقرن دوم هجری، هنوزشعرعرب آن قوت وشهرتی‌که بعدها حاصل کرد حاصل نکرده بود، خاصه آنکه در میان عوام بلخ علی‌التحقیق عروض وشعرعرب راه ورخنــه نیافته بود[2] چه مردم خراسان برطبق تاریخ بخارا نمازرا هم به‌فارسی می‌خواندند، ومؤذن نمازدرمسجد جامع بخارا هروقت می‌خواست مردم را به‌رکوع یا سجود امرکند، می‌گفت نگون‌بان‌کنیت ــ نگون‌بان‌گوکنیت[3] . ودرهمان کتاب دونوبت به‌شاعری مردم بخارا وخراسان‌اشاره می‌کند،یکی‌دروقتی که حکایت عاشق‌شدن سعیدبن‌عثمان

۱) این‌قطعه، درچاپ قاهره، تنهـا بـادولخت اول ولخت چهـارم‌است ، وقافیه‌هم «آمدی»است، لیکن‌ازنسخه‌هـای دیگرطبری به‌نظر می‌رسدکه اصل‌صحیح شعر چنین بوده‌است. ـب.

۲) علامهٔ فاضل ، آقای قزوینی، دربارهٔ قطعهٔ ابن‌مفرغ واین‌قطعه، درمجلهٔ کاوه، شمارهٔ ۳۵ (دورهٔ قدیم)مقالهٔ مبسوطی‌نگاشته‌اند،وعقاید ایشان درآنجابیان شده‌است.

۳) درتاریخ‌بخارا گوید:«قتیبة‌بن‌مسلم هرآدینه‌منادی‌فرمودی، که‌هرکه به‌نمازآدینه‌حاضرشود دو درهم بدهم،ومردمان بخارا به‌اول‌اسلام، درنماز قرآن به‌پـارسی‌خواندندی وعربی‌نتوانستندی‌آموختن، وچون وقت رکوع شدی مردی بودی،که درپس ایشان بانك کردی: بگنیستانکینت ، وچـون سجده خواستندی، بانك‌کردی: نگونیاـ نگونی. (تاریخ بخارا، ترجمهٔ ابونصرقبادی، تألیف النرشخی، چاپ شفر، ص۴۷) وبه‌قرینهٔ کامل پیداست‌که مراد آن است‌که دروقت رکوع بانك کردی نگونبان‌کنیت، یعنی: خودرا خم‌کنید و در وقت سجود: نگونیانگون‌کنیت، یعنی: خودرا خمیده گوله‌کنید. ـب.

سردارعرب را به‌خاتون ملکهٔ بخارا، مادر طغشاده بخارا خداه، می‌کند می‌گوید: این‌خاتون زن شیرین بود وبا جمال، سعید بروی عاشق شد واهل بخارا را درین معنی‌سرودهاست به‌زبان بخاری[1] ...وقبلا گفته بود که مردم بخارا به‌سبب علقه‌ای‌که شهرت داشت‌که خاتون بایکی ازچاکران شوی خویش دارد، وی‌را تهمت زده وپشت سراو بد می‌گفتند. دراین نوبت‌هم اگرچه باسعید رابطهٔ غیررسمی نیافته بود وفقط با اوصلح‌کرده بود... باوجود این‌معلوم می‌داردکه لوطیان بخارا شهرت عاشق شدن سعید را به خاتون برای لودگی وشوخی به‌هم بافته ودرآن معنی سرودها ساخته‌اند، وازین می‌توان پنداشت که شعرهای انتقادی، مانند قطعهٔ مربوط به‌اسدبن‌عبدالله نیز، جزء این قبیل سرودها محسوب می‌شده است.

قبل ازین‌هم در اوایل کتاب درضمن دیه «رامتین ـ رامیثن» گوید: «واهل بخارا را برکشتن سیاوش سرودهای عجب‌است ومطربان آن‌سرودها راکین سیاوش گویند»[2] و مسلم است‌که قطعهٔ هجای اسدبن‌عبدالله نیز، از قبیل همان سرودهای عامیانه‌ای بوده است، که عوام وکودکان رابه‌خود سرگرم می‌کرده ومرادگوینده را به‌خوبی حاصل می‌نموده است. چنانکه شعر ابن‌مفرغ نیز ازهمین قبیل بود، که قبلا ذکرآن گذشت، وتا امروزهم این عادت درمیان عوام ایران باقی است، چنانکه درجای خود اشاره بدان خواهیم کرد.

ز) شعرطاهرذوالیمینین[3] در تاریخ طبری[4] چنین گوید که «طاهربن‌الحسین، ملقب به ذوالیمینین، ازآن پس که نام مأمون را در خراسان ازخطبه افکند، شب به‌خانه رفت و بخفت و بمرد. بامدادان بزرگان و کسانش به‌درگاه آمدند و چون دیدندکه دیرتر بیرون آمد، ازحال اوپرسیدند و دانستندکه مرده‌است. سبب مرگش را ازخادمی‌که بود جویاشدند، خادم پاسخ آوردکه شامگاهان به‌خانه آمد ونمازشام و خفتن بگزارد، وسپس خود را دربستر پیچید واین عبارت فارسی را بگفت وبخفت:

اندر مرگش مردی و آیذ

و تفسیر آن چنین است که «انه یحتاج فی الموت ایضاً الی الرجله ...» و عبارت مذکور

۱) تاریخ بخارا، ص ۳۸.ـب. ۲) ص ۱۵، طبع شفر.ـب. ۳) درین شعر، تنها حدس راهنماست و یقین نداریم که شعر باشد، اما از نقل آن زیانی تصورنمی‌رفت.ـب. ۴) جلد دوم، از حلقهٔ سوم صفحهٔ ۱۰۶۳، طبع لیدن.ـب.

درمتن نسخه چنین نیست، وبه‌زبان دری است به‌این طریق «درمرك نیز مردی وایذ»، ولی در حواشی چون به‌نسخه بدلها رجوع شود و بدین معنی نیز توجه شود ، که بزرگان ایران به‌زبان پهلوی‌سخن می گفته‌اند[1] وتکلم پهلوی برای هرکس‌درآن روزگارها آسانتر از زبان «دری» بوده است ، ونیز تحقیق این نکته‌که درعهد طاهر تاآخر قرن چهارم کلمهٔ «در» مطلقاً متداول نبوده وهمه‌جا اصل این‌کلمه‌که «اندر» باشد مستعمل بوده[2] مدلل‌می‌شود که همان نسخه بدلهای مضبوط درحواشی اصل است ، وعبارت متن را بعدهاکاتبان که جملهٔ اصل را نفهمیده‌اند ، از روی ترجمهٔ آن‌که به عربی آمده است ساخته‌اند . چه جملهٔ « در مرگ نیزمردی باید» درست ترجمهٔ جملهٔ اصل است لکن به‌زبان قرن چهارم و پنجم. باید دانست‌که در زبان پهلوی «ژ» یکی از علامات عطف است ،که درآخراسامی درآمده ومعنی «نیز» فارسی و«ایضا» عربی از آن مستفاد می‌شود، ودر این عبارت «ژ» به‌شین تبدیل یافته، و «ایذ» هم دراصل «اوایذ» است‌که «واو» درآن صدایی مانند «پ» می‌داده وبعدها آن «پ» نیز مبدل به «باء موحده» شده ، وفصیح این عبارت چنین نوشته می‌شده است . « انترمرکژ مرتیه اوایذ » وبعید نیست ، که‌کلمهٔ «اوایذ» در خراسان ـ یا در عصر اسلامی ـ بدون الف و«وایذ» تلفظ می‌شده باشدکه‌بعدها «بایذ» و«باید» خوانده شده است. وشکی‌نیست که‌عبارت موجود در متن طبری چاپی ، ترجمهٔ اصل پهلوی است‌که درحاشیه بدان از روی بعضی نسخ اشارت رفته است .

اما خود عبارت باید دیدکه آیاجمله‌ای است‌که خود طاهرانشاکرده است ، یا آن را مانند مثلی‌برزبان رانده است ؟ ومرا عقیده چنین است‌که این جمله یك‌بیت شعرهشت‌هجایی است‌که درآن حال به‌یاد طاهرآمده وازامثال سایره ایرانیان بوده است ، ورنه به‌کدام‌دلیل درنیمشب ، بدون بودن مخاطب وطرف معینی ، مردی درجامهٔ خواب چنین عبارتی برزبان می‌راند ؟ وبرفرض هم‌که ورابه قولی زهر خورانیده باشند در آن حالت باریك وشب تاریك انشاء چنین جمله پرمغز وموجز وفصیحی آن هم ازطرف مردی‌که ازکودکی عمرخود را با عربان ورؤسای دولت تازی وشعرا وکتاب ورجال عرب گذرانیده است به‌نظرمحال می‌آید. مگراینکه بگوییم این‌یك مثل سایر وزبانزدی بوده وطاهرهم درآن حال‌این جمله‌رابه‌خاطر آورده وگفته است .

به‌هرحال این جمله ازجملات فصیح وبلیغ وبلند فارسی است ، وبرای نگارنده شکی

۱) رجوع‌شود به‌مقالهٔ اینجانب ، سال‌اول، مجلهٔ باختراصفهان.ـ ب.

۲) رجوع شود به‌مقدمهٔ تاریخ سیستان، چاپ طهران . ـ ب.

نیست که یك بیت‌هشت هجایی است که ضرب‌المثل بوده است ، واتفاقاً ترجمهٔ دری آن هم‌یك مصراع شعر عروضی است :

در مرگ نیز مردی باید مفعول فـاعلات فعولن

که برطبق عروض عرب ازبحر «مضارع مسدس‌اخرب مکفوف محذوف» بیرون‌می‌آید.

ح) **شعر ابوالینبغی عباس‌بن طرخان** این‌شاعراز ایرانیان ونام پدر او«طرخان» وبه‌قرینهٔ شعری‌که درمرثیهٔ سمرقند گفته گویا از مردم آنجا بوده است ، و ظاهراً پادشاه سمرقند را طرخان می‌گفته‌اند، و وی را «طرخون» هم ضبط‌کرده‌اند ، واین مرد ازشعرای ذواللسانین است‌که به‌عربی نیز شعرها داشته ودرخدمت آل‌برمك می‌زیسته‌است. ابن‌خردادبه ، درکتاب المسالك والممالك (ص۲۶) اورا ابوالتقی، ودرحاشیه به‌نسخه بدل ، ابوالنقی ضبط کرده است ،یك قطعه شعر به‌اونسبت داده است:[۱]

سمرقند کند مند بزینت کی افکند
از شاش ته بهی همیشه تـه خهی [۲]

این شعرشش هجایی است ومعنای آن چنین باید باشد:

ای سمرقند خراب وویران[۳] ترا بدین حال که افکند[۴] ؟
تـو از چـاچ بهـتـری و تو همواره خوبـی !

۱) ابن‌خردادبه ، طبع‌لیدن ، ص ۲۶. ـب. ۲) درمتن‌کتاب ، این شعررا چنین آورده :

از شاش تـه بهی همی شه ته جهی

ولی درحواشی به نسخه بدل که رجوع می‌شود بـه‌جـای همی شه «همیشه» وبجـای «ته» «ته» دیده‌می‌شود وظـاهراً «جهی» هم « خهی » باشد ، و آقـای اقبـال هم در مقالهٔ خود (مهرسال‌اول) همین طورضبط‌کرده‌اند.

۳) برهان‌گویند: کندمند، به‌فتح‌اول ومیم بروزن نقش‌بند، عمـارتی راگویندکه خراب شده وازهم‌ریخته‌بـاشد.ـب.

۴) از عبارت «کندمند» که به معنی « ویران شده » است تصور می‌شود شعر در رثای سمرقند گفته شده باشد ، وکلمه «بزینت» درشعر مصحف «بذینت» باذال، یعنی «بدانیت» به معنی «بـه این وضعت» باشد،وبالنتیجه لفظ «کی» به‌فتح اول، چنانکه دربادی امربه‌نظر می‌رسد به‌معنی مفردکیان نبوده وکی به‌کسراول به‌معنی «من» عربی است، یعنی «چه‌کس» ونظر به‌آنکه تمام لختهـا شش هجـایی‌است، نمی‌توان تصورافتـادگی وحذفی دراین‌لخت‌نمود.

ومحتمل است شاعر این مرثیه را درحملات عرب برسمرقند ــ که طبعاً موجب ویرانی آن شهر بوده است ــ گفته باشد، چه می‌دانیم که در اواخر بنی‌امیه ، خرابی زیاد به‌سمرقند و غالب بلاد ترکستان ، به‌واسطهٔ جنگهای سخت عرب و خاقان [که] با اولاد یزدجرد متحد شده بود وارد گردید ، ودرتاریخ می‌خوانیم که مهدی عباسی در سال ۱۵۹ جبرائیل ابن‌یحیی را والی سمرقندکرد، و اوباروی شهررا ازنو برآورد وحفرخندق کرد[1] ، و شکی نیست که در آن ازمنه شهرهای بزرگ را بدترین حالی‌آن بوده است که با رویش ویران و خندقش انباشته باشد، و پیداست که سمرقند قبل از این تاریخ، یعنی ۱۵۹ هجری، به همین حال بوده وشاعرهم درآن اوان مردی جوان بوده‌است، زیراکه مرگ اودر زمان الواثق‌بالله (۲۲۷ـ۲۳۲) روی داده وخود ازهمراهان برمکیان بوده است.

۳ ـ اشعار طبری و فهلویات بعد از اسلام ، که به طرز قدیم گفته شده است .
می‌خواهیم در دنبالهٔ فصلی‌که راجع به اشعار هجایی آوردیم ، روشن سازیم که پس از شیوع طرزشعرغنایی وعروض عرب درایران، باز، گویندگان‌ایرانی دنبال شعرهجایی را رها نکرده‌اند وتامدتی اشعارهجایی‌گفته می‌شده، وهم امروزدرگوشه وکناراز‌ین جنس شعر گفته می‌شود، مثل شعرهای‌کردی‌که درآخرفصل‌گذشته شرحی درآن موضوع به‌میان آمد.

وچون قصد داریم فصل خاصی دربارهٔ فهلویات ذکر کنیم، دراینجا ازذکرفهلویات خودداری‌کرده به‌ذکراشعارطبری، یعنی شعرهایی‌که به‌زبان مازندرانی یاگیلانی وبه طریق «هجایی» گفته می‌شده است می‌پردازیم،وسپس درامثال قطعه‌های عمومی‌بحث‌کرده واین‌باب را به‌شرح فهلویات ختم می‌سازیم.

اسنادی دردست داریم که درقرن چهارم هجری شعرایی بوده‌اند،که به زبان طبری شعرهای (هجایی) گفته و پادشاهان بزرگ هم آن شعرها را می‌پسندیده‌اند، و از آن‌جمله روایاتی است‌که ابن‌اسفندیار در تاریخ‌طبرستان آورده وما آن را در اینجا نقل می‌کنیم.

الف) مدح سام وکشتن‌اژدها ابن‌اسفندیار درفصل عجایب طبرستان در ذکر اژدها و سام نریمان‌گوید:

وی اژدهایی را به‌شهریارکوه بکشت ، وشاعری طبری دروصف اوگوید :

تنه هشترتر[2] بوم   به دلیری ای سوم

۱) کامل، ج۶، ص۴،طبع‌قاهره.ـب. ۲) نسخهٔ آقای اسفندیاری(تر)، والظاهر: شتریربوم ، یعنی‌شهریاربوم.ـب.

به گمان حقیر، نظر به شرحی که ابن اسفندیار ازشأن ورود این شعر آورده و گوید : «درشهریارکوه اژدهایی پدیدآمده بودکه پنجاه گز بود وآن نواحی تابه‌دریا وصحراوکوه وحوش از بیم اوگذر نتوانستندکردو[مردم] ولایت را بازگذاشتند و او تا به‌ساری بیامدی، ومردم طبرستان پیش‌سام شدند... او بیامد واژدها را بکشت ... » باید در قسمت اول شعر، «هشترتر» نام شهریارکوه باشد ، واصل آن «هشتریر» باشدکه به‌زبان قدیم نزدیك باتلفظ «خشتریار» است که «شهریار» باشد وبوم هم متمم آن است ، یعنی : هشتریربوم ــ شهریاربوم که شهریارکوه مراد است . وکلمه‌ای که پیش ازآن است بربنده معلوم نشد وباید فعلی باشد مضارع ، به‌نون مشدد مفتوح ، که درزبان طبری‌درعوض فعل مضارع آورند . چنانکه‌به‌جای کندگویندکنه ، وبه‌جای زندگویند زنه ، ومعنای مجموع شعر ازین قرار چنین باشد :

می‌بالد(؟)شهریاربوم   بــه دلیریِ ســام

این دوشعر به وزن شش‌هجایی‌است ودارای قافیه است . وسام‌را به‌مناسبتی که‌بعدذکر خواهیم‌کرد « سوم » آورده و بابوم قافیه‌کرده است ، و مردم مازندران وگیلان تــا برسد به‌شمیرانات وری واین حدود بلکه در غالب ایران ، تمام الفهایی را که ماقبل حرف آخر بعض کلمات قرار دارد ، به‌ضمهٔ نزدیك به‌اشباع تکلم می‌کنند ودرنوشتن هم آن را شبه«واو» می‌نویسند ، چنانکه درشعرهای «دیواردز» خواهیم دید، وگاهی هم‌بکلی آن را حذف‌کرده ودر خط نمی‌نویسندوتنها به‌خواندن ضمه‌اکتفا می‌کنند . و از این قافیه‌که «سام» را «سوم» آورده است نیز این معنی پیداست ، وبعداً هم دراین معنی بحث خواهیم‌کرد .

ب) شعر علی فیروزه علی‌فیروزه شاعری بوده‌است‌که همراه عضدالدوله شهنشاه فناخسرو، پادشاه مشهور دیلمی، بوده واز ندیمان ومداحان وی به‌شمار می‌آمده‌است.ابن‌اسفندیار گوید: «همدان[1] اقطاع اوبود...آورده‌اندکه‌روزی به‌حضرت‌عضدوالدوله،او ومتنبی‌هردوجمع‌آمدند. او را بنشاندند ومتنبی‌را برپای داشتند ، تامتنبی گفت : « اتفتخر بشویعرلالسان له ؟ » [2] عضدوالدوله فرمود تامعانی شعراو بامتنبی گفتند . متنبی برجودت معانی اومقرآمد وگفت: «حرمت ، معانی سخن راست‌که به‌منزلهٔ روح است ، نه‌لغت راکه به‌محل قالب است.» ونیز ابن اسفندیارگوید : «علی پیروزه شعرطبری می‌گوید به‌استزادت :

۱) کذا نسخهٔ دانشکدهٔ معقول ومنقول، ودر نسخهٔ آقای اسفندیاری قریه‌ای ازهمدان.ــب.   ۲) این عبارت درنسخه‌ها به‌تصحیف ذکرشده : انفخر ، افخر ، افتخر . لالسان‌له ، لیس لسان .. ومعنی واضح است ، یعنی آیا به‌شاعرکی بیزبان افتخار می‌کنی ؟ ــب.

پروچه که خورد	همیون شو دارد
ای دی بسهون ۱	کمترم‌بانیرون۲

این دوشعر درجمیع نسخ که به نظر رسید ، مانند نثر نوشته شده ومتداخل است ، اما چون مؤلف تصریح دارد که شعراست ماآن را ازهم تفکیك کردیم، وظاهراً این قطعه ازجمله اشعارشش هجایی است ، یادوازده هجایی است که درهجای ششم وقف باید کرد وچون کلمات «خورد» و «دارد» و«سهون» و «ایرون» قافیه‌اند ، ظن اول قوت می‌گیرد که شش هجایی ومجموع آن چهارفرد شعر هجایی است که به‌اصطلاح عروضیان دوبیت یاچهار مصراع باشد.

ازکلمهٔ «استزادت» که مؤلف آورده چنین‌مفهوم می‌شود که شاعر درین قطعه ،تقاضای زیادتی معاش یاافزایش مشاهره وروزی کرده ، چه استزاده به معنی زیاده طلبی است ، اما متأسفانه‌غیرازمعنی کلمات خورد،وهمایون،ودارد،وسهون، که سخن باشد،وکمترم به‌ایرون ـ که می‌توان حدسی زد ـ مقصود شاعر به‌دست نمی‌آید ، جزاینکه قسمت ثـانی شاید به‌این معنی باشدکه گوید :

از کی به سخن	کمترم به ایران

ج) **مسته مرد ـ دیواردز** ابن‌اسفندر گوید: «این‌هردولقب را سبب‌آن‌بودکه اول ازطبرستان به‌بغدادشد، تا به‌خدمت شهنشاه عضدالدوله رسد،وچنانکه رسم‌است(الفقیه یلتفت الی‌الفقیه)پیش علی‌پیروزه آمد، وغرض‌خویش بااو درمیان نهاد. علی‌پیروزه چون عذوبت‌کلام وسلاست‌سخن او بدید ، دانست که عضدالدوله پادشاه بافضل وکمالی است به‌سخن وی فریفته شود ونقصانی به‌مرتبهٔ او رسد . وی را به‌عشوه می‌داشت‌که : حضرت بس بزرگ است وامثال ترا بی‌سابقهٔ معرفتی وشناختی پادشاه‌را به‌دیری [وبه] فرصت کارتوان ساخت ... تامگر شاعر طبری را ازغربت ملال‌گیرد وبازگردد . چون مدتی بگذشت وحسد او درحق خود بدانست، روزی‌که عضدالدوله به‌نشاط شراب دربعضی از حدایق خلوت ساخته بود رفت ، و برحصار باغ دوید وآهسته ازآن جـانب به‌زیر افتاد ، قواد وسرهنگان براو تاختند ولت وسیلی زدن گرفتند . آوازبه‌سمع عضدالدوله رسید . طلب داشت واحوال پرسید . شاعر تقبیل بیافت . قصهٔ خویش وعلی پیروزه بکلی درمیان نهاد ، و قصیده‌ای‌که انشـاء کرده بود برخواند . عضدالدوله از قوت سخن وطراوت معانی آن شگفت مـاند ، وگفت دروغ می‌گویی از مثل تواین سخن

۱) نسخهٔ آقای اسفندیاری: لهوی ـب.	۲) نسخهٔ دانشکده : بایزون وظ : به‌ایرون.ـب.

عجب است و به‌جوانب نظرافکند ، تاچنانکه عادت است بدیهه‌ای بفرماید . قضارا کنیزکی مطربه‌نشسته بود، جامهٔ ابریشمی کبود پوشیده وآستین به‌روی بازگرفته ، شاعررا گفت اگر آن قصیده منحول نیست صفت کنیزك بگوی ! بدیهه می گوید :

کو و سدره نیله بدا و این	وادیم گتی دیم‌ای مردمون‌وشاین
خیری‌پنهون کرد ونرگس‌نماین	ای خیری خوی دادستی در این
گویی خوره شی به‌این‌بومداین	ای دریا ونیمی ونیمومه این[1]

عضدالدوله درحق اوعطاها فرمود ، ونام اودرجریدهٔ شعرا وندما نوشتند ، و«دیوارو‌ز» لقبش دادند. بعد وفات عضدالدوله به‌آمل آمد.پادشاه طبرستان بازشمس‌المعالی قابوس شده بود . مگرروزی به‌آمل‌باحریفان شراب خورده راهگذر خانه او بردرمشهد ناصر کبیر بود. بدانستند ، فقها وخوادم مشهد بیرون افتاده او راگرفته به‌چهارسوی شهر حدزده به‌زندان محبوس کردند. او از حبس بگریخت وبه گرگان رفت وحال خویش به‌نظم آورد وبرشمس‌المعالی عرض داشت. او را بنواخت وتشریف داد و«مسته‌مرد» لقب نهاد . واشعار این‌است، طبری :

واکیهون ای خور خرمی وندا	مست او و مستوانش ساما
واشاه به‌کیهون سایه‌سری ولشا	بریه وکت آونرا که خورها
اوی داد ارانبی آ اینا	سژای داك وارسته‌کیهون وجا
مردم‌خورم ای‌حور ایرونه بومی	زنش‌به‌من چون کنه‌کیسون سومی
آین‌بیم یکی‌شومست هو بی‌مونس	بدای شمس دل و نهراس ایکس
ناگاه به‌من‌او گنن‌یکی دونادون	هاگتن مرا بردن ز تن بزندون

۱) از نسخه دانشکده . درنسخهٔ آقای اسفندیاری :

کود سدره تیله بداوا این	دادیم کتی‌ویم ای مردمون و شاین
خیری پتهون کرد و نرکس نماین	ای خیری خوی دادستی در این
ولی خوره شی به‌این برمداین	ای دریا و نیمی و تیمومه آین

ونیز در نسخهٔ مجلس شورای ملی ، درلخت دوم ، به جای دادیم ، وادیم ، در لخت سوم به جای نرگس نرگیس ، ودرلخت چهارم به‌جای دادستی ، داوستی است . ودر شمارهٔ ۱۵ نوبهار هفتگی هم این قطعه در ضمن مقالاتی باهمین نسخه بدلها طبع شده است . ــ ب.

به‌گمان حقیر، قطعهٔ اول از اوزان ده سیلابی است ــ که در قبل درضمن قطعهٔ کردی شرح آن گذشت ــ ودرست به‌همان وزن است وبعدازپنج هجا وقوف و سکوتی‌است واین‌معنی از دوشعر آن‌که ظاهراً بی‌عیب و سالم وخواناست برمی‌آید :

خیری‌پنهون‌کرد ونرگس‌نمایون   ای دریـــا و نیمی و نیمی آیون

اما دربارهٔ لغات این شعر، نظر به‌اینکه خوشبختانه مضمون آن را مؤلف قبلا برای مابیان‌کرده است، می‌توان حدسی زده وبعضی از لغات آن را دانست، وماهرقسمتی راکه حل کرده‌ایم نوشته‌ایم و هرجا راکه لاینحل مانده معنی مفاد آنرا بین‌کمان ذکر می‌کنیم، وهرجاکه معلوم‌نیست، علامت استفهام می‌گذاریم.

دخترك سدرهٔ نیلی (بود آیان ــ آینده)
باصورت بزرگ، صورت زمردمان (پوشان است)
خیری پنهان‌کرده ونرگس نمایان
(آن) خیری (خود باآستین پوشیده دارد)
گویی خورشید به‌این بوم آمده است
آن دریا است نیمی ویك نیمه آینه

وقطعهٔ ثانی‌دربحریازده‌ـیاـدوازده سیلابی‌است، اما غیرازبحرپهلویات است. وتقریباً دارای وزنی‌است شبیه‌به«مستفعلن‌مستفعلن‌مفعولن»که بحررجز مسدس مقطوع‌است، وشعرای قدیم پارسی به‌آن بحر شعر گفته‌اند، لیکن به‌قدری زحافات درآن هست‌که شبهه‌ای نمی‌ماند که این شباهت وزن صوری است، و ازباب صدفه و اتفاق است و شـاعر نظری به‌بحر مزبور نداشته است.

ازحسن‌اتفاق، مؤلف شأن نزول این قطعه‌را نیزمثل قطعهٔ اولی‌بیان‌کرده، ومامی‌توانیم ازآن رو تاحدی معنای آنرا دریابیم. وامید است‌که فضلای طبرستان به‌خوبی مشکلات مارا حل فرمایند. وما اینك لغاتی راکه فهمیده‌ایم، عیناً نوشته وجایی را که نفهمیده‌ایم علامت استفهام نهاده وآنجایی را که به‌حدس معنی‌کرده‌ایم، آن معنی را بین کمان می‌نمایانیم:

درکیهان است از خورشید[1] خرمئی ویدا (ظ: پیدا)

۱) ای خور، همه‌جا اشاره به‌شمس‌المعالی وفارسی شمس است. ــ ب.

آب وهوا وآتش مستند همه
(ای) شاه به‌کیهان سایه سری و(؟...)
(؟...)که خورشیدها
بی‌دادی (ازبن نباشد آیین)
سزای (؟...) آراسته‌کیهان (؟)

مردم خرم است وایران بوم نیز خرم است[1]
زدن من چون (؟...)کیوان شوم است .
آینده بودم یك شب مست وبی مونس
جزاز شمس دل نهراسید ازکس
ناگاه به‌من‌آویختند یکی دو نادان
گرفتند مرازدند وبردند به‌زندان

در توضیح حدسیاتی‌که در معنی این قطعه وقطعهٔ اول زده شده ، اگر بخواهیم داخل شویم بحثی مفصل پیش خواهد آمد وبالاخره ممکن است اهل زبـان برماطعنه بیشتر زنند . اما به‌طور مختصر اشارتی کرده می‌گذریم .

۱. کود یاکوه ، باید مصحف کلمهٔ « کیژه » باشدکه امروز مردم طبرستان « کیجا » می‌گویند و آن مصغرلغت « کن» است‌که در پهلوی به‌معنی زن ومصغر آن « کنیژك » است‌که ماکنیزك می‌گوییم. تفصیل قبلی مؤلف هم این حدس را تأیید می‌کند .

۲. سدره نیله ، سدره همان است‌که معرب‌آن صدره (به‌ضم صاد)وبه‌معنی همان لباسی است‌که ماآنرا ستره (به‌کسرسین) می‌گفتیم، که نوعی نیم‌تنه باشد.وتیله‌که درنسخهٔدانشکده، نیله ضبط شده ، درست وبه‌معنی نیلی است‌که مؤلف هم بدان اشاره‌کرده است .

۳. آین ،که آن را «آیان» به‌معنی‌آینده وخرامنده دانستیم ، از روی‌حدسی‌است‌که درقافیهٔ این قطعه زده وآن را قافیهٔ نونی بارعایت «لزوم مالایلزم» یعی‌التزام حرف یا، پیش از الف ردف ، پنداشته‌ایم مانند آیان ، شایان و نمایان،که برطبق قاعدهٔ فارسی اوستایی‌که الف درین‌موارد الف حقیقی نبوده‌وهمزه غنه بوده است ،که دربینی تکلم می‌شده وبین‌همزه مفتوح وحرف«ا»بوده‌است ، وازاین‌رو در غالب ایران این الف به شکل الف مضموم وگاهی

۱) این معنی درصورتی است‌که «خورم ای‌خور» را «خورم ای‌خورم» یعنی : خرم است و خرم ، بخوانیم ومیمی بعداز «خور» دوم علاوه نماییم. معنی دیگر نیزآن است که مردم خرمند ای خورشید ایران زمین.ـب.

الف باشباع ضمه تکلم می‌شود، وبه‌این سبب درکتاب،این قطعه‌آیان ونمایان را،این‌ونماین نوشته‌اند ، چنانکه درسام وسوم وسخون وایرون گذشت .

۴. دادستی ، داوستی را، واآستی پنداشتیم ، چه‌این نسخه بدل موجود بود ، به‌علاوه در تفصیل ابن اسفندیار تصریح داردکه نیمهٔ روی خود را کنیزك با آستین گرفته بود ، واز شعر : خیری پنهون‌کرد ونرگس نمایان ، مقصود معلوم است‌که می‌گوید صورت را گرفت وچشمها را بازگذاشت و چهرهٔ دختر را به‌خیری وچشم او را به‌نرگس تشبیه‌کرده ، ولی کلمهٔ «آستین»که مؤلف تصریح‌کرده است درشعر اول نیست ، وباید در شعربعد ناچار این معنی بیاید وعبارت «وادستی» بایاء « ماضی استمرار بعید » یا «شرطیه» موردی ندارد ، لذا ناگزیر بایستی «واآستی» یعنی «باآستین» بوده باشدکه می‌گوید ، صورت چون‌گل خودرا باآستین پنهان‌کرد .

۵. گویی خوره‌شی به‌این بومه آین ، از لفظ « خوره‌شی» که در تمام نسخ موجود می‌باشد ولفظ« به‌این، بوم، بومد، بومه؟» حدس‌قریب به‌یقین به‌معنی‌مذکورزده شد،وه‌ی‌دانیم که خورشید در اصل «خورخشید» است‌که تلفظ طبری آن « خوره‌شی » می‌شود وکلمهٔ «بوم» هم درچند شعر از اشعار طبری دیده شد به‌همین معنی، لذا این معنی را تأییدکرد .

۶. کلمهٔ «درپاو» را به این جهت «دریا» خواندیم که آنرا تشبیهی برای لباس آبی یانیلی‌کنیزك پنداشتیم ،که روی دختررا به‌آینه، وسدرهٔ نیلی او را به‌دریای آبگون‌وزیبای مازندران تشبیه نموده است. وبازهم اعتراف می‌کنیم که‌اینها حدس وپندار است ، تا ازطرف فضلای مازندران چه‌آگاهی بمارسد وآنها چه بگویند .

اما راجع به‌کلمهٔ «دیواروز» در تمام نسخ این طور ضبط‌کرده‌اند . لیکن یکی از فضلای مازندران می‌گفت «دزیدن» به‌کسردال مهمله ، به‌معنی جهیدن در لغت طبری امروز هم متداول است، اگراین‌معنی راست باشد بایدآنرا«دیواردز» به‌کسردال دانست،نه‌دیواروز با واو ، ومسته مردهم معنیش آشکار است، یعنی مست مرد.

د) شعر بارد جریدی طبری ابن‌اسفندیار درفصل راجع به‌بزرگان طبرستان،در زیرحال رستم‌بن‌علی‌بن‌شهریار گوید: «ازجمله عادات این پادشاه یکی‌آن بودکه روز صبوح ، جملهٔ خزاین خویش به‌تاراج حریفان وندیمان دادی ، تا روزی امیرعلی‌سابق‌الدوله... وعلی رضا وکیل‌در...ازمیان مجلس‌شراب برخاسته به‌خزانه رفتند.هرچه نقودبود دیگران‌برده‌بودند. ابریشم رزمه‌ها مانده هریکی‌سه رزمهٔ پشتوار ویك رزمه به‌پای می‌گردانیدند وبیرون آورده ایشان‌راازگرانی بارکه برداشته بودند خرلقب دادند ، وبارد جریدی طبری در آن روز در حق ایشان‌گوید :

این دوخر که دارنه[۱] پادشاه ایرون
یکی‌خر به‌زین نیکه ، یکی به‌پالون

اتفاقاً این‌دوشعر درست‌ضبط شده ومعنیش آن‌است‌که این دوخر که دارد پادشاه ایران، یك‌خر به‌زین نیکو وسزاواراست ویکی به‌پالان . وهجاهای هرشعر دوازده است ودرهرشش هجا سکوت و وقفه دارد ، وباافاعیل عروضی از هیچ روی راست نمی‌آید، وبه اوزان تصنیف شباهت تمام دارد .

بازهم درکتاب ابن‌اسفندیار اشعاری هست، ولی مابرای نمونه به‌همین چندقسمت‌اکتفا کردیم تا معلوم شودکه باوجود سلطهٔ عروض معروف واشتغال عرب وعجم بدان درقرن‌چهارم هجری ، باز شعرهایی به‌طرز قدیم دراکناف‌ایران ، منجمله درطبرستان وبغداد متداول بوده وپادشاهان فاضل وشاعری مانند عضدالدولهٔ دیلمی وشمس‌المعالی قابوس با آن همه مشکل‌پسندی واستغراق در ادبیات عربی ، معذلك باشعرایی‌که ازین جنس سخن می‌گفته‌اند همدم وهمنشین بوده ، وشعرآنها را می‌شنوده‌اند . واین معنی می‌رساندکه اذهان وافکار ایرانیان درآن اوقات هنوز باسبك وشیوهٔ شعرقدیم انس داشته است . ومؤید دیگر این معنی‌عکس این قضیه است ، یعنی‌عدم توجه پادشاهان غزنوی وسلجوقی و خوارزمی به‌این جنس اشعار ، چه درعهد آنان ازاین قبیل شعرها دیده وشنیده نشده وهرچه ازاین‌شعرا بوده‌اند درزمان‌دیالمه یاقبل ازآنان بوده‌اند ، وبااینکه سپس تشویق وترغیبی ازین جنس شعر به‌عمل نیامد بازهنوز ازینگونه اشعار چنانکه درذیل قطعه‌کردی اشاره شد ، درایران باقی‌است وازآن جمله‌غالب افسانه‌ها و قصه‌های‌کودکانه و بعضی ضرب‌المثلهاست‌که مادر فصل بعد، نمونه‌ای از آن نشان خواهیم داد .

۴. شعرهجایی درخراسان درفصل‌پیش‌اشاره کردیم که‌دیگرشعرسیلابی‌بعدازاسلام درخراسان رواج نداشته،وگویا شاهان سامانی وغزنوی و سلجوقی از آن ترویج نکرده‌اند .

این معنی تاحدی درست است، یعنی تاوقتی‌که شعرهای هجایی از شعرای‌قدیم‌خراسان به‌دست نیامده بود ، ممکن‌بود این تصور را به‌تصدیق مقرون دانست ، اما پس ازآنکه‌بدانیم که در خراسان هم مانند طبرستان شعرهجایی برای پادشاهان گفته شده است ، باید اعتراف کنیم‌که درتمام ایران تا دیری اشعارهجایی‌مرسوم بوده واختصاص به‌استانی دون‌استان دیگر نداشته است . اینك شعرهجایی‌که درخراسان گفته شده است .

۱) اصل : این دوکه خردارنه . نسخهٔ آقای اسفندیاری : این‌دوخردارده‌نه . ولی درحاشیهٔ آن نسخه کسی‌آن را معنی‌کرده وگوید : این دوخرکه پادشاه دارد . وما از آن رو متن را اصلاح کردیم.ــب.

الف) شعر ابوطاهرخسروانی ابوطاهر الطیب بن‌محمدالخراسانی، متخلص به «خسروانی» از شعرای قدیم‌خراسان‌است. زمان حیات اوبین رودکی وفردوسی‌است ، زیرا ازطرفی شمس قیس رازی (طبع لیدن صفحهٔ ۴۴۰) در فصل «سرقات شعریه » ـ قسمت انتحال ، گوید که خسروانی مضمون رودکی را دربارهٔ «خضاب» سرقت‌کرده و برده است . و از طرف دیگر می‌بینیم‌که فردوسی دریك قطعهٔ خود (لباب‌الالباب ، ج۲،ص۲۳) شعری ازخسروانی تضمین کرده است، ونیز عوفی اورا از شعرای سامانی دانسته .

فوت رودکی‌در۳۳۰هجری،وتولد فردوسی‌هم درهمین‌سال، یاسال پیش(۳۳۰ـ۳۲۹) بوده است . این شعر را درسن شصت وسه‌سالگی گفته ، وازین قرار محتمل است‌که‌خسروانی درحدود سیصدوپنجاه هجری زندگی می‌کرده ، واز شعرای سامانیان ومعاصر بلعمیان‌یانوح ابن‌منصور بوده باشد .

تخلص این شاعر ازیکی ازاقسام مقامهای موسیقی‌که‌آن را به‌فارسی «خسروانی» وبه عربی «الطرائق الملوکیه» می‌گفته‌اندگرفته شده ، وازین‌رو ممکن است تصورکردکه اهل موسیقی هم بوده وچیزی‌که از خارج هم این معنی را تأیید می‌کند ، شعرهای هجایی‌اواست که اینك ما درصدد آن هستیم ، وذیلا چهار شعر (یاچهار مصراع)که در لغات‌الفرس اسدی نسخهٔ خطی بسیار نفیس آقای نخجوانی ، به‌دست آمده است نقل می‌کنیم :

شاهم برگاه برآرید	گاهش برتخت زرین
تختش دربزم برآرید	بزم اندر نوکرد شاه

این چهاربیت، ازبحور هفت‌هجایی است ،که قافیه‌هم ندارد ، وبسیار باظرافت‌ولطافت گفته شده ودر اشعار عروضی این نوع مضمون و این طریق مدیحه دیده نشده است و معلوم می‌داردکه ممدوح او به تازگی «نوکرد» یعنی باغ یـاعمارت نوی‌که آن را « نوشاد » هم می‌گفته‌اند ، ساخته و شاعر این سرود « خسروانی » را برای بزمی‌که شـاه در روز افتتاح «نوکرد» خود آراسته بوده است ،گفته وآن را درمقام «طرائق‌الملوکیه» نواخته‌اند .

این سرود دومین قسمتی است ازسرودهای قدیم، که تاکنون به‌دست مـا آمده است ـ اول سرودکرکوی است‌که درفصول قبل ذکرآن گذشت، واین‌هم سرود دیگری است‌که‌اسدی آنرا درلغت «گاه» نقل‌کرده وبسیارطرفه وسهی است.

ازاین سرود پیدا می‌آیدکه شعرهای هجایی به طرز قدیم درخراسان‌هم رایج بوده، و دربزم پادشاهان سامانی وغزنوی ـکه درهـرچیز ازسامانیان تقلید می‌کردند ـ ازین جنس

اشعارخوانده ونواخته می‌شده، منتها صاحبان تذکره یاروات اشعار ـ همان‌طورکه‌امروزهم‌ـ این جنس‌سخنان راکمتر نقل می کرده‌اند.

ازین دوسه نمونه‌که ما درفصل گذشته واین فصل به‌دست دادیم، برما ثابت می‌شودکه به‌ندرت تصنیفها وترانه‌های ملی‌را نقل‌می‌کنند، آنروزهم شعرهجایی رشته‌اش درایران منقطع نشده وبعدهم خواهیم‌دید، که آثارآن باقی وبرقراراست وحتی این‌جنس‌شعردرمیان عربان‌هم مرسوم‌بوده، ومادرذیل این‌فصل، فصلی‌هم برای به‌دست دادن نمونه‌هایی‌ازآن‌بازخواهیم‌کرد.

۵. تصنیف ومثل و اشعار دهقانی چنانکه درفصل سابق گفتیم، نمونه‌هایی ازشعر هجایی تا به‌امروزدرایران باقی‌مانده‌است، که درضمن تصنیفها وضرب‌المثلهای شهری، وهمچنین درمیان عشایر و ایلات، به‌عنوان شعر گفته می‌شود، وبخشی ازاین‌شعرها از برکت و دقت شرقشناسان جمع‌آوری ودرکتب مخصوص‌طبع‌ونشر گردیده، وما به‌طوری‌که خواهیم‌دید قسمتی‌ازنمونه‌های ذیل را ازآنها گرفته‌ایم واکنون ازتصنیف وترانه شروع کرده به‌ضرب‌المثل(مثل‌سایر‌ـ‌متلك) وافسانه (هتل ـ متل) وازآن پس به‌اشعارهجایی محلی وسرودهای محلی ختم می‌نماییم.

تصنیف یاترانه قبلاگفتیم که‌نوعی‌ازاشعارهجایی‌محلی که‌قبل‌ازاسلام درایران رایج‌بوده‌است، ازهمان‌جنس شعری بوده‌که ما امروز آن را «تصنیف» می گوییم.وآن‌را به‌اصطلاح بعدازاسلام (قول ـ ترانه) می گفتند. وظن غالب آن است که سرود یا «سرودچکامه» شبیه به‌قصیده بوده، وچامه شبیه به‌غزل بوده، وترانه (ترنگ، ترانک، رنك) شباهت به تصنیف داشته است. و گفتن ونواختن آن عام وشنیدن آن خاص طبقات دوم و سوم بوده است. و احتمال می‌بردکه شعرتازی ـ همان شعری‌که بعدها عروض عرب ازروی قواعد معروف ومطبوع آن اقتباس و تدوین شدـ از تصنیفها وترانه‌های متعارفی وعامیانهٔ ایران وسوریه تقلید شده وبه وجود آمده باشد، چنانکه بعد به‌تفصیل ذکرآن خواهدآمد. ودر حقیقت موسیقی که عرب به‌اعتراف خود ازایران وسوریه‌گرفت با این قبیل شعرها مرکب بوده، و درآن واحدکه موسیقی را یاد می‌گرفتند شعرراهم می‌آموختند. وچون خواستند انموسیقی تقلیدکنند شعر وموسیقی راباهم تقلیدکردند واشعاری‌که به‌وجودآمد فرزند حلالزادهٔ همان ترانه‌ها وتصنیفهای ملی وعامیانهٔ ایران وسوریه بوده وازجای دیگری نیامده وازپیش خود اختراع نشده بود.

ازتصنیفهای قبل ازاسلام متأسفانه چیزی باقی‌نیست، وجای تعجب نیست زیرا وقتی‌که ازسرودهای خسروانی یاچامه‌ها وبیتهای پهلوی و اورامنان ـ‌که خاص مجالس‌بزرگان وعلما وموبدان بوده ـ تااین حد نمونه‌های کم باقی مانده باشد، ازتصنیف وترانه ـ‌که با وجود

رایج بودن آن بعدازاسلام درمجالس خلفا وسلاطین بازنمونهٔ آن ازمیان رفته (سوای ترانه‌های عربی چنانکه بعدخواهیم گفت) وکسی آنرا ضبط نکرده است. به طریق اولی ازآن عصر نبایستی چیزی به‌مابرسد وباقی بماند، واین انتظارخود انتظاری بیجا وبیمورد است.

اما ازتصنیفهای بعدازاسلام که به‌سبك هجایی گفته شده وآثاری ازطرزقدیم درآن باشد، آن قسمی راکه اعراب آنرا «حراره» می‌نامیدند وما امروزآنرا «تصنیف» می‌گوییم ظاهراً زیادترازیك نمونه ازقبل ازمغول دردست نمانده، اما ازبعد ازمغول نمونه‌هایی بیشتر دردست است، منجمله تذکرهٔ دولتشاه تصنیفی به‌اسم «ابن‌حسام» ذکر کرده ومحمد طاهر نصرآبادی هم ازشاه‌عباس اول تصنیفی درتذکره خود ذکرنموده است، که درجای خود به آنها اشاره خواهد شد وفعلا از موضوع بحث ماخارج است.

الف) حرارهٔ احمد عطاش راوندی درشرح‌حال احمدعطاش(۵۰۸ه)واسیرشدنش(ص۱۶۱) چنین گوید: «احمدعطاش را به‌زیرآوردند، ودست بسته براشتری نشاندند،ودراصفهان بردند، وبه‌خزی،وبه‌نکال رسید...و افزون ازصد هزارمرد وزن وکودك بیرون‌آمده‌بودند، با انواع نثار ازخاشاك و سرگین وپشگل وخاکستر، ومخنثان حراره‌کنان درپیش‌باطبل ودهل‌ودف، می‌گفتند ـ حراره :

عطاش‌عالی جان من عطاش‌عالی!
میان سرهلالی ترا به‌دز چکارو

این حراره یاترانه دوشعراست، به‌وزن سیزده هجایی، وازجنس ترنگ‌یا ترنگه‌است، وشعرثانی به‌گمان من غلط وصحیح آن چنین است :

میان سرهالی (خالی ظ) ترا به‌دزچکارو

یعنی: ای عطاش عالی‌مرتبه، جان من ای عطاش عالی مرتبه! ای‌کسی‌که میان سرت خالی ازمغزاست، ترا به‌دزوقلعه چکار؛ واگر «هلالی» را درست بدانیم گذشته ازاینکه معنی ندارد یك‌هجا وسیلاب‌هم زیاد می‌آید، و از قاعده خارج می‌شود. واین اشعار به‌زبان ولایتی صفهان گفته شده ولغت «هالی» اگردرست باشد، همان «خالی»است‌که حرف‌خا به حرف‌ها بدل شده، چنانکه لرها خالورا هالو گویند.

ودرمیان اشعارعربی قدیم، واشعار عامیانهٔ جدید نیز، ابیاتی به‌این وزن سیزده هجایی هست‌که ماآن را درمورد خود نقل خواهیم کرد.

ب) تصنیف نصروجان اگرچه این تصنیف شاید ازقرن سیزدهم‌هجری بالاتر نرود، چه‌این تصنیف را استاد«ایوان‌اوف»خاورشناس معاصر روسی، در بیست وپنج‌سال پیش‌ازدهات خراسان به‌دست‌آورده وما ازمشارالیه گرفته‌ایم،اما ازحیث وزن شبیه به‌حرارهٔ «احمد عطاش» وسیزده هجایی است و پیداست‌که آهنگ وطریقهٔ آن قدیمی است.

این تصنیف را دختران و جوانان روستایی خراسان از برای «نصرو» نام‌که شاید «نصرالله» نام داشته وازجوانان شجاع ووجیه محل بوده است سروده‌اند، چه این رسم تا امروزهم درمیان روستاییان خراسان وکردهای شمالی‌مشهد متداول است‌که اولانام پهلوانان وجوانان محبوب خود را مصغر کرده ونامهایی مانند «ججو» و «خدو» و «نصرو» و «علو» به واو مجهول ماقبل مفتوح‌که باقیماندهٔ «اویهٔ» قدیم و مصحف «ججویه ـ ججو» و «خدویه ـ خدوی» و «نصرویه ـ نصروی» و «علویه ـ علوی» باشد ومانند زیدویه وحسنویه و شیرویه و بویه وغیره بر آنان می‌نهند.دیگر آنکه قبل ازمرگ وبعدازمرگ، یا درحین فرار ومسافرت ازبرایشان مدایح یا مراثی سوزناك می‌سازند، به‌آهنگی دلگداز خوانده وبا چگور یا سورنا می‌نوازند.

قسمتی ازآن:

۱

نصرو نصروجان ـ جان جان ـ آی نصروجان!
حیف تو نصرو ـ به‌خدا ـ رفتی ترکستان!
مادر نبینه ـ به‌خدا ـ داغت نصروجان !

۲

بازار سرشور ـ به‌خدا ـ تنگ و تاریکه!
نصروی بچه ـ به‌خدا ـ کمر باریکه
نصرو نصروجان ـ جان جان ـ آی نصروجان!

(تکرار هر سه بیت. . . . . . .)

. . . .)

۳

تفنگ نصروی ــ به‌خدا ــ دوحلقه داره
کنار نصرو ــ به‌خدا ــ دوبچه داره
نصرو نصروجان ــ جان جان ــ آی نصروجان
. . . .
. . . .

۴

سرسرپشته ــ به‌خدا ــ دوآخورداره!
یك دخترخوب ــ به‌خدا ــ میرآخورداره!
نصرو . . . .
. . . .

۵

سرسرپشته ــ به‌خدا ــ تنباکوکشته
تنباکوتلخه ــ به‌خدا ــ نصرو به‌بلخه
نصرو . . . .
. . . .

۶

دخترای حالا ــ به‌خدا ــ خوب رسمی دارن
پیش ازعروسی ــ به‌خدا ــ دوبچه دارن
نصرو . . . .
. . . .

۷

سرسر قلعه ــ به خدا ــ صفا نداره
دختر مردم ــ به‌خدا ــ وفانداره
نصرو . . . .
. . . .

۸

امروز دوروزه ــ به‌خدا ــ فردا سه‌روزه
یارم نه پیدا ــ به‌خدا ــ دلم می‌سوزه
نصرو نصروجان ــ جان جان ــ آی نصروجان
حیف تو نصروــ بخدا رفتی ترکستان
مادر نبینه ــ به‌خدا ــ داغت نصروجان...

وبازهم درخراسان تصنیفها و اشعار دیگری هست به‌همین وزن که ما از تکرارآن خودداری کردیم. باری ازین تصنیف معلوم می‌شود که «نصروی» شجاع، دارای تفنگ دولوله بوده ودرمحلهٔ سرشور که یکی از محلات لوطی‌خیز مشهد بوده است، رفت و آمد داشته و به‌سبب شرارت، یااغتشاش ازخراسان سفرکرده به‌بلخ وترکستان گریخته، ومادرش‌این‌ترانه را برایش ساخته است. شباهت عجیبی‌که بین این ترانه وحرارهٔ احمد عطاش موجود است، که حتی بعداز پنج هجا، برگردانی از قبیل «جان من» یا «جان‌جان» یا «به‌خدا»ــ که همه دارای سه‌هجا می‌باشند ــ درآن مراعات شده است، مارا بیگمان به‌این عقیده راسخ می‌سازد که سبك وطرزاشعارهجایی ساده وطبیعی ایران ــ به‌شرطی‌که تمدنهای جدید درآن‌دستکاری نکرده باشدــ درست همان سبك وطرزعصورماضیه است، و ازین‌رو یقین می‌کنیم که حرارهٔ احمدعطاش هم پیروسبکی قدیمتر بوده، و این پیرویها بالاخره بـه‌عصورساسانی یـا اشکانی بالا می‌رود.

ج) ترانه‌های هفت یا هشت هجایی معروفتر ازترانه‌های سیزده هجایی‌نامبرده، ترانه‌های هشت هجایی‌است که‌گاهی یك یادوهجاکمتر دارد، ولی درآهنگ آنرا به‌طرز هشت هجایی می‌خوانده‌اند. واین نوع ترانه به‌دلایلی‌که باقیماندهٔ نیوشه‌ها و افسانه‌های کودکان گواهی می‌دهد، مشهورتر ازسایراقسام شعروترانه بوده واعراب‌هم ازین‌جنس هشت‌هجایی‌خیلی تقلید کرده‌اند. ازآن جمله‌ابونواس، شاعرمعروف، قطعه‌های زیادی به‌این وزن داردکه مصراعهای فارسی‌بابیتهایی‌فارسی نیز دربین‌آنها گفته‌است،وهمچنین‌شعر یزیدبن‌مفرغ‌ــ چنانکه‌گذشت ــ به‌همین وزن بود.

قدیمترین شعرفارسی بعداز اسلام ــ که به‌این وزن به‌ما رسیده ــ شعرابن‌مفرغ واشعار ابونواس وقطعهٔ اسود بن ابی‌کریمه است، که همهٔ‌آنها را درجای خود بیان‌خواهیم‌کرد. اما از خود ایرانیان سوای اشعاری‌که مردم بلخ درهجـای اسدبن مسلم گفته‌اند وبیتی‌که طاهر ذوالیمینین درشب مرگ بدان تمثل جسته است ــ و قبلا گذشت ــ شعری قدیم به‌دست نیـامد.

وماچند قطعهٔ ازین جنس شعر را در کتاب رموز حمزه یافته‌ایم وچون زمان تحریر آن کتاب ازعهد صفویه معلوم نیست بالاتر باشد ، ناچار آن اشعارهم ازهمان زمانهاست .

بعض ازاین سبك شعریاترانه را درایران «بحرطویل» می‌خوانند وقصایدی ازآن‌جنس دردست هست که بعداز چندلخت که آنها را پشت سرهم می‌گویند ، دریك‌جا آنرا وقوف‌داده وقافیهٔ خاصی برآن قرار می‌دهند ، وچون این قوافی که به‌قوافی آخر اشعار عروضی شبیه است، بسیار دورازهم قرارگرفته آنرا برخلاف مصطلحات عروضی «بحرطویل» نام نهاده‌اند، وحال آنکه بحرطویل بحری دیگر است وربطی به‌این طریقه ندارد ، و اتفاقاً اعراب هم ازین جنس شعرهجایی تقلید کرده وظاهراً شعرای اندلس اول بارآن را سروده‌اند[1]

اما در واقع ، اصل این طرز شعر همان اشعار هشت‌سیلابی است ،که غالباً در مورد تصنیف‌وترنگ گفته می‌شده وطریقهٔ آن چنان بوده ،که سه شعر به‌یك قافیه گفته وبعدسه شعر دیگر به‌قافیهٔ دیگر ، چنانکه درشعر ابن‌مفرغ و شعر مردم بلخ دیدیم ، امابعدهـا ابونواس ودیگران‌که تقلید کردند ، آنرا بازحافات عروض عرب وفق داده واز آن قصاید وغزلیات ساختند ، ومادرباب دیگر ازآن به‌تفصیل سخن خواهیم راند .

نمونه‌های مأخوذ از رموز حمزه

بتی لاله عذاری
به‌دهن [کذا] بادبهاری
به‌تکه آهوی چینی
وبه‌قد سرو خرامان
وبه رخ چون مه‌تابان
وسرزلف پریشان
ودهن غنچهٔ خندان
وزنخدان چونمکدان
که ازاو وام‌کند قر ـ
ص قمرنور وضیا را ....

۱) رجوع‌کن به «نفحةالیمن»طبع بمبئی، فصل آخر ـ ب.

در صفت عمروعیار :

کهنه دزدی که رباید
زشهان افسر شاهی
وزشب رنگ سیاهی
وفلوس از دم ماهی
زبقم سرخی ذاتی
ز شکر طعم نباتی
زیك حبه دو دینار
زیك وقیه دوخروار
حجر از دهن مار
اثر ازشرر نار
کبودی زفلك گیرد
وشوری زنمك گیرد ... الی آخر

این اشعار چنانکه دیدیم همه برهشت هجا تکیه دارد، ولوآنکه بعضی ازآنها ازحیث وزن مطابق عادتی که مااز اثر تتبع وانس باعروض عرب پیدا کرده‌ایم ، بابعضی دیگردرنظر ماموافق نباشد ، مثل اینکه «کهنه دزدی که رباید» باشعر«زیك حبه دودینار» وشعر«کبودی زفلك گیرد» مطابق نیست ، چه‌اول بروزن «فاعلاتن فعلاتن» ودومی «مفاعیل مفاعیل»وسومی بروزن «فعولن فعلاتن فع» است ... الخ ، وازلحاظ عروض ربطی به‌هم ندارند ، اما ازنظر شعرهجایی وبرطبق اصول ترانه ، هردو دریك ردیف واز یك جنس به‌شمار می‌روند .

د) مثلها وافسانه‌های هشت هجایی مثلها که آنهارا «مثلك» به‌تصغیرو «متل»یا«متلك» هم می‌گویند،ازهمین‌جنس‌اشعارهشت‌هجایی‌است‌که هنوزهم‌درمیان‌عوام زبانزد ومعروف می‌باشد، ودر قدیم آن را «نیوشه»یعنی « مثل‌سایر » می‌نامیده‌اند ، ودر ترجمهٔ بلعمی این‌لغت‌آمده و ازفرهنگها فوت شده است .

نمونه‌های زیادی ازین‌جنس دردست است‌که ما معروفترین آنها را یادداشت می‌کنیم:

داشته آید به کار گرچه بود زهرمار
بد مکن‌که بدافتی چه‌مکن‌که‌خودافتی

این دو مثل که به‌فارسی باید آنها را «نیوشه» یعنی مثل سایر گفت ، از اوزان هفت هجایی است وقبلا گفته‌ایم که بحور هفت یاهشت هجایی همه از یك جنس است ، ودرخواندن گاهی یك یادوحرف را خاصه حروف مصوته راکشش داده وشش یا هفت‌هجا را به‌هشت‌هجا بالا می‌برده‌اند .

دیگر ترانه‌ها یااشعاری است که اطفال یاعامه هر بچندی ساخته و به‌مناسبتی‌می‌خوانند وقدیمترین آنها دوترانه است که‌کودکان درموقع نیامدن باران ، یاطولانی‌شدن ابرونتافتن خورشید ، می‌خوانده‌اند و شاید هنوز هم در روستاها متداول باشد ودر هرشهری باجزئی اختلافی معروف است :

۱) ترانهٔ باران

کولی قزك بارون‌کن
بارون بی‌پایون‌کن

وطریق خواندن این شعرها چنان است که یکدسته بچه،چوب بلندی رالباس پوشانده وآنرا شبیه به‌دختری می‌سازند و نام آن را «کولی قزك» یعنی «دخترك‌کولی» نهاده ودر کوچه‌ها راه می‌افتند واین شعر را بااشعار دیگری می‌خوانند .

معلوم نیست مراد از «کولی‌قزك» چیست ، به‌نظر می‌رسدکه دراصل سرودی بوده‌است که از برای «اردویسوراناهیتا»که فرشتهٔ مؤنث ومأمور باران و آبیاری جهان است خوانده می‌شده ، و از او باران می‌خواسته‌اند ، و تقاضا داشته‌اندکه وی علی‌رغم دیو «اپوش» که دشمن «اناهید» ومخالف آمدن باران است ، سعی کند و باران بیاورد ، ولی بعد از اسلام نظر به‌آنکه خدایان قدیم از محل و موقع خود سقوط‌کرده بودند ، اسم «اناهید» ، دخترك زیبای آسمانی ، به نام دخترك‌کولی مبدل‌گردیده است ، همان قسم‌که «دیو» خدای قدیم آریان درمذهب زردشت ، ازمحل خود فروافتاده و«دیو» یعنی روح پلید ودوزخی شده‌است.

۲) ترانهٔ خورشید

خورشید خانم افتوکن
یك مشت نخود به‌اوکن[1]
مابچه‌های‌کردیم
ازسرمایی بمردیم !

۱) نسخهٔ بدل : پرتوکن . و یا : یکمن برنج به‌اوکن ... ــب.

این هردو ترانه ، هفت‌هجایی است وقطعهٔ دوم برای خورشید است، چنانکه قطعهٔ اول ظاهراً برای ناهید بوده واسم آن عوض شده است ، اما اسم خورشید را نتوانسته‌اند ، وسبب نداشته است ، که عوض کنند زیرا آن را می‌دیدند واز گرمی او بهره می‌بردند ، برخلاف ناهید که معلوم نبود کجا ودرچه‌کار است .

ه) غزلهای هشت هجایی درخاتمهٔ این باب ، یك نمونهٔ بسیار زیبا ازغزلهای هشت هجایی کردی که در کردستان خراسان (قسمت استوا یا قوچان حالیه) گفته شده است ، و دارای لغات کهنه وقدیمی است وماسوادآن‌را ازآقای ایوان‌اوف،مستشرق روسی، گرفته‌ایم، یادداشت می کنیم وآن غزلها سه‌بیتی است ودر این‌باب،یعنی اشعار سه بیتی و دوبیتی و چهار بیتی، درباب دیگرصحبت خواهیم کرد .

سه‌بیتی هشت هجایی کردی :

سر ودراو ، سرو در او
ژه عشقته ، بومه زر او
مال‌که تونه جون دگر او

ترجمهٔ آن :

سربادراو، سربادراو، یعنی ای دختری که‌سرت باسکه ودرهم (دریك ـ؟) است،(اشاره به‌سکه‌هایی است که دختران کرد به‌سروگردن خود می‌آویخته‌اند.)
از عشق تو ، باشم زار
مال‌که نیست جان درگرو است

و) شعرهشت هجایی درعرب اگرچه در ضمن باب دوم، که صحبت از عروض عرب به‌میان خواهدآمد ، درین‌باب بحث خواهیم‌کرد،اما دراینجا هم نظر به‌اتساق مطلب ورعایت تسلسل موضوع،چند نمونه ازاشعارهجایی عرب ذکرکرده واین باب را به‌پایان می‌بریم .

از سوء حظ ، همان قسم‌که ایرانیان از اجناس شعرهجایی خیلی به‌ندرت چیزی‌ضبط کرده وحتی امروز هم از آن لذت نمی‌برند ودقایق آنرا نمی‌فهمند ، اعراب هم ازین‌جنس شعرچشم پوشیده وآنرا کمتر مورداعتنا قرار داده‌اند ، درصورتی‌که بعداز این روشن‌خواهیم

کردکه غالب اشعار عرب ازتصنیفها وترانه‌های ساسانی متولد شده ودرفصول پیش‌هم اشارتی به‌این معنی کردیم . وپیداست که بعضی از اقسام شعرهای «موالیا» ، «قوما» ، «کان‌کان» که درکتب ادبی عرب ضبط شده است ، بنیاد واصلش ازهمین ترانه‌های هجایی ایران است .

اگر به‌دواوین شعرای قدیم عرب رجوع شود ، ازین اجناس بسیار دیده می‌شود ، از آن جمله در دیوان ابونواس قطعات (ترانه‌های) هشت یاهفت یاشش هجایی مکرر به‌نظر می‌رسد که دربعضی از آنها مصراعهای فارسی هم گنجانیده است و از آن‌جمله است :

ترانه :

الاقل لنمکدان	ایا عاشق مردان !
و یاهرون زرینا (؟)	ویانخره سکران (؟)
و یاابرن صینیا (؟)	ویا سوسن بستان
و یا کوذر چشمان	ویا شیرین دندان...

ترانهٔ دیگر

بحرمة النوبهار	و کتك الفرخار
و بته الکرفکار	و شمسها الشهریار
وماهها الکامکار	و جشن کاهنبار
و آتشان الوهار	وخره ایرانشار [۱]

«... مرا یکباری ! ...

این هردو ترانه به‌بحرهشت هجایی‌است و ظاهراً قطعهٔ اول هم مثل قطعهٔ دوم، تمام مصراعها قافیه داشته وبعدها مغلوط شده است ، وهمین تمام قافیه (یاتمام مطلع) بودن‌قطعه‌ها نیز مؤید آن است که این اشعاربه‌طریقه وشیوهٔ ترانه‌های قدیم ایران ـ که‌تامدتی قافیه‌نداشته وسپس تمام قافیه بوده یا به‌طرز مثنوی (مزدوج) گفته می‌شده ـ ساخته شده است.

قطعهٔ اول

قطعهٔ اول‌را ظاهراً از برای زنی مغنیه‌که نام او «نمکدان» بوده است گفته، ومتأسفانه غالب مصراعهای آن تصحیف شده ، وجز چند مصراع ازآن را نمی‌توان فهمید ومعنای آنها هم واضح است .

۱) دیوان‌ابی‌نواس، نسخهٔ خطی مجلس، ص ۳۳۲ـب.

قطعهٔ دوم

این قطعه را ابونواس دربارهٔ یکنفر ایرانی ترك یاخراسانی بت‌پرست (بودایی) گفته است واصطلاحات بتخانه‌ها را ذکر کرده ومعنای آن چنین است [۱]

قسم می‌دهد معشوق را به‌حرمت نوبهار (بتکدهٔ بلخ) وبتکدهٔ فرخار (فرخـارهم نام بتکده است)، وبت کرفه‌کار آن (نیکوکار).

وخورشید شهریار آن ...
وماه کامکار آن ...
وجشن کاهنبار ...
وآتشهای بهار (نام بتخانه)
وفره ایرانشهر (ظاهراً؟) ... الی آخر

ومااین باب را به‌نام(فره‌ایران شهر) به‌پایان رسانیدیم،وازشمارهٔ دیگر ـ اگرحیاتی باقی بود ـ باب دوم راکه تاریخ وذکر ظهور عروض عرب است آغـاز خواهیم‌کرد. واگر کسی بخواهد دیوان تمامی از شعرهجایی ایرانی بدست آورد، باید به‌دیوان «امیرپازواری مازندرانی» طبع پطرزبورغ که به‌زبان طبری است وبه‌دیوان «ملاپریشان» که به‌زبان کردی است رجوع کند، چه‌آن دو دیوان بالتمام به‌طرز هجایی گفته شده است، بویژهٔ‌دیوان«امیر» که ازنفایس اشعار ایرانی شمرده می‌شود *

فهلویات یا ترانه‌های ملی
(شعرقدیم)

پس ازکنجکاویهای ادبی وپژوهشهای تاریخی، چنین به‌نظر می‌رسدکه شعر درزمـان ساسانیان، دارای تقسیمهای معلوم وبخشهای خاصی بوده است، که ازآن زمان به‌زمان بعداز

۱) این قطعه نیز چون قطعهٔ اول، ولی‌کمتر ازآن مغلوط بود، وبازحمت وبا مشورت اهل فضل توانستیم آن را تصحیح‌کنیم، و ذکر نسخه‌بدلهـا اسباب سرگردانی خواننده بود، لذا هرکه خواهد به‌آنهـا رجوع کند دیوان ابی‌نواس را ببیند.ـب.

* مجلهٔ مهر، سال چهارم، ص ۱۱۸۹ـ۱۱۹۶ و سال پنجم، شمارهٔ: ۱، ص ۳۳ـ۳۹. ۲، ص ۱۱۲ـ۱۲۰. ۳، ص ۲۱۷ـ۲۲۲. ۴، ص ۳۲۳ـ۳۲۸. ۵، ص ۴۲۲ـ۴۲۷. ۷، ص ۶۶۲ـ۶۶۸. ۸، ص ۷۴۱ـ۷۴۸. ۹، ص۸۳۷ـ۸۴۳. ۱۱، ص ۱۰۶۹ـ۱۰۷۶. (۱۳۱۶ـ۱۳۱۷).

خود، یعنی عهد تمدن اسلامی نیز به میراث رسیده‌است، وهمان قسم که موسیقی ایران به‌دست نوازندگان ایرانی درمیان اعراب انتشاریافت وآن را دستورالعمل نوازندگی و خوانندگی قراردادند، شعر نیز که هیچ‌وقت ازموسیقی جدا نیست، با تمام قاعده‌ها وتقسیمهای خود از مردم ایرانی بمردم دیگر که تمدن ایران را پسندیده وآن را سرمشق زندگانی قرارداده بودند انتقال یافت.

شعرهای هجایی آنچه محققشده این‌است که شعرهای‌آن روزگار، پایه‌اش برهجاها(سیلاب) قرارداشته وهرپاره شعریك بیت محسوب می‌شد، و مصراع مانند زمانهای بعد مصطلح نبوده، وتااواخرساسانیان، به‌اغلب احتمالات قافیهٔ هم درکارنبوده‌است وشاید قافیه‌بندی ازاختراعات اواخرساسانیان باشد.

تقسیمات شعری قدیم تا جایی‌که ازروی تتبع به‌دست‌آمده به‌قرارذیل است:

۱. سرود
۲. چامه
۳. ترانک
۴. ضرب‌المثلها وحکمیات.

سرود، قصایدی درآفرین و ستایش ایزدان وورژاوندان (مقدسین) وشهنشاهان ومدح وآفرین آفتاب و ماه و آتش و امثال آن بوده‌است‌که در عبادات و در آتشخانه‌ها و پیشگاه شهنشاهان به‌طریقهٔ مخصوصی مطابق با آهنگ خوانده می‌شده است ، و لابد هرکدام نامی داشته که تنها سرودهای مدح شهنشاه‌که نام آنها «سرودخسروانی» بوده است به ما رسیده وطریق موسیقی‌آن نیز تاچند قرن بعدازاسلام ظاهراً معلوم بوده،چنانکه مسعودسعد فرماید:

بشنو نیکو شنو نغمهٔ خنیاگران   به‌پهلوانی‌سماع به‌خسروانی‌طریق

وشاعردیگر گفته است:

لحن او را منِ و بیت پهلوی   زخمهٔ رود و سرود خسروی

چامه، به‌نظرمی‌رسدکه مختص شرح روایات وداستانهای کوتاه از پهلوانی سوران یا غرایب کارشهنشاهان درجنگ یا شکارویا حالات وحکایات عشقبازی بزرگان با دوشیزگان و نقل قول زنان ودختران دربارهٔ مردان دلیروجوانان شجاع یا به‌عکس آن بوده‌است. فردوسی علیه‌الرحمه در شاهنامه مکرر درین مورد اشاره به‌لفظ «چامه» کرده و این معنی را تأیید می‌کند، وازآن جمله درحکایات بهرام‌گور به‌خوبی این مطلب دیده می‌شود. و یك‌بارهم در مورد رستم وباردیگر درمورد خسرو به‌گفتن و نواختن چامه اشاره کرده است:

همه چامهٔ رزم خسرو زدند همی هرزمان‌چامه‌ای نوزدند

ترانگ، که بعدها ترنگه وترنگ ورنگ وامروز ترانه می‌گویند، صرف‌نظر از وجه تسمیه که شمس‌قیس و صاحبان فرهنگ برای‌آن گفته‌اند چنین پیداست، که دردرجهٔ مادون قسمتهای نامبرده قرارداشته وخاص همگان و متعلق به‌عموم بوده است . و از دو تا چند بیت تجاوز نمی‌کرده و در واقع شبیه به تصنیفهای قدیم بوده است . و شاید قافیه ، بار اول درین‌بخش از شعر ره یافته ونیز شاید همین‌قسم شعربا موسیقی خاص خود به‌اعراب آموخته شده وپایهٔ شعرهای سادهٔ قدیم‌عربی قرار گرفت. مثل وپند، هم‌حالش معلوم وهنوز هم ازمیان نرفته ست.

بد مکن که بد افتی چه مکن که‌خود افتی

یا دراین بیت هجایی:

اندرمرگش مردی وآیذ[1]

فهلویات یا دوبیت بعدازمعلوم شدن این‌مقدمه که باکمال‌اختصار ذکرشد، لازم‌است یك مطلب دیگرنیز بیان‌کنیم وآن این‌است که ماازمطالعات دقیق دربقایای‌آثارکتب پهلوی وکتب قدیم تاریخی‌ازعربی‌وفارسی‌یکی‌ازاوزان اشعارقدیم‌ساسانی‌را به‌دست‌آورده‌ایم،وآن بحر یا وزن‌را دنبال‌کرده‌ایم تارسیده‌ایم به‌یکی ازبحرهای‌عروض عرب‌که موسوم است به بحرهزج مسدس یا بحر مشاکل ــ یعنی همان بحری‌که رباعیات باباطاهر و خسرو شیرین نظامی به‌آن بحر

۱) یعنی : در مرگ نیزمردی باید.

گفته شده وقبل‌ازآنها نیزمسعودی رازی شاهنامهٔ خود را وفخر گرکانی‌هم ویس و رامین را به‌آن بحر گفته بودند، و سلسلهٔ این تحقیقات را درجای دیگر به تفصیل نگاشته‌ایم و معلوم ماشده است‌که این وزن‌یکی ازاوزان شعری ساسانیان است‌که درعهد تمدن اسلامی اصلاحاتی درآن شده وبه قالب عروض درآمده است، وآن اشعار به‌وزن دوازده هجایی بوده‌است. برای مأخذ در اینجا تنها کتاب منظوم پهلوی درخت آسوریك را ذکر می‌کنیم . در آن رساله اشعاری است دوازده هجایی‌که درهجای پنجم و گاهی هفتم وقوف دارد، وپایبند به قافیه‌هم نیست، وشبیه به‌آن فهلویاتی است‌که چند فرد ازآنها را تاریخ قم نقل کـرده وما در رسالهٔ «شعردرایران» به‌آنها اشاره کرده‌ایم.

ازمجموع این تتبعات می‌توان ظنّ بردکه این وزن یعنی اشعاردوازده هجایی‌یکی از اوزانی بوده است‌که به «چامه» اختصاص داشته وداستانهای پهلوانی یا عشقبازی یا مناظرات وگفتگوهای عاشقانه یامفاخرات را بدان وزن می‌گفته‌اند. ومراجعه به‌شاهنامهٔ مسعودی و رازی کـه مصـراع اول آن «نخستین کیومـرث (به تشدیدیا) آمد به‌شاهی» وشعر آخر آن چنین‌است:

سپری شد نشان خسروانـا که کام خویش راندند ازجهانا

که قدیمترین منظومهٔ داستانی فارسی بوده‌است ، یا مراجعه به‌کتاب ویس و رامین‌که فخر گرکانی از پهلوی به فارسی دری ترجمه کرده و یا منظومهٔ خسرو شیرین و دو بیت‌های باباطاهر وفهلویات وهمین ترانه‌های مربوط به روستائیان ، باعمومیت غریب و عجیبی‌که در ایران داشته و دارد ، ظن مزبور را به یقین نزدیك می‌سازد و معلوم می‌داردکه «چامه» تنها درین وزن‌گفته می‌شده و یا این وزن تنها مخصوص به چامه بوده است .

از سرود خسروانی و طریقهٔ آن دو نمونه یکی «سرودکرکوی» و دیگر سرودی که خسروانی شاعر قرن چهارم[1] گفته در دست است و آن هردو به‌کلی از حلیهٔ شباهت به یکی از اوزان عروضی خاصه بحرهزج یابحرمشاکل‌که هردو موضوع بحث ماست عاری می‌باشد[2] این چامه‌ها چنانکه‌گفتیم ، از جنس اشعار دوازده هجایی بوده و بعد از هجای پنجم یاهفتم وقوف یا سکوت برمی‌داشته و هر بیتی دارای (۵×۷) و یا (۷×۵) هجا بـوده و قافیه هم نداشته است ، مگر در اشعار درخت آسوریك که گاهی قوافي جمعی اسمی با الف و نون

۱) رجوع شود به‌مقاله «شعر درایران»

۲) سرودکرکولی در اوزان هفت هجایی باقافیه‌گفته شده (تاریخ سیستان صفحهٔ ۳۷) وسرود خسروانی نیز به وزن هفت‌هجایی باقافیه‌است رسالهٔ«شعر درایران».

(شهریاران ـ بادبانان) به‌کار رفته و معلوم می‌دارد که تازه توجهی به قافیه پیدا شده بوده است ، و معذلك اشعاری هم بدون قافیه در همان چامه‌ها دیده می‌شود . ۱ می‌توان حدس زد که در اواخر عهد ساسانیان ، این جنس شعر نیز قافیه پیدا کرده و در ایران شایع شده‌است، و یکی دوچامه از آن چامه‌ها توسط دانشمندان علم موسیقی به مدینه رفته و کوتاهترین آنها را اعراب یادگرفته‌اند ، و بحر هزج مسدس را برآن بنیاد نهاده‌اند ۲ :

امر علی جدار دیار لیلی　　أُقَبِّلُ ذاالجدار وذاالجدارا
فماحبُّ الدیار شغفن قلبی　　ولکن‌حب من‌سکن الدیارا

اما این را باید دانست که بین اشعار هجایی مذکور وبحرهزج یا بحر مشاکل ،کمتر شباهتی هم در آغاز امر پیدا نیست ، چنانکه بـه زحمت شاید بتوان در اشعار پهلوی قـدیم (شعرهای مانی) یا اشعار درخت‌آسوریك یکی دوپاره از افاعیل مجموع یك بیت را باافاعیل این دو بحر قرین ساخت ، و میان آن دو وجه شبهی قائل شد اما از همان یکی دوپاره از افاعیل، یاسایر زحافات آن اشعار ، خاصه شعرهای بالنسبه نزدیك به زمان بعد، مثل درخت آسوریك یا فهلویات مندرجهٔ در تاریخ قم۳ براهل ذوق وموسیقی شناسان آشکار می‌شود، که چگونه ریشهٔ این بحور را در آن اشعار می‌توان به دست آورد ، و به قول شمس قیس‌رازی۴ در زمان او نیز این قبیل اشعار (فهلویات) هنوز درست به قالب بحر عروض در نیامـده و به‌اصطلاح عروضیان زحافات آن با زحافهای هزج ومشاکل وفق نمی‌داده است، و از قضا تا امروز هم در میان این قبیل دو بیتی‌ها از آن زحافها موجود است‌کـه از قرائت این کتاب می‌توان آن را مشاهده نمود .

نام این نوع شعر بعداز اسلام دو بیتی‌های هزج یا مشاکل درقدیمترین مآخذ اسلامی مانند تاریخ قم و المعجم فی معاییر اشعار العجم و راحة الصدور راوندی ، به‌نام « فهلوی » وجمع آن « فهلویات » ضبط شده و نمی‌دانیم کـه این نام قدیم است یا از اختراعات نویسندگان اسلامی است ؟

می‌توان گمان برد کـه «بیت پهلوی» و «گلبانك پهلوی» و «پهلوانی سماع» و «سخن گفتن پهلوی» و سایر اشاراتی که به‌این‌موضوع ازطرف شعرای قدیم شده ، مربوط به‌آهنگ

۱) رجوع شود به مقاله «شعر درایران»　۲) این‌عقیده مربوط به‌عقیدهٔ کسانی است‌که شعر عربی را مولود تمدن اسلامی دانسته واشعار منسوب به‌زمان جاهلیت‌را موضوع وازجملیات قرن اول اسلامی پنداشته‌اند، والابحر هزج مسدس‌درمیان‌اشعارعرب جاهلی‌مکرر دیده می‌شود، مانند قصیدهٔ نونیهٔ عمروبن‌کلثوم وغیره.ـب.　۳) رك: مقالهٔ شعر در ایران　۴) المعجم ، طبع لیدن ، صفحات ۷۸ـ۸۲ـ۱۰۱ـ۱۴۶ـ۱۴۷ـ.ب.

خاصی بوده است که درقالب این دو بیتیها ریخته شده وخاص این وزن بوده و بنابراین مستعر به نام آن ابیات را «فهلوی» نهاده‌اند ، چنانکه امروز بعضی از آهنگهای موسیقی است که خاص این بیتهاست ، مثل آواز دشتی که غالباً دراین ابیات خوانده می‌شود، و گوشهٔ بختیاری که بعد از بیداد در دستگاه همایون خوانده می‌شود که آن‌هم درین وزن می‌آید، لهذامی‌توان ظن برد که «بانگ پهلوی» و «بیت پهلوی» و «پهلوانی سماع» که شعرای باستانی ما اشارت کرده‌اند آهنگهایی بوده است که در قالب این اوزان ریخته می‌شده وازین‌روی این دوبیتیها را به مناسبت نام موسیقی آن «فهلویات» نامیده‌اند .

از طرف دیگر هم احتمال می‌توان داد که چون این اشعار بنا به‌عادت قدیم به‌زبانهای ولایتی و محلی سروده می‌شده و آن زبانها یا خود زبان پهلوی بوده است (که در مرکز و مغرب و شمال و جنوب ایران تا دیری بعد از اسلام و بلکه تا امروز متداول است) و یاآن لهجه‌ها را به سبب غلبهٔ مزبور به‌این اسم می‌نامیده‌اند، واین اشعار هم که بدان لهجه‌ها گفته می‌شده است بدان نام نامیده شده است .

به‌هرصورت نام «فهلویات» یك اصطلاح علمی است که به طریق مذکور در کتب قدیم آمده . وارباب فرهنگها نیز معانیی برای «پهلو، پهله ، پهلوانی ، پهلوی» نقل‌کرده‌اندکه چون کاملا طرف وثوق نیست از شرح آن خودداری شد . ولی معلوم نیست که در میان خود مردم ایران و روستاییانی که این اشعار خاص آنان است این اسم معروف باشد. چه تا جایی که تحقیق کردیم چنین اصطلاحی به دست نیامد و این نوع از اشعار را در جنوب ایران «چاربیتو» یا «دوبیتو» به‌تصغیر می‌نامند ، یعنی دومصراع ازاین اشعار راکه یك شعرعروضی کامل باشد دو بیتو و چهار مصراع راکه دو بیت عروضی است چهاربیتو می‌نامند ـ یعنی‌مثل اشعار هجایی هرمصراعی را یك بیت تمام می‌شمارند نه دو مصراع را ... البته این معنی در میان اهالی کوهستان و روستا وعشایر جاری است ، ولی مردم شهرستان آنها را «رباعی» یا «دوبیتی» نامیده واگر زیادتر ازدوبیت باشد «مثل خسرو شیرین» آنرا مثنوی می‌نامند و شك نیست که این وجه تسمیه ، تقلید اساتید عروضی و یادگار زبان عربی است ، وگفتار مردم بیسواد درین باب برای ما زیادتر سندیت خواهد داشت .

اما لفظ ترانه که درین کتاب براین اشعار اطلاق شده است از لحاظ آهنگ‌است ، چه هرقطعهٔ کوچکی که دارای لحنی از الحان موسیقی باشد، می‌توان آن‌را ترانه نامید، وحتی تصنیفهای امروز را هم بدین قاعده می‌توان ترانه نام نهاد ، چنانکه شمس قیس رباعیات را که به بحر هزج مثمن است ، این نام داده وآن را با تغییراتی که خود آورده است «ترانه» نام نهاده است .

پس به‌عقیدهٔ ما نام علمی این اشعار به‌لفظ جمع «فهلویات» و به لفظ مفرد «فهلوی» و نام ملی آنها «دوبیت ـ دوبیتی» یا «دوبیتو ـ چهاربیتو» است و ظاهراً اعراب که رباعیات‌ما را «دوبیت» می‌نامیده‌اند به‌تقلید مردم ایران بوده وآن جماعت میان اوزان رباعی و دو بیت «فهلویات» تفاوتی ننهاده یا یکی را به‌آن دیگر اشتباه کرده‌اند .

چگونگی دوبیت‌ها اصل در دوبیت یا دوبیتی آن است که شاعر مطلبی را عنوان کند و آن‌را در دوبیت‌ختم سازد ومجموع نیروی احساسات وهیجانها و درددل خودرا درلخت‌آخر بیان سازد ، و سه لخت اول و دوم و چهارم نیز حکم است که دارای قافیه باشد و لخت سوم ازین‌حیث‌آزاد و به‌اختیارگوینده‌است و گاهی‌هم دیده‌شده که مطلب طولانی وداستانی‌عشقی را به‌همین‌ترتیب دوبیتی ساخته‌اند و آنها را باهم ارتباط داده‌اند .

شعرا به‌این وزن علاوه برمثنوی قطعه و قصیده وغزل هم‌گفته‌اند ، حتی به‌لهجهٔولایتی هم قصاید و غزلهایی درین وزن دیده شده است ، اما این اختصاص وگفتگو برسر «دوبیت» است نه قطعه وقصیده یا مثنوی .

اساتید شعر دری یا شعرای خراسان به‌هیچوجه گردسرودن «فهلویات» نگشته واز آن دوری‌کرده‌اند، وبه‌گفتن رباعی پرداخته‌اند ، وشاعران عراق نیز بیشتر به‌تقلید آنان ازین جنس شعر اعراض کرده‌اند ، و ازین معنی این مطلب مسلمتر می‌شود که این جنس شعر ، خاص زبان پهلوی یا لهجه‌های آن بوده‌است، چنانکه اشعار منسوب به باباطاهر عریان همه ازین جنس است. اما درمیان دواوین شعرای خراسان یکی هم پیدا نمی‌شود ، مگر قطعه یا غزل یاقصیده ویامثنوی .

اختصاص دیگر دوبیتها آن است‌که همهٔ‌آنها از حیث لفظ ومعنی دارای‌کمال سادگی است، وتشبیههای نادر وکنایه وایهام وجناس وسایر صنایع لفظی وتکلفات معنوی‌وترکیبهای مأخوذ از زبان عربی درآنها دیده نمی‌شود . وآنهایی‌که اصل است یعنی درآسمان صافی یا زیر چادر یادامنهٔ‌کوهسار گفته شده است ، دارای یك طرز تفکر وتعبیرخاص ایرانی است که متأسفانه اشعار شهری و ادبیات فارسی از آنها بی‌بهره وبرعکس آلوده به‌صنایع وآغشته به‌طرز فکر عربی یامستعربه می‌باشد ، چنانکه برای‌کسی‌که به‌این دوبیتیها انس گرفته‌باشد اگردوبیتی جعلی‌که مردم شهر گفته‌باشندهرقدرهم درسادگی‌آن سعی‌شده‌باشدببیند، بیدرنگ به‌ساختگی بودن آن پی‌خواهد برد .

این سادگی بیان وسهولت الفاظ از آن است‌که‌گویندگان این اشعار از حلیهٔ فضایل متداول در شهرستانهاکه غالباً مأخوذ ازعربی است بی‌بهره‌اند ، ازین سبب نه‌لغات عربی‌در

آنها دیده می‌شود (الاقلیل) ونه تعبیرهای علمی و ادبی که آن هم تقلید از عرب است ونه تشبیهات معمول ادبی که آن هم باز از اشعار عربی بویی برده است . ازین‌رو هرچند دارای الفاظی عامیانه وتعبیرهایی روستایی است معذلك از لحاظ طبیعی بودن و خالی بودنش از اغراق وکنایات وتصنعهای شهری، به‌نظر دلچسب وزیبا وبه‌دل مأنوس وبه‌گوش شیواولطیف می‌آید . واگر چه غالب این دوبیتیها دستخورده ومغلوط است وبسی ازآنها ناقص وخراب است اما بازآثار لطف وسادگی وحال ازآن بیرون نرفته است .

دیگر از مختصات آن آزادبودن قوافی‌است‌که بنا به‌عادت قدیم میزان قافیه راآهنگ کلمه قرار داده‌اند نه‌حرف، چنانکه «یار» و«مال» و «سرانداز» و«گردن‌انداز» و «کنج لب انداز» و «گرمسیرم» و «بی‌نصیبم» و «ورمن انداخت» و«توی غم‌انداخت» و «زورخوبه زور خوبه ـ لوکو راه دورخوبه»و«زن مقبول‌خوبه» و«فال‌گیرم‌ـ احوال‌گیرم»و«سروجون‌را فدای یارگیرم» و«ابرش‌کجایه ـ ترسش‌کجایه ـ تخمش کجایه» ... وغیره که، گاهی قرب مخرج وگاهی‌آهنگ را معیار قافیه قرار داده‌اند .

دیگر از علائم قدمت واصالت این دوبیتیها آنهایی است‌که غالباً مصراع سوم تکرار مطالب مصراع دوم بوده وذهن شنونده را برای‌گرفتن نتیجه درمصراع چهارم آماده سازد، وبیشتر دوبیتهای خوب وقدیم ازین قبیل است مثل دوبیتیهای زیرین :

سرم درد می‌کنه سندل بیارید — حکیم از ملك اسکندر بیارید
حکیم از ملك اسکندر نباشه — عرق از سینهٔ دلبر بیارید

دیگر

عجب رسمی است رسم آدمیزاد — که دور افتاده را نی می‌کنه یاد
که دور افتاده حکم مرده داره — که خاك مردگان رامی‌بره باد

دیگر

شب مهتو برای یار خوبه — نشستن در کنار یار خوبه
نشستن در کنار یار جونی — بده بستان بی آزار خوبه

دیگر از اختصاصات این اشعار لغات روستایی آن است‌که غالب آنها فارسی خالص وبعضی ازآنها مربوط به‌لهجه‌های قدیم است ، مانند لغت «ول» به‌ضم اول وبه‌کسر اول ، که بسیار استعمال شده وهمه جا به‌جای معشوقه آمده است وبه‌نظر می‌رسدکه این لغت از ریشهٔ قدیمی «ورد» به‌ضم اول به‌معنی «گل‌سرخ» باشدکه درلهجهٔ قدیم موجود بوده وعرب هم‌آن

را از ایران فرا گرفته و به‌همین معنی به‌کار برده است . وشهر « وردپاتکان ـ جرفادقان ـ گلپایگان» وشهرك «سهرورد» ازین ریشه وشاید شهر «ابی‌ورد» هم ازین لغت ساخته شده باشد، که اولی منسوب به «وردیات» نام «گلباد» ودوم به‌معنی «سرخ گل» وسوم به‌معنی«شهر بی‌گل» باشد. و محققان گفته‌اند که ورد به‌قاعدهٔ تطور حروف ، واوش قلب به گاف و راء قلب به‌لام ودال، آن درلام ادغام شده و گل گردیده‌است ، و هنوز مردم سمنان به‌گل سرخ «ول» گویند . و توانند بودن که معشوق را روزی به گل تشبیه کرده و « ول » نامیدند ، سپس این نام را به معشوقه‌های غیررسمی دادند و به‌تدریج آن را با مفهوم زشتی که دربارهٔ زنان غیر رسمی وغیرعقدی متداول است استعمال کردند . وهروقت خواستند بگویند فلان کس فلان زن را به‌طریق غیر مشروع اداره‌کرد، گفتند فلان فلان زن را «ول» کرد یا فلان را ول کن یافلان ول شده است، یافلان را ولش کردند. وبه‌تدریج کلمات ولگرد و ول‌انگار، یعنی کسی که‌مانند ول گردش می‌کند، یا اورا ول انگاشته‌اند، نیزپیدا شد ،وبه‌تدریج که معنای حقیقی این تعبیر ثانی هم ازیادها رفت این کلمه معنی دیگری به خودگرفت که امروز درمیان عوام مصطلح است که گویند : ولم کن، یعنی مرا رهاکن، والبته مفهوم‌حقیقی اولی وثانوی این‌لغت را درنظر ندارند ومفهوم دیگری که مفهوم ثالث باشد برای‌آن‌اختراع شده ومعنی اولی وثانوی بکلی از میان رفته است ، اماهنوز می‌بینم معنای قدیم این لغت در اشعار روستایی باقی است وقس‌علی هذا فعلل وتفعلل ...

فایده این ترانه‌ها مراد ازین‌مقدمه آن‌است که هرچند این اشعار در نظر علمای شهری ودانشمندان‌وادبای‌عالیقدر ازلحاظ ادبی‌ارزشی‌ندارد، لیکن‌ازلحاظ‌حال‌ولطف طبیعی‌وشناختن عادات وحالات وتصورات وتعبیرات مردم بیابان و از نظر لغت ولهجه وسایر خصوصیاتی که شرح‌آن درخورحوصله این برداشت ومقدمه نیست، ومربوط به‌فن «مردم‌شناسی» است دارای کمال اهمیت است، وجا داردکه خدمتگذاران وزارت معارف هرچه بتوانند ازین قبیل‌آثار گرد آورده وهرسال یکی دو رساله انتشار دهند ، مگر فصلی جدید در ادبیات فارسی باز گردد خاصه اگر از سایر قسمتهای شعری مانند ترانه‌ها وضرب‌المثلها وشوخیها نیزاستفاده به‌عمل آید وعمل استقرا توسعه‌گیرد وبه‌گردآوری صرف ونحو ولغات روستایی نیزکامیابی حاصل شود .

درخاتمه نبایداز زحماتی که‌آقای کوهی کرمانی، به‌تشویق‌وزارت معارف، درگردآوردن این اشعارکشیده است ، غفلت‌کرد . شاید گفته شود که هر کس می‌توانست این قبیل اشعاررا

تهیه کند ، راست است چون این دوبیتیها در غالب استانهای‌ایران مشهور است و باصرف‌وقت وپژوهش دقیقی برای همه کس‌گردآوری آنهـا میسر بوده وهست، وقبل ازاین هم بعضی از فضلای روسی وانگلیسی این زحمت را متحمل شده‌اند ، وکتبی درین باب انتشار داده‌اند ، اما درخود ایران نظر به‌آنکه کسی به‌این شعرها اهمیت نمی‌داد ، به‌فکر گرد آوری آن‌هم نبود ، اماآقای‌کوهی‌کرمانی بنابه‌یاد آوریی‌که روزی از طرف این فقیر حقیر به‌ایشان شد وبنابه‌تشویق وتأکیدی‌که وزارت معارف پس از نشر اولین رساله ترانه‌های ملی عمل فرمود این زحمت را سابق‌گردید وحق این سبقت را از خودکرد .

ولی نشر این اشعار نقص بزرگی داشت وآن این بودکه این شعرها را در جای خود باآهنگهای دلنواز می‌خوانند وآن را بادم نای یازیروبم وستای جفت می‌کنند ورسالهٔ سابق ما ازین حیث ناقص بود ، امـا اکنون تمام شدکه آهنگهای دلنواز آن نیز از طرف استاد محترم آقای علینقی وزیری مشخص‌گردیده واز قـالب مثالی نامرئی به‌کالبد روشن و پیکر هویدای «نوت» ریخته شده ودردسترس اصحاب ذوق ویاران هنرگذارده آمده است، ودیری نمی‌گذردکه این ترانه‌ها با این کالبد خوش‌آهنگ ورد زبان صاحبدلان وشمع انجمن دل‌سوختگان ایرانی خواهدگردید واین عروس زیبـای‌کوهستانی به‌دامادی نوجوانان شهری مباهات خواهدکرد .*

شعر فارسی

قدیمترین نمونهٔ«شعر» درمملکت ایران، «گاثه» یعنی سرودهای منظومی است‌که در آنها زرتشت ، پیامبرایرانی، مناجاتها ودرودهای خود را درپیشگاه «اهورا ــ مزدا» یگانه وبزرگترین خدایان وخالق زمین وآسمان عرضه داشته است .

این سرودها به‌قطعه‌های سه‌لختی(سه‌شعری، یابه‌اصطلاح امروز سه‌مصراعی) تقسیم شده است،وهرلخت یاشعر،از۱۶ هجا تشکیل، ودرهجای نهم توقف(سکوت) دارد. وبعضی دارای قطعه‌های پنج لختی است،که دارای یازده هجا (سیلاب) وبعداز هجای چهارم سکوت دارد. وبعضی دارای‌قطعه‌های چهارلختی‌است‌که یازده‌سیلاب دارد وسکوت بعدازسیلاب‌چهارمی‌است.

به‌همین تقدیر بعضی چهارده هجایی وبعضی دوازده هجـایی وبرخی از شعرهای بلند نوزده‌هجایی است .

این اشعاربلند دارای دوسکوت است، یکی‌بعداز سیلاب هفتم ، ویکی هم بعدازسیلاب چهاردهم .

* مقدمهٔ «هفتصد ترانه» گردآوردهٔ حسین کوهی کرمانی(تیر ماه ۱۳۱۷) .

خلاصه در گاثه، قصیده یاغزل طولانی به‌طرز اشعار عروضی دیده نمی‌شود، بلکه نوعی از ترکیب‌بندهای بدون بند است، واز ۱۹ ـ حداعلی ـ و ۱۱ ـ حداقل ـ سیلاب زیادتر وکمتر ندارد.

ماراجع به‌شعر عروضی واقسام آن، درجای خود باز به‌این قسمت اشاره‌خواهیم کرد.

زبان گاثه، زبانی است بسیار قدیم واخیراً عقاید عموم به‌این نکته نزدیك می‌شود که زبان گاثه، زبان مردم قدیم ایران است که در بلخ وبلاد شرقی ایران سکونت داشته‌اند، ودربارهٔ خود زردشت هم تردید است که آیا ازمردم سیستان یابلخ باشد یاآذربایجان، وشق اول روز به‌روز قوت می‌گیرد. ازاین‌روتعجب نیست که زبان اوستا بازبان سنسکریت و ویدا کتاب مذهبی وادبی برهمنان، این قدر بهم نزدیك است.

درعصر ساسانیان هم شعر درایران به‌طریقهٔ گاثهٔ زردشت رایج بوده است.

اشعاری که متعلق به‌کتب مانی‌است واز اوراق مکتشفهٔ تورفان به‌دست می‌آید که به‌زبان پهلوی مشرقی گفته شده است. مثل اشعار مذکور در گاتهاست، یعنی درمیان آنها قطعات ۱۲ هجایی است که درهجای‌پنجم سکوت دارد وهریك دارای شش‌یاپنج لخت است، ومانند‌اشعار گاثه بدون قافیه است. آنچه تابه‌حال از تفحصات به‌دست آمده است درایران ساسانی‌سه‌قسم شعر را نام برده‌اند:

الف) سرود که مختص آفرین خدایان و شاهنشاه ومختص مجالس رسمی بوده وبا آهنگ موسیقی توأم خوانده می‌شده است.

از پلهپد«باربد» خواننده وشاعرمعروفی نام می‌برند وسرودهای خسروانی اودرالحان ۳۶۵ گانه، به‌عددایام سال، وسرودهای سیگانهٔ او به عدد ایام ماه، در کتب ادب ولغت‌ذکر شده است.

ما دونمونه ازسرودهای هجایی‌که به اغلب احتمالات شباهتی به‌سرودهای عهد ساسانی داشته‌در دست داریم، یکی‌سرود سه‌لختی‌است که‌آن را «خسروانی» نام، شاعرمعاصر رودکی، گفته ودیگر «سرودکرکویه» است که در تاریخ سیستان ذکر شده است.

ب) چکامك که در متون پهلوی مکرر ذکر آن آمده و معلوم است که همین کلمه بعدها در ادبیات دورهٔ اسلامی به «چکامه» تبدیل گردیده است، یعنی گاف آخر آن، مانند گاف «بندك» و «خستك» و«خانك» به‌هاء هوز بدل شده وبه‌این صورت درآمده است. وبعیدنیست که «چامه» نیز مخفف چکامه باشد، هرچند در کتاب لغت گوید: «چامه قصیده را گویند وچکامه غزل را»، ولی به‌نظر می‌رسدکه این هردولغت «چکامه ـ چامه» مخفف ومصحف‌همان «چکامك» باشد.

چکامك را باید نوعی از اشعار ساسانی شمرد وبه‌دلیل تفاوت اسم بیشك با«سرود» که معنای آنرا دانستیم ، تفاوت داشته وغیر ازسرود بوده است .

سرود، ریشهٔ فعل سرودن به‌معنی به سخن یادکردن ومطابق لغت «ذکر» عربی است، ودر زبان پهلوی لغاتی چند ازین اصل مشتق می‌شود از قبیل «هوسرود» و «دش سرود» که گاهی حرف آخر آنها به‌حرف‌بای ابجد ، وگاهی به حرف «ی» بدل می‌شود مثل‌هوسروب وهوسروی، که لغت «خسرو» را به‌وجود آورده است ونام دوتن از شاهنشاهان ساسانی است: هوسروی‌کواتان (انوشیروان) و«هوسروی اپرویژ» نبیرهٔ انوشیروان‌که هردو ازهمین لغت است ومعنای آن «نیکنام» ودارای حسن شهرت می‌باشد ، ودرعوض آنها «دش‌سروی» به‌معنی بدنام وقبیح الذکر است. ازین رو «سرود» یعنی ذکر و یـادکردن‌که طبعاً مراد ذکر خیر است ، وقصاید مدحیه یاستایش‌خدایان را سرود‌گفته‌اند ، وسرود خسروانی نوعی ازین‌قصاید مدحیه‌بوده است، که منسوب به«خسرو» است‌که گویامراد قصاید مدحیه یامدایح خسروپرویز باشد . اینجاعیب ندارد اشاره کنیم‌که سرود در دورهٔ اسلامی، معنای دیگری پیداکرد، یعنی به‌جای تصنیف امروز استعمال شد .

اما «چکامك» یا «چامك» علی‌التحقیق نوعی ازسخنِ سنجی‌بوده، ولی باید دیدکدام نوع بوده است ؟

گفتیم‌که چکامه غیراز «سرود» است ، پس ازشمار قصاید مدحیه خارج خواهد شد . حالا باید دید از اقسام دیگر شعر ازقبیل غزل (لیریك) یا اشعار وصفی وحماسی ویـاترانه (اشعار رقص وتصنیف) کدامیك را چکامه می‌گفته‌اند ؟

بعداز اسلام‌کلمات چامه وچکامه را درمورد قصاید وغزل هردو بدون تفاوت استعمال می‌کنند ، ولی در اواخر چنانکه گفته شد غزل را «چکامه» وقصیده را «چامه» نامیدند. وما چندان نمی‌توانیم به‌این معنی واصطلاح‌که متأخرین وضع‌کرده‌اند اعتماد داشته باشیم .

تنها دلیل بالنسبه روشنی‌درباب«چامه» که بدون‌تردید گوشه‌ای‌ازپردهٔ‌استتاررا برمی‌دارد استعمال فردوسی درشاهنامه است. وی چامه‌را درمورد اشعار غنایی_که شامل مدح پهلوانان وتوانگران وتمجید اززیبایی ممدوح باشد ، مکرر برمکرر استعمال‌کرده است، واز همه‌جا بیشتر در داستان بهرام‌گور و عشقبازیهای بیمقدمهٔ این پادشاه در گردشهـای محرمـانهٔ او ورفتن به‌خانهٔ‌دهقانان‌وملاکین‌وثروتمندان وخواستگاری‌دوشیزگان حرم‌آنان‌استعمال‌می‌کند. شاه درکسوت «اسوار» بالباس شکاری واسب وساز وبرگ قیمتی و خـادم ، شبانه وارد خانهٔ دهقان ثروتمند خوشگذرانی می‌شود ومهمان او می‌گردد . دهقـان از سوار محترم‌که لابد یکی از مقربان دربار یایکی‌ازپهلوانان وسرکردگان شاهنشاه مقتدرعصراست پذیرایی گرمی

کرده برای او شراب وغذای بسیار لذیذی فراهم می‌کند . ضمناً دختر دهقان هم در بزم به‌خدمت پدرومهمان عزیز وبسیار محترم مشغول است و شاه از او خوشش می‌آید . دهقان به‌دختر می‌گوید: ای‌آرزو (آرزو نام یکی‌ازین دختران‌است) چنگ‌را بردار وچامه‌ای بنواز ومهمان مارا وصف‌کن !

آرزو که هم چنگ نواز و هم چامه‌گو می‌باشد ، و درین دوفن او را تربیت‌کرده‌اند، چنگ برداشته چامه‌ای می‌گوید ومی‌نوازد، واین چامه در وصف مهمان پدرش وشرح‌زیبایی وشجاعت ورشادت مهمان است .

ازین داستانها تصور می‌کنم‌که چامه به‌اشعار نیمه غنایی و نیمه وصفی وشرح داستان پهلوانان و عشقبازی آنان بادختران جوان می‌گفته‌اند . و بالجمله ویس و رامین و خسرو و شیرین در عداد «چکامه» یا «چامه» محسوب می‌شود ، و شاید غزل واشعار وصفی غیرحماسی یعنی وصفی بزمی را بتوان چکامه یا چامه‌گفت. همچنین قصاید اسلامی فارسی دارای تغزل ووصف هنرهای شاه از شکار وزوربازو وجود ودانش وسایر هنرهای او را هم چامه یاچکامه می‌توان نام داد . پس ضرر ندارد که چکامه را به‌غزل صرف و چامه را به‌غزلی‌که دنباله‌اش وصف و مدح باشد لقب داد، همان طورکه این کاررا کرده‌اند. نمونهٔ «چکامك» اشعارکتاب درخت آسوریك است که به‌زبان پهلوی درمناظره ومفاخره بین نخل و بز، درعهد ساسانی یا قدیمتر، گفته شده است.

ج) ترانك، یا ترانه هرچند هنوز در مأخذ پهلوی و اوستایی به‌این کلمه برنخورده‌ایم، به‌خلاف سرود وچکامك‌که ازهر دونام برده‌شده‌است،اما درمآخذ قدیم‌ادبیات اسلامی فارسی این لغت به‌شکل مخفف آن «ترانه» بسیاردیده می‌شود.

ترانه در ادبیات اسلامی به دوبیتها و رباعیات غنایی (لیریك) نام داده شده است، و آنرا ازماده «تر» بمعنی تازه وجوان گرفته‌اند.

ما تصورمی‌کنیم‌که ترانه‌هم نوعی دیگر از اشعار عهد ساسانی بوده است، چه درعهد ساسانی ما از اسم «سرود» (مدایح عالی) و «چکامك» (اشعار وصفی وعشقی) خبرداشتیم، اما ازاسم اشعارهشت هجایی که شامل هجویا انتقاد یا عشق بوده وقافیه‌هم داشته و بسیار رواج داشته است، وبه‌تصنیفات عوام امروزشبیه بوده است بیخبریم، وچنین‌گمان داریم‌که «ترانك» نام این نوع شعربوده است، ونامیدن رباعی ودوبیتی در عهد اسلامی به‌این نام حدس ما را کاملا تأیید می‌کند. نمونهٔ قدیم‌ترین این نوع شعرکه هنوزازلباس اشعار هشت هجایی قدیم خارج نشده، سه‌لخت شعرهجویه‌«یزیدبن‌مفرغ» شاعرعرب‌است‌که به‌فارسی دراواسط قرن‌اول اسلامی(اوایل‌قرن‌هفتم‌میلادی) گفته،ودرکتب ادب وتاریخ عرب ضبط شده،وترانه‌ای‌که درما

درهجو اسدبن‌مسلم گفته شده و طبـری هردورا ضبط کرده است می‌باشد. و در اشعار کردی قوچـان‌که آقای ایوانوف به‌دست آورده و به‌طبع رسیده، چند قطعه از این ترانه‌های هشت هجایی قافیــه‌دار و سه لختی‌کاملا یادگار عهد ساسانی دیده می‌شود (من این نمونه‌ها را در «مقالهٔ شعر درایران» درسال ششم مجله مهر، نقل‌کرده‌ام به آنجا رجوع شود) سوای این اسامی بازهم شاید نامها و اسمهای دیگری به‌دست آوریم و این بسته به‌کشفیات تازه تر و مطالعات زیادتری است، مثلا ببینیم برای اشعار رزمـی یا اشعـار مضحك (کمدی) یا اشعار «هجویه» چه اسامی مستعمل بوده است.

شعرعروضی در دورهٔ اسلامی اسنادی در دست داریم‌که شعرهای بعدازاسلام ، دنباله وتتمه اشعار قبل ازاسلام است،وتا مدتی این‌نوع اشعار در هجاهای هشتگانه به‌زبان محلی‌که‌آنرا «فهلوی» می‌گفتند و جمع‌آن «فهلویات» بوده است ، درایران رواج داشته ودر تاریخ قم و تاریخ حسن‌بن اسفندیار و در مقدمهٔ مرزبان نامه وغیره به‌این نوع اشعارمکرر برمی‌خوریم.

اما اینکه قصاید وغزلیات به‌زبان «دری» ازکجا آمد وآیا اعراب این قصاید خود را ازکجا آوردند، و آیا ایرانیان تاچه حد از اعراب تقلیدکردند، محتاج به‌فصول مبسوط و مشروحی است‌که ازعهدهٔ این مقاله خارج است وما مختصراً بدان اشاره‌کرده و از تحقیقات فنی صرف‌نظرمی‌نماییم .

من به‌خلاف آنچه شهرت دارد، معتقـدم و موافقم باکسانی‌کـه می‌گویند شعرعـرب تکمیل شدهٔ اشعارهشت‌هجایی وبا قافیهٔ اواخرعهد ساسانی است، ومعنی ندارد عرب‌بیابانی‌که به‌تصدیق خود او تا اوایل اسلام موزیك نداشته، واین فن را ازاسیران وغلامان ایرانی و رومی آموخته، یا ازبنایان ایرانی که مشغول ترمیم خرابیهای خانه کعبه (درزمان عبدالملك مروان) بوده‌اند فراگرفته است، شعـر موزون عروضی ـ که خود نوعی از موسیقی است ـ آن هـم باآن کمال ونظم داشته باشد، مگر اینکه مدعی شویم در عهد ساسانی این نوع شعر (شعرعروضی وقافیه‌دار) درایران موجود بوده و اعراب ازآن روشعرهای خود را به‌وجود آورده‌اند، ونتیجهٔ فنی این می‌شودکه شعرهجایی ایران در مدت چهارصد پانصد سال تکمیل شده ودر اواخر ساسانی به‌حدکمال شعر عروضی رسیده، واعراب آن قسمت مکمل را از ایرانیان قبل ازاسلام یا بعد ازآن آموخته‌اند. اما این عقیده غلط وبدون دلیل است.

پس باید بگوییم اعـراب قبل از اسلام شعرعروضی نداشته‌اند، واین اشعاربعداز اسلام ساخته شده وبه‌قبل ازاسلام منسوب شده است، ودرتـأیید این دعوی خود ادبای قدیم وجدید عرب‌هم چیزهایی گفته‌اند.

هرچه هست ایرانیان ازدومبدأ، شعر عروضی خود را بهدست آوردهاند: اول از طریقهٔ تکامل قطعههای هشت هجایی قافیه داروتفنن درپیداکردن وزنهای مشابه، توانستهاند دوبیتی وقطعه ومثنوی وغزلهای موزون خودرا بسازند. دوم ازراه تقلید ازعرب که توانستهاند قصیدههای بزرگ و طولانی درمدح پادشاهان بهوجود بیاورند. و ما اثرتقلید اشعار عرب را در قصاید زیادتر ازباقی اقسام شعرازغزل ودوبیت ورباعی وقطعه ومثنوی فارسی میبینیم، وهرچه دورهٔ شعرفارسی از لحاظ تاریخ وسعت پیدا میکند، اثرتقلید شعرعربهم در اشعارفارسی وسیعتر میشود وازقصیده بهسایراقسام سرایت مینماید.

اوزان گوناگون شعردرزمان صفاریان و سامانیان به قدری وسعت دارد وبهحدی از وزنهای متداول عربی دوراست، که انسان را به یاد شعرهای هجایی قدیم میاندازد (رجوع شود بهشمسقیسرازی، فصل عروض) ولی هرچه پایین میآییم ازگوناگونی اوزان عروضی کاسته وبحور به بحور عربی نزدیك میشود وتنوع قدیم به یکدستی وجمود تبدیل میگردد، یعنی آن اختلاف فاحشکه بین اوزان شعروبحورعربی وفارسی استکمتر میشود. و این نکته بسیار دقیق، دلیل دیگریاستکه شعرعروضی فارسی دراصل زاییدهٔ اشعارهجایی محلی بوده وبتدریج، تقلید ازعربیآنرا بهصورتکاملا عروضی درآوردهاست.

اقسام شعرفارسی حالا بهطور خیلی مختصر پیبردیم که تطور شعر فارسی چگونه از قرنهای دیرین تا عهداسلامی بهیکدیگر اتصال داشته است. اینك بهاقسام شعرعروضی فارسی رجوع میکنیم.

درادبیات فارسی ، اشعار بهسبب نبودن فن تآتر ونمایش مطابق شعریونان و رم تقسیم نمیشود ، بلکه درشعر فارسی یك نوع آزادی و وسعت خیال درعین یك نوع حدورسم خاص موجود است .

مثلا بهجای «کمدی» درایران «هجا» ، یا اشعار زنندهٔ عشقی و دور ازنزاکت ــ که مخصوصاً درعهد قدیم بسیار متداول بوده است ــ دیده میشود ، وبهجای «درام» اشعار وصفی بهتفصیل، ازقبیل اشعار رزمی و مثنویات عاشقانه پیدا شده، ودرعوض «تراژدی» قصایدمرثیه، یا ضمن مثنویات ، داستانهای محزون دیده شده و همچنین در مقابل اشعار غنایی (لیریك) غزلیات یا مثنویات عشقی ودرمقابل شعر وصفی، بهاریه وخزانیه وشرح شکار وجنگ در ضمن قصاید میآید .

اما چنانکهگفتیم ، تمام این مواضیع در حدود معین محدود میباشد ، یعنی مجموع اشعار فارسی از حدود ششگانهٔ ذیل بیرون نیست :

۱. بیت
۲. دوبیت و رباعی
۳. غزل
۴. قصیده
۵. قطعه
۶. مثنوی

بیت یعنی دولخت شعر که روی هم یك‌بار خوانده‌شود، ویایك لخت شعر که دروسط سکوت پیداکند ، و این تك‌بیتها غالباً به وزن خاصی درعروض که از منشعبات هزج مثمن و از نوع «رباعی» است گفته می‌شده وحالیه گفتن «بیت» معمول نیست.

دو بیت چهار لخت شعر است که دوبیت حساب می‌شود ، وهرچهار لخت یا سه تای آنهــا قــافیه دارد و در بحرخاصی است ــ همچنین است رباعی که از بحر خاص دیگری است ــ و مضمون این نوع از شعر ، عاشقانه و فلسفی ، یا در اخلاق ، یا در هجو ، یا در مدح است و دوقسمت مضامین اخیر بعداً الحاق شده وکمتر از سه قسم اول است.

غزل که ازهفت یا نه یا یازده بیت تجاوز نمی‌کند، مختص به‌عشق وشکایت از اوضاع وگاهی فلسفه وتصوف است .

قصیده مختص به مدح ، یا هجو ، یا مرثیه ، یا شکایت شاعر ، یا مفاخره است و بعدا قصاید مذهبی و سیاسی بر آن علاوه شد.قصیده مانند غزلی است که از یازده بیت تا هزار بیت به‌یك وزن وقافیه گفته‌شده باشد ومسمط وترجیع‌بند ومستزادها، جزء قصاید محسوب می‌شوند واعراب مثنویات را هم‌قصیده می‌نامیده‌اند.

قطعه یك پاره ازقصیده است‌که دارای مطلع نباشد ـ مطلع : شعراول قصیده وغزل‌را گویند که هردومصرع قافیه دارد وقطعه‌آن را فاقد است.

مثنوی تك بیتهایی‌است به‌یك وزن‌که درهریك قافیه عوض می‌شود و خاص داستانها از رزم وعشق یاحکایات فلسفی وعرفانی (تصوف) است .

سبکهای شعری وادوار تاریخی سبك شعر ، یعنی مجموع کلمات و لغات و طرز ترکیب آنها ، از لحاظ قواعد زبان و مفاد معانی هرکلمــه در آن عصر ، و طرز تخیل و ادای آن تخیلات ازلحاظ حالات روحی شاعر ،که وابسته به‌تأثیرمحیط وطرز معیشت وعلوم وزندگی مادی و معنوی هردوره باشد ، آنچه از این‌کلیات حاصل می‌شود آب و رنگی خاص به شعر

می‌هدکه آن را «سبك» شعر می‌نامیم ، وقدما گاهی به‌جای سبك «طرز» وگاه «طریقه» وگاه «شیوه» استعمال می‌کردند.

شعرفارسی ، به طورکلی . از زیرسیطره و تسلط چهار سبك بیرون نیست ، اگر چه باز هرسبکی به‌طریقه وطرزهای مختلفی تبدیل می‌شود تا می‌رسد به‌جایی‌که هرشاعری‌استیل وطرز خاصی را به خود اختصاص می‌دهدکه قابل حصر نیست ، بنابراین در مدارس امروز ایران ما تنها چهار سبك را اصیل ومبدأ سبکها قرارداده‌ایم وآن به‌قرار زیر است :

۱. سبك خراسانی یا ترکستانی ،
۲. سبك عراقی ،
۳. سبك هندی ،
۴. بازگشت ادبی یاسبکهای جدید ،که منتهی به‌سبك جدید دورهٔ مشروطه شده است.

توضیح آنکه این سبکها مربوط به‌زمان است نه‌مکان ، ومکان را در آن تأثیری نبوده و نیست وهمچنین سبکهای بین بین نیز هست‌که استادانی داشته است. مبدأ سبك خراسانی از نیمهٔ قرن چهارم هجری آغاز شده و به‌نیمهٔ قرن ششم می‌رسد.

مبدأ سبك عراقی ازآغاز قرن هفتم ابتدا شده ، به اواخر قرن دهم هجری می‌رسد . وسبك هندی ازقرن دهم تا امروز ، وبازگشت به‌شیوه‌های عراقی وخراسانی ازقرن دوازدهم درایران تا امروز برقرار است. ودرین دوره شعرا به‌همهٔ سبکها شعرگفته وغالباً از متقدمان تقلیدهای بسیار استادانه‌کرده وسبك خراسانی وعراقی را تجدید نموده‌اند ، و به سبك‌هندی هم شعرگفته‌اند ، واخیراً مکتب تازه‌تری به‌وجود آمده است‌که افکار و عقاید بسیار تازه را به‌سبك کلاسیك درآوردند .

در عین حال شعرای جوان نیز هستندکه در وزن وکلمات و اسلوب هم تجددی قائل شده ومشغول امتحان می‌باشند .

شعرای معروف هردوره

۱. شعرای معروف سبك خراسانی : رودکی ، شهیدبن‌حسین بلخی ، ابوشکوربلخی ، خسروی سرخسی ، خسروانی ابوطاهر ، ابوعبدالله‌ربنجی‌ولوالجی ، ابوکری ، کسائی ، دقیقی، فردوسی‌طوسی، عنصری بلخی، فرخی‌سیستانی، غضایری رازی، عسجدی، منوچهری، لامعی گرگانی ، فخرالدین اسعدگرگانی ، مسعود سعد سلمان لاهوری ، سنائی غزنوی امیر معزی نیشابوری، ابوالفرج رونی لاهوری، سوزنی سمرقندی، قطران ارموی، وغیره...

شعرای موجد سبك بین‌بین : سید حسن غزنوی ، انوری ابیوردی ، رشید وطواط ، عمادی شهریاری ، خاقانی شیروانی ، نظامی گنجوی ، ظهیرفاریابی ، جمال‌الدین‌اصفهانی

۲. سبك عراقی : کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی ، مجیرالدین بیلقانی ، رشیدالدین اخسیکتی ، امامی هروی ، همام تبریزی ، سعدی شیرازی ، مجدالدین بن‌همگر شیرازی ، اوحدی مراغه‌ای ، حافظ شیرازی ، سلمان ساوجی ، مکتبی شیرازی ، عبدالرحمن جامی ، هلالی جغتائی استرابادی .

شعرای بین‌بین اینجا بسیارند ازجمله : بابافغانی شیرازی، محتشم‌کاشانی.

۳. سبك هندی: صائب تبریزی، زلالی خوانساری ، علی‌نقی‌کمره‌ای، عرفی‌شیرازی، کلیم‌کاشانی ، فیضی دکنی ، وحید قزوینی ، بیدل ، غنی‌کشمیری .

۴. سبك بازگشت ادبی وشیوه‌های آزاد: آذربیکدلی، مشتاق ، هاتف ، ضیاءاصفهانی ، رفیق ، طبیب ، صباحی (که بـه‌سبك عراقی شعرگفته‌اند) ، صبای‌کاشانی ، قاآنی شیرازی ، سپهرکاشانی ، مجمراصفهانی ، سروش‌اصفهانی ، محمودخــان ملك‌الشعرای کاشانی ، شیبانی کاشانی ، شهاب‌اصفهانی ، سرخوش‌هراتی ، شهاب‌ترشیزی ، صبوری مشهدی ، ادیب‌الممالك فراهانی ، ادیب نیشابوری، شوریدهٔ شیرازی وخاندان‌وصال درشیراز ، سلطانی‌کرمانشاهی، خسروی‌کرمانشاهی .

شعرایی‌که بـه شیوهٔ حافظ شعر گفته‌اند : میرزاعبدالوهـاب نشاط ، فروغی بسطامی ، حاج‌میرزا حبیب‌الله مشهدی .

شعرایی‌که به‌شیوهٔ ساده شعرگفته‌اند: شاطرعباس‌تهرانی، عارف‌قزوینی، ایرج‌تبریزی، سیداشرف‌گیلانی.

شعرای متجدد که سبك قدیم را هم حفظ کرده‌اند : دهخدای قزوینی ، بهارخراسانی ، فروزانفر ، همائی‌اصفهانی ، دکتر ناتل خانلری ، دکتررعدی ، معیری ، وغیره .

شعرای متجدد که به‌شیوهٔ هندی راغبند : دکترشهریار، امیری فیروزکوهی ، گلچین، صابرتهرانی ، امیرالکتاب ملك‌الکلامی ، وغیره . *

* مجلهٔ پیام نو ، سال دوم ، شمارهٔ ۵، ص۱-۱۳ (فروردین ۱۳۲۵)

۲ دربارهٔ شاعران

سعدی کیست؟ - خسروانی - صدرالدین ربیعی - خاقانی - امیرالدین مسعود نخجوانی - شهاب ترشیزی - آگاهی ما از مکتبی - فتحعلی‌خان صبا - دیوان شهریار - دیوان پروین اعتصامی - شمس الدین احمدبن منوچهر شصت کله - نغمهٔ عشاق.

سعدی کیست؟

سعدی شخصی ادیب، دارای علوم عصر خود، از فقه، عربیت، حکمت، تفسیر، حدیث، ادبیات، تاریخ وکمی فلسفه، و به قول یکی از نویسندگان فرنگ سعدی زبان لاتین را نیز می‌دانسته، یعنی دراوقاتی‌که درطرابلس شام جزء اسرای اسلام به‌چنگ حلبیین افتاده و در طرابلس اقامت داشت این زبان را آموخته بود.

عمرسعدی به‌اختلاف روایات از صد الـی صدودو، تا صدوده سال، ذکر شده ودر هر صورت محتمل است‌که صدسال عمرداشته، به زناشویی رغبت نداشته و غالباً درمسافرتها و سیاحتها عمر می‌گذرانیده است.

ما نخست برای اینکه حالت روحیه (پسیکولوژی) سعـدی را بدانیم، ناچاریم حالت روحیهٔ عصری راکه ادیب معروف ما درآن زندگانی می‌کرده است بشناسیم، و بدانیم که سعدی یك شاعر طبیعی بوده یا یك مقلد متفنن صنعتگر. پس قبلا تفاوت عصور و تأثیرآن را درقرایح شعری،وتفاوت اشعارطبیعی واشعارغیرطبیعی را ذکر، وسپس به‌سعدی خواهیم‌رسید.

تأثیرمحیط درقرایح شعرطبیعی وغیرطبیعی:ادبیات هرقوم نتیجهٔ احساسات وتأثیراتی‌است که‌از محیط،آیین، تعالیم دینی وفنی ، سیاست ملی، و معیشت عمومی، وبالاخره آب و هوای اقلیم ایجاد شده و به زبان شعری حقایق عصرخود را وانمود می‌سازند.

شعر بردوقسم است: یکی طبیعی، و دیگری غیرطبیعی. شعرطبیعی آن است که درتحت تأثیرات طبیعیهٔ آب و هوا، عقاید، انقلاب، واحساسات ناشیه ازاین‌عوارض، دردماغ شاعر و ادراك و احساس او ایجاد حرکت وحسی نموده و حقایق محیط را بدون تقیه و پیرایه‌های فنی بر روی صفحات مرتسم سازد. وشعر غیرطبیعی آن است که بدون رعایت محیط، وبدون جنبشهای عصبانی والزامات قهریه،صرف از روی تفنن وتقلید، یا اظهار فضل و بروزقدرت فنی، یاهزاران تقیه وپیرایه‌های مصنوعی، یا برای کسب معیشت،دردماغ شاعر ورزش یافته، ایجاد فکری نموده، و شعری شبیه به اشعار دیگران یا با اختراع جدید و مزایای صنعتی و تنمیقات[۱] ادبی، برروی صفحه مرتسم نماید.

شاعر عرب بدوی، شترخود را دوست داشته، معشوقهٔ خویش را درفلان بادیه یا قبیلهٔ اوسراغ گرفته، برشترخود سواروبه یك قصیده شروع می‌نموده، ونخست حالات وروحیهٔ خود و شترخود را باهمان زبان ولغتی که بدان تکلم می‌کرده است به وزن درآورده، و با همان آهنگ حرکت «سریع» یا «قریب» یا «هزج»[۲] که شترش راه می‌رفته هماهنگ شده، و با وزنی که از این حرکات متساویهٔ شتر، احداث می‌شده شعر می‌گفته است. و پس از وصول به‌سرمنزل «عنیزه» محبوبه خود، بادیه را خالی، قبیله را کوچ کرده یافته، آثار و اطلال محبوب، جای میخهای چادرودیگدان و خفتنگاه شترهاکه حاکی ازنزول محبوبه‌اش بوده، روح اورا به‌حرکت آورده درتعقیب‌همان ترنمات‌طبیعیه، قصیدهٔ خودرا درسوگواری برفراق محبوب، و نوحهٔ ربع واطلال ودمن خاتمه می‌دهد. آن وقت قصیدهٔ اوکه به، لامیهٔ «امرؤ القیس» معروف است دریك قرن دیگربه‌دست شهریها افتاده، و فلان عرب خویش قریحهٔ با هوش که دربغداد درتالار خلیفهٔ عباسی سرگرم نازونوش و باجاریه‌های سیسیلی، وبلغاری و پسرهای ترك هماغوش بوده ورنگ بادیه رادرتمام عمر ندیده، ومحنت فراق دخترعربان سیه‌چرده را نکشیده، درعالم‌مستی به‌تقلید امرؤالقیس، یك قصیدهٔ لامیه یا میمیه شروع‌کرده، شرحی از شتر وکره شتر فکری خودش تمجید نموده، و شرحی از طول راه نالیده، سپس برسرمنزل موهوم «سلمی» وآثارخیمهٔ نامعلوم «هند» ندبه‌کرده، وبرای جلب فایدهٔ شخصی، ازوسط بادیهٔ دروغین، یکمرتبه خودرا دربرابر خلیفهٔ وقت خاضع ساخته، وتخلص را به‌مدح معتصم‌بالله فرودآورده، و از حضار به عبارات: «اعد ـ اعد»، «احسنت ـ احسنت» و از خلیفهٔ مست، به‌انعام یك‌توپ‌عبا، یایك‌کیسه نقره وطلا مستفید می‌شود.

۱) جمع تنمیق (مصدرباب تفعیل) یعنی: زیورددادن، زیبا ساختن.

۲) اشاره به‌نامهای بحورعروضی است.

شعرامرؤالقیس طبیعی، و قصیدهٔ عرب بغدادی غیرطبیعی، اولی بالغت و زبان معمولهٔ وقت تلفیق، ودومی به‌تقلید امرؤالقیس بالغات جاهلیت آمیخته وازفهم عرب پنیرفروش کنارجسر[1] به مراحل دور وغیرمأنوس، واولی شعر، ودومی صنعت، نامیده می‌شود.

نظیراین در فارسی نیز پیداست. پس از آنکه قشون خراسان در زیر بیرق ابی‌مسلم خراسانی برای سرنگون ساختن رایت سلطنت عربی، به‌طرف جزیرةالعرب راند، و صفحهٔ ایران را ازاشغال عربان تهی، وچون افکارعمومی هنوزطرفدار عرب شناخته می‌شد، دوباره خلافت درخاندان بنی‌عباس اعلان گردید، عرب بادیه، به رقابت ایرانیان، از حمایت مقام خلافت شانه دزدیده، مقام خلافت مجبور به‌جلب قلوب ایرانیان شده، قشونهای مختلط از ایرانی وترك وکرد، حامی بغداد و خلافت شناخته شد وامرای مستعرب وبالاخره دیلمی، و ترك، درپیرامون سده[2] خلافت، مزیت خودرا براعراب بدوی (عرب عرباء) اثبات نموده، ورفته رفته رجالی ازنواحی خراسان وسیستان و بخارا ومرو وبلخ وغیره نهضت نموده، و بواسطهٔ بی‌اطلاعی ازعلوم عرب وطرزنگارش عربی، قهراً ازمستعربین نفرت نموده، و در این‌میانه زبان وقت (فارسی شاهنامه و بیهقی) رونق یافته،وشعرای خراسان بازبان معمولی بازاری خود، به‌شعرگفتن وتحریص وترغیب امرا ورجال پرداخته ودربار امرای سامانی و غیره به‌وجود چندتن ازنوابغ شعروموسیقی همه وقت آراسته بود.

شاعرمعاصرصفاریه یاسامانیه، درعصری بودکه انقلاب ونهضتهای طبیعی درنتیجهٔ ضعف وفتور دولت عرب روبه تزاید، و خروج رجال غیرمعروف ـ به‌سائقهٔ گرویدن مردم به‌هر صاحب داعیه‌ای ـ درکار،واطراف ایران درحالت بی‌تکلیفی وتزلزل،وظهوریك مردفوق‌العاده وتهیهٔ آسایش‌عمومی وسکونت افکاربه‌خوبی محسوس می گشت. شاعردرآن وقت حالت روحی محیط خودرا به‌زبان خود این‌طور به‌نظم‌آورد:

مهتری گر به کام شیر در است	شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و ملك و نعمت و جاه	یا چومردانت مرگ رویا روی

حنظلهٔ بادغیسی

پس ازظهورامرا، وسکونت اطراف مملکت، ورفع انقلاب، شعرای وقت‌ازتهییجات و تشویقات همگنان به‌رزمسازی وتهور، به تربیتهای تکاملی پرداخته،یکی به نظم کلیله و دمنه مشغول شده ، دیگری به سرگذشت عشقبازی وامق‌وعذرا دست آخته ، چه در محیط عصر سامانی، طبیعت وقت، به‌نهضتها وتهورهای فردی احتیاج نداشت، بلکه‌به‌تربیت امرا وترغیب

۱) پل، پل معروف بغداد درقدیم. ۲) (بروزن غده) آستانه، درگاه.

آنان به‌سخاوت، فروتنی، بردباری، عفوواغماض،متانت محتاج بود.وازطرفی‌آسایش‌عمومی، قرایح[1] را به‌شرح مجلس فرح، جام شراب ، عشق و عفت، سوق داده و ادبیات عصر مزبور همه موافق مقتضیات وقت، ازاین دواصل: پند و اندرز درمتانت، سخاوت، گذشت، ذم حسد، قدح[2] عجله، و حرص، تشجیع و تشبیب[3] ، عشق و جوانی وشراب وعشرت خارج نبود .

درعصر غزنویان نیزهمین اصول جاری بود، ولی تقیه روبه‌فزونی می‌نهاد. طمع شعرا به‌صلات بزرگان، آنان را مجبور به‌اغراق درمدح آنان می‌نمود، وکمترنصیحت واندرز را درشعرراه می‌دادند. شعرا دوقسمت بیش نبودند: یاشعرای مقرب‌یا مطرود.

۱ـ شعرای مقرب، جزمدح اربابهای خود وتشویق آنان به‌غزو وهجوم به‌حدود کفار وآوردن غارت وچپاول وتقسیم غنایم، و شرح مجالس شراب، و عشقبازی با پسران و ساقیان (به‌علت حرمت معاشرت عمومی و احتفال بانسوان و جواری، امرا مجبور به‌غلامبارگی شده ودرمجالس عیش خود، غلامان و پسران خوبرو را استخدام نموده وبا آنان عشق ورزیده و آنان را به‌مقربین خود می‌بخشیدند) چیزی نداشتند.

شعرای مقرب عصرساسانی، گاه‌گاه در اخلاق سخنی گفته، ولی شعرای غزنوی بیشتر درتشویق غزو وتمجید می وساقی سخن می‌سرودند.

۲ـ شعرای مطرودکه به‌واسطهٔ عزت نفس، یا علاقه به مذهب و استنکاف از شرب و عشقبازی، یا به‌واسطهٔ سعایت همکاران، در دربارهای سلاطین تقرب نمی‌جستند، و رفته رفته قرایح آنان ازمحسوسات به‌حقایق و فلسفه متوجه می‌شد، کمتر ازمراتب فوق بحث رانده، بلکه غالباً درمذمت محیط، وفوراخلاق رذیله، نسخ مروت ووفا، جود وکرم، بیوفایی دنیا،و ناپایداری ریاست وبزرگی وسلطنت، شعرمی گفتند ـ (آری، محیط، وقت، زود زود ریاستها و بزرگیها را برهم می‌زد. خاندانهای سلطنت زود زود تغییر می‌نمودند. انقلابات هنوز ریشه داشت. مردم همـواره دستخوش حملات، غارتها، مالیاتهای‌گزاف ومغلوبیتها بودند)ـ چنانکه ناصرخسروعلوی، پس ازآنکه خواست درسایهٔ دعوت فـاطمیین مصر، مقام و منزلتی تحصیل نماید، وروزگاربا اومساعدت نکرد، و امرای خراسان‌که آن وقت همه‌سنی ومتعصب وطرفداربنی‌العباس بودند، اورا نپذیرفتند، رفته ودرکوه «یمگان» ازنقاط ترکستان‌منزوی، و موافق محیط خودکه انزجار از مردم، ناپایداری دولتها وغدر روزگاربرهر ذیشوکت، و دوام فتن، وقوت اهل تسنن بود، بنای شعرگفتن گذاشت.

اشعارش شکوه از دنیای بی‌معرفت، عدم قوهٔ ممیزهٔ عمومی، پیروی مردم ازهرجاهل و

۱) ذوقها ، استعدادها (جمع قریحه) ۲) (بروزن مدح) عیبگویی ، مذمت کردن . ۳) یاد جوانی کردن ، احوال ایام جوانی را ذکر کردن، آغاز قصیده‌که درآن بیتهایی دربارهٔ عشق وجوانی آورده‌باشند. معین

نادان، غصب شدن ریاست و خلافت دردست دشمنان آل محمد(ص) بوده، ومخصوصاً دریکی از خطابهای خود به اهل خراسان می‌گوید:

به ملك ترك چرا غره‌اید یاد کنید — جلال دولت محمود زاولستان را
که سیستان ز خلف ری ز تازیان بستد — وزاوج کیوان سربرفراشت ایوان را
چو هند را به‌سم اسب ترك ویران کرد — به پای پیلان بسپرد خاك ختلان را
فریفته شده می‌گشت در جهان و بلی — چنوفریفته بود این جهان فراوان را
شما فریفتگان پیش او همی گفتید — هزار سال فزون باد عمر سلطان را
بریخت چنگش وفرسوده گشت دندانش — چوتیز کرد براومرگ چنگ ودندان را

وچون حکیم سنائی غزنوی، که به واسطهٔ عدم التفات آخرین خانوادگان غزنویه به‌شعراء، یا به‌واسطهٔ عدم قدرت اودرمدیحه سراییهای معموله، یاعدم قوهٔ مطایبه و بذله گویی درمحافل انس، یابرحسب ترجمهٔ حالش (به واسطهٔ ارشاد دیوانهٔ لایخوار) از دربار منصرف شد، ودرتنقید مشرب عمومی، حرص به‌دنیا، طمع به مال خلق، مردم آزاری، جهل عمومی، وقوهٔ ممیزهٔ ملی، سخن گفته ودر عداد شعرای متصوفه یا مطرودین یا متجردین، درآمده و درذم حرص، شهوت، دزدی، دروغ، غفلت از انتقام طبیعی یا جزای آسمانی، و درمدح خداشناسی، دینداری واقعی، قناعت (نه به‌عقیدهٔ منقد سعدی: یعنی تنبلی، بلکه به‌معنی ترك دزدی وحرص وطمع وخودکشی درجلب ثروت ازخون فقیر وبیوه‌زن) کتابها ساخته، و خود نیز بدانچه گفته بود عمل نمود، زیرا به‌تقلید سخن نمی‌گفت، بلکه اشمارش طبیعی و موافق احتیاجات محیط بود. درمحیط دزدی وحرص وقتل وغارت و چپاول و استبداد وبیدینی و دروغ واستغراق درشهوت وشرب وشراب وعشقبازی باکودکان وغفلت ازحال رعیت وفقرا، حکیم‌سنائی غزنوی، ازمحیط کثیف خودسر بیرون کشیده واز بالای محیط، درمذمت محیط، انتباه جهال ومغرورین، سخنسرایی آغازیده، وپس ازمعروف شدن سخنان بلندپایه و مواعظ طبیعیه‌اش، بهرامشاه دوباره او را دعوت‌نموده و خواست با او آمیزش کند وحتی خواهرخود (تاج‌الدوله) را به‌او به‌زنی‌دهد. سنائی‌چون احساسات او ازکثافت محیط، کنده ومنصرف شده بود دعوت شاه را نپذیرفت و در مقدمهٔ کتابی که به نام حدیقه درانددرز به‌ملت خود ساخته، و به‌شاه داده بود، چنین گفت:

من نه مرد زن و زر و جاهم — به خدا گر کنم وگر خواهم
گرتو تاجی دهی ز احسانم — به سر تو که تاج نستانم

البته به‌عقیدهٔ منقد سعدی، سنائی مرد احمق قلنـدری بوده است، که از گرفتن پول و تصرف همشیرهٔ سلطان غزنوی امتناع نموده، و حس تنبلی وقلندری او، اورا مانع ازمعاشرت باسلاطین وآمیزش باخواتین شده، ولی درحقیقت این نیست. بلکه فساد محیط به‌طوری‌سنائی را متنبه ساخته، وعدول بزرگان ورجال وکلیهٔ جامعه از حقایق دیانت ، وانصاف، راستی، عدل، مراعات فقرا، وبیوه زنان، ورعایا، به‌طوری وی را متأثرنموده بود که عواطف او به‌جنبش‌آمده وقریحهٔ طبیعی اوحقایق را گفتن آغازیده و بدون قید صنایع وتقیه وپیرایه‌ـ بندیهای فنی و تقلیدهای تفننی ، دیوانها از اشعار سادهٔ همه‌کس فهم (درعصر خود) برجای نهاده، وکسی کـه از روی تأثرات حقیقی سخن‌گفت بدان عمل خواهد نمود، زیرا تا خود عبرت نگرفته واحساساتش ازچیزی بیزارنشود، آن را به‌زبان نخواهد آورد. دراین‌صورت سنائی نمی‌توانست در عین‌اینکه دیگران را ارشاد می‌کند ، خود با دیگران هم‌آواز وهمکار گردد.

ازسخنان سنائی، که به‌زعم منقد سعدی، ترویـج مذهب بودا، و به‌زعم حقایق‌شناسان، ترویج روح انسانیت و حقیقت قرآن است ، بسیار در یاد دارم، و اینك این دوبیت را نمونه می‌نگارم، تافرق سخن وسخن‌سنج را بازدید نموده‌باشیم:

بره و مرغ را ازآن ره‌کش که به آدم رسند در مقدار
ورنه بس ظلم باشدار بکشد بی نمازی مسبّحی[1] را زار

هان، سنائی نگوید، من‌گویم: تو نویسندهٔ قدح سعدی، که از وجودت دیناری به‌نوع بشر وعالم انسانیت خدمتی وصرفه‌ای نیست، باکدامین حق، برهٔ بیگناه وخروس خوش‌آواز را سربریده، ودرنده وارآن را به‌دندان می‌کشی، ودندانمزه می‌کنی!..

ودرجای دیگر می‌گوید:

چوعلم آموختی ازحرص آنگه ترس کاندرشب
چو دزدی با چراغ آید گـزیده‌تر برد کالا

درجای دیگرـ درهویت (بل‌هم‌اضل[2]) ـ می‌گوید:

۱) مسبح (بروزن معلم) خدارا به‌پاکی یادکننده. ۲) اشاره به‌آیهٔ ۱۷۹، سورهٔ ۷ «الاعراف»:«...اولئك کالانعام بل‌هم اضل...» وآیهٔ ۴۴، سورهٔ ۲۵ «الفرقان».

از پی رد و قبول عامه خود را خرمساز | ز آنکه نبودکارعامه جزخری یاخرخری
گاو را باورکنند اندر خدایی عامیان | نوح را باور ندارند از پی پیغمبری

درمذمت شرب خمر گوید:

نکند عاقل مستی نخورد دانا می | ننهد مرد خردمند سوی پستی پی
چه‌خوری چیزی کز خوردن آن چیز تورا | نی چون سرو نماید به‌نظر سرو چو نی
گر کنی بخشش گویند که می کرده نه او | ور کشی عربده گویند که او کرده نه می

انقلاب، تکامل، انحطاط و تأثیر آن درشعر. همان‌قدر که اختلالات ومغلوبیتها وهرج ومرج عمومی، ممالك وهیئتهای اجتماعیه‌را باهوش‌وحساس وضعیف می‌سازد، همان‌قدرهم درافراد مردم تفاوت‌دست می‌دهد. مردمی که‌دررفاه صرف‌و آسایش‌مطلقند، قهراً سست، تنبل، جبان، رقیق‌القلب، حلیم، رؤف، کریم، صنعتگر، ودقیق می‌شوند. برعکس‌مردمی که دربدایت انقلاب و نهضتهاودرصدر دول وغرهٔملل واقع می‌شوند، جسور، جری، شجاع، بخیل، حریص، سفاك، با حمیت، قوی‌القلب، جبار، خشن، بی‌صنعت، ساده، و مادی وکند هوش می‌شوند. اشخاصی که دربدو دوره‌های تکامل، یعنی ختم انقلاب، ونضج مملکت، وامنیت ابتدایی درمی‌آیند، صفات حسنهٔ انقلابیون را باصفات حسنهٔ رفاهیون، یعنی عزت نفس، متانت خلق، رقت حس، سخاوت [داشته] قدری فکور، وکمی صنعتی ولی ساده‌تر وبه‌عمل نزدیکتر جلوه‌گر می‌شوند، واشخاصی که‌در اواخردورهٔ تکامل و روزهای نزدیك دوران توقف یا انحطاط خروج می‌کنند، بعضی صفات حسنهٔ «تکاملیون» را بابعضی صفات ذمیمهٔ «رفاهیون» دارا بوده، بیشتربه‌دقایق فلسفی، دقایق صنعتی، لفاظیهای خوش ظاهر، احساسات فوق‌العاده رقیق، وسواسهای دینی و فکری و «تئوری»های دورازعمل، وهجوگویی وفحاشیها آشنا می‌شوند. ولی درعین‌حال یك قسمت از سادگی وراستگویی اجداد خودرا نیز دارا بوده و تقریباً آنهارا می‌توان فیلسوف یا عارف نامید. هوش وادراك این جماعت ازاجداد خود بیشتر وثابت‌تر واستقامتشان ازاخلاف خود زیادتر وبه‌حقایق نزدیکترند.

فردوسی، درعصر تکامل، یعنی پس از دویست سال جنگهای ویرانگر خراسان و خونریزیهای فجیع وتغییرات خاندانهای قوی، وبالاخره درعصرقاعدهٔ ملك غزنوی، وثبات مملکت محمودی، و آسایش تازه‌نوبر خراسان و ماوراءالنهر وعراق، طلوع نموده، دارای اخلاق سادهٔ بی‌آلایش دوره وقرن تکامل بوده، وازسخنان اوکه صرف طبیعی، ودرحکم اشعار یك شاعرآرام از انقلاب درآمدهٔ عفیفی است، پیداست که تمام مزایای محیط خود را در

سخنان خود ایجاد نموده است. درعصر فردوسی شعرای دیگر نیز بوده‌اند که شاهنامه گفته یا نگفته، ولی اشعارشان به‌همان منوال است. ازآن جمله دقیقی می گوید:

ز دو چیز گیرند مر مملکت را	یکی پرنیانی دگر زعفرانی
یکی زر نام ملك بر نبشته	دگر آهن آب داده یمانی
دو چیز است کاو را به‌بند اندر آرد	یکی تیغ هندی دگر زرکانی
به زر ملك باید گرفتن پس آنکه	به شمشیر بستنش پای ارتوانی
که را پویهٔ وصلت ملك خیزد	یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخنگوی و دستی گشاده	دلی همْش کینه همَش مهربانی
که ملکت شکاری است کان‌را نگیرد	عقاب پرنده و شیر ژیانی
خرد باید آنجا و جود و شجاعت	فلك مملکت کی دهد رایگانی؟

فردوسی نیز . در این دورهٔ روزگار به سر می‌برده و جزء شعرای منزوی و طبیعی به‌شمارمی‌آید، زیرا دربدوگفتن شاهنامه ، درقریهٔ«طابران» طوس به‌کار زراعت می‌پرداخته و شاهنامه را فقط به سائقهٔ احساسات ایرانیت وملیت ساخته، ودرضمن چون صیت محمود را شنیده و نیز می‌دانسته است کـه سلاطین آن سامان به فکر تدوین آثـار شهنشاهی ایـران افتاده، محمودهم برآن فکر بوده، دقیقی‌هم هزاربیت ازآن را ساخته وکشته شده، وبزرگان برفوت او وناتمام ماندن شاهنامه تأسفها می‌خورند، به‌خاطرش گذشته‌است که شاهنامه را به‌نام محمودکرده، وضمناً درغزنین مشتهر و ازخوان نوال محمود بهره ور گردد. این بود که به‌غزنین رفته، ومحروم برگشت. شاید اگردرحضرت غزنین مقام جسته وباتلخیهای مقدماتی ساخته وخود را درآن خاندان معرف می‌نمود، اونیزچون سایر شعرای درباری سادگـی فطری خود را باخته، دواوین قصاید و عزلیات وخمریات و تشبیبات وغیره ترتیب داده، و هجوهای مضحك قبیح، وغزلهای دورازعفت وقیح، به‌عادت درباریان وقت ساخته، وما امروز اورا درعداد شعرای متکدی وبذله‌گو می‌نوشتیم، ولی بخت با اومساعد شده محروم شد، و با همان صفای نیت، پاکی طینت، سادگی فطری، علوهمت، نجابت وعصمت وعفتی که درخوریك شاعرطبیعی عـالیمقدار است، از حضرت غزنین مراجعت نمود. احساساتش به‌همان اندازه‌که درمدت اقامت غزنین بامحیط انس‌گرفته بود، اورا وادار به‌هجومحمود نمود، ولی چون‌هنوز عفت خـود را نباخته بود، نتوانست چون سایرهتاکان سواد اعظم زبان را به‌پلیدی ورذالت بیالاید. هجوگفت ولی بازهم طبیعی، بازهم عفیفانه وعالیجنابانه، وای‌کاش همان مقدار شعر هجوراهم فردوسی نمی‌گفت وخود را پاکترازفرشته، صافیتر از قطرهٔ باران بهاری، ساده‌تر

از برگ گل یاسمین، معرفی می کـرد، ولی برحقیقت شناسان و دانشمنـدان روشن است که احساسات خفه شده وحرمان فردوسی، به‌حکم طبیعت اورا وادار برآن نموده،و امروز همان ابیات بیشترعدم قدرت اورا بریاوه سرایی وفحاشی برماثابت می‌نماید:

سر ناسزایان بر افراشتن وز ایشان امید بهی داشتن
سررشتهٔ خویش گم کردن است به‌جیب اندرون مارپروردن است

تأثیر فلسفهٔ یونان و هند در ادبیات درعین‌حال فراموش نباید کرد که ایرانیان بعدازاسلام، یك مشت ملت تازه به‌عرصه رسیدهٔ انقلابی‌نبوده‌اند، که مطابق آمال «نقادسعدی»، فقط در روی مادیات صرف وعملیات مطلق سخن گفته، وموافق ناموس یك ملت جوان انقلابی، فقط ازامور دنیویه واکل وشرب وخواب وخور واحساسات فزونی طلبانهٔ مادی سخن گویند. بلکه ملت ایران درعصر اسکیثها[1] (سکاییان) روح جوانی وشهامت خودرا براثرغلبهٔ اسکندر کبیرومغلوبیت عائلهٔ ایرانی، ازدست داده ومغلوبیتهای پانصدساله ازخلفای اسکندر (اسکیثها) طبایع را ضعیف، قلوب را رقیق، حرارت راکم، عقول را به طرف حقیقت و آسمان ولاهوت متوجه ساخته، وپس از تشکیل خانوادهٔ با شهامت ساسانیان دیده شده، که مدعیان نبوت وارشاد ازقبیل مانی نقاش، مزدك سوسیالیست وغیره پیدا، وخود طلوع این اشخاص دلیل برغلبهٔ روح فلسفه وتشتت افکار وتوجه عقول به‌روحانیات بوده است. وپس‌از مقهوریت مانی ومزدك، سلاطین وقت برای اینکه افکارپراکنده را مرکزیت دهند، به‌تقویت موبدان وروحانیون پرداخته، و نفوذ موبدان و ظهور خرافات پوسیده‌ای به‌نام قواعد مذهبی، کاررا به‌جایی رسانیدکه به‌قول یکی از نویسندگان، ساختن آلات آهنی بـه کلی در ایران موقوف شد، چه می گفتند آهن درکوره آتش می‌شود، وبراین عنصرمقدس نباید لطمه زده ودرزیرپتك وسندان به‌او بی حرمتی‌روا- داشت. این بودکه حتی اسلحه وآلات لازمهٔ زندگانی ایرانیان ازروم حمل می‌شد.

این بود میزان عقول ونفوس وپیری وخستگی ملت ایران درعصرساسانیان، و هرگاه عرب برعجم غلبه نمی‌یافت، من یقین‌دارم‌که خود عجم، فی‌نفسه، فانی ومتفرق ومتشتت شده، سوای عرب، ایل‌وطایفهٔ جوان دیگری اورامنقرض می‌نمود. عرب‌آمد باروح‌تازه، یك کتاب فقط دردست داشت، و ایران را بدان دعوت نمود.

۱) سکوتها (Scythes) = سکاها

به‌قول فردوسی:

زجنی سخن گفت وز آدمی ز گفتـار پیغمبر هاشمی

ولی‌طولی نکشید، عربان وایرانیان مستعرب، قدم فراتر نهاده و به ترجمهٔ گفتارفلاسفه وحکما واطبای هندویونان وایران (که اوهم ازیونان گرفته بود) شروع کرده، ودویست سال ازمدت دعوت عرب نگذشته بود، که فصول وقواعد فلسفهٔ یونان وهند، آن‌هم سروته شکسته‌و غلط ترجمه شده، درمیان افکار و عقول عرب جوان وایرانیان مستعرب پراکنده گردید، و یك معجونی آمیخته، از تعالیم بودا ، تعالیم سوفیستهای یونـان ، تعالیم سقراط و بقراط و افلاطون وسایرفلاسفهٔ یونان، وتعالیم عرب واخلاق ورسوم زردشت، درمیان یك ملت بزرگ، که ازپشت کوههای‌فرانسه تاافریقا وازآنجا تاپشت دیوارچین کشیده شده‌بودند،شایع گردید.

این بودکه هرچند ایرانیان، پس‌از انقلاب دویست ساله و نهضتهای شجیعانهٔ یعقوب لیثها، اسماعیل سامانیها، محمودغزنویها، افکار وعقول و نفوسشان تقویت یافته، مذلت و سستی‌مغلوبیتهای پانصدسالهٔ یونان وسیصدسالهٔ عرب را فراموش‌کرده‌بودند،معذلك درسخنان آنان چیزی‌ازیك روح فلسفی‌واعراض‌ازخشونت، ورقت وعاطفت دیده می‌شد، چنانکه درمیان اشعارفردوسی ــ همین فردوسی جوان ــ نیزازاین‌قبیل‌کلمات دیده می‌شود.

حس مغلوبیت وحرمان، انسان را ازمادیات منصرف نموده به روحانیت و فلسفه پیوند می‌دهد. به‌همین دلیل حس روحانیت واعراض از شهوات دنیا درمیان شیعه‌های قرن‌فـردوسی ــ که خود نیزیکی از آنهابود ــ بیشترپنجه زده بود. چه،تعالیم‌ائمهٔ اثنی‌عشر(ع) غالباً مبنی برترك شهوات دنیویه، تنـزیه روح، بی‌قیمت بودن زخرف دنیای‌دنی، نرفتن پی‌حرص طمع وجاه ومال ، وعدم غفلت ازخداوند، وفراموش نکردن یك حقیقت ، یعنی بقای نفس ولزوم تکمیل این قوهٔ باقیه، بوده ولی حس اقلیت وشدت استیصالی‌که ازفشار وفتك اهل‌تسنن و بنی‌العباس به‌آنها دست‌داده بود، احساسات آنان را قوی وتند، وروح‌نشاط وفعالیت را در آنان تقویت نموده بود. همان اخلاق بودکه آنان را ازز‌یرتوده‌های خاکسترمغول به‌سلامت بیرون‌آورده وبه تشکیل سلطنت موفق ساخت.

درهرصورت، عالم اسلام ــ که عالم ایران‌هم ناچاردرطی آن زیست می‌نمود ــ هرچند جوان وانقلابی‌بود، ولی ازفلسفه خالی‌نبوده، ومبدأ سخنان فلسفی ولاهوتی‌که درمیان‌کلمات عرب بعدازاسلام وعجم بعدازاسلام دیده می‌شود، از تأثیر ترجمه‌های مزبوره است. چه‌خوب می‌دانست عمر، که تمام‌کتب وقترا امربه اعدام نمود. اگـر آن‌کتب درمیان مسلمانان باقی می‌بود، نه عرب به‌آن زودی عالمگیرشده ونه ایرانیان تعالیم سستی‌فزای موبدان خود را به‌آن زودی فراموش نموده وحرکتی می‌کردند.

سعدی که بود ؟ سعدی نتیجهٔ تعالیم فردوسی وسنائی ، زبدهٔ سخنان حکمت آموز و تعالیم روح‌پرور ولطیف ادبای یونان، ایران، هند، عرب وعجم، و بالاخره سعدی پس از یک سلسله انقلاب وتکامل ونضج دولت درسایهٔ عهدخلافت، ودرشباب یک دولت آرام منظمی که درشیراز به‌دست اتابکان تشکیل شده بود به‌وجود آمده، وهرگاه انقلابات شخصی، سعدی را ازاین دست به‌آن دست نمی‌غلتانید، شاید جنبهٔ عرفان وتصوف درشیخ قوت می‌گرفت.

چه، تعالیم ابتدائیهٔ سعدی درمدرسه نظامیه بغداد بوده، وبغداد درآن وقت مجمع نوآوری وترکیبات عصورترفه وآسایش سلطنت عرب به‌شمارمی‌آمد، وبدیهی است با تعلیمات مزبوره ما ازسعدی چه بایستی بخواهیم؟

فقه و ملایی، وسواس وعقاید مذهبی، دوری ازمحیط سعی وعمل وسیاست، خشکی و خونسردی درامورمعاشیه وتجرد صرف، وعدم معاشرت بامردم. چه‌شیخ باآن جودت ذهن و استغنای وافر برای پیشنمازی حاضر نمی‌شده، وجزء قضات درنمی‌آمد، وبا معلومات دینیه‌اش ناچار گوشه‌نشین ومعادی صرف می‌شد، ولی انقلابات شخصیه که صدف وجود سعدی‌را درروی ریگزار طبیعت ازین پهلو به‌آن پهلو غلتانید، گوهر اورا روشن وفکر اورا باز وذهن اورا تند و مشرب اورا وسیع نموده، وزبان اورا به‌شکرریزی برگشود.

طول عمرسعدی، به‌تصفیهٔ حال اومدد نموده ، سالها دراطراف جهان گشته، درجنگهای صلیبی حاضر بوده ، اسیرشده ، به‌ترکستان سفرگزیده ، باملل مختلفه انس گرفته ، وبالاخره نخبه‌ای از مآثر محیط خود را ــ که طبیعت ، او را محکوم به‌تدریس آن مآثر نموده بوده است ــ درزبان طبیعی، بدون قیدتکدی ونیازمندی، مثل یک شاعرمغرور بی‌نیاز، باساده‌ترین عباراتی ، گفته ونوشته وبرجای گذارده است.

تنها چیزی که به سعدی می‌توان گرفت (برخلاف نظریهٔ نقاد سعدی) ، این است که قدری فاناتیک ، وازکسوت شعرا و فلاسفه اندکی دور و به‌کسوت فقها وزهاد نزدیکتر بوده ، یکی از ظرفا سعدی را به‌لقب «جناب آشیخ سعدی» می‌خوانده ، والحق خوب لقبی یافته بوده است ، ولی تصور می‌شودکه این جدیت سعدی در بروز روح فاناتیزمی ، ازاثرمحیط شیراز وحملات صلحا وقضاة وقت بوده ، درتذکره‌ها نیزمی‌نویسندکه فلان زاهد منکر سعدی بوده وشب در خواب دیده است ، که روحانیان سعدی را به شعری که در توحید گفته است می‌ستایند، به‌خانهٔ سعدی‌رفته ودیده‌است قصیدهٔ معروف«برگ درختان‌سبز» را زمزمه‌می‌کند. شاید محیط اخیر تنها مؤثر این مسئله بوده باشد .

ودرباب معتزلی بودن سعدی نیز ، چند بیت بیش به‌دست نیست ، ولی درعوض چندین حکایت وشعر داریم که همه این مسئله را تکذیب ، ویکی ازآن را «شاگرد سعدی» درنمرات قبل نوبهار نوشت .

ما منکر این نیستیم ،که درمیان سخنان سعدی و حافظ و ملای روم ، پاره‌ای فلسفه‌ها شبیه به عقاید سوفیستهای یونان ، صوفی‌ها ، و برهمنان هند ، یا زهاد عرب موجود است ، ولی باید دید اساس سخنان آنان درچه زمینه است . آری هرگاه اساس نوشتجات آنان از این‌باب می‌بود ، مارا برنقاد سعدی تا این درجه بحثی نبود، ولی دیده می‌شود که شایبه‌های سوفیستی ، یا اعتزالی ، یا فاناتیزمی ، یا تارك دنیایی، یك عادت عمومی ودرس فطری دوهزار سالهٔ ملت وقت بوده ، وبه‌قدری شیوع داشته واکنون هم کم وبیش شیوع دارد ، که هرگوینده‌ای درضمن کلمات خود قهراً آن شایبه‌ها را تکرار کرده ومی‌کند.

مگر همین حالا درمیان بازاریان ، علما ، درباریان و ادبا نیست که می‌گویند، ای‌بابا دنیا این‌قدر ارزش ندارد، قیدش را بزن ، چه اهمیت دارد ، هرچه خداوند بخواهدمی‌شود، انشاءالله دست غیبی کارخودرا خواهدکرد،هرچه مقدر شده باشد همان خواهدشد وغیره‌وغیره. اگر بگویید اینها هم از اثر تعالیم سعدی و ملای رومی است اشتباه کرده‌اید . بلکه سعدی وملای روم نیز چون ما دستخوش این تعالیم بوده وروزگار مارا وآنها را در یك کلاس درس داده ، معذلك دیده می‌شود که سعدی تا توانسته است سخنان خودرا درمادیات و امور معاشیه وسیاسیه واخلاق‌معاشی وطرز زندگی ومردم داری ونیك‌فطرتی وعدالت ورعیت پروری‌وتوجه به واقع محصور نموده است ، چنانکه درحقیقت عبادات و روزه داری می‌گوید :

مسلم کسی را بود روزه داشت — که درمانده‌ای‌را دهد نان چاشت
وگرنه چه‌حاجت که زحمت بری — زخودبازگیری وهم خودخوری؟

درحقیقت وجدان وعقیده فرماید :

شنیدم که نا بالغی روزه داشت — به صد محنت آورد روزی به چاشت
پدر دیده بوسید و مادر سرش — فشاندند بادام و زر بر سرش
چو بروی گذر کرد یك نیمه روز — فتاد اندر او ز آتش معده سوز
بدل گفت اگر لقمه چندی خورم — چه داند پدر غیب یا مادرم
چو روی پسر در پدر بود قوم — نهان خورد و پنهان به‌سر برد صوم
پس‌آن پیر ازآن طفل نادانتر است — که از بهر مردم به طاعت در است
چه روی پرستیدنت برخداست — اگر جبرئیلت نبیند رواست
کلید در دوزخ است آن نماز — که در چشم مردم گزاری دراز
به نزدیك من شبرو راهزن — به از فاسق پارسا پیرهن

درحقیقت سعی وعمل فرماید :

آنکه محصول خود بخورد و خوید — وقت خرمنش خوشه باید چید
درختی که بیخش بود برقرار — بپرور که روزی شود میوه دار
هرآن کافکند تخم بر روی سنگ — جوی وقت دخلش نیاید به چنگ
گروهی فراوان‌طمع ظن برند — که تخمی نیفشانده خرمن برند

درمذمت حرص وتنبلی وتن پروری :

قناعت توانگر کند مرد را — خبر کن حریص جهانگرد را
خردمند مردم هنر پرورند — که تنپروران از هنر لاغرند
خور و خواب تنها طریق دد است — برین بودن آیین نابخرد است
به اندازه خور «زاد» اگر مردمی — چنین پر شکم آدمی یا خمی ؟
ندارند تنپروران آگهی — که پرمعده باشد زحکمت تهی

در ذم مفتخواری گوید :

مگر می نبینی که دد را و دام — نینداخت جز حرص خوردن به دام
پلنگی که گردن کشد از وحوش — بدام افتد از بهر خوردن چوموش
چوموش آنکه نان و پنیرش خوری — به دامش درافتی و تیرش خوری
مپندار اگر سرکهٔ خود خورم — که جور خداوند حلوا برم
چرا پیش خسرو به خواهش روی — چو یك سو نهادی طمع ، خسروی
وگر خود پرستی شکم طبله کن — در خانهٔ این و آن قبله کن
کسی را که درج طمع در نوشت — نباید به کس عبد و چاکر نوشت
غذا گر لطیف است وگر سرسری — چودیرت بهدست اوفتد خوش‌خوری
سرآنگه به بالین نهد هوشمند — که خوابش به قهر آورد درکمند
جوینی که از زور بازو خورم — به از «میده»[۱] برخوان اهل کرم

درشجاعت ادبی وآزادی عقیده :

دلیر آمدی سعدیا در سخن — چوتیغت بهدست است فتحی بکن

۱) آردگندم دوباره بیخته ، حلوایی است وآن اقسامی دارد . — معین .

بگوی آنچه دانی که حق گفته به — که نه رشوه خواری و نه رشوه ده
طمع‌بند و دفتر ز حکمت بشوی — طمع بگسل و هرچه خواهی بگوی
به‌نطق آدمی بهتر است از دواب — دواب از تو به‌گر نگویی صواب

در زحمت سخن‌گفتن و نقادی مردم :

پسر صبحدم سوی بستان شتافت — جز آن مرغ برطاق ایوان نیافت
بخندید کای بلبل خوش نفس — تو از گفت خود مانده‌ای در قفس
ندارد کسی با تو ناگفته کار — و لیکن چو گفتی دلیلش بیار
که سعدی که چندی زبان بسته‌بود — زطعن زبان‌آوران رسته بود

(دراینجا شیخ ازحملات مخالفین مکدرشده ، واحساسات خشمناك او مثل نویسندگان حاضر ، اورا به‌فرار از صحبت خلق وسوسه می‌نمود ، واین شعر که بعد از اشعار فوق گفته، مصدق، این قول است :)

کسی گیرد آرام دل در کنار — که از صحبت خلق گیرد کنار

درمذمت عیب‌جویی وفحاشی :

مکن عیب خلق ای خردمند فاش — به‌عیب خود از خلق مشغول باش
چو باطل سرایند مگمار گوش — چو بی‌ستر بینی بصیرت بپوش
زبان درکش ارعقل داری و هوش — چو سعدی سخن گوی ورنه خموش
بگوی آنچه دانی سخن سودمند — وگر هیچ کس را نیاید پسند
که فردا پشیمان برآرد خروش — که‌آوخ چرا حق نکردم به‌گوش

درحقیقت اخلاق ناقدانهٔ عمومی فرماید :

اگر درجهان از جهان رسته‌ای‌است — در از خلق برخویشتن بسته‌ای است
اگرخود نمای است اگرخودپرست — کس از دست جور زبانها نرست
اگر برپری چون ملك باسمان — به دامن در آویزدت بدگمان
به‌کوشش توان دجله را پیش بست — نشاید زبان بداندیش بست
مپندار اگر شیر یا روبهی — کز اینان به مردی وحیلت رهی
مذمت کنندش که زرق است و ریو — ز مردم چنان می‌گریزد که دیو

وگر خنده روی است و آمیزگار — عفیفش ندانند و پرهیزگار
غنی را به غیبت بدرند پوست — که فرعون اگرهست درعالم اوست
اگر بی نوایی بگرید به سوز — نگون بخت خوانندش و تیره روز
اگر کامرانی درآید ز پای — غنیمت شمارند و فضل خدای
وگر تنگدست تنك مایه‌ای — سعادت بلندش کند پایه‌ای
بخایندش ازکینه دندان به زهر — که دون‌پروراست این‌فرومایه دهر
چوبینند دستت به کاری در است — حریصت شمارند و دنیاپرست
وگر دست همت بداری ز کار — گداپیشه خوانندت و بخت خوار
اگر ناطقی طبل پر یاوه‌ای — وگر خامشی نقش گرماوه‌ای
اگر بی تکلف زید مالدار — که زینت براهل تمیز است عار
زبان برنهندش به ایذا چو تیغ — که بد بخت زر دارد از خود دریغ
وگر کاخ و ایوان منقش کند — تن خویش را کسوتی خوش کند
به‌جان آید از دست طعنه زنان — که خود را بیاراست همچون زنان
گرت برکند خشم روزی زجای — سراسیمه خوانندت و تیره‌رای
وگرد بردباری کنی از کسی — بگویند غیرت ندارد بسی
تو روی از پرستیدن حق مپیچ — بهل تا بگیرند خلقت به هیچ
که یارد به‌کنج سلامت نشست ؟ — که پیغمبر از خبث مردم نرست
رهایی ندارد کس از دست کس — گرفتار را چاره صبر است وبس
نکو کاری از مردم نیك رای — یکی را به ده می‌نویسد خدای
تو نیز ای عجب هرکه را یك هنر — ببینی ز ده عیبش اندر گذر
نه یك عیب او را برانگشت پیچ — جهانی فضیلت برآور به هیچ
چو دشمن که در شعر سعدی نگاه — به نفرت کند زاندرون تباه
ندارد به صد نکتهٔ نغز گوش — چو زحفی[1] ببیند برآرد خروش
جز این علتی نیست کان خودپسند — «حسد دیدهٔ تنگ بینش بکند»

این بود شمه‌ای از عقاید اخلاقی و معاشرتی واجتماعی شیخ سعدی، که ما برای‌نمونه ذکرکردیم . آیا ساده‌تر ، و راسته‌تر ، و معنی‌دارتر ازاین سخنی هست‌که گفته شود ، و سعدی نگفته باشد. و امادر امور سیاسی وملك داری ولشکرکشی ، به قدری تعمق و غور نموده ، وبا تجربت چیز نوشته است ، که مافوقی برآن متصور نیست . خوب است فصول و حکایات ذیل را مرورکنید :

۱) زحف (بروزن عدل)هر تغییری که در اصول افاعیل عروضی داده شود ، زحاف .

حکایت در رای پادشاهان وتدبر لشکرکشی: (همی تابرآید به‌تدبیر کار ـ الخ.)
گفتار در رعایت سپاه : (دلاورکه باری تهور نمود ـ الخ.)
صفت مردان کارآزموده : (به‌پیکار دشمن دلیران فرست ـ الخ.)
درحذر از دشمنان به‌هرحال : (میان دو بدخواه‌کوتاه دست ـ الخ.)
درملاطفت بادشمنان ـ دیپلوماسی ـ: (چوشمشیر پیکار برداشتی ـ الخ.)
درپوشیدن راز :

منه در میان راز بـا هـر کسی	که جاسوس همکاسه دیـدم بسی
سکندر که باشرقیان حرب داشت	در خیمه گویند بر غرب داشت
چو بهمن به زاولستان خواست شد	چپ آوازه افکند و ازراست شد
اگر جز تو داند که راز تو چیست	برآن رای و دانش بباید گریست

این‌است روح سعدی که درکتاب سعدی (بوستان) دیده می‌شود،ومی‌توان گفت تاکنون درفارسی کتابی به این‌کاملی و تمامی ومتانت و سادگی نوشته نشده ، و برای درس معاشرت وتدبیر زندگی فی‌حدذاته منحصر بـه‌فرد است. امـا درکتاب گلستان و سایر کتب سعدی ، جنبهٔ ادبی وصناعتش بـرمعانی و منزلت اجتماعیش غلبه داشته ، و در همان‌کتب نیز حقایق عریان درنهایت سادگی وزیبایی جلوه‌گر شده .

سعدی یك شاعر پرتجربت ، ویك مرد سیاسی اجتماعی بوده ، و ازفلسفه وعرفان تـا حدی دور ، ونگارشاتش صاف وساده واخلاق معاشرت را به‌دنیا درس می‌دهد.

ملای رومی، مردی فیلسوف ، دقیق، متبحر درعلوم وقت ، پرفکر وتندهوش ، دارای جنبه‌های تو درتو ، عمیق ، وحافظ نیز مردی مجرد ، وفیلسوف ، وگوشه‌گیر بوده ، واین هرسه درعداد شعرای مبتکر بوده نه فقط مقلد ، ودر شمار ادبای متعرض ومستغنی بوده‌اند ، نه متکدی ومحتاج ، وبدین‌سبب ، تعالیم آنان تا امروز در درست‌مامانده ، وروز به‌روزهم در عالم‌ادبی مشرق ومغرب مثل دوبرادر بزرگ خود، فردوسی وخیام ، معروفتر ومشهورتر وکتب آنان یگانه افتخار فناناپذیر زبان فارسی ، وحافظ آثار وقوانین و اصطلاحات ونکات ادبی ایران‌بوده، ومارا نمی‌رسدکه علیرغم نگاهداری مختصر بضاعت مزجاتی‌که درتلوقرون انقلابی‌ایران برای ما باقی‌مانده ودیگر هیچ‌نداریم، میان‌به‌هدم ومحو وفنای این‌یادگارهای درخشندهٔ ملی خود ببندیم .

جوانانی‌که ازادبیات وفنون اجتماعی وتاریخی‌کشور خود بی‌بهره ، و هنوز بـه‌آثار وعلوم وفنون اروپایی پی نبرده ، و ازمیان دفاتر سعدی وملا وحافظ چهار پنج شایبهٔ صوفی‌ـ منشانه و تارك دنیایی جسته و آن را دلیل لزوم افنای دروس عالیهٔ آنان می‌پندارند ، به من

بگویند که چه تعلیمات و قواعد جدیدی از خود به روی‌کار آورده و به‌جای این سخنان چه سخنی از خود به‌یادگار خواهند گذاشت ؟

آیا دفتر سعدی وملا را برچیده ، دفتر مقالات سراپا یاوه ورذالت وفحش وغلط وسوء خلق همعصران محترم را برای تعلیم کلاسهای ملی ایران می‌خواهند بازکنند ؟

آنهایی که به‌شیخ سعدی، ملای روم ، خواجه حافظ ـ تنها ثروت ملی ایران ـ فحش وناسزا گفته واز روح آنها خجالت نمی‌کشند ، چه هنروفضیلتی از خود بروز داده وکدام کتاب‌را درتعالیم تازه‌تر ومفیدتری تألیف یاتصنیف نموده‌اند ،که حالا اعلان نسخ کتب‌ادبای ایران را صادر می‌نمایند ...

آنها می‌گویند سعدی مردم را به‌ترك دنیا توصیه می‌کند ، ونمی‌دانندکه خطب نهج‌البلاغه پراست ازمذمت دنیا، نمی‌دانندکه دربرابر حرص وشهوت و اختلاسات عمومیه ناچار باید یك سلسله پند واندرز ، دربی‌اعتباری دنیا وتصفیهٔ خلق وتوجه به‌حقیقت‌بیان‌کرده شود، تالااقل‌اخلاق تصفیه شده ودرملیونها ناشایست، بستگی به‌زخرف دنیا، دزدی، تقلب،دورویی، غفلت ، آنتریك وحرص وآز،ذره‌ای فرق وتفاوت دست دهد .

عجبا ! باآن همه اندرز ومواعظ درترك‌دنیا، که دنیاداران حریص مارا به‌خشم‌آورده، وطرفداران سعدی را به‌اخراج از حوزهٔ زندگی الزام می‌نمایند ، بازدیده می‌شودکه روز به‌روز برحب دنیا وشهوت و حرص ومردم‌آزاری وغیبت ازبرادران ویاران افزوده ، وازاین فجایع ذره‌ای نکاسته است . چه‌می‌شود ، حال دنیا، اگر موافق عقیدهٔ آقایان ، ادبای ما مردم را به‌حب دنیا وحرص وشهوت می‌خواندند ؟

مثل اینکه بااین همه هیجانهای سوسیالیستها در برابر سرمایه‌داران ، وبرضد جنگ بازحال دنیا برمنوال‌کنونی است . چه‌می‌شود اگر سوسیالیستهای حالیه‌دول رابه‌جنگجویی ومردم‌کشی وملك‌گیری وغصب حقوق ملل ضعیفه تحریص بنمایند ؟!

باری این تعنتها ازبی‌فکری است ، و هرچه ما در تشریح این معنی بنویسیم توضیح واضحات ونشربدیهیات است. من‌مدعی هستم‌که هراصل وقاعده‌ای‌که امروزه تازه‌ترومفیدتر به‌حال معیشت عمومی واخلاق اجتماعی بوده ، ومتفق علیه تمام علمای علم اجتماع واخلاق وفلاسفهٔ طبیعی بوده‌باشد، نشان بدهید تامن‌آن را درکتاب مثنوی ، و بوستان سعدی، ودر طی غزلیات‌حافظ ، برای‌شما پیداکرده وبه‌شماارائه بدهم،تا بدانیدکه یاشما ازاصل‌نمی‌دانید چه می‌خواهید ، ویااشعار مزبور را نخوانده ، واگر خوانده‌اید نفهمیده‌اید،چنانکه حافظ می‌گوید :

چو بشنوی سخن اهل دل‌مگو که خطاست   سخن‌شناس نه‌ای جان‌من خطا این‌جاست*

* نوبهار ، سال ششم ، شماره ۸۳ ، شمارهٔ مسلسل ۳۲۳ ، ۱۹ جدی (دیماه) ۱۲۹۶

خسروانی

در شمارهٔ پیشین ، فصلی سخت زیبا ومشبع درصفت دورنمای «البرزکوه» وشمیران و وصف سفینهٔ غزلی ازیادگار عهد تیمورگورکان ، واندکی ازنام شاعر بزرگوار بوطاهر خسروانی باستانی ، به‌قلم رشیدیاسمی کرمانشاهانی دراین نامه درج شد . پس از طبع ونشر آن فصل روان بخش ، به‌یادم آمدکه شعر دیگری هم ازابوطاهر درجایی دیده‌ام . به‌چند دفترودیوان برگشته وسرانجام در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم لشمس‌الدین محمد بن قیس الرازی ، صحیفهٔ ۴۴۰ ، از فصل «سرقات شعریه» قسمت «انتحال» به‌مقصود خود کامیاب شده وگم‌گشته را به‌دست آوردم .

درسطر سوم گوید :

ورودکی گفته است :

ریش وسبلت همی‌خضاب‌کنی — خویشتن را همی عذاب کنی

ابوطاهر خسروانی از او برده است وگفته :

عجب آید مرا ز مردم بیر — کی همی ریش را خضاب‌کند
به‌خضاب از اجل همی‌نرهذ — خویشتن را همی عذاب کند

ما درنقل متن ، رسم‌الخط کتاب را نگاه داشتیم ، منجمله«کی» همان «که» است از قبیل یای«نی» وهای «نه»که این هردو درتلفظ فارسی نه «یا» تلفظ می‌شوند ونه «ها» ، ونیز «چی» و«چه» و «بی‌تی» و «بت» ازهمین قبیل است . نقطه روی دالهای فارسی و یك نقطه بودن «پ» در «پیر» هم‌همان رسم‌الخط قدیم است .

از این قسمت کتاب المعجم که می‌گوید «خسروانی از او برده است» دانسته می‌شود که بوطاهر خسروانی بعداز رودکی ، واز شعرای آن سامان بوده ، اگر هم زیاد از او دور نبوده لااقل زیاد هم معاصر نبوده است ، واز اینکه فردوسی شعر او را تضمین نموده پیداست که خسروانی دراواخر عهد سامانیان می‌زیسته است*

* نوبهار هفتگی ، شمارهٔ ۵ ، صفحهٔ ۷۲ ، سه‌شنبه اول عقرب (آبان)۱۳۰۱

صدرالدین ربیعی

ربیعی شاعر صاحب کرد نامه یا کرت نامه از مردم فوشنج[1] و پسر قاضی فوشنج است، که خود نیز بهسمت خطابت آن ناحیه برقرار بوده، واورا در تواریخ گاهی خطیب فوشنج، وگاه پسرقاضی فوشنج، وگاه صدرالدین ربیعی، نام می‌برند.

این شاعر از ندمای ملك فخرالدین، سومین ملکی از ملوك کرت بوده، وبه‌امر آن پادشاه کتابی به وزن تقارب در تاریخ ملوك غوروآل کرت، به نام کردنامه ـ کرت‌نامه به‌رشته نظم کشیده، و در اواخر قرن هفتم هجری ـ به‌سببی که ذکر خواهد شد ـ به حبس پادشاه افتاده، وهم درآن بیغوله، جان گویای وی خاموش شده است، وراهی برای تاریخ تولد و وفاتش به‌دست نیامده است.

ربیعی شاعری قادر، وباشهامت، وتندهوش، ومردی شجاع، وعیاش، بوده، درعصر خود درخراسان وعراق بی‌نظیر، واسلوب شاعریش ساده، وهیجان‌بخش، سرانجام دربهار نوجوانی گل زندگیش از بار فروریخته و پیوند عمرش، به‌تیغ جلاد جور و استبداد از هم گسیخته است.

نه‌تنها از آثار او ـ که قطعاً منتهای صناعت استادانه روزگار خویشرا دارا بوده ـ قدر قابلی برجای نماند، بلکه سرگذشت اندوهگین ومظلومیت سرشك‌انگیز این‌شاعرجوان وگویندهٔ استاد، و حتی نام و نشان خشك و خالیش هم، تا امروز از نظر ارباب تتبع وخوانندگان سرگذشت شعرای پارسی زبان دور، وبااینکه در دوتاریخ معتبر ذکری ازوی شده، باز ـ به عللی که ذکر خواهد شد ـ نامش براغلب نویسندگان و زنده‌کنندگان آثار افاضل تاامروز مستور مانده است.

درهیچ تذکره وسفینه این تخلص وعنوان را ندیده‌ام، ومثل بیشتر آثار شعراوفضلای خراسان که در این قرن منحوس می‌زیسته‌اند، هرچه داشته به‌باد رفته وهمین اندازه هم که ما امروز بدان دسترس یافته‌ایم، به‌سبب تصرفات و دست‌اندازیهای بیجای نساخ و طابعین و غلطبازی خفه‌کننده‌ای که در هراستنساخ و چاپی تابه امروز رایج است نزدیك بود از بین‌برود.

۱) حمدالله مستوفی درنزهة القلوب می‌نویسد:

«فوشنج ازاقلیم چهارم، طولش ازجزایر خالدات «ص د ه و» عرض از خط استوا «لدله» شهری کوچك است، و ولایتی بسیار از توابع آن است و قصبات «کوسوی» و «خسروگرد» و «روح» داخل آن ولایت‌است، ومواضع معتبر دارد و باغستان بسیار وانگور وخربزه ومیوه‌اش نیکو می‌باشد، چنانکه گفته‌اند صد و چند نوع انگور دارد، وآسیاهای آن همه به‌باد می‌گردد. وگویندکه فرعون‌که درزمان موسی درمصر بوده، ازآنجا بوده، وهامان هم‌که وزیراوست هم ازآنجاست. وگویندکه جاماسپ حکیم درکوسوی مدفون‌است. بین‌فوشنج وهری‌هشت فرسنگ است برراه نیشابور...الخ» این فوشنك، یانوشنگ، یافوشنج، امروز درخاك افغانستان واقع شده وجایی مخروبه است ـ ب.

فقط دست اتفاق دراینجا کارکرده ، ومرا به‌مختصر مطالعه‌ای که توانست پرده از نام این شاعر بردارد ، وادار نمود .

به‌تازگی یك جلدکتاب تاریخ خطی‌فارسی ، بی‌سروته ، به‌دستم افتاده که بعدازمقابله معلوم شد ، جلد چهارم از تاریخ روضةالصفاست [۱] .

درضمن‌مطالعهٔ نسخه مزبور، گاهی به‌اشعاروقطعات شعر- خاصه مثنویاتی به‌بحر تقارب- بسیار متین که به‌مناسبت تاریخ ثبت‌افتاده برمی‌خوردم ، وباوجود آنکه مجلدات روضةالصفا را مکرر مرور کرده بودم ، ابیات مزبور به‌نظرم غیر مأنوس می‌آمدنـد ، و بعد از مقابله با نسخهٔ چاپ تهران ، معلوم شد اشعار مزبور را درموقع چاپ کتاب عمداً انداخته‌اند ، و همچنین تصرفات خنك دیگری که نظیرش بسیار دیده شده است ، درنسخهٔ چاپی به‌کار رفته [۲] خلاصه درقسمت مطالعهٔ حال ملوك کرت (۶۵۰-۷۸۳) به قسمتی برخوردم که بکلی تازه و غیرمأنوس به‌نظرم آمد، وآن فصلی بود درضمن‌شرح حال‌ملك فخرالدین‌بن ملك شمس‌الدین کرت (۶۹۳-۷۰۵) در تحت عنوان «ذکر خطیب فوشنج» که همین ربیعی شاعر باشد.

۱) روضةالصفا ، تألیف محمدبن خداوندشاه ، مشهور به‌خوندمیر ، متوفی در سنهٔ ۹۰۳ هجری. دوچاپ خورده، یکی در هند ، دیگری در سنهٔ ۱۲۷۰ هجری در طهران ، به اهتمام مرحوم رضاقلی خان هدایت و به امر ناصرالدین شاه . -ب.

۲) منجمله در بدایت نسب ملوك‌کرت ، درضمن شرح حال عزالحق والدین عمر مزغنی ، درنسخهٔ خطی موجود درنزد این‌جانب می‌نویسد :

«وشیخ مرحوم عبدالله مالی (مامی) مؤلف تاریخ قدیم هرات ، درمدح او قصیده‌ای غرا دارد، واین‌چند بیت ازآن قصیده دراین مقام ثبت افتاد :

ایام شد مساعد و امید شد غنی	درعهد عزدین عمر آن‌شاه مزغنی
فرخنده خسروی‌که زکحل سخای او	دارد همیشه دیده حاجات روشنی
خورشید با ترفع و گردون با علو	با جاه او محقر و با قدر او دنی
درعهد او «غزا» نکند عزم پردلی	وز بیم او فلك نکند رای توسنی
بی‌هیچ شبهه روز سخا وگه مصاف	او راست بزم حاتمی ورزم بیژنی
چون‌هفت‌چرخ ارچه‌بلنداست همتش	هستش صفت تواضع وحلم وفروتنی

دربعضی از تواریخ آمده ،که نسبت ملوك‌کرت به‌سلطان سنجر ملکشاه منتهی می‌شود ، ومؤید این مقال آنکه ربیعی ، پسر قاضی فوشنج ، درمدح فخرالدین‌گوید :

قاعدهٔ دودهٔ سنجر تویی واسطهٔ ملك سکندر تویی

درتاریخ وصاف‌مذکور است‌که درآن‌هنگام‌که میان اباقاخان وبرکاخان‌منازعت دست‌داد ، ملك‌شمس‌الدین کرت ازصف اباقاخان تاخته درمیدان‌آمده‌گفت : منم نوردیدهٔ سنجر ووالی ملك اسکندر»-انتهی.

به‌جای تمام این‌قسمت ، درنسخهٔ چاپ تهران،صفحهٔ۴۶۱ می‌نویسد:«شیخ مرحوم عبدالله بامی، مولف‌تاریخ هرات ، درمدح وی‌گوید : افلاك شد مساعد وایام شد غنی درعهد عزدین عمر آن‌شاه مزغنی .

دربعضی از تواریخ مذکور است ،که نسبت ملوك‌کرت منتهی به‌سلطان سنجر ملکشاه می‌شود. انتهی-ب.

و بلافاصله چون نسخهٔ خطی مغلوط بود ، باز نسخهٔ چاپی روضة‌الصفا مراجعه شده ، واین‌فصل‌را به‌هیچ‌وجه درنسخهٔ چاپی‌نیافتم. ناچار برای رفع احتیاج ودفع‌التباس ، به‌نسخهٔ چاپی حبیب‌السیر که در دسترسم بود ، مراجعه‌کردم و درهمان مقام ، نامی از خطیب فوشنج و اشارتی عیناً شبیه بـه‌همین فصل یافتم،ولی‌مثنویاتی‌که درنسخهٔ خطی روضة‌الصفا بود درآن دیده نشد .

ناگزیر به‌همان قسمتی‌که از متن نسخهٔ خطی روضة‌الصفا می‌شود استفاده‌کرد ، قناعت می‌نمایم ومتأسفم‌که‌کتابخانه‌های طهران‌به‌قدری محدودومقفل‌است ،که دراین مواردنمی‌توان این احتیاجات‌را به‌سهولت مرتفع ساخت ، ومواعیدی راهم‌که مکرر صاحبان داعیه‌درایجاد کتابخانه بهمـا می‌دهند به قدری‌گزاف است‌که خیـال می‌کنم فقط از برای فریفتن شخص مستمع باشد .

نقل ازنسخه خطی روضة‌الصفا ، جلد چهارم ، درضمن حالات «ملوك‌کرت»[۱] .

ذکرخطیب فوشنج یکی‌ازندمای ملك فخرالدین، صدرالدین خطیب فوشنج بود، که ربیعی تخلص‌کردی،واو به‌حدت طبیعت وجودت اتصاف داشت. اشعار خوب دارد وملك فخرالدین اورا فرموده بود، که حکایات پدران وسرگذشت ایشان را ازجهانگیری ودلاوری، ورتق‌وفتق هریك ازآن جماعت ، وشرح خدمتش را درقلعهٔ خنسار وکیفیت بیرون آمدن او و از آنجـا باسایر احوال او ازصلح وجنگ بااعادی، دروزن شاهنامه ، درسلك نظم‌کشد . وربیعی‌مدت چند سال به ساختن و پـرداختن احوال ملوك «غور» اشتغال نموده ، و آن را به کردنامه موسوم‌گردانید . ودرآن مدت از اصطناع واحسان نسبت به‌وی دقیقه‌ای مهمل نگذاشت و از آن جمله هرماه هزاردرم ازخزانهٔ ملك به‌اومی‌رسید.وخطیب بسی‌معربد وعیاش،واکثراوقات به‌شراب و شاهدبازی‌گذرانیدی، وبه‌عطایای ملك قناعت نکردی،وتوقعات دیگرفرمودی، و مشرب اوموافق روش ملك نبود،زیراکه ملك فخرالدین پیوسته عبادت‌کردی، وربیعی شراب خوردی‌وبنابرتباین‌مزاج‌جانبین،ربیعی‌ازملك‌فخرالدین‌متوحش‌وخایف گشته، ناگاه بی‌رخصت متوجه ولایت قهستان شد ، ودرآنجا چندگاه به‌ملازمت شاه‌علی بن‌ملك ناصرالدین سیستانی قیام نمود ، ودرحضور او از فخرالدین شکایت بسیار نمود، وآخرالامرشاه‌علی دویست‌دینار به‌او داد ، وگفت توحریف مانیستی‌ازاین ولایت بیرون‌رو. ونواب وخواص شاه‌علی بااوگفتند

۱) ملوك کرت از اوایل عهد اوکتای قاآن ، بین « ۶۴۸ــ۶۵۰ » تا زمان یورش امیرتیمور ، بـار دوم به خراسان ، (۷۸۳) درحدود غور وهرات وقهستان ، پادشاهی نیمه مستقل داشته واسامی آنها به قرار ذیل است : «ملك شمس‌الدین‌محمدبن‌ابی‌بکر»، «شمس‌الدین‌کهین»، «فخرالدین»، «غیاث‌الدین»، «شمس‌الدین»، «حافظ»، «معزالدین حسین» ، «غیاث‌الدین پیرعلی».ـب .

که ازملك عجب می‌نماید که شاعری راکه درعراق وخراسان عدیل ونظیر ندارد ، ازدرگاه خود می‌راند . شاه‌علی درجواب گفت، که هرچند این فوشنجی‌شعرخوب می گوید ، امابیوفا وحق ناشناس است، چه‌بعداز ده‌سال که ملك ازوی‌رنجیده ، پیش من‌زبان به‌عیب اومی گشاید فرداکه ازمابرنجد درمجلس دیگران هرچه خاطرش خواهد ازما برزبان می‌راند .

فی‌الجمله، خطیب‌ازقهستان به‌نیشابورآمد ، وازآنجاخواست‌که به‌عراق رود ولامحاله در مجلس اعیـان واشراف آنجا به‌خبث‌او (ملك فخرالدین) زبـان‌گشاید ، بنابراین ملك فخرالدین مکتوبی‌به‌ربیعی فرستاده اشتیاق و وعده‌های جمیل کرد، وربیعی ازآن‌نامه مسرور شده گفت :

اتانی کتاب زاد مورده قدری کما قال روحی[1] لیلة القدر

اما چندروز توقف نموده عاقبت رای او برآن قرارگرفت‌که مکتوبی به‌حضرت ملك نوشته ، حال خود را عرضه دارد ، اگر جواب آن به‌خطیده‌ملك برسد متوجه هرات شود . و در این بـاب عرضه داشتی درقلم آورده ، مصدر به قطعه‌ای گردانیدکه اول و آخرش این دوبیت است:

سلامـی که بـرقصد ادراك او بیفکند فکـرت کـمند گمـان
بدان شهریـار جهـان کـزعلو چوصد سنجر استوچوصداردوان

وچون عریضهٔ ربیعی، به‌ملك‌فخرالدین رسید، برفور سطری‌چندقلمی کرده نزد ربیعی فرستاد ، وربیعی ایمن ومطمئن ازنیشابور به‌خدمت حضرت‌آمد ، وملك او را هنگام ملاقات پرسش واکرام فرمود، وبه‌دستور سابق درمیان ندمـابنشاند، وربیعی تصورکردکه‌ملك به‌او درغایت عنایت است ، و از باطنش هیچ خبرنداشت‌که به بهانه‌ای قاصد جـان او خواهد شد وبرحسب‌الاطمینان خاطر ربیعی فرمان داد ، تا جملهٔ فضلا وشعرا به‌سلام او رفتند، وباوجود اینکه فخرالدین درتقویت امر معروف ونهی‌منکر، مبالغهٔ تمام به‌جای‌آوردی، وخلایق رااز شرب خمرنهی فرمودی ، ربیعی همچنان برشرب خمراقدام می‌نمود ، و مجلس می‌آراست، تاشبی جمعی از اقربا واتباع‌خود راجمع‌آورده به‌شراب خوردن مشغول شدند، وچون بخار شراب به دماغ ایشان راه یـافت در گفتگو آمدند ، وگویی بیمعنی در میدان خودستـایی انداختند.

۱) دراینجا کلمه‌ای درنسخهٔ اصل افتاده بود . ـ ب.

بیت

یکی گفت (من) پیل شیرافکنم — به‌یك حمله کوه از زمین بر کنم
دگر گفت‌چون(من) خروش‌آورم — زمین و زمان را به‌جوش آورم
یکی گفت‌خورشید رای(من)است — سرآسمان زیر پای من است
دگر گفت کو رستم زابلی — که بیند زگندآوران پردلی

وخطیب بعد ازلاف وگزاف، روبه‌حضار مجلس آورده فرمود ، که ای یاران موافق، وای دوستان مشفق، شما اگر بامن یکدل شوید، اندك روزگاری را ولایتی ضبط کنیم، وخلق را مطیع ومنقاد خودگردانیم، ومجموع قوم باخطیب بیعت کردند، وربیعی هریك‌ازحاضران مجلس را نامی نهاد ، مثل شهریاراعظم ، وسام دیوبند، وپهلوان مشت‌زن ، ومعین‌تیغ کش . وربیعی گفت که بعد ازمابه‌قرنها گویندکه چنین شاعری بود از فوشنج، که چندین مرد مبارز بااو اتفاق نمودند ، وکارهای خطرناك ازایشان صادر شد . وربیعی تاآخرصحبت امثال‌این هذیانات برزبان می‌آورد . وچون روز شد، شاگرد ربیعی که گاهی شعرگفتی واز اورنجشی درخاطر داشت به‌ملك گفت، ربیعی وتابعانش اتفاق کرده‌اندکه به‌فلان قلعه‌روند ، وملك‌متغیر شده تاج‌الدین یلدوز لقمان‌را باپنجاه نفرفرستاده تاایشان‌را و ربیعی را باهفتاد تن ازیاران ومتعلقان، نزد ملك فخرالدین آوردند ، وملك فرمود تاآن روزهمه را درچاه کردند،وروز دیگر احضار آن جماعت کرده ازآن اتفاق استفسار نمود ، مجموع انکارکردند الاربیعی که گفت : ازسرمستی این سخن واقع شده .

ملك فرمود تابعضی ازآن قوم راپوست کندند ، وبرخی‌راگوش وبینی بریده‌بگذاشتند وزمره‌ای راچوب زدند ، وفرقه‌ای ازمردم طفل‌را بی‌تعرض رهاکردند ، وربیعی‌را به‌زندان بردند ، واو درآن حبس قصیده‌ای درمدح ملك گفته فرستاد ، وچون نزد ملك خواندند هیچ جواب نشنیدند ، وربیعی مکتوبی به‌ملك ارسال نموده ، فائده‌ای برآن مترتب نشد، وچند بیت مثنوی نیزگفته پیش ملك‌روان‌کرد ، وآن ابیات دراین مقام ثبت‌افتاد :

نظم

شاه ندارد چو تو گیتی به یاد — شاه ورای تو به‌گیتی مباد
قاعده دودهٔ سنجر تویی — واسطهٔ ملك سکندر تویی
دودهٔ سنجر ز تو خواهد نوید — ملك سکندر به تو دارد امید
تاج کیان طرف غلامان تواست — . . . .
رای تو سرمایهٔ شمس و قمر — تیغ تو پیرایهٔ فتح و ظفر

شمس و قمر رای تو را پیشکار — فتح وظفر تیغ تو را جانسپار
به ز تو برتخت کسی شاه نه — به زمنت هیچ نکوخواه نه
بنده‌ام آخر بـه‌چه بندم کنی — بدنیم آن بـه که پسندم‌کنی
بد نبود هرچه پسندید مرد — هان ز پسندیدهٔ خود برمگرد
ملك ستانا ، ملکا ، خسروا — شیردلا ، قلعه گشایا ، گوا
از خود و خنسار یکی یادکن — داد کن از بهر خدا داد کن
یـا نظری‌کن بـه‌کله گوشه‌ای — یـا مددی بخش به رهتوشه‌ای
یاچو بزرگـان به من‌اندر گذر — یا چو کریمان زسرم درگذر
یـا به‌نعم‌دار مرا پای بست — یـا زکرم دار ز من باز دست
روح پدر، پیر مرا، شاد کن — بهرخـدا بنده‌ای آزاد کن
جان چه ستانی که جوانم‌هنوز — هست امیدم که بمـانم هنوز
گرچه گزیدی به ایـادی مرا — جان و جوانی نه‌تو دادی مـرا
شاه جهانی به جهـان زینهار — آنچه ندادی مستان زینهـار
حیف بود خون‌کسی ریختن — . . . .

*

نامه براین‌نکته به‌پـایان رسید — وز ره طی بـاز به عنوان رسید
پس بـه برشـاه فرستـادمش — از خـود و از بنده خبر دادمش
شاه جهـان خسرو جمشیدفـر — بـرده به شمشیر ز خورشید فـر
نامهٔ من خواند زسرتـا به‌پای — وز سر انصاف به فرهنگ و رای
دوده‌وقرطاس وقلم خواست زود — پاسخ از این گونه بیاراست‌زود
گفت ایـا کشتنی نـاسپـاس — مسخرهٔ نـاکس حق نـاشنـاس
توبه جهـان ازچه سبب زیستی — هیچ نگویی که تو خودکیستی
نیست تو را روی رهایی زبند — خواه کنون گریه‌کن وخواه‌خند
بند بسـاید پس‌ازاین پـای تو — چـاه بود تا به ابد جـای تو
زنده سوی‌گـور فرستـادمت — حـال همین است خبـردادمت

*

مخلص سخن آنکه ، عمر ربیعی در آن حبس بهپایان رسیدو کسی ندانست که چه کسان او را هلاك کردند[1]

در نسخهٔ حبیب السیر درضمن حالات ملك فخرالدین درجایی می نویسد :

«وربیعی شاعر باوی معاصر بود ، کرت نامه را به نام نامی او نظم نمود .» و در فصل جداگانه‌ای نیز سرگذشت ربیعی را باعباراتی که عیناً ازروی روضة‌الصفا برداشته، بامختصر تفاوتی ایراد می‌نماید ، منجمله دراول فصل به‌این عبارت آغاز می کند که : «ذکر صدرالدین خطیب که شاعری بود لبیب. مولاناصدرالدین که ربیعی تخلص می نمود، ودرقصبهٔ فوشنج به‌امر خطابت اشتغال می‌فرمود ، به‌واسطهٔ جودت طبع وحدت ذهن ، درسلك ندماء وخواص ملك فخرالدین کرت انتظام یافته بود، وبنابراشارات ملك کرت‌نامه بروزن شاهنامه درذکر ملوك غورسلك نظم درآورد ، ودرآن مدت که به‌انشاء آن‌کتاب مشغول‌می‌بود ملك نسبت به‌اوانعام واحسان مفتوح داشت، وهرماه هزار درم زرنقد ازخزانه بدو می‌داد، امار بیعی به‌غایت‌عیاش وبوالفضول ومعربد بود ،هرچه به‌دستش می‌افتاد ، به‌شراب وشاهد صرف می‌نمود ، ومزاحم ملك فخرالدین شده دیگر چیزی می‌طلبید ، وحال آنکه ملك فخرالدین (ورق‌الخیال) [2] می‌خورد ، وربیعی همواره بادهٔ صاف میل می‌کرد . وبنابرمباینت مشرب آخرالامر ملك از صحبت ربیعی متنفر گشته ، از خدمتش بی‌رخصت به‌قهستان رفت ، وملازمت شاه علی بن ملك نصرالدین سیستانی پیش گرفت . درآن اثنا روزی در مجلس شاه علی زبان به غیبت ملك فخرالدین گشود ...»

۱) بقیهٔ فصل فوق‌که تاآخر ازنسخهٔ چاپ تهران افتاده به‌قرار ذیل است :
«ودرشهورسنهٔ خمس وسبعمائه ، ملك سعید شمس‌الدین بن محمدبن ابی‌بکر کرت، درقلعهٔ «خنسار» ازمحنت‌آباد دنیا رخت به‌جنت‌المأوی‌کشید، وبعدازهفت روزاین خبررا به‌ملك فخرالدین رسانیدند ، وروز دیگرملك درمسجد جامع هرات عزای پدرخود بداشت، وبعدازهفت روز به‌رسم سلاطین رفیع‌مقدار، ختمات‌کلام معجز نظام ملك‌جبار، به‌جای آورد ، و مولانا حکیم‌الدین غوری ، درتاریخ وفات ملك شمس‌الدین، فرماید :

روز پنجشنبه از صفر ده و دو — سال هجرت رسیده هفصد و پنج
شمس دین کرت خسرو آفاق — شد به فردوس ازین سرای سپنج

واز جمله وقایع کلیه‌که درایام حکومت ملك فخرالدین در شهر هرات شد، کشته شدن «دانشمند بهادر» بود ، بردست جلال‌الدین محمدکوتوال قلعهٔ اختیارالدین درآن قلعه. تفصیل این قضیه درمجلد خامس، ازمساعدت وقت مأمول‌است.وهنگام قدوم دانشمند بهادر، به‌هرات ملك‌فخرالدین به‌ابان‌کوه رفته بود، وبعداز قتل دانشمندبهادر اوبه‌اندك فرصتی به‌مرض طبیعی هم درآن قلعه وفات یافت .» ـ ب.

۲) برگ شاهدانهٔ هندی را گویند که از جوشاندهٔ آن مشروبی سکرآور و نشاء دهنده به‌دست می‌آیدکه آن را برخی از دراویش به‌کار می‌برند. و گاهی از کوبیدهٔ برگهای آن به‌صورت تدخین نیز استفاده می‌شود . در حقیقت کوبیدهٔ برگهایش نوعی بنگ است .ـ مبین.

از این‌جا تــا آخر فصل ، عبارت هردو کتاب تقریباً یکی است، فقط درموقع عزیمت ربیعی ازقهستان به‌نیشابور و قصد سفر عراق ، حبیب‌السیر توضیح می‌دهد که : « و از آنجا عزیمت‌عراق کرد، وملك فخرالدین اندیشید که چون ربیعی به‌عراق رسد درمجلس‌ارکان دولت اولجایتوسلطان، او را غیبت نمــاید ، بنابراین مکتوبی به ربیعی نوشته اظهار اشتیاق نمود و وعده‌های جمیل فرمود الخ»

و نیز حبیب‌السیر ، در ضمن میثاق نامه‌ای‌که به دستخط ملك فخرالدین برای ربیعی آمد ، می‌نویسد که ملك سطری چند در قلم آورد که قصد جــان او نکند ، و دیگری را نیز نفرماید... ودرآخر فصل دوبیت ازآخرقصیدهٔ ربیعی را ــ که اشاره شده‌است ــ به‌طریق ذیل ایراد می‌کند :

نظم

توهمان گیر که این یوم‌یقوم الروح‌است   آفریننده میان من و تو خصم و حکم
در پناه تــو گریزیم به‌توبه به از آنك   گوشهٔ دامنت آن روز بگیرم محکم

درپایان حبس ربیعی می‌نویسد : « مدت حیات ربیعی ، درآن حبس بــه‌پایان رسید ، وهیچ آفریده‌ای بر کیفیت آن مطلع نگردید .»

از فحوای فوق ، بااینکه هردو مورخ بــه‌ملك فخرالدین متمایل‌تر به‌نظر می‌رسند ، باز برمی‌آید که ربیعی شاعری‌شجاع وهوشیار و ایرانی غیرتمند وفاضل ومردی صریح‌القول وساده دل واز اجانب یعنی «مغولها» که درعراق و آذربایجان وشیراز تمکن و تفرعنی‌بسزا داشتند ، بیزار بوده است. دلایل این حالات ازسر گذشت فوق به‌درستی پدیدار است .

زیرا ربیعی درعرض مدتی‌که باملك فخرالدین به‌سر می‌برده ، و سپس از وی رنجیده باز راضی به‌رفتن‌عراق‌وتقرب بساط‌خوانین‌مغول نبوده، وماندن‌درخراسان‌را ترجیح می‌داده‌ودر قهستان‌نزد والی‌وشاه آنجابه‌سر می‌برده، وپس‌ازآنکه‌والی‌قهستان‌ازترس‌ملك‌فخرالدین به‌ربیعی خرج راه داده اورا می‌راند، ربیعی‌ناگزیر به‌عزم‌رفتن‌عراق‌سفرمی‌کند، ملك‌فخرالدین‌ازترس اینکه‌شاعرمبادادرعراق‌ودردربار«سلطانیه» به‌نکوهش‌وگزارش‌مظالم‌اوسخن‌گوید، به‌اومکتوبی ملاطفت‌آمیزمی‌نویسد، شاعر باوجود عدم‌اعتمادی‌که به‌دولت و آقای سابق خود داشته، ازرفتن عراق‌منصرف وفقط به‌خط دست ملك‌فخرالدین‌میثاق خواسته، وآن مرد بیوفا و دروغگونیزاز دادن خط ومیثاق مضایقه نمی‌نماید ، وشاعر جوان‌کنج پرمخاطرهٔ هرات را بر گنج ومشاعرهٔ فضلای عراق ترجیح داده ، به‌هرات می‌رود. ذره‌ای از خوی آزاد شاعری را رها نمی‌کند . شراب‌خواری را باوجود مخالفت آقایش ازکف نمی‌دهد. به‌قول صاحب حبیب‌السیر ، بــادهٔ

صاف را بروروق‌الخیال رجحان می‌نهد و به‌هرصورت، درصورت صحت نسبتی که به‌وی دادند، خودرا ازقلعه‌گیران ورجال آن عصر وپهلوانان شمرده ، و به‌رفقایش گفته است که اگر بامن یار شوید (دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد...) و در استنطاقی کـه از وی نموده‌اند اقرار کرده وپیرامون دروغ نگشته ، و در محبس نیز باآن صراحت وجدیت به‌پادشاه بیرحم مکتوب نوشته ، وآن‌طور جدی و مردانه شعر گفته ، عاقبت هم درزندان شرافت جان داده ، وامروز در تاریخ نامش زنده است، وفقط چهار سطر بعد از خبر مرگ او است ، کـه خبر مرگ ملك فخرالدین را می‌خوانیم . واین سطور را برای احقاق حق یك شاعر جوان ـ که روزگار درضمن هفت قرن هنوز اورا فراموش نکرده‌است ـ می‌نگارم.

مسلمیت ربیعی در شعر و سایر فنون منادمت ، از همین چندگوهر گسیخته پیداست ، خاصه که در تواریخ بدان اشارت رفته و بـه‌چند جا ازشرح منقول فـوق در استادی ربیعی تصریحی شده ، وبدیهی است که شاعری بـااین شهامت و شجاعت و صراحت قول ، اگر در حماسیات خاصه به‌وزن تقارب شعری گوید، تا چه درجه دارای قیمت خواهد بود. افسوس که کردنامه یا کرت‌نامهٔ ربیعی فعلا از میان رفته است.

اکنون ربیعی را بعد از خواندن فصل منقول به‌حدکفایت ، همهٔ ارباب ذوق شناخته ، وملك فخرالدین را نیز به‌محض مرور به‌صحایف تاریخ خواهند شناخت. لیکن نظر بـه‌عدم استطاعتی که اینجانب از حیث کتاب بدان مبتلا هستم ، توقع دارم اشخاصی که به‌کتب خطی بیش‌از من دسترس دارند، درتصحیح اشعار ربیعی واینکه آیـا سایر نسخ خطی روضة الصفا هم دارای این فصل هست یانه ، بامن‌کمك فرمایند ، زیرا علاوه بـر نسخ عدیدهٔ خطی ، یك نسخه هم از روضة‌الصفا درهندوستان به‌طبع رسیده ، که من‌آن‌را ندیده‌ام ، واگر هردونسخهٔ چاپی از حیث سقطات نظمی ونثری شبیه به‌هم باشد ، جای بسی تأسف است[1] .

۱) منجمله درنسخهٔ خطی موجود ، در خاتمت جنگ ملك معزالدین حسین ، با شیخ حسن ووجیه‌الدین مسعود «سربدار» بعداز دستگیر شدن امیرفخرالدین محمود مستوفی ، المشتهر به ابن یمین، وپرسش ونوازش ملك از وی می‌نویسد :

«ابن یمین قطعه‌ای در فقدان دیوان خویش‌که درآن مصاف از دست داده بودگفته ، مذیل به‌مدح ملك حسین ساخت ، واین چند بیت ازآن ثبت افتاد :

نظم

گر به‌دستان بستد از دستم فلك دیوان من / شکر ایزد کانکه اومی‌ساخت‌دیوان بامن‌است

ور ربود ازمن زمانه سلك در شاهوار / زان چه‌غم‌دارم، چوطبع‌گوهرافشان‌بامن‌است

ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بربود باد / گلشنی پرلاله و نسرین و ریحان بامن‌است

ور تهی شد یك صدف از لولو لالای من / پرزگوهر خاطری چون بحرعمان بامن‌است

بی عنایت گر بودگردون دون بامن چه باك / چون عنایتهای شاهنشاه ایران بامن‌است

و در نسخهٔ چاپی این صفحه (۴۶۶) این قطعه بالتمام افتاده وبه‌جای آن یك رباعی‌که مربوط به‌کتاب روضة‌الصفا نیست گذارده شده‌است.ـ ب.

ونیز درپایان اشعار ربیعی، چند شعری از زبان ملک‌فخرالدین خطاب به‌ربیعی‌ایراد شده است ، که تصور می‌رود جزء اشعار ربیعی نباشد . و معلوم نیست آیا مورخ از قبل شاه ساخته ، یا ندیمان متملق از قبل او گفته ، ودرمحبس به‌شاعر بزرگوار فرستاده‌اند.

به‌هرصورت ، تعصب مورخ نسبت به‌حمایت پادشاه ، از طرز بیانش پیداست ، و جای تعجب نیست‌که‌گفته‌اند :

هرکه را پـادشه بیندازد   کسش‌از خیل‌خانه ننوازد *

خاقانی

شرح حال حکیم خاقانی را فضلا در تذکره‌ها و غیره نوشته‌اند و مراد ما فقط بعضی یادداشتهایی است‌که در اطراف این شاعر مشهور وقادر باید نوشته شود .

مهمترازهمه این است‌که معاصرین تصورکرده‌اند خاقانی قصیدهٔ معروف خود را کـه مطلع آن این است :

هان ای‌دل‌عبرت‌بین‌ازدیده نظرکن هان   ایوان مداین را آیینهٔ عبرت دان

در نتیجه احساسات وطنی وایراندوستی نوشته است، ومخصوصاً به این لحاظ شعرایی چند آن را تضمین وتخمیس کرده‌اند.

درصورتی‌که این یکی ازهزاران اشتباه است ، زیرا برطبق تواریخ موجوده در میان شعرای قدیم، غیراز دقیقی و فردوسی، صاحبان شاهنامه،هیچ‌یك‌ازشاعران فارسی‌زبان دارای احساسات وخیالات وطنی وتعصبات ملی ونژادی نبوده‌اند.

سابق براین درهمین مجله مقالتی در زیر عنوان «شعوبیه» و شرح حال طایفهٔ متعصب ایرانی ومختصری ازگزارشات واشعار یکی ازشعرای آن فرقه‌که درزمان هشام‌بن‌عبدالملك اموی می‌زیسته ، نگاشته واشعار داشتیم‌که چگونه درزمان بنی‌امیه و بنی‌العباس دسته بزرگ وعمده‌ای از ایرانیان پیدا شدندکه به‌تعصب‌کشیدن وحمایت از ایرانیان و پادشاهان ایرانی وتفضیل نهادن ایرانیان بر تازیان مشهور ، وبدون بیم وخوف در ضمن خطابه‌ها وقصاید خود مفاخر وبرتری ایران وایرانی را به عالمیان آشکار نموده و چه صدماتی‌کـه از این روش خویش متحمل شده وچه مظالم پی‌پایانی ازحکام عرب برخود هموارکرده بودند .

ولی به‌طوری‌که تاریخ‌گواهی می‌دهد ، هرچه برعمر پیشرفت این جماعت و خیالات بلند آنان‌که تجدید عظمت ازدست رفتهٔ ایران باشد می‌افزود ، وهرقدر حکومت عربی‌صنعت

* مجلهٔ ارمغان ، سال ششم ، شمارهٔ اول ، ص ۲۶ـ۴۰ (۱۳۰۴)

و قدرت ایرانیان روی به افزایش می‌نهاد ، این شعلهٔ افروختهٔ نژادی نیز پست شده و این احساسات کمتر شده است .

می‌توان گفت که ابوالقاسم فردوسی تنهابقیةالباقیه حزب شعوبیه بوده است ، که برای تکمیل احساسات شاعر ایراندوست یعنی دقیقی، دامن غیرت ومردانگی برمیان زده و شهنامه راکه دقیقی آغازکرده بود او به‌انجام رسانیده است .

سایر شعرای معاصر و شعرایی‌که بعد از فردوسی به زبان فارسی شعر گفته‌اند ، هیچ کدام دارای خیالات وطنی وعصبیت ایرانیگری‌نبوده‌اند. صاحبان مشرب معمولی، ازشعرای فارسی‌زبان ، یا متعصب در مذهب بوده ویا مستغرق در شهوات و ملاهی ، وآنهایی‌که دارای مشرب وسیع‌تری بوده‌اند ، داخل رشته‌های تصوف وحکمت شده‌اند ، وهیچ‌کدام ازآن‌طایفه درخط وطن‌پرستی ونژاد دوستی نیفتاده وخاقانی هم یکی از آنهاست .

این شاعرجلیل‌القدر ، که پسر یك‌نفر نجاربوده وبه‌قوت فهم وذوق وقدرت بیان یکی از ندما ومقربین پادشاه وقت خود شده بود سفری به‌مکه می‌رود ودراین سفر هرچه پیش راه او می‌آید ، به‌ساختن یك‌قصیدهٔ غرا ازطرف شاعر بهره‌مند می‌گردد. در وصف مکه، مدینه ، کربلا، نجف، بغداد وغیره اشعاری دارد،ودرهمین‌وقت گذارش به‌خرابهٔ تیسفون قدیم وپایتخت پادشاهان بزرگ ایران افتاده ومنظرهٔ عظیم ایوان مدائن حس زهد وفکر عبرت را در شاعر تحریك‌کرده ، وقصیدهٔ مزبور را که امروز به‌یك قصیدهٔ وطنی تعبیر می‌شود ، درنتیجه این تحریك وتولید حالت تزهد به‌نام عبرت واندرز ساخته است .

چنانکه می‌گوید :

دندانهٔ هرقصری پندی دهدت نـونـو	پند سر دندانـه بشنو زبن دنـدان
گویدکه‌توازخاکی ماخاك توایم اکنون	گامی دوسه برمانه اشکی دوسه‌هم‌بفشان

ونیز بااینکه آن بارگاه عظیم ازبناهای شاپور است، حکیم خاقانی نظر به اینکه آن قصر معروف به ایوان‌کسری، وکسری‌هم نام خسرو اول انوشیروان بوده‌است، آن را بارگه داد نامیده وباز برای پند واندرز صاحب دولتان می‌گوید :

ما بارگه دادیم این رفت ستم برمـا	برقصرستمکاران تاخودچه‌رسدخذلان

و به‌همین مناسبت است‌که یادی ازپرویز وزرین‌تره کرده، برای دفع حرص وآزصاحبان مال ومنال معاصر می‌گوید :

کسری و تـرنج زر پرویـز و بـه زرین | بربـاد شده یکسر بـا خاك شده یکسان
پرویز کـه برخوانش زرین تـره گستردی | کـردی ز بساط از زرین تـره را بستان
پرویـز کنون گم شد زان گمشده کم ترگو | زرین‌تره کو برخوان‌رو «کم ترکوا» برخوان

وبه هر صورت خاقانی از برکت حس شدید وطنی معاصرین عزیز ما ، در نتیجهٔ این قصیده درعدا شعرای شعوبیه وتالی فردوسی ودقیقی و ایراندوستان قدیـم قرارگرفته ، در حالتی‌که شاعر مزبور چیزی‌که به‌خاطرش خطور نکرده وازخیالش عبور ننموده ، این‌قبیل احساسات خاص بوده است.

تصور نشود مراد ماکسرشأن‌آن شاعر یاهمگنان اوست، زیرا امروز هم شعرای‌بزرگ وحکمای عالیمقدار خیالات خود را بـالاتر از محیط مخصوص وطن و تعصبات وطنی پرواز می‌دهند . در آن روزگار نیز شعرا و حکما وابستهٔ خیالات دینی و اسلامی بوده‌اند و اسلام نیز هیچ وقت دارای وطن نبوده و هرجا اسلام می‌گذشته آنجارا وطن اسلام نام می‌داده‌اند، و یا دلباختهٔ حقیقت و مستغرق عالم تصوف و عرفان یاحکمت وفلسفه بوده وبـاز وطنی را از برای حقیقت وعلم قائل نبوده‌اند .

این وطن مصر و عراق و شام نیست | این‌وطن شهری است‌کان‌را نام‌نیست

خاقانی بعداز بازگشت از سفر مکه، مثنوی مختصری ساخته آن را تحفة العراقین نام نهاد ونسخه‌ای از آن به‌اصفهان افتاد .

شاعر بزرگ ومحترم اصفهان جمال‌الدین عبدالرزاق ، پدرکمال الدین اسمعیل، در اصفهان بود وبعداز وصول تحفةالعراقین خاقانی، قصیدهٔ خوبی‌درهجو خاقانی‌ساخت‌که مطلع آن چنین است :

کیست‌که پیغـام من‌به‌شهر شروان برد | یك سخن از من بدان مرد سخندان‌برد

به‌چند قرینه پیداست‌که علت هجوخاقانی از طرف جمال الدین، تنها مربوط به‌دعاوی وخودستاییهای‌گزاف خاقانی نبوده، بلکه اسباب دیگری هم به‌این مقدمات افزوده است.

مجیرالدین بیلقانی‌شاگرد خاقانی‌شروانی‌بود. مشارالیه سالی ازطرف اتابك‌ایلدگز، پادشاه آذربایجان وعراق، مأمورجمع مالیات‌شده به‌اصفهان‌رفت،این‌شاعر گذشته ازمأموریتی که طبعاً مورد تنفرعموم مردم می‌باشد، مرتکب حرکات دیگری هم شد، منجمله لباس فاخر ورنگین وسنگین پوشیده بربزرگان وفضلا تبختر ونخوت می‌فروخت . به‌این جهات شعرای اصفهان به‌او بدگفتند واو را هجاکردند. ومجیرالدین درعوض تمام‌آنها این ربـاعی‌را در

هجای اهل اصفهان گفت :

گفتم ز صفاهان مددجان خیزد　　لعلی است مروت که از آن کان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهان کورند　　با آن همه سرمه کز صفاهان خیزد

به‌این‌سبب شاعر بزرگ اصفهان خود را مجاز دانست که مجیرالدین را هجا گوید وچون او را کوچکتر ازاین می‌پنداشت که خود را باوی طرف سازد،خاقانی را هم هجوکرد و گفت :

هجو می‌گویی‌ای مجیرک هان ،　　تاتو را زین هجابه جان چه رسد؟
ایردر .... گنجه و تفلیس ،　　تا به‌شروان وبیلقان چه رسد ؟
تیز برریش خواجه خاقانی ،　　تا به تو خام قلتبان چه رسد ؟

ونیز رباعی دیگری درهجو مجیرالدین ودفاع از اصفهان گفته شده که اگرچه قدری سست به‌نظر می‌آید ، ولی در دیوان جمال‌الدین دیده شده است :

شهری که به از جملهٔ ایران باشد　　کی درخور هجوچون تونادان باشد
سرمه چه‌کنی که از صفاهان باشد؟　　میل تو به میل است فراوان باشد !

و اهاجی‌رکیکهٔ دیگری که نقل‌آن همه نیز خالی ازرکاکت نیست درهجو مجیر گفته شد. وتصور می‌شودکه قصیدهٔ هجو خاقانی‌هم در تحت تأثیر این حرکات مولانا مجیرالدین شاگردخاقانی گفته شده باشد .
اتفاقاً خاقانی نکته را در یافته وصلاح خود را در مجاوبهٔ شعرای چیره دست اصفهان ندانسته وقصیده‌ای طولانی درمدیحهٔ اصفهان وفضلای آن می گویدکه مطلعش این است:

نکهت حوراست یا هوای صفاهان　　جبهت جوزاست یا لقای صفاهان

ودر ضمن این قصیده اشارتی به‌مجیرالدین شاگرد خودکرده واز او بدمی‌گوید، وگناه او را معترف شده می گوید :

دیو رجیم آنکه بود دزدبیانم　　گردم طغیان زد از هجای صفاهان
او به قیامت سپید روی نخیزد　　ز آنکه سیه بست برقفای صفاهان
اهل صفاهان مرا بدی زچه گویند　　من چه بدی کرده‌ام به جای‌صفاهان

می‌گوید تااینجا :

جرم ز شاگرد پس عتاب براستاد   اینت بداستای اصدقای صفاهـان !
گرچه‌صفاهان جزای‌من‌به‌بدی‌کرد   من به نکویی‌کنم جزای صفاهان !

این قصیده دراز است وخاقانی در معانی این قصیده ومدح اصفهـان سعهٔ صدر ومتانت خلق ازخویش‌بروز داده ودرنتیجهٔ این‌فتانت بلای هجای چیره زبانان اصفهان را ازخانمان خود واهالی شروان برگردانید ، و شـاگرد خود را سپر این بلا و بلاگردان این غوغـا گردانید !

دیگر مسئلهٔ حبس خاقانی است ،که در چندین قصیده به‌آن اشـارت می‌کند ، وعلت روشنی برای‌آن ذکر نمی‌کند، ولی‌آنچه ازاشعار دیگر او برمی‌آید خاقانی اصراری‌داشته است‌که به‌خراسان برود، چه درآن روزگارسلطان سنجر سلجوقی‌رایت عظمت وشرف‌گشاده وخوان انعام واحسان درخراسان‌کشیده داشت ، وشاعر به‌هوای‌کسب حشمت‌ونعمت،وزیارت بقعهٔ حضرت رضا علیه‌السلام ، عازم آن دیار بوده ، ودر چند جا به‌عظمت خراسان و حشمت سنجر اشاره‌کرده ، منجمله درقصیده‌ای می‌گوید :

آهسته‌تر نه ملك خراسان گرفته‌ای   آهسته‌تـر نه رایـت سنجرشکسته‌ای

چند قصیده هم درعزیمت خود به‌خراسان می‌گوید ، منجمله :

به خراسان شوم انشـاءالله   چون‌خورآسان‌شوم ان‌شاءالله
بـرسر روضهٔ معصوم رضـا   شبـه رضوان شـوم ان‌شاءالله

ودرجای دیگر بازمی‌گوید :

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند   عندلیبم بـه گلستـان شدنم نگذارنـد
روضهٔ پاك رضا دیدن اگر طغیان است   شـاید ار بره طغیان شدنم نگذارند

می‌توان تصورکردکه ممدوحین‌آذربایجانی وعراقی‌خاقانی مانع از رفتن‌او به‌خراسان بوده‌اند ، ونیز ازهمین قصاید برمی‌آیدکه شاعر تا ری رفته ودر ری مانعی‌که شاید از طرف صاحبان خراسان روی داده است اورا از رفتن بازداشته است ، چنانکه‌گوید :

چه نشینم به وباخانهٔ ری   به خراسان شوم ان‌شاءالله

ودر قصیدهٔ دیگر گوید :

من همی رفتم تاری همه ره شادان دل	دل ندانست که شادان شدنم نگذارند
ری خر آسی‌است خراسان شده‌ایوان‌ارم	درخراسان سوی ایوان شدنم نگذارند
درخر آس ری از ایوان خراسان پرسم	گرچه این طایفه پرسان شدنم نگذارند
فتنه ازمن چه نویسد که مرا دانش‌ودین	دو رقیبند که فتّان شدنم نگذارند

دراین صورت بازقضیهٔ حبس وی‌مبهم است، وهمچنین قضیهٔ منع وی ازرفتن به‌خراسان مبهمتر،زیرانه در«قصایدحبسیه» سبب حبس خودرا بیان می‌کند ونه نیز در«قصایدخراسانیه» علت ومانع عزیمت خود را شرح می‌دهد ، ومنتظریم که فضلای معاصر باتفحص کاملتری که فرصت آن برای من دست نداده ، از روی باقی اشعار خاقانی این نقطهٔ مرموز را روشن فرمایند.*

امیرالدین مسعود مهندس نخجوانی

معاصر اتابك محمدبن ایلدگز (متوفی در ۵۸۱) و طغرل بن ارسلان (۵۹۰) بوده است ، ونام وی درضمن قصهٔ ذیل ، مأخوذ از کتاب عجایب البلدان آمده ویك رباعی نادر ازو ذکر افتاده است .

کتاب عجایب‌البلدان ، نسخه‌ای‌است که اسباب تأمل مطالعه‌کنندگان‌کتب قدیمه شده است . این‌کتاب به‌زبان فارسی ودارای حکایات وقصص‌کوچك ازعجایب برو بحر عالم‌است، ونسخهٔ ناتمامی ازآن درنزد محرراین اوراق موجود می‌باشد . چیزی‌که اسباب تأمل است اینکه درآغاز این‌کتاب می‌نگارد :

«چنین گوید ابوالمؤید البلخی، رحمةالله علیه ،که مرا ازطفلی هوس گردیدن عالم‌بود واز بازرگانان ومردم اهل‌بحث عجائبها بشنیدم ، وآنچه درکتب خواندم جمله بنوشتم‌وجمع کردم، واز بهرپادشاه جهان امیرخراسان ملك شرف (کذا) ابوالقسم نوح بن منصور، مولی امیرالمؤمنین ، تا اورا ازآن مطالعه مؤانست بود وحق نعمت او راگذارده باشم ،که برمن وعالمیان واجب است . توفیق میسر باد»

ازین مقدمه به نظر می‌رسد که مؤلف کتاب ، همان ابوالمؤید بلخی معروف ، صاحب شاهنامهٔ نثر ونظم است ، و عبارات‌کتاب هم تااندازه‌ی دارای قدمت می‌باشد، لیکن درضمن

* طوفان ، شمارهٔ ۱۸، سه‌شنبه ۱۹ تیرماه ۱۳۰۷.

قصص‌آن، تواریخی که بسیار پس از ابوالمؤید بوده است دیده می‌شود ، منجمله درصفحهٔ ۶ می‌گوید :

«درسنه ثلاث عشر ستمائه که من بنده درسفرحجاز بوده‌ام ، به کنار دریای مصر رسیدم واز آن جماعت که آنجا مقیمند پرسیدم ،که عجایب دریاچیست ...الخ »

معلوم است که دراین وقتها ، دیگری آن کتاب ابوالمؤید بلخی را تکمیل کرده و در آن حکایات وقصص برافزوده است . واین قصهٔ دیگری که منظور ما ازنوشتن این‌مقالت است ازجملهٔ این زواید وملحقات می‌باشد . وتأسف دیگر اینکه این نسخه که شاید منحصر به‌فرد باشد ، ناتمام است وقسمتی که شاید زیاد هم بوده است از وی افتاده وازمیان رفته است .

در تذکرهٔ قصهٔ حکم واستخراجی که انوری شاعر درعهد سلطان سنجر دایر به‌طوفان و وزیدن باد نمود ، مشهور است که اتفاقاً درآن روز بادی نوزید ، وفرید کاتب وی را بدین طریق هجا گفت :

گفت انوری که از جهت بادهای سخت ویران شود عمارت وگه نیز برسری
در روز حکم او نوزیده است هیچ باد یامُرسل الرّیاح تودانیّ و انوری

درین کتاب ماهم قصه‌ای شبیه بدان ذکر شده است و آن قصه را ماعیناً نقل می‌کنیم :

(حکایت)

« .... درزمان اتابك سید محمد بن‌ایلدگز ، نورالله قبرهما ، جمله منجمان جمع شدند وحکم کردند که طوفان‌باد خواهد بود . وچنانکه چهل‌گز زمین برکنند ، از برای سلاطین وملوك درغارها خانه‌های محکم بساختند ، و احتیاطها کردند . امیرالدین مسعود مهندس نخجوانی، گرو بست که آن روز درجهان قطعاً باد نباشد، وچنان بودکه اوگفته‌بود، واین رباعی اوگفت :

رباعی

هرگز دلم از منجمان شاد نبود و زگفتهٔ زشتشان دل آزاد نبود
ریش همه‌شان ...که روز طوفان جز در بوقم زیر فلك باد نبود

دیگرسلطان معظم طغرل بن‌ارسلان ، جشنی عظیم‌بساخت به‌عراق وصلتی بسیاربه‌مردم داد ، وابن(کذا) مسعود را نعمت بسیاربداد. اگر چه این کتاب ازبهر تفرج جمع کرده‌ام،

واین قدر ازوقایع دنیا آوردم ، تاچون روزگار به سلامت گذرد شکر کنند خدای تعـالی را ودر اطاعت بیفزایند ... الخ»

واقعهٔ حکم منسوب به‌انوری را در عهدسلطـان سنجر (۴۷۹-۵۵۱) می‌دانند واین واقعهٔ دیگرهم در همین اوقات روی داده، چه فوت محمد بن‌ایلدگز، درسنهٔ ۵۸۱ بوده‌است، وبعید نیست دریك‌سال منجمان این حکم را داده باشند .

واین امیرالدین مسعود ، که درجای دیگر وی را ابن مسعود ذکر کرده است نیز در نزد نگارنده معروف نیست، ولی از این رباعی که او گفته استادی وظرافت طبع او پیداست ، ورباعی او به مراتب بهتر ازآن قطعه‌ای‌است که فریدکاتب درهجای انوری گفته‌است،والسلام.*

شهاب ترشیزی

وزارت جلیلهٔ‌معارف به‌مناسبت تاریخ شعرا وبیان دوره‌ای که طرز شعرفارسی ازابتذال وسستی سبك هندی بیرون‌آمده، وشعرای ایران به‌تتبع سبك شعرپیش ازعهد مغول پرداخته، واحیای سنت شعرای ماضی را میان بسته‌اند ، درسال ششم دورهٔ ادبی مدارس متوسطه، بردن نام چندتن از مشاهیردورهٔ زند ودورهٔ قاجار را ضرور شمرده ، و شهاب ترشیزی ، یکی از مشاهیر آن دوره راهم درآن میان نـام برده است . اگرچه می‌بایست شهـاب درعداد آذر وصباحی وهاتف بیاید ، نه‌درعداد صباونشاط ومجمر، چه‌زمان او پیشتر بوده وفوتش به‌قولی ۱۲۱۵ وبه‌قولی ۱۲۱۶، یعنی دراوایل عهد فتحعلی شاه روی داده است ، لیکن این‌مختصر تفاوت زمانی درمیان ادوار انقلاب ادبی مغتفراست .

اخیراً درمجلهٔ شریفهٔ ارمغان به‌مناسبتی به‌قلم یکی‌ازنویسندگان وفضلای محترم،شرحی نسبت به‌شهاب ترشیزی مذمت‌شده واورا شاعری ژاژخای (مرادهجو سازبوده‌است) نام‌برده، ووزارت معارف را ازذکر نام‌چنین شخصی انتقاد وعیبجویی کرده‌اند .

اکنون برای رفع شبهه ازایشان وسایرفضلا ودانشمندان محترم از دور ونزدیك،شرح حال شهاب را ازروی دیوان شعر او وسایر آثار پراکنده‌اش گردآورده ، وسپس سبك شعر وانواع سخن او را ازجد وهزل وسایر مزایای شعری او خواهیم نوشت ، تـاداد این‌شاعر، ناداده نماند ودر تاریخ ادبیات ایران فراموش‌نشود .

تاجایی که به‌نظر اینجانب رسیده است‌کسی ازجزئیات گزارش حیات این شاعروصف نکرده و دقت به‌عمل نیاورده است . اینجانب اخیراً دیوانی از شهاب ترشیزی‌به‌دست‌آورده و مطالعاتی که ذیلا در زندگانی و طرز شعرشهاب خواهیم نوشت ، متکی به مطالعهٔ دیوان

* مجلهٔ ارمغان ، سال یازدهم ، شمارهٔ ۱، ص ۱۲-۱۴ (۹ ۱۳)

او ومقایسهٔ آنها باتواریخ مربوطه به‌دورهٔ زندیه وقاجاریه وافغانان ابدالی می‌باشد . دیوان مزبور قریب شش هزاربیت است، که یك ربع‌ازآن هزل ومابقی عبارت ازقصیده وغزل‌وقطعه ورباعی جدی است ، ومسلم است‌که نسخهٔ مزبور ، تمام اشعار شهاب نیست ومنتخبی است از قسمتی ازاشعار که مثنویات جدی اوزا به‌هیچ‌وجه شامل‌نیست، واز مثنویات او تنها ملحدنامه و داستان حاجی رحیم درین نسخه دیده می‌شود .

چنانکه دیدیم، سال فوت شهاب معلوم‌است، ولی‌سال‌تولد ومدت عمراورا هیچ‌کدام از معاصرین وصاحبان تذکره و مورخین ننوشته‌اند، لیکن باتحقیقی‌که ما به‌عمل‌آوردیم معلوم شدکه شهاب در۱۱۶۷ درترشیز متولد شده، ودرهمان شهر بـه تحصیل علوم پرداخته و در ۱۱۸۹ به‌سن بیست ونه‌سالگی ازترشیز به‌قصد شیراز ــ که آن وقت پایتخت زندیه وازبرکت وجودکریمخان‌زند محط رحال ومقصدرجال علم وادب بودــ عازم شده ودرین مسافرت خود شهرهای یزد وکاشان واصفهان وشیرازوطهران وسیستان را به‌نوبت دیدارکرده است. قطعه‌ای در۱۱۹۳ درمرثیهٔ فوت‌کریمخان‌زند گفته ودر فهرست بریتیش میوزیم، گوید: شهاب‌کتاب درةالتاج وشرح حال علیمرادخان را در سنهٔ ۱۱۹۴ ساخته، و معلوم نیست همین‌سال یا سال بعد، به‌ترشیز مراجعت‌کرده است . دلیل این مطلب اینکه شهاب در ۱۱۹۴ گوید پنج‌سال است درسفرم و این مطلب درکتاب درةالتاج تصریح شده‌است. پس درصورتی که وی بعداز بیست وسه‌سال وهشت‌ماه ــ چنانکه بیاید ــ ازترشیز به‌قصد مهاجرت بیرون آمده باشد، ودر ۱۱۹۴ پنجمین سال باشدکه اومشغول سفر است، نتیجهٔ این می‌شودکه شهاب درسال ۱۱۸۹ بیست وسه‌ساله بوده وتولدش ناچار در۱۱۶۷ یایك سال پس وپیش خواهد بود.

سنداینکه دربیست وسه‌سالگی از ترشیز عزیمت سفرکرده، در کتاب ملحدنامه مصرح است، که‌گوید:

مرا مسکن اصل ترشیز بود	در آن جایگه عزتی نیز بود
پدر بر پدر جمله از دیرگاه	همه صاحب منصب و عز و جاه
چو عبدالعلی‌خان درآن بوم و بر	به گردن‌فرازی برآورد سر
ز ما دولت و سروری دور گشت	همان شمع اقبال بی‌نور گشت
پس ازدولت وملك و مـال و درم	به‌سختی فتـادیم و رنج و ستـم
نه زر ماند ما را نه‌کشت ونه زرع	خسان اصل گشتند وماجمله فرع
بدین گونه بودیم تا بیست سال	پس ازبیست نوعی دگرگشت‌حال
به تقریب اشعار و علـم سپهر	ستمکاره را برمن افتاد مهـر
مرا کرد بـردشمنان چیره دست	سران را به خاك رهم کرد پست

از آن پس به سالی سه وماه هشت — مرا عمر در شادمانی گذشت
اگر کرد نیك و اگر کرد بد — جزایش خداوند کیهان دهد
چو بعداز بدی نیکی آغاز کرد — به قدحش نشاید زبان بازکرد

وبعد گوید، مصطفی‌خان بامن بدی‌کرد ومن ازترشیز آواره شدم، وبه هرات به‌خدمت شاهزاده افتادم... الخ

لیکن می‌دانیم که ازترشیزمستقیماً اول به‌هرات نرفته وبه‌شیراز رفته است، بدان‌دلیل که وی‌را درسال ۱۱۹۳ تا ۱۱۹۴ درشیراز وعراق می‌بینیم. دیگر آنکه محمودشاه در ۱۱۹۵ حاکم هرات شده است، چه برطبق تصریح تواریخ، تیمور پدر شاهزاده محمود، در ۱۱۹۵ براریکهٔ سلطنت استقراریافته، وبعدازاستقرار برتخت‌سلطنت، فرزندان خودرا هریك به ایالتی فرستاد، منجمله محمود را به‌هرات فرستاد، پس شهاب بایستی بعدازاین تاریخ به هرات افتاده باشد.

ونیزاسناد مربوط به‌سفرپنجسالهٔ اودرایران، به قرار گفتهٔ ریو در ذیل درةالتاج چنین است:

«میرزا عبدالله شهاب، پسرحبیب‌الله ترشیزی، کتاب درةالتاج را درسنهٔ۱۱۴۹ برای علیمرادخان زند، پسرالله‌مرادخان[1] ناپسری جعفرخان، که بعداز کریمخان به‌تخت نشست، ودر ۱۱۹۸ (۱۱۹۹ ظ) فوت‌کرد، گفته‌است و درآغاز کتاب نوشته است: کتاب درةالتاج، داستان خسرو و شیرین، ازمصنفات شهاب، به‌نام علیمرادخان زند، وضمیمهٔ آن‌شرح‌احوال‌پادشاه مزبور» شعراول درةالتاج چنین است:

درةالتاج نامه نام خدای — کاسمان وزمین ازوست به‌پای

ودرمدح شاه گوید، درهمین کتاب:

آفتاب سپهر سلطانی — تاجدار سریر کیوانی
خان‌خانان‌علی مرادکه‌هست — آسمان پیش قصر جاهش پست

ودرهمان کتاب گوید:

درسخن بیش‌ازین مپیچ‌شهاب — برکران دارزورق ازگرداب

۱) کذا قول ریو. وعبدالرزاق خان دنبلی فاضل ومورخ معروف، که معاصر زندیه بوده، درسرگذشت خود که به‌چاپ نرسیده، علیمرادخان را پسرقیماس‌خان زند، و از مادر، برادر زکی‌خان داند. ـ ب.

وجای دیگر گوید:

از گناهان غمین مباش شهاب   دل قوی‌دار وسر زعیش متاب

ودرآخر کتاب گوید:

پانزده روز از ربیع نخست   چون برآمدشد این‌سواد درست
سال تاریخ آن ز روی شمار   از هزار ونود فزون صدوچار

ودرهمین کتاب گوید، پنج‌سال است که درایران به‌سیاحت مشغول می‌باشد، وشرح‌حال علیمرادخان وبه‌قول خود شهاب، تاریخ زندیه به‌بحر متقارب بوده، وبه‌قول ریو ناتمام مانده است، واول آن کتاب چنین است :

سرنامه حمد جهان آفرین   کزو شد پدید آسمان وزمین

شعرهای موجود این کتاب، که درکتابخانهٔ بریتیش میوزیم موجوداست، شرح می‌دهد رفتن علیمرادخان را از شیراز به‌اصفهان، وجنگ او بـا ذوالفقارخان افشار، وکشته شدن ذوالفقارخان ونیزه ... اونزدیك همدان باعلینقی‌خان‌زند، پسرجعفرخان زند.
سپس درنمرهٔ بعدازنمرهٔ مذکور، ریو دیوان اشعار شهاب را ذکرکرده وگوید: این دیوان‌را شهاب در۱۲۰۶ برای‌شاهزاده محمودتهیه‌کرده وبه‌چهار قسم منقسم ساخته‌است،اول قصاید درمدح ائمه. دوم مدح‌امرا و وزرا. سوم مقطعات ورباعیات. چهارم هزلیات‌واهاجی. ودیوان مزبوربه‌این شعر شروع می‌شود:

ای بسته به‌زنجیر فلك پای زمان‌را   وز پردهٔ تقدیر برآورد جهان را

حال باید دید شهاب تاچه مدت درین سفر بوده، وکی به‌خراسان برگشته و به‌کجا رفته است.

ما می‌دانیم که بعدازمرگ کریمخان، جمعی ازپسران کریمخان ونظرعلی‌خان، سردار زند، درشیراز به‌دست زکی‌خان کشته شدند، واین در۱۶ صفرسال ۱۱۹۳ اتفاق افتاد ، و زکی‌خان به‌پادشاهی نشست وعلیمرادخان به‌حکومت اصفهان درهمان سال مأمورشد وشهاب مرثیهٔ این نظرعلیخان وسایرکشته شدگان‌آنروزرا گفته است، وسپس در اشعار اوذکری از زکی‌خان زند نیست، و مداح علیمرادخان‌زند بوده است. بدین تقریب شهاب درسال ۱۱۹۳

ازشیراز به‌اصفهان آمده و به‌مداحی علیمرادخان پرداخت، و تاریخ زندیه را چنانکه خـودهم اشاره می‌کند وریوهم تصریح دارد ـ گفتن گرفت و این علیمرادخان در۱۱۹۶ شیراز را متصرف شده و اثاثیهٔ سلطنتی را به اصفهان برده درآنجا به‌پادشاهی نشست، ودر۱۱۹۹ در قریهٔ مورچه‌خور اصفهان، درنتیجهٔ مرض وفات‌یافت. وازاین مقدمه معلوم می‌شود که بازگشت شهاب ازاصفهان بـه‌طهران وازآنجا به‌خراسان درین سال، یعنی ۱۱۹۹، بوده است لیکن چیزی که این‌مطلب‌را مشوب دارد، ماده‌تاریخی است که شهاب در۱۱۹۷ دربنای‌قلعهٔ‌سلطانیهٔ ترشیز، به‌نام عبدالعلیخان ساخته که ماده‌اش این است:

شهاب ازبهر تاریخش به آیین دعا گفتا　　ز سلطانیه دایم دورباد آفات‌دورانـی

ولی چون دربرخی ازتواریخ مرگ علیمرادخان را در۱۱۹۸ دانسته‌اند، ودرین‌ماده تاریخ‌هم اگرالف «آفات» را دوحرف حساب‌کنیم ۱۱۹۸ خواهدشد،واین به‌قرائن خارجی نیزتأیید شده و معلوم می‌داردکـه شهاب درین سال ازاصفهان به‌خراسان بازگشته و به‌ترشیز رفته و به‌خـدمت عبدالعلیخان، وپس از مرگ مشارالیه مدتی نزد مصطفی‌قلی‌خان‌ترشیزی، پسرعبدالعلیخان مانده، واز آنجا به‌سبب سوء سلوک‌خان ترشیزی، وصیت‌جلال شاهزاده محمودافغانی‌درانی به‌هرات رفته‌است،ولی‌بازمعلوم نیست چه‌وقت ازترشیز به‌هرات‌رفته‌است. ظاهراً عبدالعلیخان در۱۲۰۱ به‌سفرحج رفته ودرراه وفات‌کرده‌است،چه شهاب در ملحدنامه گوید:«مصطفی‌قلی‌پس‌ازمسافرت پدرش به‌مکه‌کسی را زرداد وفرستاد تاپدرش رابکشتند.» و ازقرینهٔ مطلب ذیل می‌توان حدس زدکه سفرعبدالعلیخان به مکه در۱۲۰۱ بوده است، چـه شهاب درین سال‌ماده تاریخی داردکه‌گویـد: مصطفی‌قلیخان درحیات پدرش مقبرهٔ امامزاده حمزه را ترمیم‌کرده. بدان معنی‌که درقطعه اسمی از عبدالعلیخان برده شده، ولی ترمیم را به‌همت ودستیاری مصطفی‌قلی دانسته واورا مدح‌گفته است، وازین راه می‌توان تصورکرد که این درهمان‌زمان بوده‌که عبدالعلیخان به‌سفررفته وپسرش دست اندرکار امورحکومت بوده و ازآن‌جمله مقبره امامزاده راترمیم‌کرده است.

جای دیگر بازشهاب گوید، که مدت ده‌سال درترشیزمعاشرمصطفی‌قلی بوده ، چنانکه گوید :

عمری بر مصطفی قلی بودم من　　کوبنده در مدیح وگوینده سخن
ده سال مرا بدید ویک‌بار نگفت　　کو بندهٔ گویندهٔ کوبندهٔ من

ونیز درشعر دیگر گوید:

محصول هفت‌ساله املاك من کجاست هر گاه حدس بزنیم که لااقل ازسنهٔ ۱۱۹۸ تـا مدت هفت‌سال درترشیز بوده، سفرهرات او در ۱۲۰۵ صورت خواهد داشت، اما یك سند دیگردردست داریم که سفر مشارالیه قبل‌ازین ولااقل در۱۲۰۳ بوده، وآن این‌است که شهاب قطعه‌ای دارد به‌نام تیمورشاه، پادشاه افغانستان، که در ماده تاریخ حوض‌آبی گفته و متصور نیست کـه درترشیز کسی حوض آب خیرات بسازد، وشهاب آن‌را به‌زمان سلطنت تیمورشاه منسوب دارد، واقلا ذکری ازمصطفی قلی‌خان فرمانروا وصاحب ترشیز ـ که اطلاع داریم که وی باجی به‌هرات نمی‌داده ومستقل بوده است ـ درشعر خود نیاورد، پس بـاید عبارت ده‌سال یاهفت‌سال فوق‌را مربوط به‌ازمنهٔ آشنایی وی بامصطفی‌قلی ودورهٔ حیات‌عبدالعلی‌خان‌دانست، و محصول هفتسالهٔ املاك شهاب‌را هم‌ممکن است مصطفی‌قلی بعدازرفتن شهاب به‌هرات‌خورده وبالاکشیده باشد، پس‌نتیجه چنین می‌شود که شهاب درسنـهٔ ۱۱۸۹ درسن بیست‌وسه‌سالگـی وهشت‌ماه بالا، از ترشیز که دردست عبدالعلیخان بوده سفر گزیده ازراه یزد به‌شیراز رفتـه چنانکه گوید:

خاطرم تیره شد ازیزد درین یك دوسه روز خواهم آهنگ ره خطـهٔ شیـراز کنـم

وتا ۱۱۹۳ کـه کـریم‌خان فوت شده ونزاع بین‌اعقاب اودرگرفته، وزکی‌خان‌زنـد، سردارنظرعلیخان، وجمعی‌ازکسان کریمخان را محصور ومقتول ساخته، وعلیمرادخان‌زند را به‌اصفهان فرستاده است، شهاب درشیراز،وپس ازآن به اتفاق علیمرادخان به‌اصفهان رفته و کتاب درةالتاج ، خسرو وشیرین وشاهنامهٔ زندیه را درآنجا به نام علیمرادخان زندگفته،ودر سنه۱۱۹۸ (۱۱۹۷؟) یعنی بعدازمرگ علیمرادخان، از اصفهان ازراه‌کاشان به‌تهران‌آمده و ازآنجا درهمان‌سال به‌ترشیز بازگشته ودرسنهٔ ۱۲۰۳(۱۲۰۲؟) ازترشیزبه‌هرات‌رفته ومداح شاهزاده محمود پسرتیمورشاه درانی شده است. این شاهزاده در سنهٔ ۱۱۹۵ از طـرف پدر والی‌هـرات شد، ودرسنهٔ ۱۲۰۷ یعنی‌بعدازمرگ تیمورشاه پدرش، وغلبهٔ شاه زمان برادرش برهمایون‌شاه جانشین تیموربیمناك شده، ودرسنهٔ ۱۲۱۲ـ سال اول سلطنت فتحعلی‌شاه ـ از شاهزاده قیصر فرزند شاه‌زمان شکست خورده به‌ایران آمد، ودرکاشان ازوی پذیرایی شاهانه بـه‌عمل‌آوردند وچندی بعد به‌کمك میرعلم‌خان قاینی ومیرحسن‌خان‌طبسی به‌افغانستان حمله برده ازبیوجودی خودبا قدرتی که داشت شکست خورده به‌بخارا نزدشاهمرادخان‌ازبك رفته، وازآنجا بازبه‌ایران‌آمده وعاقبت در۱۲۱۵ به‌تخت سلطنت افغانستان نایل‌آمده، ودر۱۲۴۴ درهرات وفات یافت.

پس به‌این‌قرارشهاب از۱۲۰۳ تا ۱۲۱۲ مدت نه‌سال در کنف حمایت محموددرهرات زیسته ودیوان خودرا آنجا کامل کرد، واهاجی خودرا آنجا گفت، ودر۱۲۱۲ که دورهٔ‌فلاکت محمود وانقلاب حال هرات‌شروع می‌شود، شهاب به‌دربدری افتاده ودرست معلوم نیست مدت چهارسال آخرعمرخود را درکجا به‌سر برده، آیا درهرات بوده، یا در مشهد، وظن غالب آن است که درهرات نبوده، زیرا مدحی ازشاهزاده قیصروفرستادگان شاه‌زمان دردیوان‌اونیست، ازترشیزهم جرئت رفتن نداشته، چه تامدتی بعدازین، حکومت بااعقاب عبدالملیخان بوده وعباس‌میرزا نایب‌السلطنه، بعدها قلعهٔ‌سلطان‌آباد ترشیزرا فتح‌کرده است، ومعلوم است که در مشهد اقامت داشته و اتفاقاً مدحی‌هم ازیکی ازبزرگان علمای طوس درديوان اوديده شده است، که درست معلوم نیست‌برای چه‌کسی‌است، چه‌اسم ممدوح درآن نیست وازبرخی‌اشعارش می‌رساندکه شاید درمدح حضرت‌رضا باشد، ودر اواخرآن قصیده می‌گوید:

کنون دیری‌است‌کزکم لطفیت درآستان تو
به چندین پایه هستم پست تراز صخرهٔ صما

ودرمجمع‌الفصحا قصیدهٔ دیگری است‌که شهاب درمدح حضرت رضا(ع) ساخته‌است.

وبازشهاب در۱۲۱۴ ویا ۱۲۱۵، موقعی‌که فتحعلی‌شاه به‌خراسان رفته قلعهٔ سبزوار و نیشابور را محاصره‌کرده است. قصیده‌ای درمدح فتحعلی‌شاه گفته واشاره به‌آمدن ومحاصره حصاری‌کرده است، واین حصارقطعاً غیرازمشهد وغیرازترشیزاست، چه‌فتح مشهد در۱۲۱۶، وفتح ترشیزتوسط عباس‌میرزا نایب‌السلطنه بعدهاروی داده، ودراین سنوات شهاب زنده‌نبوده است، پس‌قطعاً مربوط به فتح سبزواریا نیشابور یا هردواست‌که دردوسال متوالی به‌وقوع پیوسته است ومطلع‌آن قصیده چنین است:

بی‌نقاب از طرف مشرق سر برآورد آفتاب
یا پی تسخیر ملک آمد شه مالك رقاب

پرده‌ای از ابراگر مانع شود خورشید را
تیغ خون ریزش کجا تابردرد درع[1] سحاب

مانع شاه آمد از هرسو حصاری استوار
دشمن شه بود از هرسوگروهی ناصواب

سد ذی‌القرنین را هرباره‌ای قائم مقام
لشکر یاجوج را هرفرقه‌ای نایب مناب

داور دارا حشم فتحعلی شه آنکه هست
از وفور بخشش ارکان‌کان در اضطراب

وازقاجاریه درین دیوان، سوای این قصیده شعرنشانداری درین سنوات اخیرازشهاب دیده نشد، واگرهست‌درنسخهٔ حقیرنیست، وعاقبت می‌بینیم‌که به‌قول هدایت در۱۲۱۵ وبه‌قول منتظم‌ناصری در۱۲۱۶، این شاعرهنرمند درخراسان وفات می‌کند.

۱) درع (بروزن اسم) : زره.

تألیفات شهاب بقول صاحب مجمع (قبلاذکر شد) و به‌قول ریو: بهرام‌نامه، خسرو وشیرین، درةالتاج ، یوسف زلیخاست، و تذکرة الشعرا، و تاریخ مجدول ، که هرسه ناتمام مانده‌است، وخود شهاب قطعه‌ای درتألیفات وآثارنظمی خودداردِ. قطعهٔ مزبوررا ما عیناً باهمان نواقصی که درآن‌است ضبط می کنیم:

قطعه

مثنویاتی که من آورده‌ام در سلك نظم	هم به‌ترتیب اینچنین دفتر به دفتر گفته‌ام
اولین بهرام‌نامه است آنکه درمبدای فکر	بیشتر از جملگی (اشعار دیگر) گفته‌ام
بعدازآن یوسف‌زلیخاکزطریق اختصار	درسه ماه (برتوالی) بلکه کمترگفته‌ام
ازپس‌آن خسروشیرین که دربحرخفیف	برطریق داستان هفت پیکر گفته‌ام
بعد از آن ( ) ازشاهان زند	هم به امر آن ملوك ملك پرورگفته‌ام
دردگرد فتربیانی (کذا) شاعران‌نامدار	هم در آن ایام بر تقلید آذر گفته‌ام
قصه حاجی رحیم و نقل ملحد نامه را	گر ببینی در هجا از جمله بهتر گفته‌ام

آنچه ازاشعارشهاب دردست نگارنده‌است فقط دیوان قصاید وغزلیات ورباعیات است، وبعلاوه مثنوی ملحدنامه و قصهٔ حاجی رحیم است، اولی به‌بحرمتقارب، که‌دراول مقاله ازآن نقل افتاده، ودیگری به‌بحررمل مسدس، که ازآن‌هم چندبیت ذکرشد، وباقی مثنویات وی که اشارت شد تابه‌حال به‌نظر قاصرنرسیده است. این دیوان که درنزد حقیر می‌باشد متعلق به خانواده‌ای بودکه منسوب به شهاب ترشیزی بودند، واین دیوان را به‌یکی ازولات خراسان هدیه دادند، وآن نسخه درتهران به‌دست من‌آمد وخریداری نمودم.

این‌نسخه خالی‌ازاغلاط نیست و یك‌بار به توسط مرحوم صبوری، ملك‌الشعرا، تصحیح مختصری شده و بار دیگر در۱۳۲۶ درخراسان ازطرف من‌هم تصحیحی درآن به‌کاررفته و هنوزهم اغلاط کمی درآن باقی است. اشعارآن قریب شش‌هزار بیت است ویك‌ربع آن هجو، یك‌ربع آن قطعه‌ورباعی، وباقی قصاید وغزلیات است.

دراشعارشهاب ازفلسفه وعرفان وتصوف چیزمعتنابهی نیست، زیرا او مردی ازاعیان و ملاکین بوده وتولد اودرگیروداراانقلاب ایران ومرگ نادروهرج ومرج خراسان بوده، که درهرگوشه‌ای ازمملکت سرکشی داعیهٔ خودسری داشته وازآن جمله عبدالعلیخان نامی در ترشیز وکوه سرخ وبلوك اطراف آن، دم از استقلال می‌زده وقلعه‌ای به نام سلطانیه (به‌قول مجمل‌التواریخ چاپ لیدن: سلطان‌آباد) ساخته ودرحملات افاغنه به‌خراسان که بعداز مرگ نادرشروع شده بود، هوادار خانواده نادربوده است. وشهاب چنانکه خودگوید، وگذشت، دیری درکنف وی به‌دستاویزنجوم وسایرفنونی که داشته زیسته.

وچون ازگردش چرخ ملحد پرست، مصطفی‌خان حاکم ترشیزشد، قـدرهنرهای اورا ندانست وسردشمنان اورا برافراخت ودست وی‌را ازایشان‌کوتاه ساخت، چواین دیدودانست که ازقدیم هم بااوکینه دارد ازمأوای اصلی برون آمد.

به‌شهر هری‌کردم آرامگـاه به‌درگاه شهزاده جستم پناه

شهزاده محمود ، در لطف پروری برروی من بـازکرد وچون مصطفی خان ره ورسم دانش به‌یك سونهاد وبراقوام من‌دست‌کین برگشاد ،

فـرستاد مش چند نـوبت پیـام	که هش‌دار و برگرد ازین‌کارخام
مزن مشت بـرنوك پیکان تیـر	دم مار گرزه بـه دندان مگیر
همین بس‌که‌کردی مرا در بدر	مکن هرزمـان داغ را تازه تر
چو دیدم که آن پندهای صواب	بود پیش سفله چونقش بـرآب
چنـان بارگی برسرش تـاختم	که یکسان به‌خـاك رهش ساختم
جفاهـای او جمله برمن گذشت	ولی عـالم از وی پر آوازه گشت
. . . .	. . . .
چرا لب ز گفتـار دارم خموش	چرا همچو دریا نیـایم به جوش
سخنهـای دلدوز سندان گذار	گر اکنون نیاید کی آید به کار
چنین خنجری تیز درچنگ مـن	چنان ملحدی شوم درجنگ من
اگر خـانمـانش نسوزم به دم	وگر بـاسگـانش ندوزم به هم
مرا شاعران نـام مجنون کنند	ز معمورهٔ شعـر بیـرون کنند
بیـارید اسبـاب جنگ مـرا	همـان ترکش پر خدنگ مـرا

این منظومه، قریب هشتصد بیت است. ودرضمن ازبحور دیگر هم به‌عنوان غزل، وقطعه ورباعی ، ضمیمهٔ آن ساخته است . ومثنوی دیگر هم داردکه «حاجی رحیم» نام ترشیزی را هجوکرده است . واینکه اهاجی‌شهاب را منحصر به‌هموطنانش دانسته‌اند درست نیست،زیرا مردم هرات هم ازطعنهٔ زبانش ایمن نبوده‌اند خاصه شیخ اسماعیل نام ساکن هرات‌که‌ظاهراً جزء استیفای دولتی بوده است .

شهاب در قصیده وقطعه پیرو انوری بوده وخـاصه در قطعه خیلی به‌انوری شبیه‌است، ومانند انوری باقطعه‌های لطیف ممدوح را تهدید می‌کرده وتـاممکن بوده است دست به‌هجو نمی‌آورده چنانکه درین قطعه‌گوید :

صدر دوران و سرور آفاق ای فلك چاکر فرشته نهاد
در سخن می‌کنم جسارتکی لیك لطفت زبنده عفـو کنـاد
گوش من بر پیام توهمه‌وقت تو زمن هیچ می‌نیاری یـاد
کرمی کن چنانکه شاید کرد صلتی ده چنانکه بـاید داد
ورنه‌زین بعد دربنـان گیرم قلم هجو هرچه بادا بـاد

شهاب به‌عللی که ذکرشد ، یعنی غلبهٔ دشمنان خانگی ودربدری ،آن هم درشهرهرات که پایتخت کوچك بی قدرتی بیش نبوده ودم بدم دچار تهدیدکابلیان وایرانیان می‌شده است ـ مانند دربدریهای انوری ـ موجب کدورت وشکایت وی شده ویکی‌ازعلل هجوگویی شهاب همین‌معنی است ، چنانکه دریکی از قصایدش گوید :

هرچند جای ناله زکیوان وتیر نیست جز نـاله لیك پیشهٔ مرغ اسیر نیست
درکشوری زمانه مرا کرده پـایبند کانجای‌گاه فضل و هنر دستگیر نیست
آخر چسـان شکفته شود غنچهٔ دلم درگلشنی که غنچه بجز نوك تیرنیست
آبـای سبعه[1] را به تصاریف عمرهـا یك لحظه برمدار مرادم مسیر نیست
از ابتدای‌صفر حمل[2] تامقام حوت [3] جز صفر بهرمن ز قلیل وکثیر نیست
پستان مهربـانی چـارامهـات [4] را هرچند می‌مکم اثر ازبوی شیر نیست
گیرم که ترك ناز وتنعم توان گرفت باری ز نان وجامه کسی‌را گزیرنیست
حقاکه دراقـاصی[5] بربربـدین صفت چون من سخنوری برمردم حقیرنیست
جایی که از برودت دی‌می‌زنم‌خروش فریاد رس بجز نفس ز مهریر نیست
وانجا که از حرارت‌دل می‌کنم فغان دمساز غیر شعلهٔ نار سعیر[6] نیست
در شاعری شعور ز شعری[7] ربوده‌ام باری‌چه سودازآنکه‌خرم‌راشعیر[8] نیست
برهرطرف که می‌نگرم پیش دیده‌ام الا جلال و نخوت خان و امیر نیست
ای خان کبردار و امیر بهانه‌گیر این پنجروزه لایق این‌داروگیر نیست
فهرست راز چرخ ضمیرمن‌است لیك ازچرخ جز کدورتم اندر ضمیر نیست
نظم لطیف وعمر شریفی‌که آن دورا در کارگاه عرصهٔ امکـان نظیر نیست

۱) مقصود هفت سیاره است، دراصطلاح نجوم قدیم. ۲) یعنی ازآغاز فروردین. ۳) برابراسفند.
۴) مقصود عناصر چهارگانه است به‌اصطلاح قدیم. ۵) یعنی دورترین نقطه‌ها . ۶) آتش افروختهٔ دوزخ (مقدمة الادب) ۷) (بروزن امضا) ستارهٔ پرفروغی که آخر تابستان ، اول شب ، برفلك نمایان می‌شود ، آن را «شعری العبور» نیزگویند. ۸) جو .

بومعشر[1] وعشایر اورا به گاه حکم[2] — زانها که گفته‌ام من عشری‌عشیر[3] نیست
منسوج ششتری چه گشایم به خیرخیر — جایی که پرنیان به رواج حصیر نیست

معذلك خود شهاب ازاینکه هجو گفته است عذر می‌خواهد که می گوید :

هست مشهور اینکه هزل اندر کلام — هست مانند نمك اندر طعام
تا نگوید کس که شعر هجو و هزل — کس نگوید در جهان جز دون‌ورذل
انوری گفته است وسعدی نیزهم — من هم ارگویم نباشد هیچ‌غم
شعر چون شهری بود بافرو زیب — هر طرف دروی مقامی دلفریب
هم خرابات است وهم مسجد به‌شهر — هرچه جویی‌هست، چه شهدوچه‌زهر
در گلستان هم گل و هم خارهست — هم نوای بلبل وهم سار هست

شهاب مانند انوری به کمالات عدیده آراسته بوده است ، چنانکه گفته شد ، سوای ریاضیات خاصه نجوم ، از هنرنقاشی وقلمدان سازی وتذهیب وخوشنویسی نیز وقوف داشته چنانکه مکرر در اشعار خود اشاره می کند ومنجمله جایی گفته است :

به‌رسم ارمغان شش قطعهٔ کم قدر ونالایق — فرستادم ز بهر مشق صاحب زادهٔ اکرم

ودر وصف مرقعی که خود تمام کرده وبرای ممدوح فرستاده گوید :

صحنش تمام آلت و اسباب دانش است — طرفش همه عبارت وبستان وگلشن‌است
ازگونه‌گونه صورت رخشنده پیکرش — طرح رواق دلکش چرخ مثمن است
برطرف آن زجدول زرخامهٔ «شهاب» — گویی سنان کشیده پی دفع دشمن است
تصویر وخط و نظم و مقواش هرچهار — بی دستیاری دگری صنعت من است

وبه‌همین دلایل برفضل خود مغرور ودرسخنانش آثار عجزومسکنت کمتر یافت‌می‌شود، واحیاناً از خودستایی تهی نیست ، چنانکه درغزلی گفته وخوب از عهده برآمده است، آنجا که گوید :

نوعروس نظم من چون ازنقاب‌آید برون — گویی از ایوان مشرق آفتاب آید برون

۱) مقصود ابومعشر بلخی دانشمند وستاره‌شناس مشهور خراسان است . ۲) مقصود حکم‌گفتن وحکم‌گزاری نجومی، وازراه اطلاعات نجومی به‌امری حکم‌کردن است . ۳) نیز به‌معنی‌عشر(یك‌دهم)

هر که بیتی بست برهم کی بود بامن حریف	رستمی باید که بر افراسیاب آید برون
جوشن دیوان گر از فولاد باشد بردرد	از کمان نظم چون تیر شهاب آید برون

و نیز شهاب درصراحت قول ودر گفتن مطالب تازه وقضایای روز مره که مربوط به‌سبك کلاسیك نبوده ، و قدرت طبع واستقلال وی را می‌رساند ، نظیر انوری است وحس انتقاد وجستجوی معایب ورویه‌های ملی در اشعار وی بروز وظهور داشته ، وبه امور معیشت عمومی نظر می کرده است ، چنانکه به‌مناسبت ماه روزه گفته است :

مه روزه از هر غمی آدمی	غم خوردنـی بیشتر می‌خورد
درین مه ز حرص غذا هرکسی	خورش را به‌طرز دگر می‌خورد
یکی همچوشاهین کند میل گوشت	یکی همچو طوطی شکرمی‌خورد
یکی صبحدم برهٔ شیر مست	چوشیران زپا تا به‌سر می‌خورد
یکی شامگه ده طبق حاضری	تمام از پی یکدگر می‌خورد
به‌یك جا به‌یك‌نان سه کس‌قانعند	به‌یك جا سه‌نان یك نفرمی‌خورد
هرآن‌کس که درکیسه دارد درم	غذا هرچه آن خوبتر می‌خورد
کسی کش بود کیسه از زرتهی	غم نـان و خـون جگر می‌خورد

به‌مناسبت دانستن نجوم ، مـانند انوری ، درقصاید اشـاره به‌کواکب و مدارکواکب واوج وحضیضها ومقابله ومقارنه‌های نجوم می کند،وآن همه را درست واز روی استادی‌ادا- می‌نماید ، ودرهمان حال اعتقاد درستی به‌نجوم ندارد و به‌همین جهت شاعری را پیشه‌کرده ومی‌گوید ، چون نجوم وشعر هردو دروغ بودند ، نـاچار شعر را برگزیدم ، زیرا لااقل بدان واسطه می‌توانم ازدشمنان خود دمار برآورم ، ونیزقصیده‌ای داردکه مطلعش این‌است:

کیست که از من برد سوی منجم پیام

ودرآن قصیده‌که از قصاید خوب شهاب است ، بی‌اساسی نجوم را ثابت می کند ، ودر رباعی ذیل هم می‌گوید :

این‌هفت چراغ کاندرین ایوانند	مانندهٔ گوی تابع چوگانند
زنهار مرو از پی ایشان کایشان	خودنیز به‌کارخویش‌سرگردانند

شهاب درقصاید ، غالباً قصاید انوری وخاقانی را مطمح نظر قرار می‌دهد، وبدان وزن

شعر می‌گوید ، ودرغزل ـ چنانکه خواهیم دید ـ بکلی مستقل است ، وسعی دارد پیرامون اوزان وقوافی سعدی وحافظ نگردد ، واز خود غزلیاتی تازه به‌وجود آورده است ، وگاهی درعروض تفنن کرده وبحر تازه‌ای که سابقه نداشته است گفته ، ازآن جمله است :

باز چو دلاکان ، نیشتری داری	بهر دل آزردن ، شور و شری داری
نفس گرامی را ، درخطر افکندن	دور کن از خاطر ، گر خطری‌داری
تیر هجا اینك ، شد ز کمان رسته	زود به‌سر در کش، گر سپری داری

شهاب غالب شعرای عصررا هجا گفته ، لیکن به‌چند نفرازآنان معتقد است، مخصوصاً صباحی را مدح گفته وصباحی هم از او قدردانی کرده و جواب داده است ، و در قطعه‌ای می‌گوید :

در عهد ما که غایت قحط سخنوری است	برده نفر ولایت معنی مقرر است
«نامی»و«آذر» و«خرد» و«هاتف» و«رفیق»	صدرجهان «محیط» که نظمش چوگوهراست
وآنکه«طبیب»و«گلشن»و«مشهور» نکته‌سنج	«صافی» که در طریق سخن سحرگستراست

ونیز کریمخان وعلیمراد خان را از زندیه مدح گفته ، شاهزاده محمود ، پسر تیمور شاه، راکه بعد پادشاه افغانستان وکشمیر وپنجاب شد، نیزاز افاغنه مدح کرده ، از قاجاریه فتحعلیشاه را مدح کرده‌است. ازشعرا آذربیگدلی مؤلف آتشکده ، ومیرزا علی‌مردان‌نوری متخلص به‌خرد،وهاتف‌اصفهانی،و رفیق‌اصفهانی،ومحیط ،وطبیب‌اصفهانی،وگلشن، ومشهور، ومیرزاجعفراصفهانی‌متخلص به‌صافی،ونشاط،وصباحی‌کاشانی،ونظیری(درمجمع‌الفصحا نظیر زنگینه‌ای ضبط شده وشاگرد رفیق بوده‌است) ومنتخب را مدح گفته ، و نیز مهدی‌بیك شقاقی معروف، ومیرزامحمدرضای مازندرانی‌متخلص به‌مونس،و واله(شاید واله‌لکزی داغستانی‌باشد نه‌واله اصفهانی ، رك به مجمع ، ص ۵۵۸) ورضای سلیم (باید سلیم کردستانی باشد ،که در ۱۲۱۴ فوت شده ، رك مجمع ، ص ۱۸۲) را از معاصرین هجا گفته ومهدی بیك شقاقی را همه‌جا دزد اشعار و معانی خویش نام برده است . از قدماخاقانی را مداحی کرده وگوید :

تاکس زاهل فضل نگوید که ازچه روی	خاقانی این قدر سخن خویش را ستود
چون مدح کس نبود سزاوار شعر او	خود لاجرم به منقبت خود زبان گشود

از ایلات خراسان ، ایل جمشیدی وایل تیموری ، واز طوایف افغان ، ایل درانی را

که ایل ممدوح او بوده هجو کرده است . از شهرها شهر شیراز ویزد و طهران وسیستان را دیده وهجو کرده ، وکاشان را هم هجوی متین گفته است.

از اصفهان گله کرده است ، گوید :

با مردم اصفهان که گوید ز رهی	کای درچمن وفا همه سرو سهی
نیکوست که از شهر شما رفتم من	با دفتر پر قصیده و دست تهی؟

از شهرهایی که دیده وهجو نکرده است سبزوار وطوس است ، وهرات را هم به قاعدهٔ عموم شعرایی که در شهری ساکنند بارها مذمت کرده است . سفری به‌ترکستان رفته وآنجا را قابل هجو ندانسته است .

اینکه منقد محترم شهاب‌را درشمار شعرای ژاژخای قرارداده است، گذشته ازاعتراضی که به‌این لغت وارد است ، برفرض که ژاژخایی راهجوگویی بدانیم ، شهاب از این شمار بیرون است ، زیرا با اینکه مثنویاتش در دست نبود و آنچه بود دو مثنوی هجو اوبود ، و همچنین قصاید مدح زندیه وقاجاریه ــ که اولی‌ازقراین معلوم و دومی را هدایت مدعی‌است ــ در دیوان حاضر او نمی‌بینیم ، معذلك یك ربع این‌کتاب هجو وسه ربع دیگر قصیده و غزل و قطعه و رباعی است ، پس چنین شاعری را نباید در شمار سوزنی قرار داد ، ونیز تشبیه او به یغما بی‌مناسب است ، چه اهاجی یغما را به هیچ شاعری از شعرا نمی‌توان شبیه‌کرد . هر شاعری درنتیجهٔ آزار و ادبار و انتقامجویی لب بـه هجا گشاده و اشخاص خاصی را هجو کرده است ، لکن یغما آلت جارحهٔ هجو را کشیده ومغول‌وار به‌جان طبقات مردم افتاده ، وبا عبارات عام‌المضره هفتاد و دوملت را به‌غیر ارواح مکرم هجو کرده است . مراد اینجا اعتراض بریغما نیست ، بلکه مقصودم آن است که شهاب درهجوهای خود برخلاف یغماوبلکه به‌مراتب باحفاظ‌تر از سوزنی پیش رفته است ، نه‌آنکه اهاجی او از زنندگی وتندی خالی باشد ، بلکه درین شیوه از احدی دست‌کم نـدارد ، ولی موارد هجای وی اشخاصی معین و انگشت شمارند ، وبرخلاف اظهار منقد ، اختصاص به ایرانیان ندارد ، وجـز سه چهار نفر مابقی شکارهایش از هرویان و به قول انتقادکننده از افاغنه است ، و هـر گاه کسی آن عصر هرج ومرج وظلم وستم وغارتگری را به‌خاطرمی‌آورد ، آنگاه شهر کوچکی‌را مانند ترشیز به‌نظر گرفته ببیند که‌چگونه یك جوان خراسانی درآن گیرودار و انقلابات چهل‌ساله درآن شهر کوچك ، موفق به‌تحصیل علم وچند رشته هنر وفضل وصنعت‌شده ، ویا این همه‌تن‌به‌مشقت

جور وظلم حکام در داده و به توطن خانه خود عاشق باشد، و عاقبت از شدت ظلم وپاپوش ـ دوزیهای حاکم جابر ترك وطن کرده دور ایران گردش کند ، وهمه جا بهانقلابات سخت از قبیل مرگ کریمخان و جنگهای خونین خانوادهٔ زند وحملات قاجاریه وغیره مصادف شود ، وعاقبت باز بهترشیز برگردد و روی خوش ندیده ناچار بهمیان افاغنه وشهر هرات رفتهبقیت عمر را درآنجا بگذراند ، و احدی قدر اورا نداند چنانکه دراین قطعه گوید:

اگر سخن به میان آورم زعلم نجوم — به روزگار نباشد مرا عدیل و نظیر
وگر سفینهٔ اشعار خویش بگشایم — زآتش حسد افتدبهجوش خون ظهیر
وگر بهخامهٔ صورتگری گشایم دست — کنم برآب روانعقل وروحرا تصویر
وگر قلم به کف آرم پی نوشتن خط — فتد، براوجفلك، خامه از انامل‌تیر
ولیچهحاصلازاینهاکهاززبونیبخت — کسی‌نمی‌خرد این‌جملهرا بهنیم‌شعیر

در این صورت چنین مردی اگر هجو نگوید چه بگوید ؟ ومعذلك چنانکهگفته شد ، هجو او در برابر آثار دیگرش خاصه قصاید وغزلیاتش قابل شماره وگفتگو نیست . و اینکه هدایت از اهاجی او زیادتر انتخاب کرده ، برای آن است که اولا دیوان کاملی از اوبهدست نداشته ، دیگر هجوهای شهاب آنچه هست از شاهکارهای قابل ذکر است و در یك مجموعهٔ بزرگی نقل آنها ضرری نداشته ، ولی ما ناچار نیستیم از اهاجی او استفاده کنیم .

شهاب ترشیزی را می‌توان در آن عهد دُرّ یتیمی پنداشت ، که در محل کوچکی مثل ترشیز تربیت شده ، وبهکمالات عدیده ـ چنانکه گفتیم ـ آراستهآمده است ، و از این‌قرار وی را بایستی پیشوای شعرایی شمرد که بعد از وی بهفاصلهٔ بیست سی سال در خراسان پیدا شدند، ازقبیل «میرزا خرم» و «میرزا مینا» و «عندلیب» و«سرخوش» وغیره که عهدفتحعلی‌ـ شاه را باعهد محمد شاه و ناصرالدین شاه دریافتند ، وهمهٔ آنها بهواسطهٔ جدا بودن‌خراسان از حیث مذاق و مشرب سیاسی واجتماعی ازعراق ، و اتفاقات سیاسی مانند یاغیگری محمد۔ حسن خان سالار ، پسر آصف‌الدولهٔ قاجار ، کـه تـا زمان ناصرالدین شاه طول‌کشید ، در پایتخت ایران شهرت نیافته و هنوز هم از نعمت شهرت درعراق بی‌نصیبند ، برخلاف شعرای عراق و اصفهان و شیراز وکاشان وفضلای تبریز ومازندران که مورد عطوفت درباروشناسایی شاه و بذل وبخشش بزرگان طهران واقع آمده و اشعارشان شهرت پیداکرده است .

این مسائل موجب شده است که فضلای معاصر ازشنیدن نام شهاب یاسرخوش خراسانی وشمردن آنها را درعداد آذر وصبا ومجمر وقاآنی یکه خورده وتصور می‌کنند که نام اینان

به‌گزاف درعداد آنان قرارگرفته‌است، درصورتی‌که چنین نیست واگر بنا باشد ذکرشعرای استاد ازمدنظر تجدید واحیای سنت شعرای قدیم وتازه شدن سبك وطرز شعر متقدمان به‌میان آید ، همان قسم‌که لازم است از آذر وصباحی و صبا و مجمر نام برده شود ، باید از شهاب ترشیزی هم نام ونشانی ذکر شود .

چنانکه اشاره شد ، سبك شهاب از بعضی حیثیات به انوری شبیه است ، بعضی قصاید انوری را جواب‌گفته ، قطعاتش مانند انوری ساده وشیرین وصریح است، ولی درغزل متتبع سبك قدما نیست وصاحب سبك خاصی است ، از صائب و کلیم و شعرای مقیم هندوستان تقلید نکرده ، به‌نازکی عاشق و مشتاق وسایر عراقیان هم غزل نگفته ، و با وجود این غزلهایش دلنشین است . وما برای نمونه‌چند شعری از غزل او انتخاب می‌کنیم .

غزل

زلف برروی تو گویی‌که برآتش دود است ای بسا دیده‌کزان دود سرشك آلود است
در دل آزردن من نیست تورا هیچ گناه گنه از بخت بدو طالع نامسعود است
جام مگذار زکف خاصه کنون کاندر باغ باد مشکین نفس وخاك عبیر اندود است
گرد اورنگ سلیمان گل از مرغ چمن هرکجا گوش کنی زمزمهٔ داود است
داد عیش از مه شعبان بستان کاینك باز رمضان آمد وابواب طرب مسدود است
روز وصل تو اگر زود بیاید دیر است شب هجر تو اگر دیر بیاید زود است[1]
این حنا نیست که بینی به کف پای ایاز به‌حقیقت چو رسی خون دل محمود است[2]
زهد سی ساله به یك جرعه می‌داد شهاب این‌چه‌سودا است خداراکه سراسرسوداست

وله

ای خم گیسوی تو ، گردن دل را کمند این همه دلهای خلق ، درخم گیسومبند
پیش رخت شرمسار ، لاله رخان تتار نزد قدت پست‌وخار ، سروقدان خجند
عارض نیکوی تو ، غیرت ماه منیر قامت دلجوی تو ، خجلت سرو بلند
این همه بادشمنان ، مهرو وفا تا بکی این‌همه بادوستان ، جور وجفا تابه‌چند
چند زنم الامان ، از ستم آسمان پیکر من ناتوان ، دست فلك زورمند

وله

ابروی تو چون گل شکفته گل بر رخت «ان یکاد» گفته
لبهای تو غنچه و زبانست در غنچه چو برگ گل نهفته

۱و۲) این دوشعر در دیوان موجود شهاب نبود ، لیکن مرحومان ادیب‌نیشابوری وصیدعلیخان درجزی،این‌دوشعر را ازین غزل می‌دانستند .

دندان تو عقد گوهر ناب در درج دهان ولی نسفته
چشمان تو چون دوزنگی مست مخمور به لاله‌زار خفته
مژگان «شهاب» هر شبانگاه از رهگذر تو خاك رفته

ولە

بنفشه گرد رخت بردمید وتاب گرفت سپه کشید شب و ملك آفتاب گرفت
کرشمهٔ قدر انداز گوشهٔ چشمت هزار فتنهٔ بیدار را به خواب گرفت
عرق چو ازگل رویت چکید بردامن زعطر خاك چمن نکهت‌گلاب گرفت
به‌چین خطاست‌گرفتن دگر ز آهومشك که چین زلف توآهو به‌مشک‌ناب گرفت

ولە

آهوی چشم ترا صید نه با دام کنم آن قدر گرد توگردم‌که تورا رام‌کنم
بی خیال تو مپندار که پندارم عمر گرشبی روزکنم یا سحری شام کنم
دل یکی باشد و جز مهرنگنجد دروی دل دیگر مگر از بهر غمت وام کنم
ساغرعشق من ازبادهٔ وصل توتهی است تا به‌کی خون دل از هجرتودرجام‌کنم
نیست از نالهٔ من خلق جهان را آرام مگرآن لحظه‌که اندر برت آرام کنم
آیدم سلسله صبر به‌یك موی، شهاب شب چو یادخم‌آن زلف سیه فام کنم

کرد غارت دل و دینم به نگاه عجبی چارده ساله بتی چارده ماه عجبی
برخط مهرش اگر سر بنهم نیست عجب دارد از سبزهٔ خط مهرگیاه عجبی
دل گم گشته که عمری بدویدم ز پیش یافتم در شکن زلف سیاه عجبی
دل زنخدان تو را کرد تصور روزی ناگه افتاد نگونسار به چاه عجبی
پای من لنگ‌وره عشق توبی‌پایان است رهروی بلعجب افتاده به راه عجبی

توضیح آنکه دراشعار شهاب از فلسفه و تصوف اشاره هم نیست ، و این معنی مربوط به تحصیلات ومحیط پرورش وشکل وطرز زندگانی وی بوده . اولا تحصیلاتش در ریاضیات بوده ، ثانیاً شخصاً متمول ودهقان منش بوده ، ثالثاً در بحبوحهٔ انقلاب خراسان بار آمده و دربحبوحهٔ عیش و مستی شیراز ، در زمان کریمخان ، عهد جوانی را گذرانیده و عاقبت درهرات که میزان عرفان مردمش از مغول به بعد ، برمورخین آشکار است ، بقیت عمر را بەسر برده است .

شهاب در زهد وتقوی هم شعر قابل‌ذکری ندارد، جز دریکی دوقطعه از مرگ نادرـ شاه یادکرده و آن را مایهٔ عبرت می‌شمارد ، ازآنهاست که گوید :

تکیه برگردش ایام مکن زانکه بود صد عزا تعبیه در خرمی هر عیدش
بنگر نیک که نادر به‌کجا رفت وچه‌شد تخت طاووس وی و خیمهٔ مرواریدش

وبرعکس درامور دنیوی و فلسفهٔ حیات که سراسر جنگ و دفاع و تنازع است شعرها دارد و از آنجمله است :

رباعی

در رهگذر عشق مکن پایا پای در غمکدهٔ دهر مکن وایا وای
زاغیار برآرپیش ازآن هایا هوی کاحباب کنند برسرت هایا های

درمعنی قناعت وعدم حرص مال که نتیجه محسوس ادوار انقلاب است ، و دراین‌ادوار که هرروزگردنکش وظالمی به‌مسند رسیده ورجال ومالداران‌را غارت کرده واسباب زحمت آنان را فراهم می‌آورد ، طبعاً شعرا وحکیمان از جمع مال متنفر شده وسلامت را در فقرو قناعت دانند، و از مغول به‌بعد این معنی بیشتر در اشعار شعرا دیده می‌شود .

دنیا عسل است هرکه زوبیش خورد خون‌افزاید ، تب‌آورد ، نیش‌خورد

وشهاب هم باحس دنیاداری که داشته و خود و پدرانش مالدار بوده‌اند ، معذلك در قطعه‌ای گوید :

تا توانی در این سرای سپنج دل منه بـر بقای دولت وگنج
بینوا باش تـا بـه گنج رسی گنج بگذار تـا نیابی رنـج

حس مسافرت که نتیجه طبیعی شعرای ادوار انقلاب وفتن می‌باشد در او بوده ، وعمل او هم شاهد این معنی‌است ، وبدین منظور گوید ــ وضمناً عقیدهٔ علمی او راجع به‌عدم‌حرکت زمین که زعم عموم علمای عصر بوده از آن آشکار است ــ:

قطعه

هرکه سازد چون زمین‌یکجا درنگ نیست گردد زیـر پای هرخسی
وانکه چون‌گردون کند دایم سفر کارهـا از دست او آیـد بسی

وشهاب باآنکه منجم بوده وتقویم می‌نوشته وزایچه‌می‌کشیده ، به‌طوری‌که خود گوید، به‌نجوم عقیده نداشته ودرمسائل مربوطه به‌امور عالم ، پیرو شرع بوده است ، چنانکه قصیدهٔ خوبی داردکه به منجم خطاب کرده گوید :

قصیده

کیست که از من برد سوی منجم پیام — کای به خطوطفلك بسته چومرغی به‌دام
هست چو صیاد چرخ زان خط موهومه‌اش — گشته نهان همچودام از نظر خاص وعام
بهر فریب خرد شامگه از اختران — دانه نهاده همی از بر این سبز دام
پای زن و درگسل حلقهٔ این دام را — زین قفس هفت‌توی خیز و به‌بیرون خرام
چند براب‌وابچرخ صورت از انجم‌کنی — کاین خر بی پاردم[1] وان فرس بی‌لگام
گه به ترازوی چرخ سنگ زحل افکنی — گه دهی از مشتری برج‌کمان را سهام
دشنهٔ مریخ را گاه کنی در غلاف — خنجر خورشید را گاه کشی از نیام
حاصل این جمله‌نیست هیچ‌بجزکفروکذب — این همه رنج عبث چند کشی صبح وشام
کار بدان کس گذار کز در درگاه او — چون من‌وتو بنده‌ای است این‌فلك سبزفام
چرخ روان است لیك‌همرهی از وی مجوی — کز برِ یك نقطه هست سخت شتابان مدام
عادت‌گاوخراس[2] دارد ازآن روز و شب — می‌رود اما ز جای نیست برون نیم‌گام
توسنکی ابلق است این کره لاجورد — ماه نوش نعل پای شعلهٔ مهرش ستام[3]
رایض[4] شرع نبی بر سر او برگمار — تا شود این توسنك چون خرحمال رام
مرتبهٔ شرع را برتر از افلاك دان — قلب کنی شرع را عرش برآید به نام
تا سخنان شهاب یافت شمیمی ز شرع — گشت معطر از اواهل یقین را مشام

هم گوید ــ رباعی ــ دراین‌معنی:

این هفت چراغ کاندرین ایوانند — مانندهٔ گوی تابع چوگانند
زنهار مرو از پی ایشان کایشان — خود نیز به‌کارخویش سرگردانند

شهاب درقصیده وقطعه ،گاهی مانند انوری اشعاری بی‌اندازه روان دارد، که صرفاً از

۱) پاردم:چرمی‌که برزین یا پالان می‌دوزند و زیر دم اسب یا پس‌ران چارپا می‌اندازند رانکی.ــ فرهنك معین.
۲) آسی‌که باچاروا گردانند اعم‌ازخروگاو وجزآنها ــ فرهنگ معین(مقابل‌دستاس). ۳) (بروزن‌لگام)ساخت وبراق زین‌اسب ، لگام مشتمل مزین به‌زروسیم . فرهنگ معین. ۴) رام‌کنندهٔ ستوران توسن ــ فرهنگ معین.

روی قدرت طبع وفصاحت ساخته شده است ، چنانکه گوید :

من به پای خود آمدم اینجا   نه اسیرم نه زر خرید کسی

وباز جای دیگر گوید :

کنون دوهفته گذشته است تامن از ره دور   به صد هزار امید آمدم بدین دربار
درین دو هفته نپرسید هیچ کس از من   که کیستی و درین شهر باکه داری کار

وهمین‌طور فکاهیات وخوشمزگیهایی در ضمن قصاید دارد ، خاصه در مورد تقاضا که آن هم یکی از شاهکارهای مشهور انوری است و شهاب آن را به خوبی ملکه کرده و بارها به‌خوبی از عهده برآمده است، ازآن جمله درضمن قصیده‌ای که اسب را ردیف کرده، گوید :

خوش‌آن زمان که بزیر آردآن سمنبراسب   زکنج خانه براند به دشت یکسر اسب

گوید ، تاآخر قصیده ، که گوید :

سپهر مرتبتا ای که در عزیمت تو   به تاختن نرسدگر برآورد پر اسب
شد از فزونی اسب این قصیدهٔ غرا   طویله‌ای که بود اندرآن سراسر اسب
من این طویلهٔ پر اسب پیشکش آرم   توهم ببخش به‌من ازطویله یک سر اسب
بلی عطا کنی البته و چرا نکنی   شگفت نیست گر آقا دهد به نوکر اسب

شهاب مانند انوری، مسائل علمی خاصه ریاضیات و نجوم را درضمن مقاصد خود، در اشعار شاهد می‌آورد وخوب ازعهده برمی‌آید، چنانکه درقصیده‌ای می‌گوید:

ز پایبوس تو زین پیشتر رهی هربار   که سر زفخر برافراشتی به چرخ اثیر
اگر هزار غم و رنج داشتی گشتی   ز التفات تو خرم دل وگشاده ضمیر
سبب چه بود که بازن زراه لطف این بار   نه از قلیل گشادی زبان و نی زکثیر
چوکوکبی که رسد ازشرف به‌نقطهٔ اوج   فتد به رجعت ناگه در اسفل تدویر
به خدمت تو دوان آمدم به صد شادی   ز درگه تو برون آمدم به صد تشویر[1]

۱) شرمندگی، اضطراب. فرهنگ معین

وهمچنین در تشبیب وصدر قصاید، ازمسائل علمی وازآسمان ونقوش فلکی، مکرر وصف می‌کند واحیاناً خوب ازعهده برمی‌آید، چنانکه درمقدمهٔ قصیده‌ای گوید:

دوش کاندر خیمهٔ مخروطی ظل زمین
دست فراش قضا افکند فرش عنبرین
حجله اندر حجله شد طرف گلستان سپهر
پرده اندر پرده شد صحن شبستان زمین
برجها دیدم، درج اندر درج[1] چون موج بحر
صفحه‌ها دیدم، صوراندرصور، چون طرح چین
گه به تقسیم درج بستی یقین پای گمان
گه به ترکیب صور بستی گمان نقش یقین
نه در آن قسمت فتوری از تصاریف شهور
نه در این صورت قصوری از تحاویل[2] سنین
اختران چون گوهروگردون به‌کردار صدف
آسمان چون جنت و انجم به‌سان حور عین
گه شدی ازمکحل[3] شب چشم جوزا سرمه‌کش
گه شدی از خرمن مه دست عذرا خوشه‌چین
ماه را از گوشه ای تیرکمین اندرکمان
تیر را از جانبی خیل کمان اندر کمین
مجلسی دیدم پراز زیبارخان گلعذار
خرگهی دیدم پراز سیمین‌تنان نازنین
یك طرف ناهید بربزمی چنین بربط نواز
یك طرف خورشید درکاخی چنین مسند نشین
زهره می‌خواند از شرف در پیش تخت آفتاب
شعر من در مدح شمع مجلس شرع مبین

درقصیدهٔ دیگر گوید:

چو دوش پادشه خیل ثابت و سیار فکند زورق‌ازین بحر بیکران به‌کنار

۱) جمع درجه ، اشاره‌است به درجات بروج فلکی . ۲) جمع تحویل . ۳) (بروزن محور) : میل باریك که به‌وسیلهٔ آن سرمه درچشم کشند ، سرمه‌سا.ــ فرهنگ معین.

زمین ز سایه‌ٔ مخروط گشت عنبر بیز — فلك ز حقه‌ٔ پیروزه گشت گوهر بار

به روی این سپر زرنگار سیمابی — مجره[۱] گشت نمایان چو تیغ گوهردار

نموده سطح فلك همچو نطعی[۲] از کیمخت[۳] — کواکب از بر آن چون زر تمام عیار

پدید گشت درین چهارطاق زنگاری — هزار نقش مخالف ز ثابت و سیار

گرفته کشور افلاك زهره و مریخ — به‌زخم خنجر آتش‌فشان وزخمه‌ٔ تار

شکسته پنجه‌ٔ شیر[۴] آفتاب تخت‌نشین — دریده سینه‌ٔ عقرب[۵]، سماك نیزه گذار[۶]

دوپیکر[۷] از پی تختی روان به‌خاطر شاد — سه‌خواهر از پی نعشی[۸] دوان به‌ناله‌زار

مرا زحسرت بازیچه‌ٔ سپهر دورنگ — پی نظاره به‌هرسو دوچشم گشته چهار

درقصیده‌ٔ دیگر گوید:

دوش چون دست قضا بی‌عمل سرمه و میل — داد ازمکحل شب چشم جهان راتکحیل[۹]

شد فروزنده درین کاخ هزاران مجمر — گشت تابنده براین طاق هزاران قندیل

مجلسی دیدم دلکش تهی از قیلاقال — محفلی دیدم خرم بری از قالاقیل

اهل مجلس همه خرم چه صغیر وچه کبیر — خلق محفل همه محرم چه کثیر وچه قلیل

گاه آن گشته در ایوان فرح شاد و عزیز — گاه این مانده به‌زندان ترح[۱۰] خوار و ذلیل

گه قمر صفحه‌ٔ زنگار همی سود به سیم — گه شفق توده‌ٔ شنگرف همی‌شست به نیل

داس مه سنبله زین مزرع ندروده هنوز — کرده مریخ محارب به‌ترازو[۱۱] تحویل

زهره می‌خواند درآن بزم زاشعار شهاب — مدحت‌خان فلك مرتبه شیخ اسماعیل

شهاب تغزل کم دارد و آنکه دارد طبیعی‌تر، وبا سبك دیگر قصایدش اندکی متفاوت است، ومضامین تازه دارد، منجمله درقصیده‌ای گوید:

قصیده

مرغ دلم شد از غم هجران شکسته بال — ای مرغ پرشکسته‌ٔ بی‌بال و پر بنال

شش ماهه رنج هجر مراکرده آنچنان — کاکنون علاج آن نتوانم به شصت سال

۱) کهکشان. ۲) بساط ازپوست دباغت‌کرده‌که‌گسترند وبرآن نشینند.ـ فرهنگ معین. ۳) ساغری، پوست‌کفل اسب، وخرکه آن را به‌نحوی خاص دباغت‌کنند. ۴) اشاره به‌صورت وبرج اسد. ۵) برج وصورت فلکی عقرب. ۶) ترجمه «رامح»، (سماك رامح): ستاره‌ٔ آلفا، ازصورت فلکی عواء، قطرش حدود ۲۷ برابر قطرخورشید است.ـ دائرة‌المعارف فارسی. ۷) جوزا. ۸) بنات‌النعش، هفتورنگ. ۹) سرمه‌کشیدن. ۱۰) اندوه، اندوهگینی. ۱۱) یعنی برج میزان.

دارم دلی کفیده و صدپاره چون انـار / دارم تنی شکسته و فرسوده چون خلال
نقاش اگر کشیدن تشریحش آرزوست / گوبنگرد مرا وتنـم را کشد مثـال
هجراست هجرآنکه کندکاه راچوکوه / دوری‌است دوری‌آنکه‌کند سروراچو نال[۱]

ونیز درشکوه ازروزگار و انقلابات زمـان، قصاید خوب دارد ومطلع یکی از آنهـا این است:

شد محو نقش عافیت ازلوح روزگار / نامی زدلخوشی به‌جهان‌مانده یادگار

درقصیده دیگر گوید:

در چراغ زندگانی نور نیست / در سرای شادمانی سور نیست
از وصال شاهـد عیش و سرور / همچومن‌کس‌درجهان مهجور نیست
بر من از تاریکی بخت نژنـد / روز روشن جـزشب دیجور نیست
خیل آهم عالمی بگـرفت لیك / بر سپـاه اختران منصور نیست
و اختران را با من دلسوختـه / از نظرها جز جفـا منظور نیست
گر فتد راهم به‌دوزخ نارهست / ور بود جایم بـه جنت حور نیست
درد خود پنهان‌چه‌دارم ازطبیب / درد پنهـان داشتن دستور نیست

واما دربارهٔ هجوگفتن شهاب، این را باید دانست‌که در میان شعرای ایران کمتـر شاعری است‌که زبان به‌هجای دشمنان نگشاده باشد، چه وقتی بنای شعروشاعری درکشوری برمدیح وپناه بردن شاعران به‌ممدوح نهاده شده باشد، وتنها خریدارشعر پادشاهان وصدور وبزرگان باشند، موجود بودن هجویکی ازضروریات آن است، چه‌هیچ عملی درگیتی بدون عکس‌العمل متصورنیست، وعکس‌العمل مدح هجواست. پس نشاید شاعری را ازشعرای ایران به‌هجاگفتن عیب‌گرفت ولومانند سوزنی سراپا هجا باشد، تاچه رسد به‌شهاب‌که هجویات او با سایر اجناس شعری متناسب‌است، پس اگراورا به‌هجوگویی عیب‌کنند و وی را مظهرهجا بشناسند، بی‌انصافی‌کرده‌اند. چیزی که اسباب این اشتباه شده به‌گمان من خوبی هجویات شهاب است، زیرا هجوهای شهاب به‌قدری خوب ومحکم است‌که می‌توان آن را از بهترین اجناس این صنعت شمرد، همان طورکه خود می‌گوید:

۱) بی‌میـان‌تهی .ـــ معین.

منت خدای را که مرا بر جمیع خلق — دادآن تسلطی که به‌شاهنشهان نداد
ریش‌کرا گرفت به‌سر پنجه هجو من — کان ریش‌را به‌شحنهٔ آخرزمان نداد

وبالاخره جواب این اعتراض‌را خود شهاب دررباعیی داده است ومارا ازدفاع‌خویش بی‌نیازساخته است.

رباعی

گردفتر من پرازمدیح است وهجاست — آن مدح بموقع‌است وآن‌هجو بجاست
من آینه‌ام پیش رخ زشت ونکو — آیینه هر آنچه دید می‌گوید راست

رباعیات لطیف‌هم ازطبع اوتراوش‌کرده، چنانکه گوید:

ای دوست اگر هزار بارم بکشی — زان به که به درد انتظارم بکشی
جرمم چه‌بود که درفراق رخ‌خویش — در هر نفسی هزار بارم بکشی

در چند جاشهاب شکایت اززن خود کرده است، وظاهراً دخترعمو برطبق میلش‌رفتار نمی‌کرده،چنانکه گوید:

رباعی

ناساز زن آن را که فتد در مسکن — باید که بود یا زنِ زن یا زن°زن
زن‌زن زن‌زن نگردد ، اما زن به — صد بارهم از زن‌زن وهم اززن زن

ودراین رباعی اظهارعقیده کرده که‌زدن زن همان‌قدرزشت است که زن زن شدن ومطیع ومنقاد حرف زن بودن. وزن بهترازکسی است که زن خود را بزند، یا عیال زن‌خود شود، و درست خواندن این رباعی خالی ازاشکال نیست. ونیز خود ازحرفهٔ شاعری ودریوزه گری ادبی بیزاربوده ودرقطعه‌ای گوید:

مشتاب شهاب در ره شعر — کان مایهٔ فقر وبینوایی است
از وادی فقر و فاقه بگذر — کاخر براین‌شجر گدایی‌است
براهل‌سخن‌اگرچه‌شاه‌است — آیین زمانه بیوفایی است
این قصه نگرکه شاه ایران — درشعر تخلصش جفایی است

واز این قطعه برمی‌آید که علیمرادخان‌زنـد، طبع شعرداشته وجفائی تخلص می‌نموده است .

توضیح آنکه کریمخان شاعر نبوده وآقامحمدخان، به‌شرح ایضاً[۱] ، وتخلص‌فتحعلیشاه «خاقان» بوده و پادشاه دیگری معاصرشهاب ازپادشاهان باقی نمی‌ماند بجزعلیمرادخان‌زند، واین خود نکتهٔ تاریخی است. مگر بگوییـم مرادابوالفتح‌خان، پسرکریمخان‌زند، است که مختصرمدتی شاهی‌کرد وبه‌دست زندیه‌کورشد. چه‌این شاهزاده به‌قول عبدالرزاق‌خان‌دنبلی، شعرمی‌گفته ومحمد ابراهیم‌خان، فرزندکهترکریم‌خان، هم شعرمی‌گفته، لیکن به‌قول‌هدایت «انور» تخلص می‌کرده است.

ازقیافه واندام اوهم چیزی به‌دست آورده‌ایم ومعلوم‌کرده‌که شهاب مردی خشك‌ولاغر وزرد بوده ، چه خودگوید :

قطعه

به خدمت سالك راه سخن را — قلمدانی فرستادم ره آورد
چومن‌درخودفرورفته‌زفکرت — تهی‌زاسباب‌وخشك‌ولاغروزرد

ودرقطعه‌ای دیگر، که نی‌غلیان پیچ برای رفیقی‌هدیه فرستاده ، بعداز مقدمات‌دروصف نی‌غلیان پیچ ،گوید :

همچو من باشد سراپا بستهٔ بند الم — سال ومه ، دل‌پرزآه وروزوشب، پیکرنزار
گاه از بهرکسان بـاشد درونش پرزدود — گاه ازدست‌خسان برخودبود پیچان چومار
وین عجبتربین که او باآن همه رنج والم — هست مراحباب را هم همنفس هم‌غمگسار
از پی دلداری احبـاب در هـرانجمن — گه کند میل یمین و گه کند میل یسـار

معمم بوده ، زیرا از ممدوح شال سرتقاضاکرده است .

این بود خلاصهٔ حالات یك شاعر ، وازمجموع دلایل و امـارات چنین مستفاد می‌شود که شهاب درشیراز واصفهان مقبولیت ومعاشرتی بامعاصرین خود نداشته ، و از اینکه بیشتر شعرای عصر را هجو کرده این مطلب تأیید می‌شود ، وازاین روکه طبع خراسانی وی‌باطبع ظرفای‌شیراز واصفهان ناسازگار بوده ، وانقلابات زمانه نیزاورا مجال دست‌وپا نداده‌ناچار به‌بازگشت به‌ترشیز ورفتن به‌هرات نزد افاغنه شده ، و عاقبت هم در آنجـا رونقی به‌کارش داده نشده وآخر عمر به‌دربدری وطبعاً به‌فلاکت افتاده است ، ودرهمان سـالی‌که ممدوحش

۱) یعنی به‌همان شرح، (شاعر نبوده‌است).

شهزاده محمود ، به‌سلطنت رسیده او دار فانی را بدرود گفته است (۱۲۱۶) ومطابق تخمین واماراتی که قبلاً گذشت ، عمرش پنجاه سال وچند ماه کم یازیاد بوده است ، وازاینکه‌درتمام دیوان شعرش اشارت به‌پیری وفرسودگی ـ که وظیفهٔ طبیعی هر شاعر پیری است که در این باب چیزی بگوید ـ موجود نیست ، بایستی حدس وحساب مادرست باشد. و از قرار گفتهٔ مرحوم هدایت، شهاب را دوپسر بوده ، مهین «میرزا اختیار» متخلص به«شهابی» و کهین، «میرزا مرتضی» متخلص به «محجوب» واین هردو درشیراز می‌زیسته‌اند و بامرحوم هدایت محشور بوده‌اند .

بالجمله ، میرزا عبدالله خان شهاب ، یکی از معدود شعرایی است که مقدمة الجیش تجدید طرز وشیوهٔ متقدمان سخن بوده‌اند ، وبه‌قول مرحوم عبدالرزاق خان دنبلی، ازشیوهٔ خشك صائب‌تبریزی وغیره دست‌برداشته، غزل‌وقصیده‌را باردیگر به‌سبك عراقیان وخراسانیان گفتند ، وفارسی را ازنو درایران زنده‌کردند ، وبرمالازم است او وامثال اورا به‌مبتدیان وادبای جوان بشناسانیم ، ونگذاریم نام اساتیدی‌که مجدد سبك بوده‌اند ازبین برود ، خواه به‌قول آقای منتقد ، مجمر از او بهتر شعر گفته باشد یا او ازمجمر بهتر، چه‌شناختن این بزرگان مالازم وبه‌هیچ وجه مانعةالجمع نیستند ، وازاین راه وزارت معارف هم خوب‌کرده است نام شهاب را درضمن پروگرام مدارس ذکر کرده وشناسایی او را لازم شمرده وکسی اعتراض نباید داشته باشد.*

آگاهی ما ازمکتبی

مولانا مکتبی ، گویند شیرازی است . آذربیگدلی مختصر ذکری از او بانام لیلی ومجنونش آورده ، ومؤلف مجمع‌الفصحا نیزهمان مضمون را قدری بسط داده و بدون آنکه برمعنی چیزی بیفزاید برالفاظ افزوده است . خلاصه‌آنکه «مکتبی، نام شاعری بوده است از مردم شیراز ، که شغلش مکتب داری وطبع خوش داشته ، گاهی غزلی منظوم می‌نموده . تا دغدغه‌ای به‌خاطرش راه یافت که برطرز نظامی ، مثنوی خمسه گوید ، لیلی و مجنونی آغاز نهاد ، تا طبع را پختگی روی دهد و به دیگر مثنویات روی نهد . ندانم توفیق نظم آن مثنویات را یافت ، و باقی نمانده ، یا عمرش به‌امید او وفا نکرد . لیلی و مجنون را بس نیکو گفته‌است...»

اتفاقاً در تذکرهای دیگری که در عصر صفویه و بعد از آن تدوین شده ، مانند تذکرهٔ نصرآبادی ، تذکرهٔ اسحق بیك وبرخی جنگهای‌کار هندوستان وغیره ، خبری ازمکتبی‌نیست واگر هست همان است که دیدیم .

* مجلهٔ ارمغان، سال یازدهم، شمارهٔ۱، ص۳۶ـ۴۶ وشمارهٔ ۲، ص۱۱۹ـ۱۲۶وشماره ۳ ، ص۱۸۵ـ۱۹۱.(۱۳۱۱)

آذر واسحق بیك چند بیت از غزلهای مکتبی را ثبت کرده، ولله باشی عین آنهـا را نقل نموده است . وآن بیتها بهقرار ذیل می‌باشد :

بستر راحت چه اندازیم بهرخواب خویش　　ماکه چون دلدشمنی داریم‌درپهلوی خویش

ایضاً

شب روم بربـام آن مه چشم بـرروزن نهم　　شیشه بردارم ، به جـایش دیدهٔ روشن نهم

ایضاً

شده روزبیخود آن کس که شبت شراب داده　　چونخفته بـاغبـانی که به گلشن آب داده

ایضاً

آلودهٔ گردی ، ز پی صید که گشتی ؟　　غرق عرقی ، از دل گرم کـه گذشتی ؟

آنچه از لیلی ومجنون مکتبی بیرون می‌آید آن است که وی از مردم شیراز،ومکتبی تخلص داشته ، وسفری بههندوستان کرده واز راه دریا بازگشته است، ودریکی ازبنادرعربی پیاده شده و وارد شهری شده که مردمش ازتف خورشید تیره‌فام بوده‌اند ، ومعلوم نیست کدام شهر بوده ولی همین قدر مسلم است که ازشهرهای عمان یانواحی خلیج فارس بوده است ، واز دور، کوهی راـ که بهاو گفته‌اندکوه« نجد»استـ مردم بهوی نشان داده‌اند. ونیز شك نداریم که به سفر مکه یا مدینه نرفته است ، والامفتخراً از آن نام می‌برد . و بالاخره تاریخ ختم لیلی‌ومجنون او درسنهٔ ۸۹۵ بوده‌است.وصاحب فارسنامه گوید: وی درمسجد بردی شیراز که قریه‌ای است بهیك فرسنگی شهر بهمکتب داری مشغول بوده است . (فارسنامهٔ ناصری ، ص ۱۵۱).

ازآثار خود او بیش‌ازین چیزی بهدست نمی‌آید ، وحتی مکتب‌دار بودن اوهم مستنداً معلوم نیست، وتنها این حدس‌را از روی تخلص اومی‌توان درست‌کرد . ونیز اگر بهمسامحه قائل شویم ، از اشعارلیلی ومجنونش برمی‌آید که درصدد ساختن خمسه ـ مانند نظامی‌وامیر خسرو ـ بوده است .

تااینجا اطلاعاتی است که ماازصاحب لیلی ومجنون داریم. اماباید دید صاحب کلمات علیهٔ غرا که کتابی‌است بهبحر خفیف،هموزن هفت پیکر نظامی و برطریقهٔ حدیقهٔسنائی کیست؟

شك نیست که گویندهٔ این کتاب نیز ، مکتبی نام‌داشته است . چنانکه خود گوید :

مکتبی صبر کن بههر سوزی　　کز پس هرشبی بـود روزی

این مکتبی درخراسان این کتاب را ساخته یا لااقل ازبرای مردی «ملك علی» نام که درخراسان بوده است ، گفته وبرای اوفرستاده است ، زیرا خود او گوید :

به خراسان ملك علی که فلك ساخت حکمش روان بهملك وملك

اگر کلمهٔ خراسان را دراول شعر مصحف ندانیم ، کارما مشکل میشود ، زیرا درصورتی که این مکتبی همان مکتبی شیرازی باشد ، که در ۸۹۵ درفارس یاهندوستان می گشته ، آن وقت درپیداکردن ملك علیخراسانی که مرتبهٔ ایالت داشته وبهقول شاعر «صاحب ولایت وجاه» بوده بهزحمت میافتیم ، زیرا درآن دوره که بحران خاندان تیموریه وآغاز مهاجمات ازبکان از مشرق وتراکمه وصفویه از مغرب بهخراسان است ، ملك علینامی ــ که بهقول شاعر :

سالها در ولایت کافر بوده خیبر گشای چون حیدر

وبعلاوه شیعه مرتضیعلیهم باشد ــ درخراسان وجود ندارد. وازاین گذشته «خراسان‌ـ خان» که نام پسراین «ملكعلی» است ، نامش بهاسامی مردم خراسان شبیه نیست وبهالقاب مردم هند و درباریان دهلی و کشمیر شبیه است . و از قضا درضمن تاریخ اکبری هم بهنام چنین شخصی که از امرای سلطان بهادر گجراتی است برمیخوریم . درتاریخ مزبور ، ضمن حوادث سنهٔ ۹۴۱ ، که همایون پادشاه گورگانی بهقصد تصرف گجرات لشکرمی کشد، اشاره می کند که « در نواحی مندسور، میان هراول حضرت جهانبانی ــ بحکه بهادر ، ومیان هراول سلطان بهادر ــ سید علیخان ومیرزا مقیم که خراسان خان خطاب داشت (یعنی لقب) کارزار پیوست».

هرگاه مالفظ «خراسان» را درشعر مکتبی مصحف دانسته ، وملك علی وخراسان خان را از امرای هندوستان بشماریم، هم از حیث تاریخ حیات مکتبی وهم ازآن حیث که ملكـ علی نامی درخراسان نیست ، آسوده خواهیم شد . چهبین ۸۹۵ که تاریخ ختم لیلی و مجنون است و ۹۴۱ که زمان امارت یاصاحب منصبی «خراسانخان» میباشد ، پیش از چهل و شش سال فاصله نمیماند . بعلاوه اشکالی که ازعدم مسافرت مکتبی بهخراسان هست مرتفع میشود وبهنظر میآید که مکتبی این کتاب را درسفر هندوستان ــ که خود بدان اشاره کرده ــ برای ملك علی نامی که از امرای گجرات بوده و باکفار درحرب وجنگ بوده است ساخته ، و از قضا درتاریخ اکبری هم اشاره شده است که سلطان بهادر (پادشاه وآقای خراسانخان) باکفار هنود درحال محاربه بوده که همایونشاه بروی تاخته واورا از گجرات بیرون کرد. درصورتی که اگر ملك علی وپسرش خراسان خان را ساکن خراسان بشماریم ، شعر (سالها در ولایت

کافر بوده خیبر گشای چون حیدر) درست نمی‌آید، زیرا درآن عهد ساکنان خراسان باکفار همسایه نبوده‌اند که باآنان جنگ کنند.

نکتهٔ دیگرهم دریکی بودن یانبودن این دومکتبی مارا دچار دغدغه دارد، وآن سبك دو کتاب است. درمطالعهٔ سادهٔ این کتاب ومقایسهٔ آن با لیلی ومجنون، بخوبی اشکار است که سبك این دو باهم بسی متفاوت است، زیرا لیلی ومجنون سبکی است کاملا عراقی، که کمی هم بوی هندی ازآن ــ تاحدی که درآن زمان متداول بوده است ــ استشمام می‌شود، در صورتی که اشعار کلمات علیه برخلاف، شبیه به سبك سنائی ولااقل اوحدی است، و اگر برخی قوافی دال وذال درآن نمی‌بود، می‌توانستیم اشعار مزبوررا به‌شعرای قرن ششم هجری نسبت بدهیم، وحال‌آنکه این‌طرزرا در لیلی‌ومجنون نمی‌بینیم، واشعار لیلی‌ومجنون کاملابه‌شعرای قرن هشتم ونهم شبیه است، و تمام لطایف و غنج ودلالهای آن دوره و مضمون‌بندی و نازك ــ کاریهای عصرجامی‌وهلالی واهلی‌را دربردارد.

اشعارکتاب حاضرکه درزیر دست ماست، به‌قدری پخته و روان واستادانه وفصیح‌است که به‌زحمت می‌توانیم آنها را باسخنان شعرای معاصر مکتبی برابر پنداریم. واگرمکتبی دیگری در قرن ششم یاهفتم در خراسان سراغ می‌داشتیم هرآینه این‌کتاب را بدو منسوب می‌ساختیم. اتفاقاً درنسخ حدایق السحر رشید وطواط هم نامی از «علی‌نورمکتبی» دیده شد، ولی متأسفانه بعداز طبع نسخهٔ اخیر، که به‌اهتمام آقای اقبال آشتیانی، ازروی نسخهٔ‌خیلی قدیمی برداشته شده بود، علی نورمکتبی مذکور با «علی‌بوزتکین» نامی تبدیل یافت.

باوجود این اختلاف سبك، تادلیل ثابتی به‌دست نیامده مااین‌کتاب را ازمولانامکتبی شیرازی (شاعر قرن ۸ــ۹ هجری) می‌شماریم. وعلت اختلاف سبك هم ظاهراً این است که گویا شاعر سعی داشته است‌کتاب را ساده وبه عجله بسازد، و کمتر پیرامون مضمون‌بندی و نازك‌کاری و هنرنماییهای متداول زمان خود بگردد، وچون جنساً شاعری فصیح و مقتدر وپخته‌کار بوده است این‌لاقیدی اوباعث خوبی سبك وفصاحت شعر وروانی‌آن شده، واگرچه در زمان خود شاعر قابل مقایسه بالیلی ومجنونش نبوده، امروز شاید هواداران سبك ساده وروان آن را بر لیلی‌ومجنون اوترجیح دهند.

دوست فاضل ما، آقای رشید یاسمی، چندسال قبل ــ که نسخهٔ این‌کتاب نزد ایشان به‌ودیعه‌بود ــ مقالتی درسال اول مجلهٔ آینده دراین‌باب نگاشته، ودرموقع نوشتن‌این‌مختصر متأسفانه دردسترس نبودکه ازآن هم استفاده شود، وآقای کوهی کرمانی درتهیهٔ مقدمه‌عجله داشتند. طالبان به‌مجلهٔ مزبور رجوع نمایند.*

* مقدمهٔ «کلمات علیهٔ غرا» ــ از انتشارات «نسیم‌صبا» (سال ۱۳۱۳).

فتحعلی‌خان صبا

فتحعلی‌خان ، متخلص به‌صبا ، وملقب به‌ملك‌الشعراء ، اصلا از مردم آذربایجان و از خاندان امرای دنبلی است وسلسلهٔ نسب آن‌مرحوم بدین طریق است :

فتحعلی‌خان‌بن‌آقا محمد بن امیرفاضل‌بیك‌بن‌امیرشریف بیك بن امیرغیاث‌بیك . . . که به‌سی ویك پشت به‌یحیی بن خالد البرمکی می‌رسند[1] .

وی از خاندان امرای دنبلی است ، که مدتها در آذربایجان و حدود خوی ومراغه به‌امارت و حکومت وسرحد داری ، گاهی مستقل و گاه دست‌نشاندهٔ پادشاهان زند و قاجار مشغول بوده‌اند و دارای تاریخی هستندکه از سنهٔ ۷۴۲ تازمان دولت قاجار به‌رشتهٔ تحریر کشیده شده و آن نسخه امروز درطهران نزد یکی از شاهزادگان قاجاریه موجود است.

خانواده فتحعلی‌خان ، از فترات دورهٔ نادر وکریمخان به کاشان افتاده ، و برادر بزرگترش میرزامحمدعلیخان ــ پدرمیرزا محمدحسن‌ملك‌الشعرای‌اصفهانی متخلص به‌ناطق ــ وزیرلطفعلی‌خان‌زند بوده ، وپس‌از انقراض‌خاندان‌زندیه دستگیرومورد عتاب آقامحمدخان قاجار قرارگرفت ، واورا به‌جرم آنکه ازقول لطفعلی‌خان ، نامهٔ ناهموار به‌آقا محمدخان نوشته بود وانکار نکرد کشتند[2] .

فتحعلی‌خان‌قبل‌از آنکه چراغ زندیه خاموشی‌وآفتاب دولت‌قاجاریه‌بالا گیرد، به‌مداحی لطفعلی‌خان وسایر امرای زندیه مشغول بوده ، وخود نگارنده دیوانی ازآن مرحوم‌دردست داشت‌که مدایح لطفعلی‌خان ودیگر امرای زندیه، و مخصوصاً قصیدهٔ لامیه‌که درپایان همین مقاله طبع شده است[3] درآن‌کتاب بود.

صبا بعدازواقعهٔ برادر، متواری ودربدرگشته ودست معلوم نیست چه بروی گذشته، تا درایامی‌که فتحعلی‌شاه به‌لقب جهانبانی واز طرف آقامحمدخان فرمانفرمای فارس بود ، فتحعلی‌خان‌صبا درفارس به‌جهانبانی نزدیك شده، ونظربدانکه فتحعلی‌شاه خودشاعر وباسواد وطبعاً‌مردی ملایم‌وازظلمی‌که‌شاه به‌این خانواده‌کرده بود نیزمتأثربود، به‌تربیت‌ونگاهداری صبا پرداخته، و بالاخره درسنهٔ ۱۲۱۲ درجلوس فتحعلی‌شاه، صبا قصیدهٔ غرایی‌که مطلعش این است[4] .

دوآفتاب‌کزان تازه‌شد زمین وزمان یکی به‌کاخ حمل‌شدیکی به‌گاه‌کیان

۱) نقل‌ازنسبنامهٔ سپهرثانی، منقول‌ازکتابخانهٔ دولتی‌وازشرحی‌که میرزاعبدالرحیم‌خان‌کلانترکاشانی درمرآةالقاشان رقم‌کرده‌است (نسخهٔ خطی‌نگارنده) . ـ ب.

۲) ناسخ التواریخ قاجاریه ، صفحهٔ ۲۷، سطر۱۷ــ۱۸ــ ب .

۳) گلشن‌صبا، ص «یب» تا «کد»ــب.

۴) مقدمهٔ شهنشاه‌نامه (گنجینهٔ معتمد، چاپ تهران صفحه ۵۹)ــب.

ساخته ، و به لقب ملك الشعرائی ، و التـزام رکاب سلطـانی نایل آمد . سپس چندی هم به‌حکومت قم‌وکاشان مأمور ووقتی‌هم به‌منصب «احتساب‌الممالکی» برقرار گردیده ودراواخر از حکـومت دست‌کشیده، به‌التزام رکاب شاهی اختصاص یافت[۱] وگویند وقتی به کلیدداری «آستانهٔ قم» نیزمنصوب شده است.[۲]

سال ولادت وی به تحقیق معلوم نیست، ولی نظر به‌آنکه درمقدمهٔ برخی ازنسخه‌های گلشن‌صبا وتمام‌نسخ شهنشاهنامه، خودرا چهل وپنج ساله‌می‌خواند، وازطرفی‌هم معتمدالدوله می‌گوید که صبا درسفری که فتحعلی‌شاه برای محـاربهٔ روس از پایتخت عزیمت کرده وبـه آذربایجان رفته بود، ملتزم رکاب بوده، و داستان یکی ازحروب راکه ازآن آگاهی داشت به‌بحرمتقارب به‌نظم آورده،وبه‌عرض رسانید، ومورد قبول یافته امرشدکه تاریخ قاجاریه را از ابتدا تاانتها به‌نظم آورد، و او به نظم شهنشاهنامه پرداخت[۳] ، و نیز می‌دانیم کـه سفر فتحعلی‌شاه به‌آذربایجان واستقرار اردوی اُودرچمن اوجان، درسنهٔ۱۲۲۴ بوده و مراجعتش ازآن سفردرآخرهمان سال به وقوع پیوسته، پس‌صبا در این سال چهل وپنج ساله بوده و ناگزیر ولادتش در سنین ۱۱۷۹ صورت‌گرفته است، فوت اوهم به‌نقل مجمع‌الفصحا، در ۱۲۳۸ روی داده است، پس صبا درسن شصت یاپنجاه ونه سالگی بدرود حیات‌گفته است، و ظاهراً اینکه مرحوم لله‌باشی می‌نویسد:

«عمرمعقولی نموده» مرادش همین‌سن پنجاه ونه یـا شصت است، چه‌اگر درهفتاد سال می‌زیست می‌نوشت‌که، عمری دراز یاطولانی نموده. وکلمـهٔ «معقول» به‌اصطلاح آن وقت ، برای تعیین مقدار یا مبلغ یازمانی است‌که ازحد متوسط قدری بهترولی به‌حد اعلی نرسیده باشد .

مرحوم صبا درشعر، شاگرد حاج‌سلیمان صباحی‌کاشی‌بوده، ونیزبا آذرصباحی وهاتف حشرداشته است.

شکی نیست‌که صبا در جوانی به تحصیل علوم متداول پرداخته است ، چه علم خط و ادب وطب درعصرکریمخان، رواجی بسزا داشته وهمهٔ دانشوران‌آن عصرخاصه شعرا درخط، و سواد عربی، وفارسی، وتتبع شعرمتقدمین، وفن تاریخ ، دارای دست قوی بوده‌اند. و ازاشعار صبا نیز قدرت اورا درفن ادب، ولغات فارسی وعربی و تتبع درشعر قدیم می‌توان درك نمود.

رضاقلیخان‌لله‌باشی مدعی است‌که صبا «... تجدید شیوه وقانون استادان قدیم راکرده وموزونان عهدوزمان خود را پدرانه پرورده است...» ولی همان‌طورکه نگارنده درخطـابهٔ

۱) مجمع‌الفصحا، جلد دوم، درذیل‌نام«صبای‌کاشانی».ـــ ب. ۲) آقای‌نفیسی، مقدمهٔ گلشن‌صبا، چاپ‌اول.ـــ ب.
۳) گنجینهٔ معتمد ، صفحهٔ ۶۴. ـــ ب.

انجمن ادبی خود ، به‌چند سال پیش روشن ساخت، تجدید سبك و شیوهٔ قدما رهین زحمات عده‌ای است که صباهم دردبستان آنان پرورش یافته ویکی ازآن گروه «صباحی» استادصباست[1]، ولی باید اعتراف کرد که صبا درتقویت شیوهٔ شعرای باستان رنج موفور وسعی مشکور دارد، ودرین شیوه پس‌از استاتید خویش پیش‌افتاده وهر چند از نظرلطافت شعرصبا به پایه آنها نمی‌رسد، اما ازحیث معانی وصنایع وجزالت وسنجیدگی وبلندی بر آنان سبقت گرفته است.

صبا خوددارای دبستان خاصی است که «قاآنــی» و «سپهر» و «ادیب‌الممالك» وخیلی ازشعرای قرن سیزدهم، شاگردان آن دبستانند ، و تفصیل‌آن درخطابهٔ حقیر مسطوراست.

صبا گذشته از استادی درشعروادب، دارای صفات عالی واخلاق پسندیده وملکات‌نیکو بوده است، هرفاضل ودانشوری را که می‌دیده ازدرتــربیت وتشویق وی درآمده وعاقبة اورا به دربارشاهی معرفی‌می‌کرده وشغل ومنصبی درددربار ازبرایش تدارك می‌دیده است، که یکی از آن‌گروه «فاضل‌خان‌گروسی» معروف است . واین صفت اوکه بزرگترین ونادره‌ترین صفات ارباب صنعت، خاصه شاعران و دبیران، است به راستی به‌تنهایی کافی است‌که صبا را درنظرما مردی بزرگ وملکوتی صفات وعالی همت جلوه دهد، وگویا ازهمین روی‌مورد احترام وتمجید معاصرین قرارگرفته وهمهٔ شعرا و دانشوران عصرازاوکوچکی کرده وبه‌وی معتقد بوده‌اند.

خانوادهٔ صبا هم مانند شیوهٔ شعریش به زودی زیاد شد و خاندانهایی از فضلا و شعرا و بزرگان مانند «فروغ» ، «عندلیب» ، «محمودخان» ، «میرزا احمد صبور»[2] ، «خجسته» وگروهی دیگر از فضلاکه در قید حیاتند ، ازپشت صبا برجای‌ماند واین‌خانواده را می‌توان اولین خاندان بزرگ ادبی ایران شمرد ،که سلسلهٔ نسب آنان ازعهدی قدیم تا امروز به هم پیوسته و دارای ریاست وجلالت قدر وکمال وهنر بوده‌اند :

اشعار صبا : دیوان قصاید وغزلیات ، شهنشاهنامه صبا ، خداوندنامه ، گلشن صبا ، و غیره[3] است و قریب به صد هزار بیت شعر از او امروز ــ جز آنچه می‌گویند از بین رفته ــ موجود است .

گلشن صبا از جمله بهترین اشعار صباست ، چه در سایر اشعار مرحوم صبا کلمات

۱) برای این معنی، رجوع شود به شماره‌های ارمغان، سال ۱۳۱۱، کنفرانس نگارنده. ــب. واین‌کتاب ص۴۳ـ۶۶

۲) میرزا احمد صبور کاشانی ، برادرزادهٔ فتحعلی‌خان صباست ، وی شاعری ماهر و از ندمای عباس میرزا ومنشی دارالانشا بود . درجنگهای روس و ایران شهید شد . وی ازنیاکان صبوری (ملك‌الشعرا) پدر نویسنده است ، وتخلص پدرم به نسبت او است (طرایق الحقایق صدرالانام شیرازی ، چاپ تهران ، صفحهٔ ۲۵۸) دیوان شعر «میرزا احمد صبور» به‌نظر حقیر رسید ، قریب چهار هزار شعر بود و فعلا درکتابخانهٔ آقای حاج حسین آقای ملك است .

۳ـ رجوع شود به‌مقدمهٔ‌آقای نفیسی برچاپ اول این کتاب .

غریب واحیاناً لغات وحشی دیده می‌شود ، ولی‌گلشن صبا نظر به‌آنکه پیروی از استادسخن سعدی را درنظر داشته و سعدی‌نامه یعنی گلستان در پیش روی او بوده ، بی‌اندازه ساده و روان وفصیح است ، اما درهمین حال پختگی وجزالت ومتانت اصلی سبك خود را هم ازدست نداده و به‌همین لحاظ یکی از شاهکارهای قرن سیزدهم به‌شمار رفته و مورد توجه پیر وجوان وخرد وبزرگ وعالم ومتوسط قرارگرفته است .

درخاتمه ، بعد از تحریر به‌خاطر آمدکه صورت مرحوم صبا ، درضمن تصویر مجلس بارفتحعلی‌شاه‌که در سرسرای وزارت امور خارجه نقاشی شده و نصب است دیده می‌شود ،که در سمت راست مجلس درمکان محترم ، بالباس رسمی ،که جبه وشال‌کلاه باشد ایستاده وجزو مدیح به‌کف او است ، وباقی ماندن این یادگار بسیارمغتنم می‌باشد.*

دیوان شهریار

سالی پیش از این ، روزی درانجمن دوستان ، ذکرشاعر هنرمندی به‌میان‌آمد،ومعرف که خود یکی از اجلهٔ دانشمندان متتبع بود ، بیتی چند ازآن شاعر هنری برخواند. همگان از شنیدن آن ابیات به نشاط اندر شدند ومن بیش از همه طالب وشیفتهٔ دیدار ایشان آمدم . روز دیگر ، به وسیلت همان بزرگوار ، شاعر بلند قریحت را در خانهٔ خویش ملاقات و از شنیدن غزل‌وقصیدتی‌که تازه‌سروده‌بودند انبساط شگفتی‌دست داد.ازآن‌پس‌باآن‌شاعرآشناشدم.

آن شاعر جوان شهریار است ،که اینك مشتی از آثـار ثمینش در این رسالـه طبع می‌شود . شهریار جوانی است با ذوق سرشار و قـریحت بلند ، ملول‌وش ولی پرهیجان ، عاشق‌پیشهٔ صاحبدل ، ساده و آراسته ، وازکودکی به اقتضای استعداد غریزی و اکتسابی به قول وغزل پرداخته و درشباب عمرشاعری مقتدر ازکار بیرون آمده ، وچون در عین حال در مدرسهٔ عالی طب به تطبب مشغول‌است ، امیدواریم به‌زودی این علم‌را نیز به‌خوبی فراگرفته و به‌خدمت جسم و روح مردم وطن وبلکه مردمان جهان بپردازند .

شهریار شاعری‌است شیوا وحد شاعری اورا غزلیات این رساله‌گواهی‌است راستگوی. درهرغزل به‌معانی تازه‌ای پی‌برده‌وترکیبات شرینی‌فراهم آورده است. شیوه‌اش نو ، مرغوب و نزد پیر وجوان مطلوب است و آیندهٔ بهتر وعالیتری هم این صنعت وی را درپی است،که اگرروزگاری مساعد ودانشپرور یابد، دراین‌بیشه‌گویها زند وقصب‌السبقها رباید.**

* گلشن صبا ـ مقدمه ، ص د ـ یا (۱۳۱۳).

* * مقدمهٔ دیوان شهریار، چاپ دوم،(۱۳۱۴).

دیوان پروین اعتصامی

در این روزها یکی از دوستان ، گلدسته‌ای از ازهار نوشکفته بـه دستم داد و منتی برگردنم نهاد . دستم از آن رنگین گشت و دامنم مشک‌آگین. بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت .

این گلدستهٔ روحنواز، عبارت بود ازقصاید وقطعات شاعرهٔ شیرین زبان معاصر ، خانم پروین اعتصامی ،که به تازگی ازطبع برآمده ، ونخستین بارمباشر طبع آن دیوان ، حقیر را به مطالعهٔ آن آشنا ساخت . ملاحظهٔ چند صفحه از این دیوان ومشاهدهٔ سبك متین و شیوهٔ استوار وشیوایی بیان ولطافت معانی آن، چنانم بفریفت‌که تنها این‌کتاب را پیش روی‌نهاده وهرمشغله‌که بود پس پشت افکندم وتمامت آن را خوانده ، لذتی موفور بردم .

ازآنجاکه دوستی اشاره‌کرد دیباچه‌ای براین دیوان بنویسم ، انجام مقصود را، بانظر کنجکاوی، در اجزاء کتاب نگریستم ویادداشتهایی آماده داشته ، اینك به‌طورخلاصه وایجاز بدانها اشارتی می‌رود .

این دیوان ، ترکیبی است از دوسبك وشیوهٔ لفظی ومعنوی ، آمیخته باسبکی مستقل ؛ و آن دو ، یکی شیوهٔ شعرای خراسان است خاصه استاد ناصر خسرو و دیگر شیوهٔ شعرای عراق وفارس بویژه شیخ مصلح‌الدین سعدی ، و از حیث معانی نیز بین افکار وخیالات حکماء و عرفاست . واین جمله باسبك و اسلوب مستقلی‌که خاص عصر امروزی و بیشتر پیرو تجسم معانی وحقیقت‌جویی است ترکیب یافته و شیوه‌ای بدیع به‌وجود آورده است .

قصاید این دیوان ، بویی ولمحه‌ای از قصاید ناصرخسرو دارد و درضمن آنها ابیاتی که زبان شیرین سعدی و حافظ را فرایاد می‌آورد بسیار است ؛ و بالجمله در پند واندرز و نشاندادن‌مکارم اخلاق وتعریف حقیقت دنیا ازنظر فیلسوف عارف ، وتسلیت خاطر بیچارگان وستمدیدگان ومفاد «قل متاع‌الـدنیا قلیل[1] » و «ینجوالمُخِفّون[2] » دل خونین مردم دانا را سراسر تسلیتی است در همان حـال ، راه سعادت وشارع حیات وضرورت دانش وکوشش را نیز به‌طرزی‌دلپسند بیان‌می‌کند ومی‌گوید در دریای‌شوریدهٔ زندگی‌باکشتی علم‌وعزم راهنورد باید بود و درفضای امید وآرزو باپروبال هنر پرواز باید‌کرد :

علم سرمایهٔ هستی است ، نه گنج و زر ومال   روح بایدکـه در این راه توانگر گردد

۱) قسمتی از آیهٔ ۷۷ ، سورهٔ ۴ «النساء».   ۲) قسمتی است از حدیث نبوی ، منقول از سلمان فارسی .

می‌توان گفت در «قصاید» طرز گفتارش طوری است ودر «قطعات» طوری دیگر ، زیرا چنانکه خواهیم گفت بیشتر قطعات به طرز «سئوال و جواب» یا «مناظره» بسته شده و گویا این شیوه از قدیم‌الایام خاص ادبیات شمال وغرب ایران بوده و درآثار پهلوی قبل از اسلام هم «مناظر ات» دیــده شده و در میان شعرای اسلامی نیز بیشتر «مناظرات» بـه شاعران آذربایجان وعراق اختصاص داشته است ، وقصاید اسدی طوسی که در «مناظره» است مجموع آنها در آذربایجان ساخته شده وسایر «مناظرات» نظم و نثر از نظامی گنجوی تا خواجوی کرمانی گواه این معنی است .

دراینجا باز استقلال فکر خانم پروین روشن می‌شود ، زیرا اگر تنها پایبند تتبع شده بود ، چون «مناظرات» به ندرت از اساتید باقی مانده و بیشتر اسلوب شعرای خراسان در مد نظر بوده و کتب چاپ شده هم ازهمان جنس بیشتر در دسترس می‌باشد ، بایستی این قسمت ، یعنی قطعات «مناظره»، ازاین دیوان حذف می‌شد وازاصل به‌خیال گوینده نمی‌رسید. لکن پیداست که شاعرهٔ ما میراث قدیم نیاکان عراقی خود را درگنجینهٔ روح ذخیره داشته وباوجود تأثیر مطالعهٔ قصاید شاعران خراسان یـا کلیات شیخ شیراز ، باز نخبه و جلّ گفتارش ، درزمینه عادات ورسوم زاد وبوم اصلی است .

معلوم نیست چرا شیوهٔ «مناظره» که قـدیمترین اسلوب حسن اداء مقصود و یکی از بزرگترین طرق سخنگویی و استادی شمال و غرب ایران بوده ، تـا این حد در زیر سبك خراسانی محکوم به زوال شده است ، که جز قسمت کمی درکتب خطی و مختصری غیر قابل ذکر درضمن سایر آثار اساتید، چیزی ازآن برجای نمانده است.

بالجمله ، آنچه معلوم است خانم پروین از روی فطرت و غریزهٔ خویش ، بار دیگر این‌شیوهٔ پسندیده را درقطعات جاوید خود احیاکرده است .

باری ، از قرائت قصاید پروین لذتی بردم ودیگر بار نغمات دلفریب دیرینه با گوشم آشنا شد.درخلال این‌نغمه‌های موزون وشورانگیز که پرده‌ونیم پردهٔ قدیم‌را فرایاد می‌آورد، آهنگهای تازه نیز به‌گوش رسید که دل‌شکسته و خاطر افسرده را پس ازآن بیانات حکیمانه وتسلیتهای عارفانه به‌سوی سعی وعمل ، امید حیات ، اغتنام وقت ، کسب کمال و هنر ، همت و اقدام، نیکبختی و فضیلت رهنمایی می‌کند :

دیـوانگی است قصه تقدیـر و بخت نیست — از بام سرنگون شدن وگفتن این قضاست

در آسمان علم ، عمل بـرتریـن پـر است — در کشور وجـود هنـر بهتریـن غنـاست

می‌جوی‌گرچه عزم تو ز اندیشه برتر است — می‌پوی گر چـه راه تو در کام اژدهاست

خواننده در این قصاید ، خود را یك‌بار در عوالمی رنگارنگ که به صورت یك عالم مستقل درآمده باشد می‌بیند . طرز بیان ناصرخسرو را در تمثیلات سنایی ، واستغنای حافظ را درفصاحت وصراحت سعدی می‌نگرد . حکیمی عارف و عارفی حکیم و ناصحی پاك سرشت جای بجای در خودنمایی و جلوه‌گری است. و عجب‌آنکه این همه ساز و برگ وآراستگی و ترکیبات مختلف را چنان دریك‌کالبدی جای داده وقبلا درضمیر مرکب ساخته است‌که گویی این اشعار همه دریك ساعت‌گفته شده است . احساسات متضاد واحوال و حوادثی‌که شاعر را برانگیخته ، هیچ وقت ، طرز وسبك خاص او را ازاختیارش بیرون نیاورده است :

باخبر باش‌که بی‌مصلحت و قصدی	آدمی را نبرد دیو به مهمانی
اژدهای طمع وگرگ طبیعت را	گر بترسی ، نتوانی که بترسانی
گر توانی ، به دلی‌توش وتوانی ده	که مبادا رسد آن روز که نتوانی
خون دل چند خوری دردل‌سنگ ای‌لعل	مشتریهاست برای گهر کانی

خواننده همینکه خواست از خواندن «قصاید» خسته شود ، به‌قسمت «قطعات»که‌روح این دیوان است می‌رسد . اینجا دیگر خستگی نیست ، لطف بیان ودقت معانی و ذوق ابتکار دراینجا اتفاق وامتزاجی بسزا دارد. گویندهٔ ماهر، خودرا دراین قسمت زیادتر نشان‌می‌دهد، یا به‌قول مخفی زیادتر پنهان می‌کند :

درسخن مخفی شدم ، چون رنگ و بو دربرگ‌گل
هرکه خواهد دید ، گو اندر سخن بیند مرا

از پنج شش غزل (که چون غزل‌سازی ملایم طبع پروین نبوده ، قصاید کوتاهش باید خواند) چون بگذریم ، می‌رسیم به‌مثنویهای‌کوتاه و مختلف الوزن و قطعه‌های زیبای دلپذیر وطرزهای‌کهنه ونو ،که پروین زیادتر استقلال وشخصیت خود را درآنها به‌کار برده ، عالم خیال وحقیقت وعواطف رقیقه را درهرقطعه ، ماهرانه به‌هم‌آمیخته وریخته‌کاری کرده است .

خانم پروین ، در «قطعات» خود مهرمادری ولطافت روح خویش را از زبان طیور ، اززبان مادران فقیر ،از زبان بیچارگان بیان می‌کند. گاه مادری دلسوز و غمگساراست وگاه در اسرار زندگی باملای روم وعطار وجامی سرهمقدمی دارد :

مرغك اندر بیضه چون گردد پدید	گوید اینجا بس فراخ است و سپید

عاقبت‌کان حصن سخت از هم شکست — عالمی بیند همه بالا و پست
که پرد آزاد در کهسارها — که چمد سرمست در گلزارها

ولی بیشترخود پروین است که اینجا به‌خانه‌داری پرداخته‌است وافکار لطیف و پرشور او است که به‌صدهزار جلوه بیرون آمده وسزاوار است که باصدهزار دیده آن را تماشاکنند.

هنر آنجاست که از زبان همه چیز سخن می‌گوید : چشم و مژگان ، دام و دانه ، مورومار ، سوزن وپیرهن ، دیگ وتاوه ، خاك وباد ، مرغ و ماهی ، صیاد ومرغ ، شبنم ، ابرو باران ، کرباس والماس ،کوه وکاه، بالاخره جماد ونبات وانسان وحیوان ومعانی مانند امید ونومیدی ولطایف وبدایع‌دیگر... وعاقبت، خواننده را درعالم الف لیلة و کلیله و دمنه وعوالم طفولیت وجوانی‌وپیری‌وهزاران احوال درونی وبرونی سیرمی‌دهد وتسلیت می‌بخشد. ماکیان ، کبوتر، گنجشک ،گربهٔ دزد ، روباهی‌که درکمین ماکیان است ، جوجه‌های مرغ ، کودك فقیر ، عجوز مسکین ناتوان ،گل پژمرده ، مرکب قسمتی از خیالات گوینده بوده و مادا در زیرغرفه‌ای می‌نشاند وبااین اسباب وابزارها به‌صدرنگ آمیزی وافسونگری اندوهگین می‌کند ومتفکر می‌دارد، وبه ندرت می‌خنداند . دائماً درفکر است. بیشترنگران وظایف مادری است . وقتی‌که از این اندیشه‌ها خسته می‌شود ، به یاد لطف خدا می‌افتد و قطعهٔ «لطف‌حق» را مردانه می‌سراید وخواننده را باحقایق وافکاری بالاترآشنا می‌سازد. ودر همان حال نیز از وظیفهٔ مادری دست برنمی‌دارد وبازهم مادری است نگران :

مادر موسی چو موسی را به نیل — درفکند از گفتهٔ ربِّ جلیل
خود زساحل کرد باحسرت نگاه — گفت کای فرزند خرد بی گناه
گر فراموشت کند لطف خدای — چون رهی زین‌کشتی بی ناخدای
گر نیارد ایزد پاکت به یاد — آب ، خاکت را دهد ناگه به باد

نفس را مطابق تعبیر عرفا می‌شناسد . اهریمن راکه روح آریایی باآن وجود دوزخی کینهٔ دیرینه دارد ، همه‌جا درکمین جان پاك آدمی می‌داند . مهر و عاطفت و اشفاق و علم و فضایل اخلاق را طریقهٔ رستگاری دانسته وتشکیل خانوادهٔ مهربان وکودکان نورس و سعادت آرام وبی سروصدا را نتیجهٔ حیات می‌پندارد.

این دیوان از افکار وخیالات وتعبیرات دیگران خالی نیست . ممکن است تتبع خانم

پروین یا حافظهٔ قوی و ادراك پاك او برمأخذ ومصدر فلان تعبیر یا تشبیه آگاه نباشد ، لکن هرچه هست ، نتیجه از خود او است . فی‌المثل ، اگر اختلاف و گفتگوی دل و دیده را در رباعی سعدی دیده است :

تقصیر ز دل بود و گناه از دیده آه از دل وصدهزار آه از دیده

و همین معنی را باز از زبان باباطاهر عریان شنیده :

ز دست دیده و دل هر دو فریاد که هر چه دیده بیند دل کند یاد

نخواسته است از سر این مضمون درگذرد وقطعهٔ «دیده و دل» را ساخته ، اما تمامتر ولطیفتر و بانتیجه‌ای که خواننده قانع و راضی شده فراموش می‌کند کـه این معنی را پیش از این به‌اختصار شنیده‌است:

ترا تـا آسمان صاحبنظر کرد مرا مفتون و مست و بیخبر کرد
شما را قصه دیگرگون نـوشتند حساب کار ما بـا خون نوشتند
هر آن گوهر که مژگان تومی‌سفت نهان بامن هزاران قصه می‌گفت
مرا شمشیر زد گیتی تـرا مشت ترا رنجور کرد اما مرا کشت
اگر سنگی ز کوی دلبر آمد ترا بر پای و ما را بر سر آمد
بتی گر تیر ز ابـروی کمان زد ترا بر جامه و ما را به جان زد
ترا یك‌سوز و ما را سوختنهاست ترا یك نکته و ما را سخنهاست

خانم پروین در حُجر تربیت پدر دانشمند وفاضل خود ، آقای یوسف اعتصامی آشتیانی (اعتصام‌الملك) ، پرورش یافته ، فـارسی و عربی و ادبیات این دو زبان را از آموزگاران خصوصی در خانه فراگرفته وزبان انگلیسی را درتهران در مدرسهٔ امریکایی دختران تحصیل کرده و دورهٔ آن را به پایان رسانیده است .

دراین مدت اشتغال ، ساختن دیوانی بااین زیباییها و با این آب و رنگ دلفریب ، خاصه بااین یکدستی وفصاحت وروانی و مزایایی که شمه‌ای ازآن گوشزد گردید ، کارمردان فارغبال نیست ، تاچه رسد به مخدره‌ای کـه کمتر، از درس و بحث فارغ بـوده و شاید مشاغل خانوادگی بسیار نیز داشته است .

در ایران که کان سخن و فرهنگ است ، اگر شاعرانی از جنس مرد پیدا شده‌اند که

مایهٔ حیرتند جای تعجب نیست ، اما تا کنون شاعری از جنس زن که دارای این قریحه و استعداد باشد وبااین توانایی وطی‌مقدمات تتبع و تحقیق ، اشعاری چنین نغز ونیکوبسراید، از نوادر محسوب ، وجای بسی تعجب ، وشایستهٔ هزاران تمجید وتحسین است .

خانم پروین به‌تمام‌شرایط شاعری عمل‌کرده‌است. اگر احیاناً ، به‌قول نظامی‌عروضی دوازده هزار بیت شعر از اساتید حفظ نداشته باشد ، باز به‌قدری‌که وی را بتوان باکلمات واصطلاحات و امثال متقدمین تا درجه‌ای‌که ضرورت دارد آشنا خواند ، آشناست .

هرگاه تنها غزل «سفراشك» ازاین شاعرهٔ شیرین زبان باقی مانده بود ، کافی بود که وی را درباره شعروادبیات حقیقی جایگاهی عالی وارجمند بخشد، تاچه رسد به «لطف‌حق»، «کعبهٔدل»، «گوهراشك»، «روح‌آزاد»، «دیده‌ودل»، «دریای‌نور»، «گوهروسنگ»، «حدیث‌مهر»، «ذره»، «جولای‌خدا»، «نغمهٔ صبح»، و سایرقطعات که همه ازاو ، وهریك برهان آشکار بلاغت وسخندانی اوست.

شاید خوانندهٔ شوریده سری ازما بپرسد : پس این دیوان دربارهٔ عشق‌که تنها چاشنی شعر است چه می‌گوید ؟ آری نباید این معنی را ازیاد برد . زیرا هرچند شاعرهٔ مستوره را عزت نفس و دورباش عصمت وعفاف ، رخصت نداده است‌که یك قدم در این راه بردارد ، اما باز چون نیك بنگری ، صحیفه‌ای از عشق تهی نمانده است ، لکن نه آن عشقی‌که در مکتب لیلی و مجنون درس می‌دادند ــ عشقی‌که جوریار ، زردی رخسار ، جفای رقیب ، سوزوگداز فراق و هزاران افسانهٔ دیگر جزو لاینفك آن می‌بود ، عشقی‌که اتفاقاً امروز مفهوم حقیقی خودرا ازکف داده وجزالفاظی چند برزبان مقلدان مکتب قدیم از آن برجای نیست ــ چنین عشق وطریقهٔ مبتذل ، دراین دیوان نمی‌توانست به‌وجود آید ، زیرا با حقیقت‌گویی مخالف وباشخصیت‌گوینده نیز مغایر بود .

از این معنی‌که بگذریم ، می‌رسیم به عشق واقعی : آن عشقی‌که شعرای بزرگ بدان سرنیاز فرود آورده‌اند ، عشقی‌که به‌حقایق ومعنویات ومعقولات وابسته است ، عشقی‌که‌بنیان آفرینش انسان برآن نهاده شده،چنین عشقی ــ همان قسم‌که گفتیم ــ اساس این دیوان است .

هنر بزرگ شاعرهٔ ما در همین‌جاست که توانسته است این معنی بزرگ را همه جا در گفتار خود به شکلی جاذب و اسلوبی لطیف بپروراند ، و حقیقت عشق را مانند میوهٔ پاك و منزهی‌که از الیاف خشن و شاخ و برگ‌های بیهوده ومسموم جدا ساخته باشند ، با صفای اثیر و رخشندگی نور و چاشنی روح برسربازار سخن رواج دهد .

درخاتمه ، سخن‌شناسان را به‌خواندن این دیوان دعوت کرده ، توفیق گوینده‌اش را از پروردگار سخن خواستارم. *

* دیباچهٔ دیوان پروین اعتصامی، چاپ اول، (۱۳۱۴) شمسی.

شمس‌الدین احمدبن منوچهر شصت‌کله

یکی از شعرایی‌که نامش از تذکره‌ها فوت شده است ، شمس‌الدین احمدبن منوچهر شصت‌کله است . لقب این شاعر «امیرالشعرا» و ظاهراً از شعرای عراق و از ندیمان دربار سلطان طغرل‌بن‌ارسلان (۵۷۳-۵۹۰) بوده است .

محمدبن علی‌بن‌سلیمان الراوندی ، درکتاب راحة الصدور صفحهٔ ۵۷ ، حکایتی آورده و درضمن آن حکایت ذکری ازین مردکرده است وحکایت این است :

«درشهور سنهٔ ثمانین و خمسمائه خداوند عالم رکن‌الدنیا والدین طغرل‌بن ارسلان را هوای مجموعه‌ای بود ازاشعار ، خال دعاگوی ، زین‌الدین ؛ می‌نوشت وجمال نقاش‌اصفهانی آن را صورت می‌کرد . صورت هرشاعری می‌کردند و در عقبش شعر می‌آوردند و مضاحکی چند می‌نوشتند وآن حکایت را صورت رقم می‌زدند. وخداوند عالم، مجلس بدان می‌آراست. وبه‌لطف طبع مضاحکی چند ساختی وآن را «غیبی» خواندی وبعضی‌مسموعات را «جیبی».در آن حال امیرالشعرا وسفیرالکبرا شمس‌الدین احمدبن منوچهر شصت‌کله ــ که قصیدهٔ تتماج گفته است ــ حکایت‌کردکه سید اشرف به‌همدان رسید ، درمکتبها گردید و می‌دید تاکـه را طبع شعر است. مصراعی به‌من داد تا برآن وزن دوسه بیت‌گفتم . به‌سمع رضا اصغا فرمود و مرا بدان بستود وحث وتحریض واجب داشت وگفت از اشعار متأخران چون عمادی وانوری وسیداشرف وبلفرج رونی و امثال عرب و اشعار تازی و حکم شاهنامه ، آنچه طبع تو بدان میل‌کند ، قدر دویست بیت ازهرجا اختیارکن ویادگیر، وبرخواندن شاهنامه مواظبت‌نمای تا شعر به‌غایت رسد ، وازشعر سنایی وعنصری و معزی و رودکی اجتناب‌کن . هرگزنشنوی و نخوانی‌که آن طبعهای بلند است . طبع تو ببندد و از مقصود باز دارد . شمس‌الدین شصت کله‌گفت : من و چند کس دیگر این وصیت را به جای آوردیم ، به مقصود رسیدیم و غایت مطلوب بدیدیم. بیت این است :

صبح بی روی تـو نفس نـزنـد	نفس عشق بی تـوکس نزنـد
وصل تـو نگذرد بـه کوی امید	تـا در خانـهٔ هوس نـزنـد
بنده‌گر بـا تو یك نفس بنشست	جز برآن یاد ، یك نفس نزنـد

ازاین حکایت‌راوندی معلوم می‌شود، که احمدبن منوچهر ،که او را به‌لقب امیرالشعرا وسفیرالکبرا ، وصف‌کرده است مردی بزرگ و از ارباب فضل ودانش و سیاست بوده است .

دیگر موضوع لقب «شصت‌کله» است‌که دولتشاه آن‌را لقب منوچهری داند و توجیهائی‌برای آن ذکرکرده‌اند ، ولی ازین حکایت پیداست‌که این لقب ، یا شهرت ، ربطی به منوچهری

دامغانی ندارد، ولقب احمدبن منوچهر یا پدر اوبوده است. وسازندهٔ شرح احوال‌منوچهری دامغانی به مناسبت نام «منوچهر» پدر احمدکه با تخلص منوچهری شباهت داشته ، لقب پدر احمدبن منوچهر یالقب خود اورا به‌منوچهری دامغانی‌داده است. ویا شاید احمدبن‌منوچهر دراصل احمدبن منوچهری شصت‌کله و پسر شاعر معروف باشد ، ولی تا مأخذ درستی برای شرح حال منوچهری دامغانی به دست نیامده مالقب «شصت‌کله» را خاص احمدبن منوچهر یا پدر او می‌دانیم ، و در اینکه این شخص پسر منوچهری باشد نیز کاملا تردید داریم و نسبت شصت‌کله را به‌منوچهری فعلا ساختگی می‌پنداریم .

از حکایت مزبور مطلب دیگری نیز به‌دست می‌آیـد وآن نسبت قصیده‌ای است معروف به «قصیدهٔ تتماج» که راوندی‌گوید : احمدبن منوچهر گویندهٔ آن است .

این‌قصیده که ازنام آن به‌مضامین آن به‌خوبی وبدون تردید می‌توان پی برد ، ظاهراً قصیدهٔ معروفی بوده که راوندی آن را بدون هیچگونه توضیح وتوصیفی نام برده ومعلوم‌است که قصیده‌ای بوده است دروصف «تتماج» که نوعی از اغذیهٔ معروف است . وآن قصیده درعهد مؤلف راحة الصدور (سنهٔ ۵۹۹) شهرت داشته است .

آمدیم برسر تتماج ، می‌دانیم که تتماج که ظاهراً به ضم تاء مثناة فوقانیه و سکون تاء دیگر است ، لغتی است ترکی و آن را به‌فارسی لاخشه ولخشه ودرخراسان «لخشك» گویند. و برهان قاطع آورده که لاخشته ولاخشه نوعی‌ازآش‌آرد باشد وبعضی‌گویند آش تتماج است.

آنچه از غیر برهان به دست آمده آن است که لاخشه و تتماج غذایی است که از خمیر آرد گندم پزند وآن چنان است که خمیر را ورقه‌کرده وحشو آن را از تره و سیر آکنده‌آن را لابرلاکرده وبه‌کارد مانند لوزینه بریده وبادوغ یا ماست و روغن می‌پزند ، واین خورش خاص ترکمانان و تورانیان بوده است وباآن مردم به خراسان رسیده است .

آنچه امروز در خراسان آن را «آش لخشك» نامند نیز خمیرهایی است که به طریق مذکور لابرلا باسیر وپیاز بریده وآن را درآب ماست یـا دوغ وکشك ، یاتره و حبوبات و توابل می‌پزند .

گویند طغرل اول سلجوقی ، چنان ساده دل بود که چون در نیشابور برتخت نشست لوزینه پیش‌اوآوردند، بخورد و ـ تاآن روز ندیده بود ـ گفت : خوب تتماجی است ولی‌سیر درآن نکرده‌اند !

حال آمدیم برسر قصیدهٔ تتماجیه ، به‌نظر می‌رسد که این قصیده را هم به دست آورده باشیم !

درکتابخانهٔ حقیر جنگی است که بعد از سعدی و قبل از حافظ تألیف شده وازشعرای نامدار و بی‌نام اشعاری درآن مثبت است. از آن‌جمله قصیده‌ای به‌نام منوچهری در آن‌کتاب به‌نظر رسیدکه بعد از مطالعه به یقین پیوست‌که از منوچهری نیست .

دیوان خاقانی خطی درکتابخانهٔ حقیرهست‌که درسنهٔ ۱۰۴۰ نوشته شده است. درآن دیوان نیز همان قصیده دیده‌شد ، وباز به یقین پیوست‌که از خاقانی نیست ، چه علاوه‌برسبك شعر درهیچیك ازنسخه‌های خطی وچاپی دیوان خاقانی این قصیده یافت نشد، و تنها دربن يك‌نسخه دیده شد. پس از دقت معلوم شدکه این قصیده در وصف تتماج است ، ووصفی‌دقیقتر و لطیف‌تر از هروصافی دربارهٔ این غذا به‌کار آورده وهمهٔ اشارات و علامات این خورش را بمیان آورده است ، وهرچند ذکری از نام خورش مذکور نیاورده ، اما از طرز ساختن‌آن که به ابتدا گاوبندی‌کرده ، سپس دانهٔ‌گندم از سنبله آورده وآن را آرد ساخته وبرسنجیده وبه آب بسرشته وخمیرکرده است وپس دشنه‌ای برای بریدن‌خمیر ، وتیر برای آنکه خمیر را بدان نورد ورقه‌کنند ومانند سپرپهن سازند وبا دشنه‌آن را مانند پیکان ببرند ترتیب‌داده، پس از ثور دوغ وروغن‌گرفته و باسیر وترلق آمیخته به هیزم طوبی پخته و درخوردن آن نیز از ذکر سیخ،که‌گویا تتماج‌را باآن بایستی برگرفته وبخورند ، خودداری نکرده‌است، وبا بسیار لطافت وملاحت قصیده را به پایان آورده است . ازین برمی‌آیدکه مربوط به‌غذای مانحن فیه وبی‌شبهه دروصف تتماج است .

بنابراین ماآن قصیده را استنساخ‌کرده وهرنسخه‌راکه اصح شمردیم ، متن قراردادیم ونسخه بدلها را درحاشیه‌گذاردیم[۱] وهی‌هذه .

قصیدهٔ تتماج

چون رایت صبح شد درفشان	شد خیل ستارگان پریشان
گم کرد فلك ستام صبحش	يك قرصهٔ زر بداد تاوان
خورشید به‌تیغ پرتو خویش ۲	از چرخ فروگسست خفتان ۳
من خفته ز مستی شبانه	فارغ ز همه فلان و بهمان
آتشکده کرده ۴ تا به خانه	برسنت و مذهب زمستان
ناگه ز درم درآمد آن مه ۵	مخمور چو سرونو ۶ خرامان
بردست نوشته آستین چست	در پای‌کشان ز کبر دامان ۷

۱) باعلامات : خ (دیوان خاقانی) و ج (جنگ خطی) . ۲) خ : تیزخویشش . ۳) خ : تاوان .
۴) خ : کرد . ۵) خ : ماه . ۶) خ : خوش . ۷) در نسخهٔ خ ندارد .

عاشق شده بر قدش صنوبر ‌ ‌ فتنه شده بر رخش گلستان
بر چهره جمال لطف پیدا ‌ ‌ در غمزه کمال سحر پنهان
چهره همه رغم ماه گردون ‌ ‌ قامت همه رشك سرو بستان
بنشست‌وزهر[1] دری‌سخن‌گفت [2] ‌ ‌ کرد از لب لعل گوهر[3] افشان
فی‌الجمله صفت نکرد شاید ‌ ‌ کان‌لب[4] چه‌لب‌است‌وآن‌چه‌دندان
من[5] رفته زگفت [6] او فراچاه ‌ ‌ زآن چاه‌که داشت درزنخدان
در خدمت او نشسته مدهوش [7] ‌ ‌ در صورت [8] او بمانده حیران
گفتم‌که ز خوردنی چه سازم ‌ ‌ اندر خور خورد چون تومهمان
در پای تو سر کشم به تحفه ‌ ‌ در پای تو جان‌کنم به‌قربان
گفتا که تکلفی نخواهم ‌ ‌ هرچه‌آن به‌خماردرخورندآن [9]
روگاو سپهر زود دربند ‌ ‌ وز سنبله جمله دانه بستان
بایدکه چوخرد[10] کردخواهی ‌ ‌ گردون بود آسیای گردان
هر چند در آسیای گردون ‌ ‌ مه حمّال است و مهر طحّان
آن به که به اختیار باشد ‌ ‌ برسخته[11]زحل به‌برج میزان[12]
وز بهر سرشتنش بیاور ‌ ‌ از چشمهٔ کوثر آب حیوان
یك دشنه ز[13] ذوالفقار حیدر ‌ ‌ یك چوبه ز[14] تیر پور[15]دستان
تا همچو سپرکنی بدان تیر ‌ ‌ بر پشت طبق بسی بگردان
پس هر سپری به دشنه می‌بر ‌ ‌ مانندهٔ شکلهای پیکان
یك سفره ز سندس و ستبرق ‌ ‌ در خواه به عاریت ز رضوان
از زنگ عبیر پاك بستر ‌ ‌ وز گرد بهشت نیك بفشان[16]
ثور ار چه نراست ماده‌گردد ‌ ‌ تا شیر دهد تو را ز پستان
زان شیر بگیر دوغ وروغن[17] ‌ ‌ شاید نگرفت[18] خوار و آسان
آب از سر چاه زمزم آور ‌ ‌ آتش ز کلیسیاء رهبان[19]
هیزم همه شاخهای طوبی ‌ ‌ باعود و عبیر و مشك سوزان

۱) خ : به‌هر . ۲) خ : کرد . ۳) خ : شکر . ۴) ج : خود . ۵) ج : می .
۶) ج : بگفت . ۷) خ : عاجز. ۸) ج : وز. ۹) ج : هر چه آن به‌خمار درخورند آن ،
ودرنسخهٔ خ : هر چه به خمار درخورد آن . ظاهراً صورت متن اصح باشد . ۱۰) ح : خورد .
۱۱) در اصل : بر شحنه . ۱۲) ج ، دو بیت اخیر را ندارد . ۱۳ و ۱۴) خ : چو .
۱۵) خ : پسر . ۱۶) خ : ندارد . ۱۷) خ : به‌کیسه دوغ روغن . ۱۸) ج : بگرفت .
۱۹) خ ، ندارد .

آبش خوش و روغنش مـروّق — سیراندك و ترلقش[۱] فراوان
سیرش همه‌چون‌عبیر[۲] خوشبوی — آبش همه با گلاب یکسان
روغن بگـداز [و] دوغ درکن — تا ساختنش رسد به پایان[۳]
از هیکل ماهتاب کن صحن — وز[۴] قرصهٔ آفتاب نه خوان
سیخش[۵] همه‌لعل‌وچمچه[۶] یاقوت — کفگیر[۷] شبه عقیق غزقـان[۸]
آلت همه زین صفت به‌دست‌آر — برکارگه از[۹] فسون و دستان
منشین و مـرا بـه بینوایـی — بـر آتش[۱۰] انتظـار منشـان
خود ساخته بـودم از شبانـه — برگش[۱۱] قدری به قدر امکان
چون گفت بیار[۱۲] پیش بـردم — پذرفت ز من به ملك دوجهان
می‌خورد به‌ناز و نیز می‌گفت — هرکـو نخورد بـود پشیمان
هست[۱۳] این‌خورشی که‌کرده‌بودند — ترتیبش از ابتدا بـه توران
آسیمـه در آرزوی او شـد — رستم بی رخش تـا سمنگان
چون خورد به زال زر فرستاد — تحفه صفتش بـه زاولستان[۱۴]
گر[۱۵] زخم خورد به گاه خوردن — لایق بود ارچه نیستش آن[۱۶]
طعمی[۱۷] که به‌تیغ وتیر سازند — الا که به نیزه خورد نتوان
طبع[۱۸] آن طلبد و گرچه باشد — برخوان خورش ازهزار[۱۹] الوان
در عـالـم اشتها خلیفه است — بـر لشکر آرزو چـو سلطان
کاچیش وزیـر و رشته نایب — یخنی حاجب هریسه دربان*

نغمهٔ عشاق

دیوان شعرالهی را ازلحاظ سبك وشیوهٔ تخلبندیهای شاعرانه نبـاید نگریست ، زیرا گویندهٔ این اشعار ، بـاتتبعات معموله درنظم ونثر پیشینگان انس نگرفته است . عروض را دماغ موزون اوپیدا کرده وقافیه را ذوق فطری اوتشخیص داده است . ازاین‌رو دربنداصول

۱) خ : یرلفش ، : ترلقش . ۲) ج : گلاب . ۳) ج ، ندارد . ۴) خ : از .
۵) خ : صحنش. ۶) خ : کفچه. ۷) خ : کفلیز. ۸) خ : مرجان. ۹) ج : برکارکر، خ برکارآور. ۱۰) ج : مخمور بر. ۱۱) خ : بردم. ۱۲) خ : نثار. ۱۳) ج : هستی.
۱۴) خ : زابلستان . ۱۵) ج ، ندارد . ۱۶) ظ : جان . ۱۷) خ : طمعی .
۱۸) خ : طمع. ۱۹) خ : غذای . ـ ب.

* مجلهٔ مهر ، سال ششم ، شمارهٔ ۵ ، ص ۳۴۷—۳۵۳ (۱۳۱۷)

کلاسیك ودستور ائمهٔ قدیم قرارندارد وآنچه باذوق خاص او راست آمده است درست یـافته وبه‌کاربسته است .

از هیچ‌کس مدح ننموده وبکلی از مدح واسلوب قصاید مدیحه‌که در ادبیات پـارسی بابی‌بزرگ است‌کنارگرفته ودرغزل نیز به‌مذاق اهل‌حال (حالی بین‌فلسفه وعرفان‌وشریعت) گرویده است .

معهذا قصایدی خوش سبك وخوش‌آهنگ دارد، که می‌توان آنها را در صف اول این نوع قصایدنهاد ، چه‌روانی واحساسات لطیف وپرمغزی درهمهٔ آنهاپدیدار است . ازآن‌جمله قصیده‌ای است‌که درمرثیهٔ‌کودکی ، ازآن خود ،گفته ومعروف است ودرنهایت فصاحت‌ولطف بسته شده است .

مطلعش این است :

ای مرغ من ارچه زآشیان رفتی استاره شدی برآسمـان رفتی

امـا غزلیات ، غزلیات الهی به‌سبك وشیوهٔ عراقی است ،که هنوز هم در عراق رایج می‌باشد .

لطف‌این غزلها ، آمیزش حقایق است باعبارات والفاظ عاشقانه ، واین شیوه ،طریقهٔ حافظ و اوحدی است ، هرچند مانند حافظ‌گاهی نتوانسته یانخواسته است ، برروی حقایق عالیه ، پردهٔالفاظ واصطلاحات عاشقانه ورندانه فروکشد . وگاهی ازگوشهٔ پرده‌ای حقیقتی عریان نمودار می‌گردد .

نمی‌دانم این‌معنی‌را به‌فکر خاص‌الهی بایدحمل‌کرد ، یابه‌عشق‌وعلاقهٔ مفرط او‌به‌همان حقایق ،که حیف دانسته‌است روی آن حقایق را باالفاظ معمولی پرده برکشد . واین‌ایراد تنها برالهی وارد نیست ، بلکه غیر ازخواجه حافظ وپیش از او امیر خسرو دهلوی،که در این باب آیتی بوده‌اند ، باقی بزرگان درفاش‌کردن اسرار اصرار داشته‌اند ، مانند اوحدی ومانند مغربی وهمگنان ، والهی دراین وادی تنهانیست .

درسخنان الهی سوزی است‌که ازسه منبع برخاسته است :
یکی عراق‌که وطن اوست ، خاصه اصفهان‌که موجد فکر وخیال وپروازروح است .
دوم تحصیل فلسفه وعرفان وعلوم دینی ودرك خدمت بزرگانی‌که سرراه او آمده‌اند .
سوم خلقت ومزاج وحالت روحی اوکه دستپروردهٔ نقاش قدرت وصنعتگر ازل است .

از این سه‌علت سوزوگرمی وتازگی ولطفی درکلمات الهی گذاشته‌اند ،که‌درخواننده تأثیر می‌کند ودرعالم خود تازگی خاص دارد .

شرح حال الهی :

نام نامیش مهدی ، ولقب ونام خانواده محیی‌الدین ، متخلص به«الهی» ، نجل‌مرحوم آقا ابوالحسن ، از مردم قمشهٔ اصفهان . درقمشه‌واصفهان وقم وخراسان ، دررشتهٔ علوم‌دینی وفقه واصول وتفسیر وحکمت وکلام، تحصیل‌کرده وتااندازه‌ای از علوم ریـاضی وهیئت نیز بهره‌مند است . واینك شانزده سال است‌که درتهران ، درمدرسهٔ مرحوم سپهسالار (دانشکده معقول ومنقول) به‌سمت مدرسی حکمت ، منطق وکلام اشتغال دارد . تاریخ ولادتش ،دوشنبه ۲۶ ربیع‌الثانی ۱۳۱۹ قمری ، ودارای تألیفاتی است ازقبیل :

شرح وترجمهٔ فصوص الحکم ابونصر حکیم فارابی .
رساله در فلسفهٔ کلی.
رساله در سیر وسلوك .
رساله در مراتب ادراك .
رساله در منطق .
رسالهٔ مختصر در عشق .
شرح خطبهٔ متقین (نغمهٔ‌الهی) منظوم .
حاشیه بر مبدأ و معاد ملاصدرا .
حاشیه بر تفسیر ابی‌الفتوح رازی ، وبعضی از این رسائل به‌طبع رسیده است .*

* مقدمهٔ «نغمهٔ عشاق» ـ اثرمهدی الهی‌قمشه‌ای (۱۳۲۱)

۳ تحقیقات ادبی

پاسخ ـ انتقاد ـ ریشهٔ زبان فارسی ـ شاعر گاوسوار ـ نونیهٔ رودکی ـ مراسلهٔ ابن یمین ـ نثر فارسی ـ لامیهٔ فتحعلی‌خان صبا ـ ادبیات هندی ـ سوگند در ادبیات فارسی ـ قصیدهٔ لبیبی ـ ادبیات ایران ـ شعرهای دخیل در دیوان حافظ .

پاسخ به انتقادات عباس اقبال آشتیانی[1]

درباب اینکه عنوان تصحیح لازم زننده بوده است می‌توان از نقطهٔ نظر نویسندهٔ محترم فوق فقط تصدیق نمود ، زیرا ایشان تصور کرده‌اند که اگر کسی به نگارش دیگری اعتراض کند توهینی ازاو کرده‌است، وحال اینکه اعتراض وانتقاد غیر از توهین‌است، وهرگاه بدون حق ودلیل وازروی جهل اعتراضی شود باید جواب گفت واگردرضمن اعتراض عبارات وهن‌آمیز وجملات زننده‌ای داخل کرده باشد ، باید درمقابل پس از ادای جواب منطقی مجازات‌ادبی هم به‌اوداد . باوجود این، عنوان تصحیح لازم، نه‌اعتراض بوده ونه‌توهین، فقط‌چون دانشکده به مقالهٔ آقای آشتیانی زیاده اهمیت می‌داده است نخواسته است آن مقاله مغلوط منتشر شود وغلطهای شعری هم که درآن مقاله بوده، چیزی نبوده‌است که بتوان درصفحهٔ تصحیحات پشت جلدآن را اصلاح نمود ، یعنی گنجایش نداشت واگر می‌خواستیم تمام اغلاط آن مقاله رادر پشت جلد تصحیح نماییم ، جایی برای تصحیح سایر اغلاط نمانده وبازهم محتاج می‌شدیم که از صفحات خود مجله استمداد نماییم.و نیز خود نویسنده می‌دانند که غلط‌نامهٔ پشت جلد پس از چاپ شدن تمام مجله چاپ می‌شود وحال اینکه مقالهٔ «تصحیح لازم» قبل‌از اتمام فورمها طبع شده بود، وبه‌این علت‌بود که نخواستیم یك رشته تصحیح در دوجا ضبط شده باشد . واما

۱) اصل انتقاد مرحوم عباس اقبال‌آشتیانی ، درشماره ۹ دانشکده ، ص۴۹۴-۴۹۷ درج است . ـم.گ

انتخاب این عنوان به‌نظر ما ابداً زننده نیست ، زیرا درصدد یك رشته تصحیحـات جز همین عنوان، عنوان دیگری نمی‌توان گذاشت.

و اما اینکه می‌فرمـایند نسخهٔ لباب‌الالباب درتحت نظر پروفسور براون جمع شده وتصور می‌کنند که نبـاید غلط داشته باشد ، متأسفانه کتبی که درتحت نظر براون جمع شده عموماً دارای اغلاطی‌است که می‌توان برهرغیرمتتبعی‌هم ثابت‌نمود، چنانکه در لباب‌الالباب و المعجم وکتاب تاریخ مطبوعات و ادبیات انقلاب ایران که قسمتی‌ازاشعار خود اینجانب درآن درج است ، غلطهای نظمی زیادی است که مایهٔ تاسف است . حالا این اغلاط در اصل نسخ بوده وایشان ملتفت نشده‌اند ، یامصحح ایشان مواظبت نکرده به مامر بوط نیست .یکی ازآنها مصراع دوم خمریهٔ رودکی‌است که هم وزناً وهم معناً غلط است. وچون این‌تغزل جز درکتاب المعجم درنسخهٔ دیگر نیست ونسخهٔ معجم هم در ایران منحصر به‌فرد وهمان معجم طبع بیروت (که‌مااشتباهاً درتصحیح خودمان لیدن‌نوشته بودیم) است ونمی‌توان از نسخ‌دیگر استمداد نمود ، این بود که ماعدم صحت آن را یادآور شده وحدس خودمـان را در تصحیح آن بیـان نمودیم ، یعنی غلط بودن آن را محقق دانسته ولی حدس خودمان را هم به‌همـان عنوان حدس وذوق تذکار دادیم . حالا ممکن است اصل شعر مطابق حدس مـا بوده وممکن است غیراز آن باشد ، اما در غلط بودن آن هیچ اشتباهی نیست ، به‌تقطیع وبه‌معنی مصراع رجوع کنید .

واما اینکه‌ذوق مابادوق رودکی‌که‌ده قرن‌پیش بوده موافقت ندارد وباید به‌نسخ‌قدیمی رجوع نمود،راست است. با بودن نسخ باید اکثریت نسخ‌را برهرذوقی‌ترجیح‌داد،ودرصورتی که نسخهٔ منحصر به‌فرد ودارای غلط فاحش‌بوده باشد ، اشخاصی که تتبع زیاد دراصطلاحات وذوق شعری ولغات مستعملهٔ قرون سوم وچهارم هجری نموده باشند حق دارند ذوق‌خودشان را دلیل تصرف قرارداده وحدسی دراصلاح یك مصرع یا بیت ایراد بنمایند . توافق نداشتن ذائقه‌های عمومی وتحصیل نکرده وادبای غیر متتبع بـاذائقه وسبك ادبی رودکی دلیل عدم توافق متتبعین نمی‌شود.در عصری‌که بـازحمت می‌توان سبك سخن‌گفتن سنسکریت ونوشتن میخی وغیره‌را دریافت ، چگونه نمی‌شود باسبك وذوق رودکی‌که هنوز بازبان اوسخن‌گفته وبه‌اصطلاحات او شعر می‌گوییم واقلا سی‌هزار شعر از عصر وقرن رودکی درمحفظهٔ خواطر غالبی از ادبـای معاصر ضبط است ، آشنـا بود ؟ عدم قدرت یکی دلیل عدم قدرت دیگری نتواند بود. بنده دراشعارلاتن یاگاتاهای زردشت حدس ذوقی نزده‌ام، بلکه درمصراعی‌اعمال نظر وذوق کرده‌ام‌که بیست‌هزار بیت ومصراع به‌همان سبك وطرز وازهمـان عصر ودوره در خاطر دارم وبیست‌هزار شعر باهمان لغت واصطلاحات (معروف به‌سبك ترکستانی) به شهادت عموم ـ که یکی‌خود شما هستیدـ ساخته ومی‌سازم.

ودرسایر اصلاحات مندرجه هم هرکدام را که شما در آن حرف دارید ، توضیح داده وبامقابلهٔ نسخ قدیمی بهمعرض حقانیت قراردهید ، تادراین مجله برای اثبات صحت هریك درج شود وبدانیدکه قصد مابیان صحت اشعار است ، نهایراد بهجنابعالی ، زیرا شما ازپیش خود چیزی نساختهاید ، بلکه شماهم از رویکتب اقتباس نموده وبهقول خودتان عجلهکرده وباسایر نسخ تطبیق نفرمودهاید .

مثلا درقطعهٔ :

دریغــا میر ابونصرا دریغــا که بس شادی ندیدی ازجوانی

کهشما نسبتآنرا بهشعرای معاصرسامانیدادهاید،وسند شماکتاب لبابالالباب است، بایستی فکرمیکردیدکه درمیان سلاطین سامانی میرابونصرنام نبوده وهمان امیرنصر ممدوح رودکی بوده است. وابونصر از امرایگرگری تبریز ومیرابــونصر مملان بهاو میگفتهاند، وقطرانمداح اوبوده است. وهمین اشتباه باعث شدهاستکه قصاید قطران راکه درمدحبونصر است به رودکی منسوب نمودهاند ، ولی برارباب اطلاع پوشیده نیست ، که ابونصر غیر از نصر است . وعلیالتحقیق قطعهٔ فوق بااینکه شما یاصاحب لباب آن را از اشعار زمانسامانی میدانید ، منسوب بهشعرای صدســال پس از رودکی ویحتمل از قطرانکه معاصر آل زیــار وغزنویان ومداح امرای آذربایجان است بوده باشد .

وچون بعضی تصحیحات شعری لازم بودکه در روی مقالهٔ شما ذکرشود، نیز پــارهای اغلاط مطبعهای یااغلاطیکه خودتان درموقع کتابت مرتکب شده بودید از قبیل (هرآنگهکه خوری مهخوش آنگه است) که درصحت لفظ مهکه بهجای میاشتباهاً نوشته بودید ودر نسخهٔ المعجم (هرآنگهکه خوری می) ضبط شده اصرار میورزیدید، نیز درهمان ضمن اصلاح شد ودرهرصورت نهعنوان،زننده بوده ونهایرادی برنویسندهٔ دقیق وشایستهای مثل شماوارد شده است. وشما بهجــای اینکه خوشوقت شوید، نمیبــایست مکدر گردیده و حتی این تکدر را برزبان آورید .

ودرباب نسب سامانیانبهاردوان ، آخرین پادشاهان اشکانی ،که بهکتاب درر التیجان مستند شده است وشمــا را وادار بهاعتراضات شدیدی بهصــاحبکتاب نموده، وحتی ازادای جملاتیکه برخلاف واقع ودرحقیقت یكظلم وستمی بهمرحوم اعتماد السلطنه است، نیزتأسف حاصل شد ، زیرا اعتماد السلطنه اولین مورخی استکه درایران بدون اعمال مداهنه وتملق واستنادات بیاساس تاریخ نوشتهاست . نگارشــات اوچه بهقلم خود او وچه بهقلم اجزای او اتفاقاً تمام مبتنی براسناد مورخین قدیم وجدید اروپا ویونان وایران وعرب وارمنی وفارسی

وغیره بوده ، بدیهی است این قبیل‌اسناد باید ترجمه باشد ، معذلك درعین ترجمه اجتهادات خود مؤلف وتطبیقات اوقابل تقدیرودقت است . حالا آیا انتساب‌سامانیان به‌طفل شیرخوارهٔ اردوان، صحیح یامثل انتساب قاجاریه به‌اشکانیان مبتنی برحدس ومقیاس‌است، مطلبی‌است که انتساب سامانیان به‌بهرام راهم ازهمان قرار می‌توان پنداشت .

فرقی‌که هست انتساب سامانیان به‌اردوان را مؤلف ازقبیل مورخین اروپا نقل‌می‌کند ومربوط به‌دعوی خودش درباب نسبت قاجاریه نیست . درباب انتساب اخیر تکذیب‌نمی‌کنیم که ازروی سیاست نبوده ، ولی انتساب اولی ابداً کمکی به‌این سیاست نکرده وهیچ‌وجههٔ مداهنه وتملقی ندارد واز قول خودش هم نیست . درمقابل اینها ، چگونه نویسندهٔ محترم‌که ادعای مورخی چون اعتمادالسلطنه راکه برای ظاهرسازی هم‌که بوده است لااقل اسنادی از اقوال جمهور مورخین بیان می‌کرده ــ حمل برتملق و سیاست نموده ولی اقوال مورخین معاصر سامانی وشعرای‌آن عهد را ــ که حالشان درتاریخ،خاصه قبل‌ازاسلام،ودراعمال مداهنه وچاپلوسی پیداست ، صحیح می‌داند ؟ آیا ممکن نیست انتساب سامانیان را به‌بهرام چوبینه که یك صفحه بیشتر ازتاریخ ایران را به‌خود مشغول ننموده وسپس فراموش می‌شود ، حمل برمداهنه وتملق‌ندما وشعرا ومورخین همان عهددانست،واین همه درصحت آن زحمت به‌خود راه نداد ؟ وآیا نمی‌توان‌تحمس سامانیان وموالیان را درانتساب خود به‌عجم وتفاخر برعرب به‌عین ازقبیل دعوی اعتماد السلطنه‌ها ــ منتها بی‌سندتر ــ دعوی صرف پنداشت ؟ البته نباید دراین قبیل موضوعات ، موضوعاتی‌که سند آنها به‌دعاوی و ضبط مورخین اسلامی بدون یك حجت ودلیلی مربوط می‌شود ، زیاده اعتماد نمود وبالاخره ازین‌مطول‌ها نمی‌شود یقین‌کرد که نسب سامانیان به‌کدام سلسله می‌پیوندد،وحتی درنسب بهرام چوبینه نیزسند ثابتی نیست که به‌شهنشاهان سامانی برسد . واگرباید سنداعتماد السلطنه را ضعیف پنداشت ، نبایداسناد مورخین وشعرای معاصر سامانی یابعد ازآنها راکه از آنها اتخاذ شده است ، قوی وصحیح انگاشت واسلامیت یك مورخ هم دلیل ترجیح قول او ــ خاصه درتاریخ قبل از اسلام ــ نبوده ونخواهد بود .

نتیجه‌ای‌که از این مختصر به‌دست می‌آید :

۱. مقصود ماازنگارش قسمت (تصحیح لازم) بیان اعتراضات یاانتقاداتی بوده است‌که درصورت عدم اعتنای مادیگران یمکن آن راعنوان انتقاد قرار می‌دادند .

۲. انتخاب عنوان مزبور ازروی توهین به‌مقاله نبوده وجزآن عنوان دیگری‌مناسبت نداشت .

۳. درضمن تصحیحات‌ابداً ایرادی برجامع‌مقاله واشعاروارد نیاورده ، بلکه‌برمصحح لباب الالباب وبرمطبعهٔ خودمان ایراد وارد ساخته بودیم .

۴. ما می‌توانیم پس از تتبع زیاد و تدریسات و عملیات فراوان در ادبیات ده‌قرن قبل به‌خود حق بدهیم که درصورت انحصار نسخه واثبات عدم صحت یك مصراع یا یك بیت، ذوق خودمان را دراحتمال نسخهٔ اصل دخیل نماییم ، وهرکس که این تتبعات را ندارد البته در این نوع مداخلات بی‌حق خواهد بود . ودرصورت تعدد نسخ واحتمال صحت بعضی ، طرف اکثریت یارجحان سبك‌وسلیقهٔ عصر شاعر را باید ملحوظ داشت.واین نسخ هم درصورتی‌قابل اعتبار توانند بود که قبل ازسلطهٔ مغول نوشته شده باشند ومعذلك بازدرهمان نسخ هم‌می‌توان موارد اعتراض به‌دست‌آورد،چنانکه در چهار مقاله عروضی‌چندین‌مورد اعتراض به‌دست هست ودرکتاب سیاست نامه خواجه نظام‌الملك، این دو مصرع عموماً غلط نوشته شده :

یـك بندهٔ به طوع به زسیصد فرزند   کاین مرگ پدرخواهد وان عزخداوند

وهیچ صاحب‌ذوق وادیبی که ازعروض اطلاع‌داشته باشد به‌دستاویزضبط نسخ ولو به‌خط خود نظام‌الملك هم که‌دیده شود، نمی‌تواند این دومصرع را صحیح پندارد. اینجاست که فوراً ذوق دخالت‌کرده ومصراع اول را این‌طور تصحیح می‌نماید :

یك بنده مطواع به از سیصد فرزند   کاین‌مرگ پدرخواهدوان‌عزخداوند

که هم وزن دومصراع با (مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل) درست برآمده وهم سبك‌شعر که (مطواع) را به‌جای (بطوع) می‌توان درآن سبك استعمال نمود ، برهم نخورده باشد.

۵. صحت‌یاعدم صحت نسب‌سامانیان درهردو ادعا ازنقطهٔ نظر ملاحظهٔ سیاست‌ومداهنه علی‌السویه بوده ، فقط صاحب درر التیجان یك سندی را از قول یك مورخ شهیر بیان کرده وسایرین این ادعا را از قول خود سامانیان وندما یاشعرای آنها درکتب خود و در اشعار خویش به‌کار برده‌اند .

درپایان مشروحهٔ خودتان متذکر شده‌اید که قطعهٔ (به‌شیخ شهرفقیری زجوع بردپناه) را که ما در شمارهٔ ۴ به‌نام مرحوم صبوری، ملك‌الشعرا، نوشته وخودمان احتیاطاً ذکری از احتمال اینکه ازآن مرحوم نباشد ، نموده بودیم، شما درکتاب قسطاس الشعر به‌نام «آذر» دیده‌اید . ازین حسن تصادف شما متشکر شده و به‌موجب این یـادداشت ، قـارئین خود را متذکر می‌شویم که قطعهٔ مزبور را از اشعار آذر بیکدلی بدانند. *

* مجلهٔ دانشکده ، شمارهٔ ۹ ، ص ۴۹۷ـ۵۰۴ (دلو ۱۲۹۷).

انتقاد

بر انتقاد عباس اقبال

مصرع دوم خمریهٔ رودکی را که نویسنده مورد بحث قرارداده ما نیز از نو مورد دقت قرارمی‌دهیم، وتأکیداً یادآورمی‌شویم که مصرع مضبوطهٔ در المعجم به‌تحقیق غلط است. و اما اینکه آیا حدس ما صحیح است و یا اصل شعر طور دیگر است نیز اعتمادی ویقینی نداریم . شاید اصل شعر غیر از حدس ما باشد . تا نسخ متعدده به دست نیاید ، این محاکمه تمام نخواهد شد . ولی حالا می‌خواهیم ببینیم آیا این حدس وترکیب ما فی‌نفسه صحیح است یا سقیم ؛ ما خودمان آن‌را صحیح می‌دانیم ، زیرا لغت وقواعد فارسی زبان وطرز سخن گفتن متقدمین صحت قول ما را گواهی می‌دهد . اینکه می‌گویند کلمه «برون» فعل ندارد اشتباه است ، زیرا «آرد» فعل اوست ، پدید آوردن ، برون آوردن، نماز آوردن، نیاز آوردن ، اینها هیچ‌وقت افعال‌متعدده نخواهندبود. ودرصرف فارسی‌هیچگاه فعل‌آوردن را باترکیبات لاتعد ولاتحصی جدا جدا به‌نام افعال خاص ذکر نمی‌کنند. آوردن ، مصدری است ،که درهر موقعی با اسامی خاصی ضمیمه شده ، ولی آن اسامی جزء فعل نخواهند بود . پدید ، برون، نماز ، نیاز ، سجود وغیره از اساس فارسی وعربی جزء ترکیبات نحوی واقع می‌شوند ، نه جزء ترکیبات‌صرفی،وبه‌همین جهت هم‌هیچ‌وقت اینها اشتقاقاتی نخواهند داشت ، لهذا ایراد نویسنده براینکه فعل مصراع اول «پدید آرد» است ، غلط بلکه فعل «آرد» تنهاست که در مصرع اول با «پدید» ترکیب شده و در دوم با «برون» ، ولی فعل مصرع دوم ، نظر به واو عاطفه‌که درصدر آن قرار دارد ، حذف شده و واو عطف دلالت برآن دارد . و حذف فعل درین موارد افصح از ذکر آن است وحذف افعال در مواقع عطف یا مواقعی‌که قراین دیگر لفظی یامعنوی موجود باشد ، جزء بلاغت وایجاز شمرده می‌شود ، چنانکه درین شعر فرخی که می‌فرماید :

خسوف‌داد مه روشن تورا وچه گفت؟ — که من نگه نکنم سوی او معاذالله

فعل «گفت» که درجواب استفهام «چه گفت؟» درصدر مصراع ثانی‌لازم است ، به‌واسطهٔ قراین ومراعات ایجاز حذف شده است .

ونیز این شعر رودکی که در مرثیهٔ شهید بلخی می‌فرماید :

از شمار دو چشم یک تن کم — وز شمار خرد هزاران بیش

که درمصراع اول،فعل «شد» یا «گشت» را درضمیر گرفته، ودر مصراع دوم به قرینهٔ مصراع اول،فعل مزبور،ومعاون فعل که لفظ «کم» باشد هردورا حذف نموده،ونثراً بایدچنین معنی دهدکه : از شمار دوچشم یك‌تن کم شده و از شمار خرد بیش از هزاران کم شد .

پس ثابت شدکه «آرد» درمصرع اول فعل مستقل‌بوده وهمان فعل درمصرع دوم بابرون ترکیب معنوی یافته و به قرینهٔ واو عاطفه نظر به فصاحت گفتار حذف شده است . چنانکه اگرخودتان دوباره بدون وسواس عدم‌صحت، بلکه به‌طورسکونت، شعررا بخوانید چسبندگی وقدرت افادهٔ معنی آن را تصدیق خواهید نمود .

می‌آرد شرف مـردمی پـدیـد و آزاده برون از درم خریـد

و اینکه «سرزد» و «دررزد» را مثل آورده‌ایـد، جای تعجب است، زیرا «زد» در اول به معنی طلوع و «زد» در دوم به معنی ضرب است والبته دو فعل مغایر معنی ترکیبی مطابق نخواهند داد ، ولی‌افعال واحدهٔ دارای معنی واحد،درکمال خوبی باترکیبات جداگانه‌آمده بدواسطهٔ عطف یکی ازآنها حذف می‌شود، چنانکه درمصرع دوم این‌شعر فرخی که‌می‌فرماید:

من‌و او هردو به‌حجره در و می‌مونس‌ما باز کرده در شادی و در حجره فراز

که باز بافراز دو اسم مغایرند که با یك فعل ترکیب شده‌و در قسمت دوم اصل فعل‌که «کرده» باشد حذف شده است .

ونیز چنانکه حکیم سنائی در تغزل رائیه‌که مطلعش این است :

«دوش سرمست نگارین من آن طرفه پسر» می‌فرماید :

شادمـان‌گشتم ازین‌کار وگرفتمش‌کنار همچو تنگ شکر وخرمن گل‌تنگ‌به‌بر

که درمصرع‌اول«کنار گرفتن»فعل‌است ودرمصرع دوم«به‌بر گرفتن» وبه‌قاعدهٔ اعتراض شما باید این شعرغلط باشد ، درحالتی‌که صحیح است ، زیرا فعل در مصراع اول گرفتم‌است و «کنار» معاون یا مفسر و متمم فعل است وهمان فعل درمصراع دوم با متمم و معاون دیگری که «بر» باشد ترکیب شده،و به‌واسطهٔ قرینه وایجاز، فعل‌آن، درجملهٔ دوم حذف شده است.

گویا دراین مسئله چندان محتاج به استشهاد نباشیم وپس از اندك تـأملی صحت آن برخواننده آشکار شود .

واما اینکه: «ازشاعری مثل رودکی تعجب نموده‌اید که چگونه برون آوردن را به‌جای تمیزدادن وجداکردن استعمال نموده‌باشد» می‌گوییم، چندان نباید تعجب‌کرد، زیرا رودکی در قواعد لغوی خود از شما بصیرترو در ادای آن جسورتر بوده است.

البته این شعر معروف‌که آخرین شعر خمریه ومطلع آن این است:

شراب لعل مروق به‌جام گفت‌که من　　چهارگوهرم اندر چهار جای مدام

ومردم عامی آن را نغز دانسته‌اند به‌سمع شما رسیده است‌که می‌فرماید:

مراحرام‌که خواندکه وقت خوردن من　　حلال زاده برون آیـد از نتاج حرام

واین مصرع به‌عین‌همان مضمون مصرع رودکی باهمان اسباب، ولغت «برون» نیز در آن آورده شده است. لغت «برون» درکلمات قدما بیشتر بـه معنی تمیز دادن و جدا کردن استعمال شده، و این درسخنان متأخرین‌است‌که به این معنی نیامده و فقط به معنی بیرون و خارج، ضد درون، استعمال‌شده وگوش شما به‌آن عادت نموده است. البته پس از تتبع زیاد و رجوع به دواوین متقدمین خودتان تصدیق خواهید نمود. اکنون هم از فائقین فن ادب می‌توانید این حقیقت بدیهی‌را تحقیق فرمایید، زیرا برای ما زحمت تفحص و استشهاد زیاد لازم نیست، فقط به استشهاد شعر فوق واین شعر منجیك‌کفایت رفت.

شعر منجیك:

همه صفات خداونـد برتـو زیبا هست　　برون از این دو صفت لم یلد ولم یولد

که مرحوم سروش درمطلع قصیدهٔ خود تضمین نموده ومی‌فرماید:

مسلم است «علی» را همه صفات احد　　برون از این دو صفت، لم یلد و لم یولد

و اما اینکه بازحمت بسیار می‌خواهید مصرع مغلوط مزبور را بـه صلاح باز آرید، به عقیدهٔ بنده جز حس جدل چیز دیگری فرمانروای ذوق شما نخواهد بود.

زیرا صرف نظر ازخنك شدن وناموزون بودن وکش یافتن شعر، اگر بنا باشد حشو قبیح (تورا) درمطلع شعر رودکی قرارداده واین‌طورمعنی کنیم‌که «می‌شرف مردمی پدیدآرد، وآزاده «تورا» از درم خرید پدیدآرد» گذشته از خارج شدن سبك و ادخـال حشوی مانند

«تورا» که هیچ لزومی ندارد، به‌یك اشکال دیگری نیز برمی‌خوریم و آن این است که لطیفهٔ اصلی شعر را باید تغییر داده وپدید آوردن را بدو معنی ، یکی ملایم ودیگری ناملایم وغیر جایز ، تجویز کنیم ، زیرا رودکی می گوید: «می‌شرف انسان را آشکار سازد وآزاده را از زر خرید ممتاز نماید» واستقلال مصراع اول استقلال مصراع دوم را تجویز نموده ومیخواره را فی‌نفسه ستوده ونمی‌خواهد اورا برای دیگران یا درنظردیگران بشناساند،و دخول«تورا» قهراً استقلال مصراع ثانی‌را به‌هم‌زده وهرچند هم «تورا» را به‌معنی دورکه «درنظرتو» باشد معنی کنیم، بازهم این استقلال بـاز نیامده ولطیفهٔ اصلی شعر از بین می‌رود، گذشته از اینها، فعل «پدید آرد» معنای مستقل داشته وبا «تورا» سازگار نیامده ومعنی ناملایم وترکیب‌غلطی را به‌ما نشان خواهد داد .

می‌توانیم بگوییم که :

می ، آزاده را درنظر تو از زرخرید جدا نماید ، ولـی نمی‌توانیم بگوییم : می ، آزاده را درنظرتو یا برای تو از زرخرید پدید آرد . و اندك دقت درین معنی و در مفهوم حقیقی «پدید آوردن» واندك تأمل در استقلال مصراع اول و استقلال مصراع سوم ، که قهراً استقلال مصراع دوم‌را ایجاب می‌نماید، ونفس صلاحیت فصل‌مزبور دراستقلال محیط وادوات وقبیح بودن حشوی مانند «تورا» ولطایف دیگری‌که نوشتن و تلفظ آنها از ایراد این‌حقایق به‌مراتب دشوارتر وفقط درك آنها ذوقی است، به‌شما و به‌تمام خوانندگان متتبع و بـاهوش ثابت خواهدکردکه لفظ «تورا» اصلا دراین مصراع وجود نداشته و نباید هم داشته باشد .

حالا اگر سوای «برون» که ماجز آن لغتی سزاوار این مصراع نیافته‌ایم ، لغت‌دیگری دراصل شعر بوده است مطلبی است‌که انکار آن را دلیلی نداریم .

وفقط چیزی‌که من وذوق ودلایل ثابته می‌تواندآن‌را تسجیل بنماید،غلط بودن مصراع دوم وغلط بودن تصور و اصلاح شماوصحت تصرف اینجانب درنصب لغت «برون» است. والبته اگر دلیلی‌بررد بیانات من داشته‌باشید درآتیه خواهیدنگاشت.واینکه اجماع نسخ موجوده را درصحت «آزاده تورا ازدرم خرید» دلیل انگاشته‌اید،هیچ‌کس‌را قانع نمی‌کند. چه‌که‌نسخی سوای المعجم چاپی‌که ازروی نسخهٔ خدابخش و نسخهٔ اسلامبول‌تصحیح شده و مورد اعتراض من است موجود نیست . واگر هم اتفاقاً واحتمالا صد نسخه دیگر باشد باز همان اعتراض‌را می‌توان به‌همه وارد آورد .

و اینکه فعل پـدیـد آوردن را در مصراع سوم ، حکایت از تکرار معنی مصراع دوم دانسته ودلیل بودن فعل پدید درآن مصراع قرارداده‌اید ، فقط دلیل سطحی وقیاس‌مع‌الفارق است.ونیز ازکجاکه «پدید» درین مصرع نیز غلط واصل‌آن «برون‌آرد از بد اصل؟» نباشد؟ درصورت اذعان به‌صحت واستناد به نسخه نمی‌توان تکرار الفاظ را در تکرار موضوع لازم

شمرده وحتی نمی‌توان آن‌را جزء فصاحت دانست، بلکه درتکرار مضامین عوض‌کردن الفاظ وتعبیرات خود به فصاحت نزدیکتر است .

جواب قسمت دیگر اعتراضات به‌واسطه تفصیل وعدم‌گنجایش به‌شمارهٔ آتیه وعده داده می‌شود.وخیلی خوشوقتم‌که تمام قارئین و نویسندگان محترم از آقای آشتیانی تقلید فرموده وفصل «انتقادات» ما را در هرشماره به‌نگارشات وانتقادات علمی وذوقی ومنطقی خودآرایش دهند ، زیرا ترقی هوش وفکر وحتی‌تربیت اخلاق جز درسایهٔ انتقاد وکرتیك صورت جدیت وپیشرفت سریعی به خود نخواهدگرفت .

فقط باید نویسندگان دوچیز را برخود مخیردارنـد : یکی اینکه درضمن نگارشات خود از توهین و تهمت وکنایه‌های نیشدار احتراز جسته ، دیگر اینکه مجبور نباشند حرف خود را عنودانه به‌کرسی بنشانند، وهر وقت دلیلی قویتر وثابتتر در برابر خود یافتند و یا دربین مشاجره ، حقیقتی جدید برآنها آشکار شد، وخود به‌خطای خود یاسهولت خویش پی بردند ، خیال نکنندکه اعتراف به‌خطا یا سهو یاجهل عیب است، بلکه فوراً طرف را تصدیق نموده بدانندکه هیچکس معصوم نیست. همه‌کس سهو می‌کند واعتراف به جهل، علم، واقرار به ضعف، قوت است .

گرچه این حقیقت اخیر درمیان عامه ، وخاصه درمیان خواص ما ، به‌ندرت تصدیق و اعمال شده است . هرکس میل دارد اعتراف طرف را بشنود ، خود اقرار نکند ، و اقرار به خطا را ماها عیبی بزرگ می‌دانیم،وبدین واسطه هیچوقت به‌حقایق معترف نشده وهمواره اوهام وجمودت درما حاکم‌شده ومشاجرهٔ لفظی یاکتبی درمیان ما نمی‌آید، جز اینکه عاقبت آن به‌گله وقهر وبدگویی منجرگردد ، ولی هرگاه ملکهٔ اعتراف و انصاف و صداقت در ما تولیدگردید ، تمام این مفاسد ومعایب مرتفع خواهد شد.*

ریشهٔ زبان فارسی

کس‌بدین منوال‌پیش‌ازمن چنین‌شعری نگفت

مر زبـان پـارسی را هست با این‌نـوع بین

ابوالعباس مروزی

شعر مزبور ازابوالعباس مروزی است‌که درضمن قصیده‌ای برای مأمون، خلیفه عباسی (چنانکه می‌نویسند) سروده ودر مرو درخدمت خلیفه قرائت نموده است.

این چند شعررا تمام صاحبان تذکره‌ها نوشته‌اند ، ولی نکته‌ای راکه دراین شعرفوق

* مجلهٔ دانشکده شمارهٔ ۱۱ـ۱۲، ص ۵۸۸-۵۹۳ . (۱۲۹۸).

هست درتحت‌دقت قرارنداده، یاا‌گر قرارداده‌اند، ازروی بی‌اعتنایی ازآن درگذشته‌اند، در حالتی‌که می‌توان قدری دراین‌شعر گفتگو وتبادل نظرواصابت رأی نمود .

« مر زبان پارسی راهست بااین نوع بین»

ازین شعر که درصدر اشعار فارسی حالیه قرار دارد ، چنین مستفاد می‌گردد که:زبان فارسی در موقعی‌که این شعر گفته شده بوده است غیراز طرزی بوده است که ادبا و شعرا ونویسندگان قرون سوم وچهارم هجری بدان سخن گفته‌اند .

حال باید دید بینونیتی‌که زبان فارسی را بااین نوع (یعنی باسبکی‌که اشعار فارسی بدان سبك گفته شده و بالاخره زبـان رسمی مملکت ایران شنـاخته شده است) هست از چه قبیل است ؟

واز مدلول این شعر این‌طور می‌توان فهمیدکه زبان ادبی ایران درقرون‌سوم‌وچهارم غیراز زبان فارسی معمولهٔ آن زمـان بوده و نیز می‌توان تصورکرد ، که قبل از ابوالعباس به‌زبان فارسی‌شعر گفته می‌شد ولی نه‌سبکی که‌او گفته وپس‌ازاومعمول شده، بلکه به‌همان‌طرزی که صحبت می‌کرده‌اند.وزبان فارسی امروزی زبانی است‌که ادبای ایران درعصرمأمون‌واز آن به‌بعد آن را ترکیب نموده ولغات عربی را بالغات فارسی ممزوج ساخته وزبانی جدید نامیده وبدان شعر گفته‌اند .

گرچه درك این نکته چیز مهمی نیست وکشف جدیدی را به‌مانمی‌نماید ، زیرابدیهی است‌که زبان حالیهٔ مابعداز سلطهٔ عرب از امتزاج دوقوم برخاست و نمو نمود، ولی نکته‌ای که می‌توان ازاین شعرکشف‌کرد این است‌که قبل ازابوالعباس مروزی هم درایران به‌زبان فارسی شعر گفته می‌شده ، ولی آن شعر به‌زبان دیگربوده وابوالعباس اولین شاعری است‌که به‌زبان فارسی جدید ، یعنی‌بالغت فارسی وعربی‌مرکب ، شعرگفته است ولفظ (چنین‌شعری) ولفظ (زبان فارسی راهست بااین نوع بین) می‌توان این تصور را تأیید نماید .

حال باید دید زبان فارسی‌که قبل ازطلوع زبان حالیه درایران معمول بوده وشـاید، بلکه حتماً ، باآن زبان شعرهم گفته می‌شده است چه زبان بوده است ؟

از تفحص درکتب ادبیه واز تتبع دراشعار متقدمین ، این قدر می‌توان فهمیدکه زبان ایران یعنی زبانی‌که اهالی عراق عجم ، فارس ، زنجان ، وقهستان با آن تکلم می‌کرده‌اند زبان پهلوی‌بوده واین‌همان لغتی است‌که تاا‌کنون هم روستاییان فارسی زبان همدان‌وزنجان وعراق باآن‌سخن‌می‌گویند ومخصوصاً مردم سمنان باتحریفات‌کثیره باز جدی درصیانت‌آن لغت دارند .

شمس‌الدین محمد قیس رازی صاحب کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم در چندین جای ازکتاب خوددرضمن تعیین اوزان شعر، ذکری از فهلویات (پهلوی‌ها) نموده‌ومی‌گوید: «فهلویات مخصوص به‌اهالی زنجان وری وهمدان است» واز آن قسم اشعار (اشعار پهلوی) امثالی ذکر می‌کندکه شبیهند به‌دوبیتیهای باباطاهرعریان ، ولغات آن از عربی خالی و فارسیهایی است شکسته وشبیه به‌لغت دهاقین ودهاتیان وسط ایران‌که فهم آن برای ما خالی از اشکال نبوده وبه‌پرسش ازصاحبان آن زبان (اگر باقی مانده باشند) محتاجیم .

سوای این لغت (پهلوی) که باقی ماندهٔ لغات عهد ساسانیان بوده وپیش از ابوالعباس مردم ایران و موسیقیدانهای عجم ترانه‌ها و دوبیتیها وغیره به‌آن لغت می‌گفته‌اند ، لغت دیگری نیز درحدود شرقی ایران موجود بوده است‌که آن را لغت سغدی یاماوراء النهری می‌گفته‌اند . واین لغت غیرازلغت فارسی پهلوی بوده ومی‌توان گفت مادر وریشهٔ‌لغت‌امروزی ایران ، همان لغت ماوراءالنهری بوده است ،که باعربی مخلوط شده و شکستگی‌هایش را به‌صلاح بازآورده وباآن شعر گفته وسپس کتاب تألیف نموده ، رفته رفته ، مراسلات درباری را باآن نگاشته وبالاخره زبان درباری ودرسی شده وعاقبت همان لفظ قلم در عموم سرایت نموده وزبان عمومی ایران محسوب گردیده وفقط نمونه‌هایی ازهردو زبان اصلی ــ پهلوی وماوراء النهری ــ دردهات عراق عجم وخراسان باقی مانده است .

منوچهری می‌گوید :

یك مرغ سرود پارسی خواند   یك مرغ سرودماورا النهری

وباید دانست‌که هم امروز درماورای نهرجیحون، سمرقند، بخارا ، بلخ وقسمت شمالی وشرقی افغانستان زبان فارسی‌که معمول است عیناً همان زبان باهمان لغات واصطلاحاتی است که ادبیات قرون سوم وچهارم وپنجم ایران باآن وتألیفات پارسی قبل از مغول بدان نوشته شده است.

در نتیجهٔ این تدقیقات می‌توان دانست‌که زبان پهلوی تاقرون دوم وسوم هجری در ایران جاری وادبیات وترانه‌های معمولی باآن زبان بوده وبه‌تدریج ازبین رفته وایرانیان مشرقی درسایهٔ قدرت اهالی خراسان و ماوراءالنهر ونهضتهای سیاسیهٔ آل‌لیث وآل سامان، محتاج به‌اتخاذ زبان فارسی ماوراءالنهر وخراسان گردیده وآن را تکمیل‌نموده و باعربی مخلوط ساخته وزبان حالیه را برای ما به‌یادگار گذاشته‌اند و اگر در اختلاف ترکیبات واصطلاحات لغات دهاتیان خراسان ومرو ودهاتیان خمسه وهمدان وتهران دقت شود بخوبی اختلاف ریشه وترکیب آن دو ونزدیکتر بودن زبان خراسان به‌زبان ادبی‌کشف و تصورات فوق تصدیق خواهد گردید .*

* دانشکده ، شماره ۱۱-۱۲ ، ص ۵۴۷-۵۷۰ (۱۲۹۸).

شاعر گاوسوار

رسم بوده است که شعرا سرگذشت مسافرت خود را ومخصوصاً تعریف مرکوب‌خویش را به‌نظم درآورده ودر روز وصول به‌مقصود، آن جمله را مقدمهٔ مدیحه قرار می‌داده و در حضور ممدوح می‌خوانده‌اند.

شعرای عجم غالباً براسب سوار شده‌اند و در تعریف این مرکوب نجیب داد سخن داده‌اند.

منوچهری دروصف «کُمَیت» که مقصود، اسب کهر[1]، باشد گوید:

مرا در زیر ران اندر کمیتی	کشنده نیّ و سرکش نی وتوسن
عنان برگردن سرخش فکنده	چو دو مارسیه برشاخ چندن
دمش چون بافته بند بریشم	سمش چون زآهن و پولاد هاون
همی راندم فرس رامن به‌تقریب	چوانگشتان مرد ارغنون زن

وباز منوچهری درجای دیگر شتر خودش را وصف می‌کند:

نجیب خویش را دیدم به‌یك سو	چودیوی دست و پا اندرسلاسل
گشادم هردو زانوبندش ازدست	چو مرغی‌کش گشایند از حبایل
زمامش را کشیدم تا بناگوش	فروهشتم هویدش[2] تا به کاهل[3]
نشستم از برش چون تخت‌بلقیس	بجست اوچون یکی عفریت‌هایل

وباز درقصیدهٔ دیگر درباب شتر گوید:

الاکجاست جَمَل بادپای من	به‌سان ساقهای عرش پای او

سوای اسب وشتر، شعرا دروصف رهوار دیگرکمتر شعرگفته ووصفی نموده‌اند، فقط یك شاعر عرب درشعر خود می‌رساندکه سوار قاطر بوده است:

عدس مالعباد علیك اماره	امنت وهذا تحملین طلبق

واستاد عمعق بخارائی دریکی از مسافرتهای خود، پیاده مانده وبالاخره خری یافته

۱) سرخ رنگ مایل به‌تیرگی. ۲) باضم‌ها وفتح‌واو ، : جهارشتر. وبروزن «امیر» گلیمی‌که گرداگرکوهان شترکشند. ۳) میانشانه.

و برآن سوار شده وتفصیل مسافرت خود را برای معشوق خود به‌نظم می‌گوید ، اما رهوار خود را نمی‌ستاید وپیداست که فوق‌العاده‌از او ناراضی بوده وتقریباً بیچاره راهجومی‌نماید،

چنانکه گوید :

بدان ای نگارین که بردندم از تو	بدان سان که آرند اسیران زکافر
چو بیمار برپشت حمال نالان	دولب از تفش خشك و دو آستین‌تر
زمانی پیاده چو برطور موسی	زمانی سواره چو دجال برخر
دو دستش‌چنان چون دوچوگان گل کن	دوپایش چو دو خرکمان کمانگر
همه پشتش از دوش تادم مغربل	همه خامش از چشم تا سم مجدر
بخفتی ، گر از باد بودیش پالان	بماندی ، گر از سایه بودیش افسر
زهر موی او دیده‌ای رسته گریان	به هردیده‌ای نوحه کردی برآخور
زمانی فتادی چو مصروع بیخود	زمانی معلق زدی چون کبوتر
دو بیطاقت و دو ضعیف و دو بیدل	دو بیچاره و دو حزین و دو مضطر
مرا گفتگی هست برکتف گردون	وراگفتگی هست برپای لنگر
شنیدم که عیسی چو برآسمان شد	پیاده شد و ماند خردا هم ایدر
مرا باچنین خر به‌معراج عیسی	ببردند باجان پاکان برابر

الی‌آخر قصیده ، درصنعت توصیف ازبهترین قصاید شعرای ترکستانی‌است ،که فقط ما به‌درج قسمت حماریه‌اش اکتفا ورزیدیم .

گذشته از شتر واسب وقاطر وخر ، دیگر رهوار قابل وصفی درنظر نمی‌آیدکه کسی برایش شعری‌گفته باشد ، ومرکوب فیل نیز مختص به‌سلاطین بوده وشعرای ایران راوصال چنان مرکوب محترمی حاصل نیامده است .

درعصرجدید هم‌مرکوب جدیدی جزدرشکه وارابه به‌روی‌کار نیامده ومن وصف‌درشکه را درضمن یکی از قصاید ترحیلیهٔ ۱ قدیم بدین‌طریق سروده‌ام:

ز طوس اندر گذشتم مرد جویان	چنان چون آشیان جویا کبوتر
نگار من چو آهنگ مرا دید	گلاب افشاند ازآن دو تازه عبهر

۱) کوچانیدن ، به‌سفر فرستادن ، (تبعید).

مرا گفت ای نهاده دل بـه محنت — مگرت از آهن و سنگ است پیکر
پس از غربت مکن غربت فـراهم — پس از هجران مخر هجران دیگر
بـدو گفتم کـه مـردان زمـانـه — کز ایشان نام بـاقی مانده نی زر
به محنت کارگیتی راست کـردنـد — نـه بـا زلف کـج و بـالای دلبر
نـگارا نـازنینـا مهـربـانـا — تو خرم باش و مگری د ن فزونتر
که کار مـا یکی کار خدایی است — چنین بوده است و این باشد مقدر
گـرفتم دست و دادم دست ورانـدم — بـه دشت انـدر هـ ن[1] کوه پیکر
تو گفتی خود کـه تنینی سیه بود — بران تنین ده ؛ دو پا و دو سر
ز پشت اندر دهان بگشوده چون‌غار — نشسته مـن میـان کامـش انـدر
روان رهوار من بـردامن دشت — خروشان و شتابـان و گـران سر
کـه ناگه تند بـادی تیره کردار — دمیـد از دامـن کهسار خـاور
بـه سان لشگر بشکسته کـز خصم — گـریـزد خـاك افشاننده بـرسـر

غیراز این وسایل مسافرت که هریك از شتر و اسب و قاطر وخر و درشکه ، در جای خود مناسب و شایان تمجید است ، آیا شنیده‌اید که شاعری در مسافرت خود سوار گاو شود و در قصیدهٔ خود متفاخرانه ازگاوسواری تعریف نماید ؟

گرچه مسافرت باگاو دربعضی نقاط آسیا درمیان دهاقین معمول بوده ، ولی ازشاعری لطیف طبع به‌نظر غریب می‌آید. معذلك عمید دیلمی ، که از شعرای بین قرون ۵ و ۶ هجری است ، درقصیدهٔ خود به‌ترتیب ذیل ، گاوی راکه سوار آن بوده است می‌ستایـد و در نهایت مناعت و دقت وصف می‌نماید :

بودم درین تیمار و غم ، پروردهٔ رنج و آلم
کز در درآمد صبحدم ، شمشاد قد مه‌پیکری
نسرین بروکوچك دهن ، شکرلب و شیرین سخن
دربر ز طنزش پیرهن ، برسر زنازش معجری
از خواب خوش برخاسته ، زلف سیه پیراسته
خود را چوباغ آراسته ، بربسته زیبا زیوری
بنشست پیشم یك‌زمان ، بگشاد پس شیرین زبان
گفت ای به‌فضل اندرجهان، نازاده مثلت مادری

۱) شتر ، شتر جمازه ، شتر بزرگ ، اسب .

برخیز برعزم سفر ، زین جای ناخوش درگذر
کاندر تنور شیشه‌گر ، قیمت ندارد گوهری
الحق پذیرفتم به جان ، پند نگار دلستان
آوردم اندر زیر ران ، صرصرتك که‌پیکری
شکلش زهول انگیخته ، سرمه به چشمش ریخته
غبغب فرو آویخته ، چون دلبر سیمین بری
کوهان‌اوپروین نمون ، موزون تراز جوزا سرون
هیکل چوکوه بیستون ، از کوه بل افزونتری
باریك ساق وسخت سم ، فربه‌کفل ، باریك دم
هرگز نکرده راه گم ، درتیره شب ، بی‌رهبری
شاخش چو ماه یکشبه ، چشمش سیه‌تر از شبه
نامش چو ذکر شتربه ، مشهور در هرکشوری
ثور از نهاد او خجل ، وز وی اسدرا پا به‌گل
از دست وپایش مشتعل ، برروی هر سنگ آذری
در پویه چون رقص آردی ، فرسنگها بگذاردی
وانگه که تك برداردی ، گردش نبیند صرصری
اندر چنین سرمای‌دی ، کزوی ببندد خون وخوی
می آوریدم زیر پی ، هر سنگلاخ و کردری

بهرصورت، برای ادبای‌آیندهٔ ماکه جز بااتومبیل وراه‌آهن مسافرت نخواهندنمود، قرائت اشعار فوق‌که گاوسواری آبای ادیب آنها را به‌آنها نشان می‌دهد ، بیمزه و خالی از رقت نخواهد بود . *

نونیهٔ رودکی

در دیوانی‌که به‌اسم رودکی بخارایی درتهران چاپ شده، این‌قصیده را هم یادنموده، بعدمعلوم شد بیشتر قصایدی‌که درآن دیوان ثبت‌افتاده ، ازقطران تبریزی شاعرمعروف‌است، ودرضمن اشعار ودیوان آن شاعر ثبت است، واز آن جمله همین قصیدهٔ نونیه است‌که‌دریکی از قوافی آن‌کلمهٔ «مملان» که ازالقاب ممدوح قطران باشد دیده می‌شود .

* مجلهٔ دانشکده ، شمارهٔ ۱۱-۱۲ ، ص۶۰۲-۶۰۶ (ثور ۱۲۹۷) .

صاحب مجمع‌الفصحا، قصیدهٔ مزبور رادر ضمن اشعـار رودکی (صفحهٔ ۲۳۶ـ۲۴۰) باسقطات‌واغلاط فراوان‌ثبت‌نموده ودرعنوان قصیده چنین‌می‌نویسد :

«گویند درمدح ابوجعفر احمد بن‌محمد گفته وهزار تومان صله بهوی فرستاده» سپس درحاشیهٔ عنوان مزبور، صاحب مجمع می‌نویسد :

«پس‌ازتحقیق ، یقین شد این قصیده ازقطران است».

«هدایت»

قارئین ازطرفی بمناسبت سبك قصیده ، وازطرف دیگر بمناسبت اسم «ابوجعفراحمد ابن‌محمد» که از پادشاهان نیمروز وبه‌خراسان نزدیك ومعاصر امیرنصربن‌احمد بوده است، قصیده را از رودکی دانسته، وازطرف دیگر بودن آن در بعضی نسخ قطران وکلمهٔ «مملان» که معلوم نیست کدام حلالزاده آن را درپاره‌ای نسخ‌گنجـانیده ، واز یك طرف این‌شعر که صاحب مجمع ذکر کرده بااین قافیت‌که :

خسرو ری پیش تختگـاه نشسته شاه ملوك جهان امیر صفاهـان

واصل آن این است :

خسرو برتخت پیشگـاه نشسته شاه ملوك جهان امیر خراسان

وتصریح صاحب مجمع ، ناچار شده آن قصیده را از قطران می‌پنداشته‌اند . بالجمله بدست آمدن نسخهٔ خطی صحیح تاریخ سیستان برماثابت می‌نمایدکه این قصیده از مشاهیر قصاید رودکی است .

تاریخ سیستان نسخه‌ای‌است‌خطی، بدون اسم مؤلف وبدون تاریخ کتابت که‌ازرسم‌الخط آن معلوم‌می‌شودقبل‌ازسنین نهصدوهزارنوشته شده. این کتاب، تاریخ سیستان را ازعصورقدیمه (میتولوژی) شروع کرده وشرح حالات امرای صفاری را تاسنهٔ ۴۴۸ هجری مبسوط وازآن به‌بعد تاسنین ۶۹۵ هجری ، شرح حال ملوك نیمروز ومعارضات آنان باامرای مغول‌وملوك کرت را به‌طور فهرست وایجاز نگاشته ، واز سیاق عبارات‌چنین تصور می‌شودکه شایدمؤلف این کتاب‌یك‌نفر نبوده وکسی تاریخ سیستان را تاسنهٔ ۴۴۸ـ زمان‌آمدن امیربیغوی‌سلجوقی بسیستان ـ نوشته ودیگری‌کتاب مزبور را تاآخرقرن ششم‌هجری به‌طور فهرست به‌اتمـام رسانیده است .

کتاب مزبور را اعتماد السلطنه در پاورقی روزنامهٔ ایران قدیم، سنهٔ ۱۲۹۹ هجری ازروی همین نسخه‌که اکنون در دست ماست نقل‌کرده وبه طبع رسانیده ، امـا پراز اغلاط واشتباهاتی‌که ناقل نموده است .

خوشبختانه تاریخ مزبور، ازنقطه نظرتاریخ ادبیات فارسی بعداز اسلام، دارای‌اسناد قوی وقاطعی است‌که از آن جمله اشعار محمدبن وصیف ، دبیر یعقوب لیث ، واشعار بسـام خارجی ، معاصر یعقوب وعمرولیث،که هردوقسمت اسناد مزبور به‌علاوهٔ سرودکرکوی، در بعضی ازمطبوعات دراین‌اواخر به‌طبع رسیده،ومراد ما دراین فصل شرح دادن قصیدهٔ رودکی است،که درآن کتاب، علت انشاء وتاریخ ایراد آن را مبسوطاً می‌نگارد ، وازعبارات خود کتاب استفاده نموده عیناً متن‌کتاب را نقل می‌نماییم :

«حدیث ماکان باامیر بوجعفر

بدانك رسولی‌فرستاد سوی ماکان، به‌میانهٔ زره، رسول به‌دیرهٔ بوالحسین خارجی‌آمد. بوالحسین‌گفت‌کجاروی ؟ گفت نزدیك مـاکان همی فرستد ملك بنده را به‌رسولی . بوالحسین مزاح بود ،گفت، شعر :

فالی بکنم ریش تو را یارسول ریشت بکند ماکان پاك از اصول

رسول برفت ، نزدیك ماکان شد ، وماکان او را بنواخت و بر نیکـویی‌کرد . آخر شبی شراب خورد و تافته گشت . فرمان داد تاریش وی بستردند . دیگر به‌هشیـاری زان پشیمانی خورد ورسول را خلعتها ومالهاء بسیار وعذرها خواست و بداشت تاریش وی برآمد وبرقضاء حاجت بازگردانید، وعذرها خواست . رسول‌گفت تو را ای‌امیر اندرین هیچ‌گناه نبوده است، الا این فالی بود که بکردند به سیستان، وفال کرده ، کار کرده بود.

چون رسول به سیستان باز آمد، جاسوس، امیر باجعفر را آگاه کرده بود. از رسول بازپرسید،قصه بازگفت. بوالحسین‌خارجی‌را بخواند. وی‌انکارکرد.و[امیر]هزارسوار بساخت ونگفت‌که همی‌کجاروم.وپانصد مردپیاده برنشاند و بیابان‌کرمان برگرفت . مردمان‌گفتند مگرسوی «کفجان» خواهد شد .

هیچ‌کس را خبرنبود تاشبیخون‌کرد بهری،وماکان‌را بگرفت وبه‌سیستان‌آورد،وخزینه ومال او برگرفت وهزار اسب تازی وپانصد شترآورد ، ومتجاوز ازهزار درم . پس بنواخت وبگذاشت ومهمان‌کرد.[باز]به‌مستی براوخویشتن‌متغیرگردانید[و]بفرمود تاریشش‌بستردند. دیگر عذرها بسیار خواست ونیکوهمی داشت تا بازریشش برآمد ، آنگاه خلعت داد وباز ـ گردانید .

حدیث نصر بن احمد با امیر بوجعفر

این خبر به‌مجلس امیر خراسان بگفتند . او را عجب آمد ازهمت ومروت وشجاعت‌او وماکان را دشمن داشتی . امیر خراسان یك‌روز شراب همی‌خورد . گفت همه نعمتی ماراهست اما بایستی که امیرجعفر را بدیدمی .

اکنون که نیست باری یاد او گیریم ، وهمهٔ مهتران خراسان حاضر بودند ، یاد وی گرفت وبخورد و همهٔ بزرگان خراسان نوش‌کردند . آنگاه که سیکی[1] بدو رسید ، جام سیکی کرد وده پاره یاقوت سرخ وده تخت‌جامه پیش‌بها وده غلام وده کنیزك ترك همه باحلی وحلل واسبان وکمرها نزدیك وی فرستاد به‌سیستان . ورودکی این شعراندراین معنی بگفته بود بفرستاد . وآن روز بر زفان[2] امیر خراسان برفت که اگر نه آن است که امیر باجعفر قانع است یانه[3] آن دل وتدبیر ورای وخرد که وی دارد همهٔ جهان گرفتی ، وشعراین است :

شعر

مادر می‌را بکرد باید قربان   بچه‌اورا گرفت وکرد به‌زندان[4]

ازاین به‌بعد[5] پنجاه وهشت بیت دیگر است درکتاب سیستان، همه درمدیح امیر بوجعفر ودر دوجای نام خویش، رودکی، ذکر کرده آنجاکه گوید :

رودکیا برنورد مدح همه خلق   مدحت اوگوی ومهر دولت بستان

ودرجای دیگر ازینجای‌گوید :

نیست شگفتی که رودکی به چنین جای   خیره شود بی‌روان و ماند حیران

وبعدازتمام شدن قصیده درکتاب اینچنین نوشته است :

« وما این شعربدان یادکردیم ، تاهر که این شعربخواند ، امیرباجعفر رادیده باشد که همه‌چنین بودکه وی گفتست . واین شعراندر مجلس امیرخراسان و سادات ، رودکی

۱) سیکی با سین و کاف عربی مکسور و هر دو یای معروف ، شراب را گویند . ــ ب . ۲) زفان لغتی است از زبان ــ ب. ۳) کذا فی المتن و باید اصل این طور باشد : با این دل و تدبیر الخ ــب.
۴) دراصل مقاله‌، پس‌از این‌بیت (مطلع) ۳۵ بیت دیگر نقل شده است‌که به‌رعایت اختصار حذف شد .
۵) یعنی پس‌ازبیت سی‌وششم :

شادی برجعفر احمد بن محمد   آن مه آزادگان ومفخر ایران

بخواندست وهیچ کس یك بیت ویك معنی ازاین که دروغ گفته بود منکر نشد، الاّهمه به یك زبان گفتند که اندرو هرچه مدیح گویی (هم) مقصر باشی که مردتمام است .

چون شعر اینجاآوردند ده هزار دینار فرستاد رودکی را. وشراب‌دار امیرخراسان‌را، که آن یادگار آورده بود، خلعت داد وعطا وبازگردانید . وقصه دراز نمی کنم اندرحدیث اوکه کتاب درازگردد ، که فضایل او را خاصه ازمیان بزرگان سیستان دومجلد چنین باید وهم گفته نیاید. اما ازآنِ هرمهتری براختصار فصلی یادکرده همی‌آید ، و «صالح بلخی» اندر رباعیات خویش این قصهٔ «ماکان» ومیرشهید یادکردست ، چنانکه یادکنیم :

بیت

خان غم تو پست شده ویران باد	خان طربت همیشه آبادان باد
همواره سرکار تو با نیکان باد	تومیرشهید(کذا)ودشمنت ماکان باد»

وچون قصیده درازبود ، تمام آن‌را دراین‌مقالات ننوشتم ، واگر خدای بخواهدکتاب تاریخ سیستان را چاپ خواهم‌کرد، ومردم ادب دوست، آن‌قصیده را بتمامه خواهندخواند. وهر که را به‌سالهای قدیم روزنامهٔ ایران دسترس باشد،این‌قصیده واین‌کتاب را درپاورقی آنِ خواهد یافت، اماچنان است که سراپا مغلوط وجای افسوس است، که ازطرف‌ناقل درست‌دقت نشده است .

به‌هرصورت مراد این بودکه فضلای معاصر بدانندکه قصیدهٔ نونیهٔ مزبور ، از آن رودکی است ودرچه زمان گفته شده است .

امیدواریم به‌تدریج اسناد دیگری نیز به‌دست آید تارفته رفته قصاید رودکی از میان اشعار دیگران بیرون‌آمده دیوانی ترتیب یابد . زیرا من تصورمی‌کنم نظیراین قصیده‌بازهم قصاید دیگری باشد، که در دیوان قطران موجود وهم به‌نام رودکی درتهران چاپ شده است وممکن است ازرودکی باشد .*

مراسلهٔ ابن یمین

درصفحهٔ ۲۳۸شمارهٔ سوم آن مجله[1] ، مراسلاتی ازابن یمین، به‌امضای (ی. برتلس) طبع شده و وعده داده است که مراسلات دیگری نیز خواهد فرستاد .

* مجلهٔ ارمغان سال ششم (۱۳۰۴) شمارهٔ ۳و۴ ص ۱۸۱-۱۸۸ (سال تحریر ، مهر ۱۳۰۳).

۱) آینده .

ازپیدا شدن مراسلات ابن یمین، که زیادتر ، حیات شاعر شیرینکاری را برما روشن می‌سازد مسرور شدم ، وبالجمله بادقت، مراسلهٔ اول‌را خواندم ، معلوم شد این مکتوب نظم است ونثر نیست ، ولی نظمی که قوافی آن به‌اصطلاح «موقوف» می‌باشد .

این طرز (قافیه موقوف) همان است که دوقسمت ازآن را شمس‌الدین محمدقیس رازی درکتاب المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم، باب پنجم ازقسمت دوم، راجع به‌قافیه درصفحهٔ ۲۶۰ آورده که مطلع آن بدین قرار است :

شادمان باد مجلس مستو　　　فی‌مشرق حمید دین‌الجو

این شعر موقوف القوافی درفارسی به‌ندرت گفته شده ، وجز دوقصیدهٔ مشهور که در کتاب المعجم دیده می‌شود ، ویك قصیده که معانی‌تمام ابیات آن‌موقوف به‌بیت دیگر ومُردَّف به «گفت» می‌باشد، ودرجنگها به‌نظر رسیده ، دیگر قصیدهٔ تمام یاغزلی به‌این طریقه‌به‌نظر من نرسیده است، جز قطعهٔ ابن یمین که درآن مجلهٔ شریفه به‌طریق نثردرج شده بود .

اینك عین‌آن مراسله را باتصحیح اغلاطی که درنسخهٔ اصل ، ویا مطبعه ، روی داده، نوشته برای جناب عالی ارسال داشت تامقرر فرمایند به‌همان قرارکه ساخته شده‌است ومراد شاعر بوده طبع شود .

قطعهٔ ابن یمین

صاحب اعظم علاءالدین ودو　　　لت که ایام حیاتش درسعا
دت به کام دوستان حضرت　　　عالی او تا به روز حشرپا
ینده باد و از بد ایام در　　　عصمت ایزد به حق مصطفی
بنده درگاه خود ابن یمین　　　را فراوان‌وعده داد اندرخرا
سان و گفتا‌رنزد من آیی‌بیا　　　بی کرمها خودپس ازرنج(فرا
وان) چو نزد بارگاه او رسی　　　دم ندیدم وعدهٔ او را وفا
یی‌ودرآفاق خودگویی که عن　　　قای‌مُغرِب‌شد کرم ورنی‌چرا؟
غیرنام ازوی‌نشان هرگز ندا　　　دست عاقل خاصه درایام ما

والسلام

درشعر پنجم ، مصرع دوم ، بعداز کلمهٔ «رنج» برطبق قاعدهٔ شعری کلمه‌ای هم وزن «فراوان» وباهمین معنی ضرورت داشت، که در متن نبود ، لهذا همان را حدساً بین دوهلال اضافه نمود ، که وزن و روی محفوظ بماند، وسایر اصلاحات ظاهراً درست به‌نظر می‌رسد .

بالجمله شاید در ضمن سایر مراسلاتی‌که بعد بفرستند ، هم‌ازاین سنخ صناعات به‌کار رفته باشد ولازم است دقت شود .

در خاتمه، برای خالی نبودن عریضه ، غزلی موقوف‌المعانی‌که چند سال قبل‌گفته‌ام وبعدها ــ چنانکه ذکر شد ــ دریکی دوجنگ شعری ، قصیده‌ای به‌همان طرز یافتم به‌عنوان شاهد تقدیم می‌دارم .

غزل موقوف المعانی

گفتمش هنگام وصل است‌ای بت فرخار گفت
باش اکنون تا برآید ، گفتم ازگل خار گفت

جانت اندر هجر ، گفتم جان پی ایثارتوست
گرچه هست این هدیه درپیش تو بی‌مقدار گفت

عاشقا این ناله وآه و فغان از بهر چیست
گفتم از جور تو معشوق جفا کردار گفت

عاشقان را رنج باید برد ، گفتم رنج عشق ؟
گفت از آن دشوارتر ،گفتم فراق یار گفت

آنچه سوزد جان عاشق ،گفتمش جور حبیب
گفت نی ، گفتم نگاه یار با اغیار گفت

آری آری، گفتم ار زاغیار نتوان بست چشم
گاه گاهی گوشهٔ چشمی به ما می‌دار گفت

چشم مست ما تو را هم ساغری برکف نهاد
گفتم از میخانه کس بیرون رود هشیار گفت

ناوك دلدوز ما را شد دلت آماجگاه
گفتمش جانا مرا نبود دلی درکار گفت

دل ببردند ازکفت؟ گفتم‌بلی ، گفت این جفا
ازکه بـرزد ،گفتم از آن طرهٔ طرار گفت

روی دل درپردهٔ حسرت چه پوشی غنچه‌وار
گفتم از درد فراق آن گل رخسار گفت

گفتهٔ دلدار گشت آیین گفتار بهار
گفتمش آیین جان‌است آنچه را دلدار گفت

درمراسلهٔ دوم

بعدازفراغ از قرائت مراسلهٔ اول ابن‌یمین، به‌خواندن مراسلهٔ دوم پرداخت. ومعلوم شدکه دومین درعداد مراسلات نیست، بلکه فرمانی است‌که ازطرف خواجه علاءالدین‌وزیر طغاتمور وبرحسب یرلیغ پادشاهی مسوده نموده است، که درمسجد «فریومد» که خرابه‌های آن تاامروز باقی‌است، حُفاظ کلام‌الله مقرر و مرفه باشند، نه‌اینکه ابن یمین به‌عمال‌فریومد حکمی از جانب خویش ــ چنانکه از مقدمهٔ مسطوره برمراسلهٔ مذکوره برمی‌آید ــ نموده باشد . به‌علاوه تمام سرتاپا مراسلهٔ دوم غلط چاپ‌شده است. ودریغ‌که لآلی‌آبدار این‌رسایل بدین وسائل ، به‌تدریج محو خواهد شد ، زیرا غالب مستشرقین درادبیات فارسی دست‌کامل ندارند ، مطابع هم اعتنایی به‌مطالب نمی‌کنند ، وبه‌اعتماد این دو مبدأ ، این قبیل وفیاب[1] درعبارات دست می‌دهد .*

نثر فارسی

ازچندی به‌این‌طرف، عقایدوآرایی درخصوص نثرفارسی وچگونگی‌آن وشرط‌تحریر وانتخاب‌کلمات وترکیب الفاظ وایرادمعانی، درمجلات وجراید ورسالات‌عدیده شایع‌گردید که هنوز هم دنبالهٔ آن جسته جسته اینجا وآنجا دیده می‌شود .

برای اینکه بتوانم‌من‌هم به‌نوبهٔ خودکارنکرده بکنم ، یعنی برای باراول به‌این‌غوغای دور ودراز، که تااندازه‌ای خود را درافکار تازه‌کاران جابجا کرده ومحلی از اعراب برای خود به‌دست‌آورده اعتنایی نموده باشم، لازم است نخست عقایدخود را درچگونگی‌نثرفارسی قدیم وجدید ومنزلت آن درنزد ناقدین بصیر بنگارم .

تنها نه‌من دارای این عقیده هستم‌که در ایران بعداز اسلام ، نثر برخلاف نظم پایه ومایهٔ اساسی وصحیحی نداشته وتاامروزهم ندارد ، بلکه متتبعین بیگانه هم‌که آشنا به‌ادبیات فارسی بوده و توانسته‌اند بین ادبیات عربی وفارسی قضاوتی بسزا بفرمایند، همین عقیده را دارند .



آری، هرقدر درایران پایهٔ نظم فارسی استوارنهاده ودرنقش‌ونگار در ودیوارآن سعی بسیار مبذول افتاده ، برخلاف آن نثر فارسی چنانکه امروز غریب است از روز اول غریب وبی‌یار ویاور وتوسری‌خور نثر عربی بوده است .

* مشهد ــ ۱۶ مرداد ۱۳۰۶ مجلهٔ آینده ، سال دوم، ص ۴۲۰ــ۴۲۲

۱) کذا .

درحکومات عربی ـ چه زمان بنی‌امیه وچه عصر بنی‌عباس ـ نظر به‌حریت افکار وآزادی احزاب سیاسی ، همچنانکه نظم شعر وسیله‌ای برای پیشرفت سیاست سلاطین و احزاب شمرده می‌شد ، قبل از آن ومقدم برآن ایراد خطابه وصدور مناشیر ورسالات رسمی عامل عمده واسباب بزرگ ومؤثر پیشرفتهای سیاسی شمرده شده وبه‌واسطهٔ شیوع فن‌خطابه وصدور منشور وفرامین رسمی‌این قسمت مقدم برقسمت نظم‌ودر درجهٔ اول از اعتناقرار داشته‌وزیادتر نموکرده وشاخ وبرگ گسترده است .

علاوه براین اساس محکم وبنیان متینی‌که ذکرکردیم ، شیوع‌کامل نقل‌کتب ازفارسی ویونانی وهندی و سریانی به‌زبان عربی‌که اساس تمدن عرب شناخته می‌شود ، نیز خدمت بی‌حدوحصر دیگری به‌نثر عرب کرده ولغات واصطلاحات ومعانی تازه‌تری را مانند سیل‌وارد حوزهٔ زبان مزبور نموده وکار نثر عربی را به‌جایی رسانیدکه یك روزی دردنیا به‌رتبهٔ اول غیرقابل تقلیدی نایل آمد .

ولی درحکومتهای متناوب فارسی وترکی‌که شبیه به‌ملوك الطوایفی درخراسان‌وفارس وعراق وطبرستان وآذربایجان، نوبت بنوبت به‌وجود آمد ،کار نثرچندان رونق نپذیرفت . زیرا بنیان حکومتهای مزبور برپایه واساس معنوی و اجتماعی صحیحی قرار نداشته ونقطهٔ اتکای آنها همان اصول اسلامی ومرکز خلافت عربی بوده ، ودر حوزهٔ حکومت خود محتاج به‌آن اندازه تبلیغات سیاسی‌که خلیفه بدان محتاج بود نبوده ، وبه‌علاوه رعایای‌این حوزه‌ها ازفارس وترك وعرب‌آن حریت فکری وآزادی سیاسی‌را که احزاب محیط به‌مرکز خلافت داشته‌اند نداشته وکار به‌استبداد صرف می‌گذشته است . زیرا اتکای سلاطین مزبور بمرکز خلافت ازیك طرف وعادات قدیمهٔ اجتماعی‌که ازمواریث قبل‌ازاسلام بوده، ازطرف دیگر شاه را از تبلیغات سیاسی واجتماعی درحوزهٔ حکومت خود بی‌نیاز و مردم را هم از مداخلات سیاسی وحریت آرای اجتماعی ممنوع داشته بود .

بنابراین به‌همان قدر از تبلیغات سیاسی که به‌وسیلهٔ شعر وشعرا درحکومتهای فارسی‌ـ زبان به‌عمل می‌آمد اکتفا نموده ودیگر زحمتی به‌خطبا ونویسندگان ملی نداده واحتیاجی به‌رسالات فارسی‌ونشرکتب ومناشیر به‌زبان بومی نداشته‌اند ، واگراحیاناً از این‌باب منشور رساله یاکتاب وخطابه‌ای ضرورت یافتی‌به‌تقلید عرب ونظربه‌قدرت وتسلط نثرعربی، به‌زبان مزبور رفع حاجت‌کرده ومراسلات رسمی ودواوین دولتی نیز غالباً به‌عربی برگذارمی‌شد.

انکار نداریم‌که ترجمه‌ها وتألیفات ذیقیمتی ازبرکت وجود برخی‌ازپادشاهان سامانی وغزنوی به‌زبان فارسی نوشته شد ، ودنبالهٔ آن را نیز منشیان وادبای زبردستی‌که بی‌نیازاز وصف وتعریفند، گرفته وکارنثر فارسی را به‌یك‌جایی رسانیدند .

اما هیهات ! چه‌تناسبی بین‌این نثر که ترجمهٔ ضعیف وتقلید نارسایی است اززبان‌عرب وبین شعر دری‌که ریشهٔ آن به‌اصلی ثابت و توانا پیوسته وروزافزون مورد توجه و اعتنـای مخصوص بزرگان وشهریاران وصدور وتودهٔ مردم واقع شده و یگانه نشانهٔ فضیلت وذوق ملی ماقرار داشته است، تواند بود ؟

هرقدرکار شعر درفارسی‌بالا می‌گرفت وتفننات خاص وتدابیر ومعالجات زیباکه‌نتیجهٔ ذکاوت واختراعات شعرا وارباب ذوق ایران‌بود درآن به‌کارمی‌رفت، برخلاف،کارنثر فروتر وفروتر شده ودرضمن یکی دوقرن، آن مایه ورونقی هم‌که درآغازکار داشت، ازمیـان رفته و آب و رنگ‌کمی هم که ازآن صناعت قدیم درقرون سوم وچهارم باقی مانده بود محوشده و کار تقلید وپیروی نابکار از نثرعرب به‌جایی رسیدکه هم روح فارسی آن فـاسد شده وهم هنجار عربی آن زبون ومضمحل‌گردید .

لغات واصطلاحات وترکیبات فارسی‌که اززبان دری وپهلوی باستانی باقی مانده بود یکی‌پس‌ازدیگری درنثر به‌هزیمت رفت وبه‌جای آن‌لغت واصطلاح وترکیب عربی‌جای‌گرفت به‌حدی‌که هرگاه اشعار قدیم‌دری نمی‌بود امروزه اکثرلغات وامثال واصطلاحات فارسی‌دری که به‌وسیلهٔ شعر برای مابه‌میراث باقی مانده ، مانند باقی ثروت پدران مـابه تاراج نسیان رفته وهمچون زبان پهلوی وآذری برای‌فهم‌آن امروزه محتاج به‌تعلم وتتبعات طولانی‌بودیم.

امروز طبقهٔ کلاسیک‌که قلم را تیزکرده وبرنثر معاصر می‌تازند چه‌می‌گویند ؟

آیا آنها مدعیند که درعالم نشو وارتقا می‌توان روبه قفارفت، ویامنکرندکه درمیدان زندگانی امروزکه‌اساس تمام حکومتها برروی نوشتن وگفتن قراردارد، دیگر ممکن نیست دربیغولهٔ محدود سبک‌کلاسیک باجمودت، قلم وفکررا مدفون نمود ؟

امروز خود اعراب باآن وسعت زبان و وسعت اشتقاقات لغوی وآن همه‌آلات وادوات ادبی درطرز نویسندگی، فرومانده ومتحیرندکه درمقابل احتیاجات روزافزون فعلی‌به‌ادای احساسات وایراد منویات‌وبازگویهٔ هرخیال واندیشه‌ای‌که درضمیرمتمکن ومتمرکز می‌شود وبـاتولید اسباب واشیاء وعلوم ومعیشت تازه‌که بـایستی درنوشتن ، از هرکدام حکایتی‌کرد واشارتی نمود ، چه‌بایدکرد وچه چاره‌ای توان اندیشید ؟

پس دریوزه‌گران ابن مقفع ومحمدبن‌جریر وخوشه‌چینان ابوالفرج وابن اثیر درنثر فارسی‌که به‌شهـادت حس و تتبع، ترجمهٔ بی‌روح وتقلید خنکی از نثر عربی است، چگونه جرأت‌کرده وهمگنـان را ازغور دربوادی‌آزاد نویسندگی ویاتقلید از ادا وطرز فرنگی‌که درعین‌گمراهی مقدمهٔ وصول به‌یك هادی ودخول دریك‌وادی وسیعتری است، منع نموده‌وآنان را باریسمان پوسیدهٔ سبك‌کلاسیك‌که ازبلعمی تابیهقی وازنصرالله منشی تاعبدالله وصاف بل از

قائم مقام گرفته تاذکاءالملك هیچ کدام برای زندگانی حالیه کافی وقابل پیروی نیست، به‌غوص در دریای جمودت دعوت می کنند ؟

ما اذعان‌داریم که ازمشروطه به‌بعد اصول نثرفارسی تغییریافته ومدتی به‌تقلیدمترجمین ترکی‌عثمانی وسپس به‌تقلید ازترجمه‌های فرنگی بریابوی نویسندگی سوار شده ودرکوچه وبازار به‌میل خود تاختند !..

ولی باید دیدکه چرا این یابوسواری شروع شد وچرا سوارکاران کهنه کار کلاسیك‌ما ناقه‌ها ونجیبهای زیبا یااسبها ومادیانهای بادپای خود راکه درسرطویله داشتند زین نکرده واینان را در پشت تاتوهای[1] چارگوش وقاطرهای بد راه و چموششان غرق عرق انفعال نساختند ؟

برای اینکه احتیاج ــ همان احتیاج روزافزون که کفش پردوام وموقر ساغری را به‌پوتین کم دوام وجلف فرنگی‌بدل می کندــ به‌نویسندگان عصر مشروطیت بانگ زدکه برای زندگانی انقلابی یك انقلاب‌روحی لازم است وانقلاب روحی نیز مستلزم آن است که هرچه هست تجدید شود وهرچه موجود است تکمیل گردد .

نظریهٔ «تطور» که از اقدم ازمنهٔ شیوع علم دریونان نظرعلما را به‌خود جلب نموده ودرعصر کنونی زیادتر مورد توجه وفحص وبحث علما واقع شده و از عهد «لامارك» تا زمان «داروین» هزاران هزار کتاب درآن موضوع نوشته شده ومی‌شود ، به‌ما ثابت‌کرده است که موجودات عالم پی‌درپی دستخوش اصل ثابت «تنازع بقا» بوده واز انسان گرفته تاجماد واز هیئتهای اجتماعی گرفته تالغات وخطوط همه درزیر تأثیر عامل بزرگ «تطور» تغییروتبدیل شکل داده قسمتی منقرض ودسته‌ای تکمیل می‌شوند .

ماانکار نداریم که بعضی لغات واصطلاحات وبعضی تراکیب صرفی ونحوی دریك زبان غیرقابل فنا ولازم الاتباع است ، ولی درهمان حال باید اعتراف کنندکه گاهی همان لغات واصطلاحات به‌واسطهٔ طول مدت وتغییراتی که درزندگانی اجتماعی یك ملت روی می‌دهد به‌تدریج معنای قدیم خود را ازدست داده ویامورد استعمالش فرق‌کرده ویا اساساً آن‌معنایی که لغت مزبور حاکی از آن است به‌واسطهٔ ازبین رفتن ومنتفی شدن موضوع آن غیر قابل استعمال می‌شود .

مثلا لفظ «ملت» را که امروزه به‌معنی «تودهٔ جماعت» یامجموع ساکنین یك مملکت استعمال می‌نماییم هرگاه درقاموس تفحص نمایید ، این معنی را ازآن نخواهید فهمید بلکه خواهید دیدکه: ملت به‌معنی دین وشریعت است .

۱) اسبی ازنوع‌کوتاه وخرد بایال دراز وموهای بلندبرتن.

یامثلالفظ «حدیث» که امروزه درایران بهمعنیعبارت یاکلامیاست که ازمعصوم بهوسیلهٔ رُوات نقل شده باشد ، هرگاه بهقاموس یا بهکلمات ایرانیان هفتصد هشتصد سال قبل رجوع کنید، بهمعنی دیگری که خیلی عمومیتر است، یعنی صحبت وقصه معنی خواهد داد .

همچنین درلغات فارسی کلمهٔ «خواجه» بهمعنی شخص دوم مملکت بوده ، وبهتدریج معنایش تغییر کرده وبهعللی که شرح آن از موضوع بحث، خارج است ، در زمان ما بهمعنی خصیان حرمسرا تعبیر میشود. وکلمهٔ «مهتر»درقدیم بهمعنی«بزرگتر» بوده وامروز بهقاعدهٔ تسمیهٔ شیء بهاسم ضد، معنی سافلی راکه پاسبان اسب باشد بهخودگرفته است .

وقتیکه بهطرز جملهبندی فارسی قبل ازاسلام رجوع مینماییم میبینیم جملهها مانند امروزهٔ اروپا از یکدیگر مجزا ودرآخر هرجملهای علامت ختم جمله که امروز بهآن«پوان» میگویند قرار داشته، ودر اوایل اسلام ـ چهدرفارسی وچه درعربی ـ تااندازهای اینمطلب رعایت شده ، ولی بهتدریج این قاعده ازبین رفته وجملات طولانی و بههم بسته نوشته میشده وبعداز مشروطیت بهتقلید از اروپاییان وتجزیهٔ جملات و قرار دادن علائم «سجاوندی» که بهفرنگی «پونکتواسیون» مینامند پیدا شده ویك قاعده درعصری ازبین رفته ودرعصر دیگر بهمیان آمده است .

طرفداران ومؤمنین بهمسئلهٔ «تطور» معتقدندکه در هرملتیکه ناموس تطور سریعتر وزیادتر تأثیر بخشد علامتترقی آن ملت است، وهرچه دریك ملت ناموس «جمودت»،خواه درآداب وخواه درلغات وخواه در ادبیات و صنایع ظریفه ، موجود باشد دلیل جمود و بطؤ حرکت آن است .

ماااقرار داریم که گاهیسوءِ تربیت وعدم سرپرستی صحیحدریك ملت، باعث اینمیشود که از روی هوا وهوس هرچیزی راکه دارند خواه خوب وخوبتر وخواه متوسط ، آنرااز کف رهاکرده وبهتقلید صرف دنبال چیز تازهایکه شاید بهدرد آنها نخورده و متناسب با زندگانی واحتیاجات ملی آنها نیست رفته وبهاصطلاح کلنگ خود را باسوزن همسایه عوض میکنند .

درنظم ونثر فارسیاین طاعون سرایتکرده بود ، چنانکه درموسیقی هم امروزهدرکار سرایتکردن است، ودرنقاشی نیزاز اواخر صفویه بهبعدکه صفحات وکتب مصور وتابلوهای نقاشیکار اروپا بههندوستان وایران آمد ، این طاعون تقلید سرایت نموده والحق به طوری برنقاشی لطیف و ماهرانهٔ ایران وهند ضربت زد که تا هزاران هزارسال دیگر شایسته است دست تأسف بههم ساییم !

ولی هیچ کدام ازاین واقعات نمی‌تواند به‌طرفداران «سبك کلاسیك نثری» ایران حق بدهد که تااین‌درجه دراطراف نثر جدیدی که امروز دنبالهٔ ترقی خود را گرفته و برطبق‌سنت «تطور» روبه‌جلو گامهای سریع برمی‌دارد بتازند وهیاهو راه بیندازند .

درهمه احوال‌دیده می‌شود که درایران دستجات صاحب فکردر دوطرف افراطوتفریط قدم برمی‌دارند، وکمتر به‌حقایق که همیشه درمیانهٔ امور قرار دارد ، می‌پردازند .

درهمین موضوع مانحن فیه ، برخی معتقدند که باید در جمله بندیها و ترکیبات لغوی وتعبیرات واداى مقاصدکاملا پیروفرنگیان شد . بعضی دیگر می گویند که باید درطرز تحریر واداى لغات وکلمات ومقاصد به‌همان‌سبك نثرقدیم ـ یعنی ترجمهٔ کامل نثر عرب با همان جمله‌های تمام عربی ازقبیل «هی‌هذه» و «کذافی الاصل» و «فلیتأمل» و«کذافی نسخه البریتیش میوزیم» و غیره که این هم نوعی از مرض امثال «ادیب عبدالله وصاف الحضره» یا «میرزامهدی‌خان‌منشی» می باشد ـ پیوست وازهر تعبیروترکیب تازه واختراع جدیدوترجمهٔ محتاج الیه ناگزیر، اجتناب نمود .

آن گاه ازفرط تعصب، هرعبارت فصیح ومهیج وهرمقالت ساده وسهل‌التناول که ازاثر نویسندگان متجدد ببینند، روبرگردانیده وغالباً اگریك نویسنده به‌جای یکی از ترکیبات «فارسی وعربی» معمولٌ‌به قدیم یك ترکیب ساده و زود فهمی را بنویسد ، او را مورد ملامت قرارمی‌دهند .

درحالی که بین‌سبك‌نثر «ترکی» یا «فرنگی» یا «فارسی‌سرهٔ» چندسال قبل یك‌حقیقت دیگری نیزموجود است وآن همین نثری‌است که بااین همه‌داد وفریادها وحملات‌واستهزاهای طرفداران نثرکلاسیك، بازهم سیرطبیعی خودرا به‌حکم ناموس‌نشو وارتقا و به‌فضل سنت‌تطور از دست نداده ورو به‌جلو درحال تکاپواست .

این همان حد وسط است ، این همان میانه‌روی طبیعی است واین همان حقیقتی‌است که باید همهٔ عقلا درهمه‌کار پیروآن باشند .

مانباید بترسیم ازاینکه داخل شدن یك لغت یاترکیب ترکی یافرنگی، قادر است که اصل‌آن لغت یاترکیب را ـ که درفارسی‌بوده وامروز هم می‌تواند رفع احتیاج ازما بنماید ـ ازبین ببرد، مثل‌اینکه طرفداران موسیقی قدیم، که خیال می کنند موسیقی آنها کاملترین طرز موسیقی‌دنیاست وتمام موزیك امروزهٔ اروپا فقط شاخه‌ای است که ازپردهٔ «ماهور»ایران جدا شده ! به‌دلیل اینکه تمام پیانوهایی‌که از فرنگ وارد می‌شود دارای‌کوك ماهور است، نباید بترسند که وارد شدن موسیقی طرز جدید از فرنگ درموزیك ایران، موسیقی‌ایرانی‌را محوخواهدکرد .

زیرا مخاطراتی که درصنایع مربوط به‌تجارت، ازنقطهٔ نظرعملیاتی که تجار برای پیشرفت صنعت‌خود به‌کار می‌برند، موجود است، چنانکه صنعت زری‌بافی وچینی‌سازی وغیره به‌واسطهٔ عدم تشویق وهجوم صنعت اجنبی ازبین رفت، آن مخاطره درصنایع مستظرفه قدری ضعیفتر ودرقسمت نثر وضبط لغات و اصطلاحات به‌کلی مفقود است.

یکی از دلایل ماقضیهٔ شعر فارسی است، که باوجود تطورات روزافزون که بعد از فتنهٔ مغول درشعر فارسی‌روی داد، معذلك‌آثارشعر قدیم خراسانی وزبان‌دری‌کاملا محفوظ ،وطرز مزبور بعداز آنکه پنج قرن تمام متروك ومهجور مانده واهتمامی درآن به‌عمل نمی‌آمد بار دیگر ازقرن یازدهم ودوازدهم هجری رفته رفته سبك مزبور تجدید شده وامروزه درایران رونق وجلوهٔ قدیم را دارد پیدا می‌کند.

چنانکه نقاشی قرون ۹ـ۱۰ هجری که از آمیزش صنعت ایرانی وچینی به‌وجودآمده وبعداز پیدا شدن سبك ایتالیا درهند واصفهان‌رفته رفته تغییر یافته، وعاقبت به‌نقاشی‌امروزه که به‌عین سبك نقاشی اروپاست منجر گردیده، باردیگر درکارتجدید وبعث است، وامروزه هموطنان متفنن مادرآن سبك مشغول کاروپیشرفت وموفقیت‌کاملی می‌باشند.

این امثال وشواهد، بل‌این مقدمات وتفاصیل، برای این‌آورده شد، که نویسندگان جوان از جمله بعضی اساتید متوحش نشده ودرقسمت نثربه‌طرز جدید، ازتفننات گوناگون واستفاده از ترجمه واقتباس ادبیات اروپا صرف‌نظرنکرده، ودرپی‌کار خود باشند، وسعی کنند، که از معلومات فنی وطن خود نیز بی‌اطلاع نمانند تا اگر چیزخوبی داشته باشند ندانسته نظیر آن یادون آن را ازدیگران به‌وام نستانند.

بدیهی است، انتظاردارم‌که نویسندگان فاضل دراین‌مقاله دقت فرمایند، مگردرضمن بحث وانتقاد، موفق شوند شواهد ودلایل وافیتر برای اثبات مقصود بیان‌کرده، ودر این میانه مطلبی که مفید باشد برای جامعه به دست‌آید.*

لامیهٔ فتحعلیخان‌صبا

نسخهٔ کوچکی از دیوان قصاید و غزلیات و بحر تقارب مرحوم فتحعلیخان‌صبا، ملك‌الشعرای عصرفتحعلی‌شاه، متعلق به‌مرحوم کمال‌السلطنه، درنزد من‌امانت بود. درآن دیوان تنهایك‌قصیده به‌نظررسید که به‌زعم نویسنده، سرآمد قصایدآن‌کتاب شمرده می‌شد. این‌قسمت را به‌طریق معترضه می‌نویسم که مرحوم صبا از آن پیش‌که به‌خدمت قاجاریه درآید، به‌مناسبت اینکه‌برادرش درخدمت زندیه‌بود، خودمادح امرای زند بوده وبه‌قراری‌که درخراسان‌شنیدم،

* طوفان، شمارهٔ ۷. سه‌شنبه ۲۱ فروردین (۱۳۰۷)

دیوانی درمدح امرای مذکور داشته وبعدکه داخل خدمت جهانبانی، ولیعهد آغامحمدخان پادشاه قاجار، گردید آن دیوان‌را بشست، پس آن قصیده‌که اکنون درصدد آن هستیم یکی‌از قصاید دیوان زندیهٔ صبا بوده است.

این قصیده راصبا دروقتی‌که لطفعلیخان پهلوان‌زند دربندر بوشهر بوده است، ظاهراً ازشهراصفهان بدو فرستاده واز غلبهٔ قاجاریه شکایت‌کرده واشارات زننده‌ای درآن ضمن به سردارقاجار، آغامحمدخان، دارد وسردارزند را به‌آمدن ومستخلص ساختن کشوراز تسلط و غلبهٔ دشمنان ترغیب وتحریص می‌کند.

پس‌ازچندی، دیوان دیگری بزرگتر ازنسخهٔ کوچك سابق‌الذکر ــ که اکنون درتصرف فاضل گرامی آقای‌همائی اصفهانی است ــ دیده شدکه همان قصیده‌را به‌نام فتحعلی‌شاه‌درآورده و به‌جای «بندربوشهر» مملکت فارس یاخطهٔ شیراز، وبه‌جای «لطفعلیخان» فتحعلی‌شه نوشته دردیوان ثبت‌کرده است، لیکن گذشته ازآنکه غالب اشعارآن قصیده را نویسنده ازبرداشت، بعدازتوضیح این‌معنی برخوانندگان روشن خواهدشدکه چگونه فتحعلی، به‌جای لطفعلی ناچسب افتاده است، چه درمصراع دوم شعردوم، که ذکرنام ممدوح است، عبارت «یا ورش لطف‌علی، یارخدای متعال» بانام لطفعلی‌خان مناسبت دارد نه فتحعلی‌شاه وشکایات ذیل قصیده نیزهیچیك مناسب باحال فتحعلی‌شاه در عهد ایالت فارس نبوده، ودربادی نظرپیداست‌که آن اشعاردرشکایت ازغاصب ودشمن تاج وتخت گفته شده‌که آغامحمدخان قاجارباشد.

باری برای ادای حق این‌چامه، که یکی ازبهترین قصایدآن عهد به‌شمار است، شرح فوق را نوشته واکنون ازمدیرفاضل ارمغان خواهانیم، که عین آن قصیده را برای تذکر از ممدوح بزرگواریعنی پهلوان زند وبیان مختصری ازحال شاعردرآن اوان پر انقلاب درج فرمایند.*

لامیهٔ فتحعلیخان صبا

جانب بندر بوشهر شوای پیك شمال — به برشاه فریدون فر خورشید خصال
خسرو ملك ستان لطفعلیخان که بود — یا ورش لطف‌علی، یار، خدای متعال
بعد تقبیل حریم حرمش خون بگری — بعد تعطیر غبار قدمش زار بنال
عرضه ده از من مسکین مشوش خاطر — عرضه ده ازمن غمگین پریشان احوال[1]

* مجلهٔ ارمغان، سال‌یازدهم، شمارهٔ ۹، ص ۶۵۵ــ۶۵۹ (آذر ۱۰۳۹).

۱) همهٔ قصیدهٔ ۷۱ بیت‌است‌که درشمارهٔ مذکور ارمغان چاپ شده است‌که به‌رعایت اختصار حذف شد.ـم‌ـگ.

ادبیات هندی
رامایانا

مراد ازادبیات هندی دراینجا، طریقه و شیوهٔ شعری معروف بـه «سبك هندی» نیست، بلکه مراد ادبیات سنسکریت است که اینك ترجمهٔ کتابی ازآن به‌دست ماآمده است.

تحقیق در ادبیـات هند طول وتفصیل زیادی دارد، زیرازبان سنسکریت که کتب اربعهٔ ویدا وهزاران هزارکتاب علمی وادبی و مذهبی درآن تدوین شده است، دامنهٔ وسیعی دارد. وتحقیق درآن زبان وکتب مربوط به‌آن ازعهدهٔ بنده خارج است. اینجا قصدما تنها یکی از کتب افسانه‌ای است به‌زبان سنسکریت. که بعدها به‌زبان پارسی درآمده ومامی‌خواهیم‌اشارتی به‌آن کتاب کرده باشیم.

درهند بعداز ویدا که آن را ودا هم می‌گویند، دوکتاب عمده وبزرگ موجود است:

۱. مهاوهارتا.
۲. رامایانا.

مهاوهارتا، یا مهابهارت، یعنی‌هندعظیم، و رامایانا، یا رامایِن، یعنـی داستـان «رام» واین هردوکتاب حماسی وافسانه است، که درعصور سالفه تدوین شده وکتاب مهابهارت، درقرون ۳ـ۶ اسلامی به‌عربی وفارسی ترجمه،وخلاصه‌ای ازآن دربعضی تواریخ قرن چهارم و پنجم دیده شده است[۱] ودرعصر سلاطین مغول نیزدرهند باردیگر به فارسی درآمده‌است.

رامایانا هم، درعصرمغول هند،گویا ازطـرف شیخ‌فیضی، برادر شیخ‌ابـوالفضل دکنی، به فارسی درآمده است.

مهابهارت، سرگذشت شاهزادگان موسوم‌به «پاندوان» است، وحروب‌آن‌ملك‌زادگان با خصمان خود.

رامایانا نیز، داستان راجه‌ای‌است عاقل وحکیم موسوم‌به «جسرت»که به‌پاس قولی‌که به‌زنش «کیکئی» داده است ناچارشده نورچشم خود شهزاده «رام» شجاع ومتقی ومحبوب را ازکشورخود تامدت چهارده‌سال به‌سوی بیابان «دندکارن» اخراج‌کند. واین‌شاهزادهٔ نجیب وبزرگوار، خود با «سیتا» عیالش و«لچمن» برادرودوست با وفایش، درجنگلهای هند،ویلان وسرگردان مانده وباعفاریت وديوان نبردهای مردانه می‌کند، تاآنکه دیوی آدمی‌خـوار موسوم‌به «راون»، زن‌رام «سیتا» راربوده ودرشهر «لنکا» که‌درمیان دریا درجزیرهٔ سیلان‌قرار

۱) رجوع شود به «مجمل‌التواریخ» مصحح از طرف این بنده، طبع مؤسسهٔ خاور.ـــب.

داشت می‌برد. ورام به‌همراهی میمونان این‌راز را دریافته ازپی سیتا می‌رود وبردریا به‌دست میمونان وبوزینگان سدی‌می‌بندد، وبرشهرراون دیوحمله می‌برد، و جنگهای خونین روی می‌دهد، تاآنکه سیتا راازبند وحبس دیوان رهامی‌کند... تاآخر.

این‌کتاب‌که دردست ماست، کتابی است خطی به‌خـط نستعلیق وگاهی نسخ ـ چنانکه عادت‌کتب بزرگ وپرصفحه است ـ به‌قطع خشتی هفده سطری، دارای ۷۳۶ورق، که مجموع آن ۱۴۷۰ صفحه است، واول وآخرآن افتاده است.

اصل‌کتاب به‌زبان سنسکریت وبه‌شعرگفته شده است، گویندهٔ آن«والمیکی» نامی‌است، وداستان مزبوررا درپنجاه‌هزاربیت، وبه‌هفت باب، منقسم‌کرده است.

باب‌اول. دراصل وتباروخانواده راجه جسرت، پدررام، پادشاه مملکت «اودهیاـاوده» وتولد رام درکشورمذکور.

باب دوم: درصفت جوانی رام وشجاعت اووعشق اوبه سیتـا دختر راجه «جَنَک»، و ازدواج اوبا سیتا، و ولیعهد شدنش وتدبیرکیکئی زن جسرت درتبعید رام به بیابان دندکارن.

باب سوم: زندگانی رام وزنش سیتا وبرادرش لچمن دربیابان وجنگل (دندك ارن) و ربوده شدن‌سیتا به‌توسط‌راون، دیودهسر، رئیس «راچهستان» وبردن‌سیتا به‌شهرلنگا درجزیرهٔ سیلان...

باب چهارم: زندگی‌رام درکشوربوزینگان ودوستی اوبا «سکریو» رئیس بوزینگان...

باب پنجم: سدبستن‌رام برتنگهٔ دریا وهجوم اوبه‌مدد سکریووبوزینگان به‌جزیرهٔ‌سیلان ومحاصره‌کردن شهرلنگا وجنگ‌با راون دیوآدمی‌خوار دهسر.

باب ششم: فتح جزیرهٔ سیلان ونجات دادن سیتا وبازگشت رام ولچمن وسیتا به‌جانب مملکت اودهیاـاوده.

باب هفتم: زندگانی‌رام درمملکت اوده، تاروزی‌که سیتا به‌زمین فرومی‌رود،ورام نیز بعدازاوبه‌آسمان صعودمی‌نماید. نسخه‌ای‌که دردست ماهست،اواخرباب ششم ومجموع باب‌هفتم وقریب سی‌ورق ازباب اول‌را ندارد.

گویند سبك‌این‌حماسهٔ ملی می‌رساند که دربین قرن‌پنجم ـ دوم قبل‌ازمیلاد، به‌رشته‌نظم کشیده شده است. وباب‌هفتم‌آن تازه‌تر به‌نظر می‌رسد.

این‌کتاب به‌فارسی بسیارسادهٔ متداول عصرترجمه شده،وبعضی‌کلمات آن ، با فارسیی که ما امروزدرایران صحبت می‌کنیم متفاوت‌است، اماپیداست‌که اززیرقلم مردی‌پخته وادیب بیرون آمده است.

چون گمان ندارم [از] ترجمهٔ راما یانا جز این نسخه که دردست ماست، نسخهٔ دیگر درایران موجود باشد، برای نمونه یك قسمت ازمتن کتاب را اینجا نقل می‌نماییم، که زمینهٔ سبك وطرز تحریر آن به‌دست خوانندگان محترم بیاید. وهرگاه ازاین نسخه درکتابخانه‌ای موجود باشد، این اداره را آگاه سازند، تامگر نسخهٔ کاملی ازاین کتاب نفیس حاصل گردد.

مکالمهٔ سیتا، عیال رام، با راون، پادشاه دیوان، درساعتی که می‌خواست وی را برباید:

«... اگر «سچی» زن «اندر» راگرفته ببرند امکان زندگی هست، اما این ممکن نیست که زن رام راگرفته وزنده بمانند. اگر کسی سچی را که درحسن بی‌نظیر است ازدست اندر که «بجره ـ زوبین» دارد، کشیده بگیرد می‌تواند که تادیری بزید، اما ای راچهس [1] کسی که مرا کشیده گیرد، هرچند درعالم دیگر هم برود زنده نمی‌ماند. وتو که ترسانندهٔ برهمنان وراجه‌ها وجماعه جماعه «دیوت» [2] هارا در جنگ کشنده‌ای، ودولت بزرگ یافته‌ای، این‌طور دولت راگذاشته به‌ضرب تیرهای تیز وروشن «لچمن» به‌تحقیق در منزل «جم» [3] خواهی رفت.

پس راون زورمند سخن سیتارا شنیده هردو دست را برهم مالید، وجثهٔ خودرا بزرگ ساخته وبه‌غایت خشمگین شد وباسیتا گفت که:

«ای مست! من چنان می‌دانم که تواین زور مرا که زور هیچ‌کس را باآن برابر نتوان کرد نشنیده‌ای ومن به‌زور هردوبازو زمین‌را به‌آسمان می‌توانم برد، ودریارا می‌توانم نوشید واگر مرگ درجنگ می‌بیاید اورا هم‌می‌کشم، وبه‌تیرهای تیز آفتاب را می‌توانم نگاه‌داشت وزمین را به‌آن‌تیرها بشکافم، وبه‌هرصورتی که خواهم می‌برایم، وهرچه خواهم می‌کنم، ومرا که این چنین بلندم ببین!...»

راون این سخن به‌سیتا بگفت وچشم او ازخشم سرخ شد، ومانند آتش شعله می‌زد... پس آن راچهس [4] صورت سیناسی [5] را که خوب بود گذاشت وصورت اصلی خود راکه مانند مرگ بزرگ می‌نمود بگرفت، راچهسی شد که چشم او سرخ وتابش بسیارداشت، وحلقه‌های طلای خالصی درگوش داشت، باده روی وکمال وتیر به‌دست گرفته بود، وآن شکل سیناسی راکه به‌دغا بازی ساخته بود بگذاشت، وراون حاکم راچهسان، که به‌غایت سیاه بود به‌صورت

۱) راچهس به‌معنی راجه، یعنی رئیس دیوان‌وپریان‌است، وراچهسان اتباع او. واینجا طرف خطاب، راون پادشاه دیوان ومالك شهر لنکاست.ـــب. ۲) دیوت، یعنی پریان وموجودات روحانی.ـب. ۳) جم یکی ازپنج دیوتهای بزرگ ووجودی‌ملکوتی‌است.ـــب. ۴) راچهس، یعنی بزرگ عفاریت وراجهٔ دیوان ـ توضیح آنکه دیو و دیوت درمذهب برهما به‌موجودات روحانی می‌گویند. وآنکه به‌عقیدهٔ ما «دیو» گفته می‌شود، آنان راچهس می‌گویند. واین‌دیوراون، نام دیوی دهسر ومهیب بوده‌است.ـــب. ۵) صورت سیناسی، یعنی‌صورت بشری.ـــب.

اصلی خویش برآمد ، وچشم او از خشم سرخ شده بود ، ودر رنگ ابرهـای انبوه می‌نمود وجامه‌های سرخ پوشیده ، سیتا راکه بهترین زنان بود دیده بایستاد، وبا سیتاکه مویهای او سیاه بود، ومانند شعاع آفتاب می‌نمود ، وجامه‌ها وزیورها پوشیده بود ، راون بگفت که :

«ای نوجوان! اگرشوهری می‌خواهی که درهرسه عالم مشهورباشی، مرا بخواه که من ازبرای شوهری تولایقم. وتوبر رام، که ازسلطنت برآمده، مقصود اوحاصل نشد واز عمر او اندك مانده، به‌کدام‌هنرعاشق اوشده‌ای؟ تو نادانی وبرخودگمان‌داری که عاقلی. رام آن‌طور کم عقلی است که به‌گفتهٔ زنی مملکت وبرادران و خویشان گذاشته، دراینطوربیابانی که درندهٔ بسیاردارد ساکن شده است. تودیری خدمت من می‌کرده باش، که من آن چنان پناه‌نیك‌توام که‌آن را تعریف نتوان‌کرد. ای دلخواه من، توبی من جای آسایش نخواهی یافت. تواین خصلت آدمیان را بگذاروبامن دوستی بکن!..»

راون اینطور سخنان را با سیتا، که قابل دوستی بود، اماسخنان دوستی‌آمیز نمی‌گفت، بگفت :

آنگاه به دست‌چپ خویش، موی سرسیتا راکه نیلوفرچشم بود بگرفت، وبه‌دست‌راست خود اورا بالا برداشت. و دیوتهای ساکن بیابان، راون راکه مانندکوه بود ودندانهای تیز داشت وبه‌غایت زورمند بود، دیده بسیارترسیدند و بگریختند. وارابهٔ راون‌که طلسم بسیاردر آن بود وازآن دیوتها بود وخران را بدوبسته بودند وصدایی بلند داشت وزیور اوازطلابود، نزد راون پدیدار شد.

از آن پس راون که به واسطهٔ سخنان درشت سیتا درغرش آمده بود، سیتا را درکنار گرفته بربهل «گردونه» برد، وسیتای پاکدل درآن وقت‌که راون به اودست رسانید، فریاد کرد وگفت: ها رام !..

آنگاه راون أوراکه ساده‌لوح و ازغم به‌غایت ملول ومانند ماده ماری بزرگ بی‌قرار بود، هوا گرفت (به‌هوا برد) وبه‌سوی آسمان رفت...

سیتا آن زمان ، چنانکه کسی در بیهوشی پریشان می‌گـوید، از غـم آهسته آهسته می‌گفت که:

«هی‌ای لچمن درازبازو، خوش سازندهٔ دل رام ، تونمی‌دانی که این راچهس گناهکار مرامی‌برد؟ وای رام، توکه زندگی و راحت ومال را از برای خیرمی‌گزاری، نمی‌بینی که این مرا به‌ظلم می‌برد؟ بی‌شك تواصلاح دهندهٔ آن کسانی، که اصلاح نیافته‌اند. ای سوزندهٔ دشمنان، تو این راچهس گناهکاررا چرا تنبیه نمی‌کنی؟... من زن نیکوکار رام، خواهان خیرم، دزدیده شدم، ای درختان شکفتهٔ «کرواره» شما زودتر به رام بگوییدکه سیتا را راون دزدیده می‌برد. وای‌کوه دندکارن، که قله‌های توبلند است وچشمه‌های توروان است، من‌تورا

«نمس‌کار»[1] می‌کنم زودتر به‌رام بگویید، که سیتا را راون می‌برد، وای دریای «کوداوری» که «هنس» و «سارس» درتو می‌باشند، تو را نیز تعظیم می‌کنم، و توهم زودتر به رام بگو که سیتارا راون دزدیده می‌برد. وای دیوتهایی‌که دراین بیابان پرازاجناس درختان می‌باشید، شما را نمس‌کار می‌کنم، شما به‌شوهرمن خبر برسانید، که مرا راون دزدیده است!.. به‌مرغان وآهوان پناه می‌برم،شما همه رفته به‌رام بگویید، که مرا که زن توام ونزدتوازجان عزیزترم وسیتا نام، درقید دیگری افتاده‌ام وراون مرا دزدیده می‌برد!

اگر رام درازبازو خواهد دانست که من دزدیده شده‌ام، به همراهی لچمن ، مرا از منزل جم هم به‌زورخواهد آورد...»

دربن بین سیتا به «چتایو» پادشاه کرکسان متوسل می‌شود، و پادشاه‌کرکسان که به بزرگی‌کوهی‌بوده وبسیارشجاع ونیکوکارهم بوده‌است، سرراه برراون می‌گیرد واورابه‌ترك سیتا زوجهٔ رام نصیحت می‌کند. راون نمی‌شنود. پس چتایو با راون جنگ‌کرده و تیروکمان وارابهٔ اورا می‌شکند، وپس‌ازجنگی خونین راون پیروز شده با شمشیر پرها و منقار وپایهای چتایورا می‌برد، و اورا زخمدار برزمین می‌اندازد، و باردیگرسیتا را برگرفته به‌هوا پرواز می‌نماید. ودراین مورد کتاب گوید:

«... آنگاه راون حاکم راچهسان ، سیتا را که رام و لچمن گویان گریه می‌کرد ، گرفته به هوا رفت ودرآن حالت اعضا وزیورهای او سست شده بود، وآن دختر راجه، جامه‌های زرد ابریشمین پوشیده بسیارزیبا می‌نمود، مثل‌برق درهوا، وراون باسیتاکه جامهٔ زرد پوشیده بود ودرآن‌حالت جامهٔ اومی‌پرید، چنان خوب می‌نمودکه‌گویاکوهی‌است که‌بالای‌اوآتش شعله می‌زند،وبرگهای گل‌نیلوفرسرخ‌خوشبوی وگلهای‌خوشبوی دیگرنیزکه سیتا دربرداشت برراون می‌افتاد، وروی تابان سیتا درکنار راون چنان می‌نمود، که ماه ابـر سیاه را بشکافد وبنماید. وروی سیتاکه پیشانی خوب و موی زیبا و مانند برگ‌گل نیلوفـر زیبایی داشت وهیچ عیبی‌نداشت، ودندانهای آبدار وتیز وهموار وبسیار روشن داشت، وبینی اوخوب بود. جدا از رام درکنار راون چنان می‌رونق می‌نمود، که‌گل نیلوفررا ازجای خود برکنده باشند. وروی دختر‌راجه «جنگ» که ازاشك پر شده بود، ومانندآتش‌تابش داشت، وبینی‌خوب ولبهای سرخ زیبا داشت،ورنگ اومانند طلا تابان بود،و راون صاحب راچهسان او را درکنارگرفته به آسمان می‌برد، دراثنای رفتن حرکت می‌یافت وزیبا بود، وجدا از

1) نمس‌کار ، ظاهراً اصطلاحی است مذهبی ، که مانند سلام و درود درموارد عدیده به‌کار می‌رود ، به‌فتح نون و میم وسکون سین بروزن خبردار. ودراین‌کتاب بسیار استعمال گردیده‌است وگاهی معنی قول‌گرفتن و زبان، دادن ازآن مستفاد می‌شود. ـ ب.

رام خوب نمی‌نمود، چنانچه ماه درغیرشب خوب نمی‌نماید، وسیتاکه رنگ اومانند طلابود، درکنارراون که رنگ سیاه داشت، چنان می‌نمود که برسنگ سیاه خط طلا می‌نماید...»

در تحقیق شخصیت رامچند و راون درشمارهٔ گذشته، مقاله‌ای درزیرعنوان «ادبیات هند» به‌مناسبت کتابی خطی که ترجمهٔ افسانه وداستان بزرگ رامایانا است نوشته‌شد[1]، و به‌طریق ایجاز واختصار اشارتی به‌دوکتاب معروف هند: مهابهارت و راماین نموده، وخلاصه‌ای ازمحتویات کتاب اخیروفصول هفتگانهٔ آن وذکر«رام» وزن او«سیتا» ودشمن‌خطرناك او «راون راچهس» که دیوی دهسر و رباینده‌ٔ سیتا محبوبهٔ رام بود ذکر کرده، وفصلی ازعین کتاب نقل کردیم.

پس از انتشار آن مقاله، بعضی فضلا ودوستان که آن موضوع را پسندیده بودند، از نویسنده خواستندکه قدری‌زیادتر دراطراف کتاب وموضوع آن داستان‌بحث شده وفصولی‌دیگر هم از اصل نسخه عیناً نقل شود، تااطلاع زیادتری ازآن به‌دست آید.

بنابراین اطاعت امریاران را فوزی عظیم شمرده، وازبرای مزیدآگاهی هموطنان‌از افکار وآداب واصول‌عقاید وادبیات یکی ازبزرگترین ملل‌عالم وقدیمترین همسایگان‌ایران- که بدون شك وشبهه تأثیر آن خیالات درآداب واصول افکار وریشهٔ داستانهای قدیم‌وادبیات ملی مازیاد بوده، وتا امروز هم درگوشه وکنار این‌کشور بقایای آن آثار پایدار ونمودار است - دنبالهٔ آن مقالت را تاحدی‌که خستگی‌نیفزاید،درحدود همین‌داستان‌که در دست‌است، می‌نویسیم. وبرای اینکه درك مطلب آسانتر شود، اندك مقدمه‌ای دراصل عقاید برهمائیان- که‌کتاب مانحن فیه ازآن قوم می‌باشد - ایراد نموده ودرضمن هم ازمتن‌کتاب آنچه مناسب بااین مقصود باشد نقل می‌نماییم.

بُدهاتا برهمائیان درحقیقت ودرآغاز امر قومی موحد ویگانه پرست بوده‌اند، وهم‌اکنون دانشمندان و فقهای آن طایفه را می‌توان پیرو اجداد قدیم و موحد شمرد، و غلبهٔ جهال وکوته‌نظران وبرهمنان نادان را نمی‌توان دلیل شرك برهمائیان واقعی دانست، چه آنـان به‌خدایی یگانه وبزرگ ومحیط به‌راستی و دارای حکمت و شعور موسوم به «بدهاتا» قائلند واو را اصل وحقیقت وجود، وسایر موجودات یاممکنات را پرتوی ازآن ذات والامی‌دانند. وخدای هندوان ازحیث‌عظمت وابهت‌ابداً شباهتی به‌خدای«قوم‌یهود» که خدایی‌کوچك‌ومحدود ومجسم ودون ومختص به‌یك قوم دون قوم دیگراست نداشته است، بلکه ازجهتی‌به « زروان کبیر» زردشتیان ومانویان وازجهت دیگر با«اهورامزدا» یا «الله» که خدای ایرانیـان قدیم وجدید باشد شباهت دارد.

۱) مقصود قسمت اول همین مقاله‌است.

برهما، یابرمها، یابرهم اول تعینی که وجود مطلق گرفت وجلوهٔ خاص فرمود، مسمی به«برهما» است . واین برهما همانا به«عقل اول» که گروهی ازفلاسفه بدان قائلند شبیه است واز برهما چهار کس ازجنس او بههم رسید :

۱. سنك.

۲. سنندن.

۳. سناتن.

۴. سنتکمار.

وبههر کدام ازین‌چهاروجود ملکوتی، فرمایش رفت که‌همت درپیدایی‌خلقت بر گمارد. وآنان از فراوانی توجه به‌ذات قدسی ومبدأ اصلی، بدین کارنپرداختند . بنابراین برهما سگالش دیگر گرفت وازپیشانی خود وجود دیگری بر آورد ، و«مهادیو» نام‌گرفت . برهما ازجلال فراوان‌که دراو دیدآفریدن را درخورد او نیافت ، ده‌کس دیگر را پدیدآورد ــ که باعقول ده‌گانهٔ فلاسفه شباهت پیدا می‌کنند ــ ازآن پس‌ازپیکر خود مردی و زنی بر آورد:[1]

مرد : من . زن : ست‌روکا

من وست‌روکا به«آدم وحوا»، درمیان سامیان، یابه «مشی و مشیانه» که مرد وزن‌اول به‌عقیدهٔ زردشتیان وایرانیان قدیم باشد ، شباهت دارند .

عوالم سه‌گانه برهمائیان به‌عناصر پنجگانه قائلند، یعنی بر آب وآتش وباد وخاك ، عنصر پنجمی «آکاس» نام هم افزوده‌اند ، وآن رامحیط برهمه چیزدانند . وبه‌آسمان قائل نیستند، وشماره‌را بردوایر نهند،ومنطقةالبروج را به‌طریقهٔ مشهور بردوازده‌بخش‌فرضی،وهر بخشی‌را نامی‌که بانامهای فارسی‌یاعربی مطابقت دارد نهاده‌اند. واین دوازده بخش را دوازده «رأس» گویند . وبرای قمر نیز ۲۷ منزل قائلند . وستارگان را اجسام صیقلی مستنیر از نیراعظم دانند ونیراعظم (خورشید) رانور بحت مستضی از «نورالانوار» وپیوسته به‌مبدأ وجود مطلق شمارند . واکثر آنان خورشید وماه وسیارات وکواکب را دارای نفوس ومانند بشر صاحب اهوا وامیال‌وتوالد وتناسل پندارند. وگویند به‌سبب عبادات‌وتجرد وترك‌وتزکیه، تن‌عنصری راگذاشته به‌مقام‌ملکوتی فایز شده‌اند . وزمین راکروی شمارند وبه‌سه عالم قائلند :

۱. سرك لوك.

۲. بهولوك.

۳. پاتال .

۱) درتعین اول وآغازموجودات ، عقاید دیگری هم ذکر کرده‌اند ، ولکن غلبه و کثرت بااین عقیده است . ــب

که نخستین ، عالم بالا (مینوان) ومحل برگزیدگان وجای ثواب‌کاران ونیکوروشان ودومی عالم میانین و مسکن بنی‌آدم و دیگر حیوانات ، وسومی «دوزخ» ومحل جزا وسزای بدکاران باشد ، واین سه عالم را «سه‌لوك»[1] خوانند . وبرای عالم بالا هفت مرتبه و درجه، برای عالم اسفل نیز هفت درك یاطبقه تصور کنند .وخلقت جهان‌را به‌کرات ومرات معتقدند.

اصناف چهارگانه : رکهیسران ، چهتریان ، بیسان ، سودان.

همچنانکه در آیین زردشتی طبقات خلق را بر سه بخش قرار داده‌اند : آذربانان ، ورتشتاران و واستریوشان ، درکیش برهمایی گویند : برهما مردم را برچهار بخش‌کرد و برای هربخش نامی و شغلی مقرر فرمود :

۱ . جمعی‌را از سرخود بیافرید ، وآنان رکهیسران یا «برهمنان» اند، و شغل آنان دانستن (بید) وتربیت خلق است .

۲ . جمعی‌را از بازوان خود بیافرید و آنان «چهتریان»[2] وشغل آنان حمایت مردم، وهنر آنان جرئت وشجاعت و اقدام وسخاوت است .

۳ . جمعی‌را ازسرین خود بیافرید وآنان «بیسان» اند ،که اهل تجارت وصناعات و پیشه‌های شریف باشند .

۴. جمعی‌را ازپای خود بیافرید وآنها طایفهٔ «سود» یا «شود» اند ، که خادم آن سه طایفه وصاحبان مشاغل خسیس ودون می‌باشند ، وامروز برهمنان آنها را نجس می‌شمارند .

دیوته‌ها ، یایزته‌ها ، یا ارباب انواع: برهمائیان را نیمه خدایان یاملکوتی صفتانی است‌که فرمانروایان عوالم بالا، و درعوالم دیگر نیز مؤثرند ، ازطرفی شبیه به«یزته»کیش زرتشتی و از جهتی به «ارباب انواع» یونانیان شباهت دارند ، وعدد آنها به‌قدری زیاداست‌که شرح آن‌از حوصله خارج است. ازآن جمله است«مهادیو» وسپس «ایندر» یا «اندر» صاحب اسلحه «بجر» یعنی صاعقه‌که برفیلی سپید چهار دندان سوار است ، که نام آن فیل « ایروان ، یا ایراپت» می باشد، واین اندر ، بزرگ وفرمانروای «دیوته» هاست. دیگر «بشن» و «ردر» و «آگنی»که آذرباشد، و«باد» و «برن» یا «ورن»که خداوند عنصرپنجم [است]، چیزی‌که برزمین و اجرام علوی و بر عالم محیط است ، و «آفتاب» و «ماه»که دو چشم برن ، یعنی آسمان می‌باشند، و«جم» دارای عصا وکمندکه خداوند مرگ ودءاراست. و بزرگتر از اینها

۱) لوك ، با واو مجهول وکاف عربی . ۲) چهتری‌که‌چتری هم خوانده شده و هاء آن غیرملفوظ است، عیناً همان لغت «خشتری» از مادهٔ «شهر»است ، یعنی کشوری. ودر فرس‌قدیم آنان‌را «خشتریوان» یعنی شهربان‌ومملکت‌مدارمی‌گفته اند ، وبا «رتشتاران» هم ردیف اند . . ب .

همهٔ «برمها» یا «برهما» است، که خالق عوالم وموجد آدمی ودیوته‌ها وسایر طبقات وجایگاه اوبر کوه «گیلاس» که قله‌های آن زرین است می باشد ... و این دیوته‌ها درنظر برهمائیان دارای حواس وامیال وشهواتند،وهر کدام را زنی است که طرف عشق وعلاقهٔ اواست، وکاملاً بشری صفاتند وهریك درحوزهٔ خاص خود به حکومت مشغولند ... و دیوته‌ها طبقات مختلط دارند ، وهر موجودی از جمادات و نباتات وحیوانات و جواهر و حتی زمان و ساعات زادهٔ دیوته‌ای ودرتحت حکم یکی‌از دیوته‌ها قراردارد ودیوته‌ها و«دتیان» عموزاده بودند،ودیوته‌ها بادتیان جنگیده آنان‌را زبون ساختند، ورامایانا می گوید :«این زمین تمام، چه‌دریا،چه‌کوه چه‌بیابان، همه از دیوته‌ها ودتیان است ۱.»

عفاریت وجنیان باز ازبنی اعمام دیوته‌ها دوطایفه به‌وجود آمده است، که مورد خوف وبیم برهمائیان قرار گرفته‌اند ، و آنهـا از موجودات شرور و بدشکل و آدمیخواره‌اند. وآن دوجماعت «جچها»یا «راچهسها» یا «راکسها» است، که هردو طایفه دروقت صبح وشام‌هولناك می‌نمایند، و بد شکلند ، وبسیار می‌خورند، و پرزورند، و از نظر غائب می‌شوند، و خون و گوشت و چربی خوراك ایشان است ، وزور ایشان درشب بیشتر از روز است ، و فرزندان ونبیره‌های ایشان نیز راچهس‌اند ، وشبها می گردند ۲ ... وموضوع حکایت کتاب راماینا مربوط به «راچهسان » است ، و «راون» رئیس آنان که به زور عبادت حکمرانی هرسه لوك (عوالم سه گانه) را از برهما گرفته بود وهمو بودکه سیتا زن رام دلاور راازه«جنس تهان» دزدیده وبه‌شهر لنکا برد...وراچهسان‌از «جچان» قویترومهیب ترومردم‌آزارترند... واینها برابر «دیوان» و«جنیان» اند، درکیش زردشتی واسلام ... وبرهمایی آنان را نیزمی‌ستاید چنانکه دیوتها رامی ستاید، واز زمانی که خودرا مغلوب عوامل خوفناك طبیعت دیده ، ودر جنگلهای عظیم هند وستان با اشباح خیالی وهیاکل مخوف ورعد وبرق و زلزله و آتشفشان وخشك سالی و طوفان وامراض برابر می‌آمده ناچار از آنها ترسیده وبه آنها تملق گفته ، قربانی ونذورات وعبادات وادعیه برای جلب محبت ودفع مضار آنها به‌کار بست وتا امروز همان حال برقرار است.

دانوان، اپسران، کند هرپان نیز دنباله‌رو دیوتها و راچهسانند، ونیزجماعت «بهوت» یعنی جنیان که بیشمارند و خدمت مهادیو می کنند ، و رنگ و صورت ایشان به‌انواع است، وبعضی خرد وبعضی فربهند ، و شکمهای بعضی بزرگ است و بعضی را دست بسیار و بعضی‌را پای‌بسیار وبعضی‌را چشم بسیار است، وبعضی دهان بسیار و بعضی بینی بسیار دارند، وصورتها وزیورهای ایشان گوناگون‌است،وهمه مغرور ومتکبرند وازآن‌جمله‌اند«پساچان» که پس‌ماندهٔ مردم‌را می‌خورند .

۱) (صفحه ب ۳۰۵) نسخهٔ راماینا، خطی نگارنده ــ ب . ۲) راماینا،نسخهٔ‌خطی، صفحهٔ(آ۳۰۶).

حیوانات حیوانات ازماران گرفته تابوزینگان ودرندگان وچرندگان وغیره همه بنی الاعمام یکدیگروازنسل دیوتها وراچهسان وسایرطبقات فوقند، وازمیان آنان گاوماده وفیلان زیادترمورد توجهند، ونخست فیل سفید «اندر» از «بهدرا» دخترزادهٔ «کسب» که یکی ازدیوتهاست بوجود آمد، واز «متنکپکا» خواهر «بهدرا» فیلان دیگر، وازخواهر دیگراوهشت فیل سفید «دکج» که هشت طرف زمین را برکتف خود نگاه داشته اند ومشهورترین آنها «باون» نام دارد پیداشدند، وده فیل دیگر که نسل فیلان از آنها باقی مانده هم از اومتولد گردید. واین فیلان دهگانه بهرصورتی که خواهند برمی آیند، وبلندند ونه پیری دارند، ونه اندوه دارند، وده هزار نوع فیل ازنسل آنها پیداشدند[1] ... ازیکی اززنان «کسب» دیوته که نام او «بنتا» بود، دوپسر پیداشد یکی «ارُن» ودوم «کرّر» یا «کزر» و ارن مصاحب آفتاب شد، وکرر سردار همهٔ مرغان گشت، واز «ارا» سه دختر پیداشدند، که مادر گیاهها ودرختان وبیاجهاست. واز «سُربَهی» دودختر بوجود آمد، یکی «روهنی» نام، دوم «کندهرپی»، از روهنی ماده گاوان و از کندهرپی اسپان پیدا شدند ... الخ.

اوتارها، مظاهر ایزدی گویند در ادوارچهارگانه که: ست جگ، ترتیا، دواپر، کل جُگ باشد، ده بارده تن به صورمختلفه برای کاری خاص به قدرت برهما پیدایی گرفته وهریك به نوبت خود آن شغل ومهم را به پایان رسانیده وخواهد رسانید. توضیح آنکه خداوند عالم، گاهی فروغی از قدرت وحکمت خود در وجودی به ودیعه نهاده واورا مأمورشگفتیها می نماید، وچنین کسی را «انش اوتار» نامند وگویند «انش اوتار» درگیتی بیشمار آمده وخواهدآمد، چه هیچ ذره ای از فیض انوار ایزدی وفروغ تابناك یزدانی بی بهره نیست، لکن کسی را که حق، جل وعلا، ازبرای انجام کار ومهمی خاص، به افاضهٔ وجودخود بر گزیند، ووی را مظهر خود گرداند، ودراومنعکس شود، واورا مظهر غرایب امور به نیروی خود فرماید، وفرمانروایی وقدرت مطلقهٔ خویش را مدتی درعالم بدوتفویض کند، اورا «پورن اوتار» خوانند، ومعتقدندکه تا به حال نه تن پورن اوتار درعالم پیداشده وهرکدام کاری که باید برگزارد بگزارده اند، ویك تن هم آخرالزمان خواهدآمد. اینك مافهرستی ازاوتارها می نگاریم:[1]

۱. مچهه اوتار (به شکل ماهی).
۲. کورم اوتار (به شکل سنگ پشت).
۳. باراه اوتار (به شکل حیوانی گزنده).

۱) صفحهٔ (آ ۳۰۷) رامایانا. ــب.

۴. نرسنکه اوتار (ازسر تاکمر شیروباقی آدمی) .
۵. با من‌اوتار (به‌شکل مردی گوژپشت).
۶. پرسرام‌اوتار (آدمی پیکر) .
۷. رام اوتار (آدمی پیکر) .
۸. کشن اوتار (آدمی پیکر) .
۹. بوده‌اوتار (آدمی پیکر) .ودهمین که هنوز پیدایی نیافته : گلکی اوتار، درآینده درشهر «سنهل» ازخانهٔ بشجن برهن، ازشکم زن اوجسودتی برآید وصدسال بزید... [1] الخواین اوتارهاممکن‌است درایران‌پایه‌ومایهٔ وجود اقطاب واوتاد وابدال، وعقاید صوفیه دربارهٔشیوخ، وعقیدهٔغلات‌در بارهٔ علی، علیه‌السلام، شده‌باشد وعوام‌هند این‌اوتارهارامانندخدای‌دیگرمی‌پرستند ومجسمه‌های آنهارا به‌اشکال گوناگون ازسیم وزر وغیره ساخته‌آن را پرستش می‌کنند ، ودر انتظار وعدهٔ دهمین موعود نشسته اند ، چون مسیحیان و یهود در انتظار مسیح ، و زردشتیان درانتظار هوشیدر، ومسلمین درانتظار مهدی، وبودائیان در انتظار وحدت یگانگی‌نوع بشر...

ازدوستانی‌که چشم به راه دنبالهٔ این مقاله بودند شرمسارم ، که به سبب سفر دماوند و گرفتاریهای دیگر نتوانستم سومین قسمت مقاله را به وقت‌خود تقدیم مجلهٔ مهر بنماید. اکنون برحسب وعده‌ای‌که داده بودم، پس‌ازآنکه دردوه‌ین‌قسمت مقاله، انموذجی‌ازآداب‌کهنسال‌هند یادداشت‌کرده و«رام» یا«رامچند» راکه یکی‌از«اوتارها»است معرفی‌کردم، برسرداستان‌کتاب رامایانا یا رامایِن‌که داستان موجود شدن رام و راون خصم شریر وی، وجنگ رام‌با راچهسان دیوان یا شیاطین می‌باشد رفته، وازآن پس‌که خبر ربوده شدن سیتا زن نازدانهٔ رام راازطرف راون نوشتیم، اینك ازروی اصل نسخه، قسمتی‌راکه حاکی ازناله وزاری رام درفراق محبوبه است می نگاریم [2] .

«آنگاه رامچند ولچمن(برادررام) آن‌حوض (بینا) راکه خوش نمابود وگل‌های سفید وسرخ نیلوفر وماهی بسیار داشت بدیدند ودرکنار آن رفتند واز هرچار جانب آن سیرکرده دیدندکه جائی دلفریب وخوش هواست وردل رام شوقی پدید آمد و متعجب شدوچشم پرآب کرد وبا لچمن گفت‌که

ای لچمن این جنگل (بینا) را که خوش نماست ببین، که درختان آن چنـان خوش می‌نماید، که‌کوه ازقله‌ها آراسته می‌نماید، واین درختان‌که با دسته‌هائی ازگلهای گوناگون به‌غایت آراسته وازگیاههای سبزوزرد خوش نماست، مراکه ازغم (پهرت) [3] وازاندوه‌دزدیدن

۱) ازآئین‌اکبری، دفترسوم، به‌قلم شیخ‌ابوالفضل، نقل به‌اختصار. برای‌تفصیل‌اوتارها رجوع‌شود به«سیرالمتأخرین» تاریخ هند ، تألیف سید غلام‌حسین بن‌هدایت علی‌خان، جلداول، صفحه۴ـ۶، نسخهٔ خطی، وجلد سوم آئین‌اکبری، تألیف شیخ‌ابوالفضل دکنی‌ـب.
۲) نقل‌از صفحهٔ (ب۳۸۷)کتاب رامایانا ترجمه فارسی ازسنسکریت ، به‌قلم شیخ فیضی شاعر مشهور ، معاصر اکبرپادشاه بابری‌گورگانی، وبرادر شیخ‌ابوالفضل بن‌شیخ مبارك وزیر اکبرشاه مذکور . توضیح آنکه این‌فصل‌آخرین قصیده‌است ازسومین (پرب ـ بـاب) که‌موسوم است به (آرن‌کاندا) ونام آن فصل (افزایش شوق رام درکنار حوض‌بینا است). ـ ب .
۳) پهرت برادر رام است . ـ ب .

سیتا به غایت بد حالم در سوزش می‌دارند . وای لچمن این موسم عیش و فراغت است ، وزمان افزایش طرب وایام بهارست، ودرختانی که گل ومیوهٔ آنها خوب است وبوی خوش می‌دهد، تو صورت این درختان خوش نمارا که پراز گلهای رنگارنگ‌اند ببین، که گلهارا چنان می‌بارند که ابرها باران را وازتحریك نسیم زمانی که این درختان گل هـارا براین تخته‌های سنگ خوش نما می‌ریزند، گویا آن گلهارا برمن می افشانند، وباد چنان می وزدکه رسیدن آن به بدن خوش می‌آید، ومانند صندل سرداست، وزنبورهای سیاه دراینجا ازبوی خوش گلهافریاد می‌کنند، وبالای قله‌ها این کوه که به‌هم پیوسته است و گوناگون است، درختان بزرگ رسته رسته آراسته می‌نماید ، که گل کرده ودل را می‌فریبد. تواینهارا ببین و درختان «کنیار» را که شاخه‌های آن گل کرده است از هرطرف نیز تمـاشا کن ، کو گوئیا آنهـا آدمیانند زیورهای طلا وجامه‌های زرد پوشیده، حالا موسم «بسبت» که ازهرجنس جانوران درآن موسم فریاد می‌کنند رسید، ومراکه از سیتا جدا مانده‌ام، این موسم ، بزرگ غم واندوه می افزاید وای لچمن من که ازغم اندوهگینم ، این آرزوی اومراتشویش می دهد ، واین «کویل» [۱] که بسیار آواز می‌کند ، ظاهراً مرا می‌خواند . وای لچمن این «بیهیه» [۲] [که] درین چشمه ــ که دایماً درین بیابان خوش می‌نماید ــ فریاد می‌کند .خون مراکه گرفتار آرزویم خشك خواهد ساخت. واین آهوکه مرادیده به جانب ماده آهو می‌دود ، گویا به او این چنین می‌گوید که تو مترس که‌این رام خواهان آهوی طلاست وبس [۳] .

و این فیل که گرد ماده‌فیلی را که همراه آن فیل و خواهـان اوست به خرطوم خود می‌افشاند، گویا برای‌من تفألی می‌کندکه‌به‌سیتا خواهم رسید. وآواز این درختان که‌ازهرجنس جانوران درآنها فریاد می‌کنند،وازفریادکویلهای نرکه مست شده‌اند پرصداست،وزنبورهای سیاه صف‌صف درآنجا فریاد می‌کنند، شیرین وخوش آینده است . وای‌لچمن مراکه ازاندوه واشکباری بیهوشم [دوری] سیتاکه مانندچشم آهوبره چشمان‌اوست چنان می‌سوزد، که ستارهٔ نو که هرگز طلوع نکرده باشد طالع می‌شود وخلایق رامی سوزد . واین طاووسـان بسیار که بامادهٔ خود ازشهوت مست‌شده بالای قله‌های کوه بازی می‌کنند شهوت مرا می‌افزایند [۴] وای

۱) نام‌حیوانی‌است پرنده وفارسی آن معلوم نشد. ۲) دراصل به‌کسراول وفتح ثانی‌وفتح باء مثنات تحتانی وهاء ساکن وگویانام حیوانی‌است. ۳) اشاره به‌آغاز قصه است‌که دیوی خودرا به‌صورت‌آهوی طلا درآورده ازمدنظرسیتا گذشت وسیتا رام راوادارکردکه سردرپی‌آن‌آهونهاده اورا ازبرای وی‌بگیرد، ورام ازپی‌آهودرجنگل دوری برفت‌و(راون) که‌کمین‌کرده بودآمده سیتارا بربود چه‌لچمن‌هم به‌امرسیتا درپی‌رام رفته وسیتا تنهامانده‌بود. ــ ب.

۴) درآداب هنود قدیم مرد و زن ، هرچند ریاضت‌کش وملکوتی‌صفات بازبایستی‌قوای طبیعی آنان درحد کمال و به هریك‌از وظایف قادرباشند . راندن شهوت درممر طبیعی وحلال وعشق ودوستی‌زن حتی دربین دیوتها و روحانیان و ملکوتیان مانند (اندر ــ برق) و (اگنی ــ آذر) و (ورن ــ آسمان) و (آفتاب) و (ماه) وغیرهم متداول بوده وهست تاچه رسید به چهتریان که‌کارشان راندن امور دنیوی و دنیاداری وپادشاهی است . ــ ب .

لچمن ببین که این‌طاووس نیز که به‌مستی شهوت گرفتار شده‌است، بالای قله‌های کوه به‌همراهی جفت خود رقص‌می‌کند، و به یقین می‌دانم که مادهٔ این طاووس را راچهس ۱ ندزدیده است، واومثل من که درین موسم (بسنت ۲ ازسیتای نازك میان جدا افتاده‌ام ازماده خود جدا نیست وببین که‌این گلهای دلفریب مرا به‌هیچ‌کار نمی‌آید واین زنبور سیاه به‌شکوفه درخت انبه ۳ پیوسته آن‌را می‌بوسد وچنان خوشحال می‌شودکه نوکدخدا ازوصال‌زن دوستارخود، ودروقت بوسه دادن این زنبور شکوفه انبه را چون برگهای نازك انبه که مانند انگشتان است از باد می‌جنبد، گویا اورا ازبوسه زدن مانع می‌شود. وبالای این درختان پرگل جانورانی که بعداز گذشتن موسم سرما خوشحال شده آواز خوش‌می‌کنند، گویا یکدیگررا می خوانند، وشوق وصل مرا می افزایند. وچنانچه من‌اندوه می‌کشم، سیتا زن مهربـان من‌نیز که چشمهای او به‌رنگ برگهای گل نیلوفرست، جداازمن بیکس شده ودرقید دیگری افتاده اندوهگین‌بوده باشد، واین نسیم خنك که‌بوی خوش گلها می‌آورد وراحت افزاست، مراکه زن‌دوستار خودرا یادمی‌کنم، مانندآتش است. واین‌زاغ سیاه‌که به‌نشاط درآمده بالای قله این‌کوه به‌خوشحالی فریاد می‌کند وزبان سیتاست، مرانزد اوخواهد برد. و این «سرخاب» نر از برای خوشحال ساختن جفت خود فریاد می‌کند، و از برای دیدن او پلکها برهم نمی‌زند. واین شیرنرکه باجفت خود درجنگل می‌رود، گویا مرامی‌ترساند وبامن چنین می‌گویدکه توبی عقلی که‌از زن خود جداشده‌ای ومن‌دانایم‌که ازجفت خودیك ساعت جدا نیستم. وای لچمن ببین‌که این جـانورانی‌که بالای درختان‌گل‌کرده آوازهـای بلند می‌کنند، شوق مرا می افزایند. وای لچمن ببین‌که این رسته‌های درختان راکه‌گرد برگرد حوض «بینا»است وگلهای نیلوفر در میان این حوض چنان می‌نمایدکه عکس آفتاب تابان درآب، ودرین (دایها) ۴ که ازدیدن گلهای (تلك) ۵ ترسیده وخیال‌کرده‌که مگر بازسرماآمده ببین. واین‌گلهای سربستهٔ نیلوفر گویادستهای بستهٔ‌آنهاست ودرین حوض (بینا) ــ که آب‌آن صاف‌است وازگلهای نیلوفر سفید پراست، و «هنپسان» ۶ وجانوران آبی درآن بسیارند و ازبوی خوش نیلوفرها معطراست،

۱) راچهس و راکس ازانواع جان وعفاریت و شیاطین‌اند که غالبا بشرور و معاصی و آزار برهمنان و بندگان خدا می‌پردازند و اینجا مراد همان (راون) پادشاه راچهسان است‌که سیتا راربود [چنانکه پیشتر اشاره‌شد].ــ ب.

۲) درحاشیه نوشته شده. بسنت فصل بهار ودرچند سطر قبل (بسبب) باد وموحده ضبط است. ــ ب.

۳) انبه به‌فتح همزه نام میوه‌ای‌است مانندهلوکه ازبهترین میوهای هنداست وگویند سلطان محمود غزنوی‌نام‌آن را «نغزك» نهاده وگفته‌بودکه (انبه) بدکلمه‌ای است. وبه‌راستی‌که‌این معنی سلیقهٔ ادبی آن پـادشـاه رابه خوبی می‌رساند، وامیر خسرو دربارهٔ این میوه می‌فرماید:

نغزك ترزیب ده بوستان　　نغزترین میوهٔ هندوستان　　ــ ب.

۴) معلوم نشد چیست؟ ظ: ماهیها. ــ ب.　　۵) درجای دیگرکتاب آن‌را درختی باشاخ پیچان دانسته وعشقه نامیده است. برهان‌گوید: تلك، به‌کسراول وفتح ثـانی درخت سیب صحرائی را گفته‌اند، که به‌یونانی زعرور و بشیرازی‌کیل ودر خراسان علف شیران خوانند. وبه‌کسراول و سکون ثانی زنجبیل تر وتـازه را گویند. ــ ب.

۶) ازجنس مرغابیان است.ــ ب.

وسرخابها دایم درآن می‌باشند، وگلها ازهر جنس دارد، وفیلان وجانوران جنگلی خیل‌خیل ازبرای آب خوردن درآن درمی‌آیند ــ برگهای نیلوفران رادیده چشم من خیال می‌کند که مگر چشمهای سیتاست. وای لچمن این نسیم‌که ازدرون گلهای نیلوفر شکفته وازمیانهٔ دیگر درختان می‌وزد، ودل راآرام می‌دهد ،گویا دم سیتا است . وای لچمن ببین این شاخ درخت کینارراکه‌بالای قلهٔ‌کوهی‌که به جانب دست راست «بینا» است ،گل‌کرده است به‌غایت خوب می‌نماید ، واز تحریك نسیم گلهائی‌که درین‌کوه بزرگ می‌بارد ، وبه‌ریگ‌کانهائی که درین کوه‌است مخلوط می‌شود ، بسیار خوش می نماید. وای لچمن بالای قلهٔ این‌کوه همه جاگل کرده‌است ، وازگلهای شکفته درخت «بلاس» از دورخوش می نماید . واین درختانی‌که در کنار بیناست، همه شکفته‌است وخوش بوی‌است . وگل «کیتکی» ۱ و «سندوریا» و «بانستی» ازهرطرف شکفته‌است.وگلهای «محکند» و «ارجن» بالای قلهٔ‌کوهها می‌نماید،وگل «چنپه»۲ ودرخت «ادالك» و«سرس» و «سیسون»و «هو» و«سنبل» و«کریای سرخ» و«کتهل»و«نکهت‌مال»و«صندل» و«تلك» و«تال» و«تمال» و«ناك بیل» و«اونیر» و«کدنب»و«پورنگ»و«بکاین» و «نواره» و «برنه» و «خرما» و«انبه» شکوفه‌کرده وگیاههای دیگرو درختان ازهرجنس گل کرده، بالای قلهٔ‌کوهها پراکنده افتاده‌است. وای‌لچمن ببین‌که این‌گلهای زردوسرخ‌را گویا فرش کرده انداخته‌اند . ودر موسم «بسنت»گلها ازهرجنس در افزایش است، و دراین موسم شاخه‌های درختان چون به‌هم می‌رسند، گلهای بسیار فرومی‌ریزند، حالا ببین‌این «بینا» راکه آب‌اوسرد وشیرین‌است، وازنیلوفرها پرست، وسرخابها درآن می‌گردند، وجانوران‌آبی در آن می‌باشند ، وغوك وبوزینه وکرونج وخوکان آبی وآهوان بسیار درآنجا می‌باشند ، واز آواز جانوران خوب این‌حوض (بینا) ۳ که به‌غایت خوش می‌نماید،واین‌جانوران ازهرجنس که درنشاط آمده‌اند،[شوق‌مرا] تیزمی سازند وسیتاراکه مانندگل نیلوفر روی اواست،چون یادمی‌کنم شوق من‌می افزاید، ودرین قله‌های‌کوه‌که‌رنگارنگ است آهوان‌را بامادههای‌آهو ببین وسیتاکه چشمهای او مانندآهو بره‌است مرا از فراق خود غمگین ساخته‌است. در میان این‌درستانی‌که‌بالای‌این قله‌هاست وخوشنماست ــ وازآواز مرغان مست پرصداست ،وازدیگر جنگلها اینجابهتراست،وپرازبوی خوش گلهای نیلوفراست، ودراینجا «بانسهالی» ۴ است‌که

۱) گمان می‌رودکه این‌گل‌همان‌گلی‌باشدکه‌آن را به‌فارسی «گل‌گیتی» و«گیتی»گویند ، و برهان آن‌را در دوجا آورده جائی‌گوید گلی است برگهای آن ازهرسه جا خاردارد وآن دونوع می‌شود، سفید وزرد، وگل پیاده را نیز گویند ... الخ و جای دیگر درذیل «گیتی»گوید : گلی‌است بسیار خوش بوی که از دریای بصره آورند ... الخ. ودر متون پهلوی هم مکرر این‌گل‌را ذکرکرده‌اند ، جائی با کاف تازی وکاف‌آخرکه به ضمیمهٔ یاء نسبت متداول بوده منجمله دررسالهٔ «خسروکواتان وریدك» درقسمت‌گلها‌گوید:«کیتیك بوی‌ایذون چگونه بوی‌خونیاك» یعنی.بوی گل‌گیتی چون‌بوی موسیقی وطرب است... (متنهای پهلوی طبع بمبئی ، صفحهٔ ۳۲ فقره ۷۱) و درکتاب « درخت آسوریك»که به‌لهجهٔ شمالی‌ایران نوشته شده، جائی نام «گل‌گیتی» را باکاف فارسی وبدون‌کاف آخرآورده (متون پهلوی ، صفحهٔ ۱۱۲، فقرهٔ ۴۳ سطر۱۵).ــ ب. ۲) همان «چنپا» است که نوعی است ازیاس‌سفید و درایران معروف است و چنپای هند درخت می‌شود و گل آن زرد می‌باشد . ــ ب. ۳) حوض دراینجا مراد تالابهای عظیم‌است‌که درجنگل، مخصوص زهاد وآیندگان وروندگان ساخته می‌شده‌است.ــ ب. ۴) معلوم نشد چیست؟ــ ب.

ازخوردن آن‌فیلان راپیری نمی‌ماند ــ سیر کنان خواهم گشت . ودرین باغ دلگشا که‌درکنار بینااست می گردم شایدکه سیتارا بیابم.ودرین عالم تنها جانور سرخاب‌آسوده‌است که جفت‌او که دل ودیدهٔ اوخوش‌آمده یك‌لحظه مانند سایه ازوجدا نیست. واین‌سرخاب دانا با من‌نادان گویا چنین می گویدکه: زن‌خودرا همچنین محافظت بایدکردکه من، نه‌آنچنان‌که‌تو کردی! آه ای سیتای غزال‌چشم‌که مانند طلارنگ تواست، حال مراکه دراین‌چنین غم بیهوشم مگر نمی‌دانی، که «کیکی» مرا اخراج‌کرده و ازسلطنت برآمده‌ام ودربیابان می گردم، ومراکه این‌چنین شده‌ام جای آن‌است‌که تو بگذاری ؟ تو به‌جائی رفتی‌که معلوم نشوی، آن‌محبت تو کو؟ وآن‌اخلاصی‌که به‌من داشتی‌کجارفت ؟ وآن‌خوشحالی توکو وآن مهربانی توکو ؟ ای سیتا این‌غم واندوه را که من به‌آن‌گرفتارم تو نمی‌دانی ؟

رام‌که ازغم،دانش او رفته‌بود، بینای خوش‌نمای پرآب‌را می‌دید. بعدازآن دلاورجنگل خوب‌وچشمه‌های کوه‌رادید. بادلی‌اندوهگین‌پرغم،زاری‌کنان‌ازآنجا بالچمن‌روان‌شدوآن‌هردو به‌جانب‌کوه « رکه مونك» که «سکریو» میمون،درآنجا می‌بود روان شدند و آنجا رسیدند، ومیمونان رام ولچمن راکه صاحب تابش وشوکت بودند دیده بترسیدند...»

گویا محتاج به‌تکرارنباشیم که‌این‌عبارات که درنهایت سادگی‌وروانی‌واستحکام‌وصحت معانی‌وکمال دقت درصرف ونحو تحریر یافته، ترجمهٔ اشعاری است‌که درچند قرن‌قبل‌ازمیلاد مسیح ساخته شده، ومترجم‌که خودشاعر بزرگ است، سعی‌کرده‌است‌که‌هرچه بهتر بتواند از عهدهٔ ادای‌مقصودشاعراولی«بالمیکی» یا«والمیك» نام‌برآید،ودرزمانی‌این‌کتاب به‌این روانی وسادگی تحریر یافته‌است، که بحبوبه مغلق نویسی فارسی، یعنی قرن یازدهم هجری ، است. وشك‌نداریم‌که قصدی بجز معرفی‌کامل اصل‌کتاب، ونشان دادن رموز ودقایق سبك‌گویندگی قدیم ، وبیان عقاید اصلی براهمهٔ باستان ، ومعتقدات وخیالات وآداب وفرهنگ آن‌جماعت نداشته است . بنابراین به‌نهایت قابل‌توجه اسٺ واگر خدا بخواهد درقسمتهای آینده‌فصولی درمسائل حماسی وسپس‌فصلی دراساطیرالاولین (میتولوژی) ، خاصه اساطیر مربوط‌به«کنگا» یعنی رودگنگ خواهیم‌آورد.*

سوگند درادبیات فارسی

در دو شمارهٔ‌گذشتهٔ مجله گرامی مهر ، مقاله‌ای بسیار زیبا و مبتکرانه ، از اثرذوق سرشار وتتبع‌کامل استاد محترم‌آقای دکترصورتگر خواندم وبرنویسنده آفرین راندم.ولازم

* مجلهٔ مهر ، سال چهارم ، ص ۱۱۰ ــ۱۱۵ و ۲۱۷ــ۲۲۳ و۵۴۱ــ۵۴۷(۱۳۱۵)

دیدم که برای تکمیل این مقـاله و تکحیل[۱] این مقله[۲] مختصری از تتبعـات خود را بر آن بیفزایم و بدین وسیله خویش را برفتراك ابتکارات نویسنده محترم بازبندم که گفته‌اند : « در رشته کشند باجواهر شبه‌ای .»

درعهد باستان سوگندان گوناگون معمول بوده‌است وعمل سوگند خوردن یاسوگند‌دادن را ، که بایستی درحضور موبدان صورت پذیرد «ور» می‌گفته‌اند و «ور» نیز به‌اقسام وانواع بوده ، ازآن جمله «ور گرم» که باید سوگند خوار دست درآتش کند ، یاانگشتان‌را درآب جوشیده یاروغن گداخته فروبرد ، ویاروغن‌داغ وسرب گداخته یامس گدازان برسینه او فروریزند ودر همه این حالات مردسوگندخوار نسوزد وبه‌سلامت بیرون آید . ویکی از یادگارهای کهن که از «ور گرم» در داستانهای ایران باقی مانده است ، سوگند «سیاوخش» است درحکایت تهمتی که «سودابه» زن‌پدرش «کاوس» به‌او زده بود واو برای پاکدامنی‌خویش ازکوه آتش که عظیمترین‌اقسام «ور گرم» بود ، عبورکرد ونسوخت، چنانکه فردوسی دراین معنی فرماید :

زهر درسخن چون‌براین‌گونه گشت — به آتش ببـاید همـی بـرگذشت
چنین است سـوگند چرخ بلند — که بـر بیگناهـان نیـاید گزند
نهـادند بردشت هیزم دوکـوه — جهـانی نظاره شده هم گـروه
گذر بـود چندانکه جنگی سوار — میـانش به‌تنگی نـکردی گذار
پس آنگـاه فرمود پرمـایه شـاه — که برچوب ریـزند نفت سیـاه
بیآمد دو صد مـرد آتش فروز — دمیدند و گفتـی شب آمد به‌روز
نخستین دمیدن سیـه شد زدود — زبـانه درآمـد پس دود زود
سیـاوش بیآمد به‌پیش پـدر — یـکی خود زرین نهـاده به‌سر
هشیوار بـا جـامه‌هـای سپید — لبی پـرزخنده دلـی پـرامید
یکی بـارگی برنشسته سیـاه — همی گـرد نعلش بـرآمد به‌مـاه
پـراکنده کافور بـرخویشتن — چنان چون بود ساز و رسم کفن
توگفتی به مینو همی رفت شاه — نه بـرکوه آتش همی رفت راه
زهر سو زبـانه همی برکشید — کسی خود واسپ سیاوش ندید
یکی دشت بادیدگان پر زخون — که تا اوکی آید از آتش برون
از آتش بـرون آمد آزادمـرد — لبان پرزخنده به‌رخ همچو ورد

۱) تکحیل : سرمه درچشم‌کردن . ۲) مقله : سیاهی وسفیدی چشم ، این تعبیر «تکحیل‌مقله» کنایه‌است ازنیرو یافتن وفزون شدن قدرت بینایی .

چو او را بدیدند برخاست غو | که آمد از آتش برون شاه نو
چنان آمد اسب و قبای سوار | که گفتی سمن داشت اندر کنار
چو بخشایش پاك یزدان بود | دم آتش و باد یکسان بود

وبعید نیست که داستان «ابراهیم» پور «آزر» بتگر نیز که به‌آتش رفت وآتش براو گلستان شد دراصل عمل «ورگرم» بوده‌است .

و نیز داستان مس گداخته که برسینه «آذرپاد مارسپندان» پور «زرتشت» ازعلمای بزرگ زردشتی درحضورشاهنشاه ساسانی ریختند وگویند وی عریان خفته ومس گداخته براوریختند و مس گدازان مانند شیر سپید از اطراف پستانهای آذرپاد فرومی‌ریخت و او را زیانی نمی‌رسانید ازاین قبیل بوده است .

لفظ «باور» که به‌معنی «تصدیق» و «اذعان» است ازین‌ریشه واصل می‌باشد ، ومرادآن است که مطالبی که گفته یاشنوده می‌شود مانندآن خواهد بودکه دربارهٔ آن مطلب «ور» به‌عمل آمده وسوگند خورده شده است .

اماآنچه بیشتر مربوط بـاروح مقـاله دکتر است ، طرز سوگندی است که در یکی از مآخذ قدیم «پهلوی» برای ما باقی مانده ــ واین مأخذ ، کتاب حماسه ملی ایاتکار زریران است ــ آنجاکه «ویشتاسپ شه» می‌خواهد از علم «جـامـاسپ» وزیر خود راجع به‌چگونگی احوال رزم فرداکه «ارچاسپ» پادشاه هونها (خیونان خذاة) دارد وقوف یابد . وجاماسپ که علمش مربوط به‌اخترشناسی بوده واز شکست شاه و شهادت برادرش و شاهزادگان دیگر آگاهی داشته است ، جرأت اظهار نمی‌کرده وشاه نیز به‌ابرام ازو پرسش می‌فرموده است . در اینجا جاماسپ شاه را سوگند می‌دهد و این است متن عبارت کتاب یادگار زریران که عیناً به‌زبان «پهلوی» می‌نویسیم وسپس آن را به‌«دری» گزارش می‌دهیم .

«پس وشتاسپ شه اوکی گاس نشیند، وجاماسپ بیتاش اوپیش خواهذگویدکومن دانیم کوتو جاماسپ داناك وبیناك [واختر] شنـاس هیه. اینچ داندکوکذ ده روچ واران‌آید چند سرشك او دمیك آیذ ، وچند سرشك اورسرشك آیذ واینچ دانیه‌کوهوروران وشکپذ و کتام آن‌گل اروچ وشکپذ وکتام آن‌ی شپ‌کتام آن‌ی فرداذ ، اینچ دانیه‌کو میترگ‌کتام آن آپ دارذ وکتام آن نی‌دارذ ، اینچ‌دانیه‌کوفرداذ روچ‌چی بوذ اندر آن اژدهاك رژم‌ی وشتاسپان هیچ پسران وبراذران‌ی من کی وشتاسپ شه‌کی زیوذوکی‌میرذ .

گویذ جاماسپ بیتاش‌کوکاچ‌کذمن هج ماذر نی‌زاذام ایوپ‌کذزاذام پذخویش بخت‌پذ

رهیکیه مردام ، ایوپ مروی بوذام او درییاپ اوفستام ، ایوپ شماخ بغـان این پرشن هچ من‌نی پرسیذایه یگذتان پرسیذ یه‌ام‌ازکم‌نی‌یذ بهوم‌بوکذر است‌گویم .
گرشماخ بغان‌سهیذ دشن‌ی خویش روبان وریذ پذخورهٔ او هرمزدبی دین‌ی‌مزدیسنان وگیان زریری براذر سوگند خوریذکو شمشیری پولاذین وشیذی تیر (هچ) ایروار تاك او درواست سه‌باربی‌مال کوت‌نی‌زنم ونی‌کشم ونی‌چ توپذسپاهر داریم تاك‌گویذکوچی بوذاندآن رزم‌ی وشتاسپان.»

گزارش :

«پس‌گشتاسپ شاه برتخت‌کیان نشیند وجاماسپ بیتاش‌را بر نزدیك خواند گوید که‌من دانم‌که توای جاماسب دانا وبینا و اخترشناسی، این را نیز دانی‌که چون ده روز باران آید چند قطره برزمین افتد وچند قطره برسرقطره‌افتد واین‌نیز دانی‌که نباتات بشکفدوکدام از آن‌گل در روز بشکفد و کدام آن درشب وکدام آن درفردا ، این نیزدانی‌که میغ کدام از آن‌آب دارد وکدام ازآن ندارد، این نیزدانی‌که فردا روزچه‌باشد درآن‌اژدها رزم‌گشتاسپی از پسران وبرادران من‌کیگشتاسب شاه‌کی زنده ماندوکی بمیرد ؟
گوید جاماسپ بیتاش‌که ،کاشکی من از مادر نزادمی ، یاچون بزادمی به‌بخت‌خویش درکودکی بمردمی ، یامرغی بوده در دریای آب اوفتادمی ، و یا شما خدایگان این پرسش از من نپرسیدی برای آنکه چون پرسیدند هرآینه من قربـانی نشوم برای اینکه به شمـا راست بگویم .
اگرشما خدایگان صواب بینید دست‌خویش را برروی قلب‌خود برده به‌خورهٔ(جلالت) اورمزد وبدین مزدیسنان وجان «زریر» برادر خود سوگند بخور وشمشیر پولادین وصیقلی را نیزازقبضه تابه‌سر تیغه شمشیرسه باردست بمال‌که‌تورا نه‌بزنم ونه‌بکشم ونه‌نیز تورابه‌زندان سپارم ، تابگویم‌که درآن رزم‌گشتاسبی چه‌خواهد بود .»

پس از این‌قرار دیدیم‌که یکی از طرق سوگندخوارگی بزرگان نزد زیردستان این بوده است‌که دست راست را روی قلب می‌نهادند وبه‌جلال باری تعالی وبه‌دین خود وبه‌جـان عزیزترین اقربای خویش قسم می‌خورده‌اند ، وازآن پس شمشیر پولادین روشن وتیزرا در دست‌گرفته دست را از قبضه تابه‌سرشمشیر سه مرتبه می‌مالیدند وعهدی‌که بایستی ببندند می‌بسته‌اند .
از مجموع این سوگندنامه تنها نام خدای ونام دین وکتاب دینی «اوستا» وبه جـان عزیزان وبه‌شمشیر دراشعار شاهنامه دیده شود، وقسمتی‌را آقای دکتر صورتگرذکرکرده‌اند

ودقیقی نیز درهمین موضوع مانحن فیه چنین گوید :

بپرسید از وشاه و گفتا خدای	ترا دین به داد و پاکیزه رای
چو تو نیست اندر جهان هیچ‌کس	جهاندار دانش تو را داد وبس
ببایدت کردن زاختر شمار	بگویی سراسر مرا روی کار
که‌چون‌باشد انجام‌وفرجام‌جنگ	کرا بیش‌خواهد بد اینجا درنگ
نیامدش خوش پیر جاماسب را	به روی دژم گفت گشتاسپ را
که ای کاشکی ایزد دادگر	ندادی مرا این خرد وین هنر
مراگر نبودی خرد شهریار	نکردی زمن بودنی خواستار
نگویم من این‌ور بگویم به‌شاه	کند مرمرا شاه شاهان تباه
اگر بامن از داد پیمان کند	که نی‌خودکند بدنه فرمان کند
جهاندارگفتا : به نام خدای	بدین نام دین آور پاکرای
به‌جان زریرآن نبرده سوار	به جان گرانمایه اسفندیار
که‌نی هرگزت روی دشمن‌کنم	نه فرمان دهم بدونه من کنم
توهرچ اندرین کاردانی بگوی	که توچاره‌دانی‌ومن‌چاره‌جوی*

قصیدهٔ لبیبی

درمیان هزار قصیدهٔ مفقود ومنسوخ ، یاموجود وممسوخ ، ازحسن اتفاق قصائدی چند ازآثار استادان سلف‌دست به‌دست وسینه به‌سینه به‌زمان ماافتاده وبه‌دست مارسیده است،وبرای مردمی‌که به‌ادب وفرهنگ باستانی خود اعتنایی دارند وآن را ازجمله مفاخر ملی ونژادی خود می‌شمارند ، وجود این قصائد بسیار بسیار عزیز وگرامی است و باید مانند زیباترین تحف عتیقه مورد توجه وقدر وعلاقه قرارگیرد .

ازجمله این‌قصائد یکی قصیدهٔ رائیهٔ لبیبی سیدالشعراء است، که اکنون ما درصدد آنیم ودراین شمارهٔ مجله می‌خواهیم آن را نقل‌کنیم .

اوستاد لبیبی‌که محمد عوفی او را «لبیبی‌الادیبی» نامیده است درتذکرهٔ لباب‌الالباب ضمن شعرای آل سبکتکین آمده وعوفی دربارهٔ وی چنین نوشته است :

«لبیبی» ادیبی لبیب وشاعری عجیب بود ، نظمش رایق ودرفضل از اقران فایق، مداح امیرابوالمظفریوسف‌بن‌ناصرالدین رحمه‌الله بود، درمدح‌آن‌شاه نیکخواه نام‌جوی‌مداح‌پرور،

* مجلهٔ مهر ، سال هفتم ، ص ۲۰۹-۲۱۲ (۱۳۲۱)

این قصیده گفته ودادسخن بداده»[1] سایر صاحبان تذکره نیز بیش‌ازین درشناخت لبیبی‌چیزی ندارند ، وحتی‌معلوم نکرده‌اند که این شاعراهل‌کجاست ، تنها رضاقلیخان درمجمع‌الفصحا از روی حدس وی را خراسانی دانسته است .

درخراسانی بودن لبیبی تقریباً نمی‌توان شکی داشت ، اما ازکدام شهر خراسان است درست معلوم نیست ، فقط ازقصیدهٔ رائیه اومی‌توان حدسی دیگرزد ، وچنین پنداشت‌که لبیبی درمرو ، یانیشابور ، یاهرات ، وبالجمله درقسمت غربی دشت خاوران و ریگزار «اتك» می‌زیسته ، ویا درزمانی‌که این قصیده راگفته است ساکن قسمت غربی بوده است ، معذلك مسقط الرأس او را نمی‌توان به‌دست آورد . امااینکه آیالبیبی معاصر آل‌سبکتکین است ، یا آل سامان ، هم‌حرف است؛ هرچند عوفی‌او را از شعرای آل سبکتکین می‌داند و رائیه او را درمدح ابوالمظفر یوسف بن‌ناصرالدین ، برادر سلطان محمود ، پنداشته لکن چنانکه بعداً خواهیم دید ، ازاین قصیده برنمی‌آیدکه در مدح یوسف باشد ، بلکه اقرب به هراحتمال آن‌است‌که درمدح ابوالمظفر چغانی باشد، ودلیل دیگری دردست نیست‌که وی را ازشعرای آل‌سبکتکین محسوب داریم .

از اینکه هیچ شعری از لبیبی درمدح آل سبکتکین در دست نیست ودر تواریخ این خاندان هم اشارتی به معاصر بودن این شاعرنشده ، ودر تاریخ بیهقی نامی از او به‌مناسبت قطعهٔ معروف او :

کاروانی همه از ری به‌سوی دسکره شد　　　آب پیش‌آمد ومردم همه برقنطره شد

می‌برد و قطعه‌را نقل می‌کند ، امااشارتی به‌زمان نزدیك این شاعر ندارد . مسعودسعدسلمان هم درقصیدهٔ خودکه مطلعش این است :

به‌نظم و نثر کسی راگر افتخار سزاست　　　مرا سزاست‌که امروز نظم و نثرمراست

لبیبی را اوستاد ودارای لقب «سیدالشعرا» ذکر کرده و درآخر قصیده گفته است:

بدین قصیده که‌گفتم من اقتدا کردم　　　به اوستاد لبیبی که سیدالشعراست
بدان طریق‌بناکردم این قصیده که‌گفت　　　«سخن که‌نظم کنند آن‌درست بایدوراست»

اما مرجحاتی‌که لبیبی را قدیمتر ازعهدآل‌سبکتکین بشماریم نیز دردست نداریم، جز

۱) ج ۲. لباب الالباب ، طبع ادوارد براون ، صفحهٔ ۴۰-۴۱ .

اینکه در لغت فرس اسدی ازاو شاهد بسیار نقل کرده است ، ومی‌دانیم که جز از دوسه شاعر شهیر: عنصری وفرخی وبهرامی، سایر شواهد این کتاب ازشعرای سامانی‌است. سبك‌اشعاری هم که ازلبیبی نقل شده ازحیث اوزان‌وقوافی بسیار قدیم ومنسوخه واهاجی‌رکیك، می نمایاند که وی به‌شیوهٔ قدیم نزدیکتر است ، وبالجمله اگرهم مانندکسائی وعماره ، دوران‌سبکتکین رادریافته باشدبازباید اورا ازشاعرانی دانست‌که درآخرعهدسامانی واوائل عهدآل سبکتکین می‌زیسته‌اند . وهرگاه تصریح محمدعوفی درقسم اخیر نمی‌بود ، دلایل ما در سامانی بـودن لبیبی برعقیدهٔ دیگر می‌چربید.

اما موضوع ممدوح رائیهٔ لبیبی ، که عوفی وی را امیرابوالمظفر یوسف‌بن‌ناصرالدین می‌داند نیز قابل بحث است .

۱. اینکه شعرای محمودی، یوسف‌بن‌ناصرالدین را همیشه به‌کنیت «ابویعقوب» مدح کرده‌اند واگر ذکر لقب شده است «عضدالدوله» آورده‌اند ، دیگر اورا به‌القاب و عناوین «ملك» و«سپهبد» و«شاه» و«خسرو» و «میر» ستوده‌اند ، اما خطاب «پادشاه» نکرده‌اند ، چه ملك ومیر وخسرو مطابق رسم‌آن روز دون «پادشاه» بوده است ، واگـرشواهدی ذکر شود کار به درازا خواهدکشید ، وبا مسامحه‌ای‌که در این‌باره به‌کار بـریم ،کنیهٔ «ابوالمظفر» و عنوان صریح «پادشاه» بدون‌ذکر لقب اوکه عضدالدوله است ، بعید است‌که دربارهٔ یوسف‌بن ناصرالدین گفته شده باشد.

۲. تعریفی است‌که درقصیده می‌بینیم ، وآن چنین است‌که شاعری‌ازحد غربی‌خراسان با دلبروداع می‌کند، ووارد ریگزاری بزرگ می‌شود، وپس‌ازآنکه ازریك‌بیرون رفت‌به‌رود جیحون می‌رسد،واز رود جیحون گذشته به‌درگاه ممدوح می‌پیوندد.

حالا ببینیم این شاعر ازکجا به‌کجا باید رفته باشد؟

ظاهراً چنین به‌نظر می‌رسدکه شاعر از مرو ، یا سرخس ، یا هرات ، عزیمت‌کرده و از دشت خاوران وریگزار اتك یاآخال عبورکرده است وبه جیحون رسیده وازآنجا رد شده به ممدوح پیوسته است.

ممدوحی‌که «ابوالمظفر» خطاب شود وبرای رسیدن بدو بایستی‌ازجیحون عبورکرد، به‌ظاهر همان ابوالمظفر چغانی است ، ممدوح دقیقی و ممدوح قدیم فرخی ،که خانه‌اش در چغانیان ودر جبالی است‌که رودجیحون ازآنجا سرچشمه می‌گیرد وبرای وصول بدان محل بایستی ازرود مذکور عبورکرده شود.

به‌هرصورت این دلایل هیچ کدام اقناعی نیست ، ولی برای تحقیقات بعد سررشته‌ای

به‌دست می‌دهد واهل تحقیق را وامی‌دارد که درصدد کشف اسنادی صریحتر ومقنع‌تر باشند،و با وقت وافی ودقت کاملتری اشعاری ازو به‌دست بیاورند که مؤید حدس ما قرار گیرد.

اما مأخذ این قصیده :

قدیمیترین مأخذ این قصیده همان است که اشاره شد ، یعنی محمد عوفی از شعـرا و نویسندگان آخر قرن ۶ واوایل قرن ۷، درتذکرهٔ خود آن‌را نقل کرده است.

بعد ازو مرحوم لسان‌الملك سپهر ، معلوم نیست ازروی چه مأخذی، این قصیده را به دست آورده وبه‌خط خود، پشت‌صفحهٔ نخستین از دیوان خـطی منوچهری ، نوشته و روی آن نوشته شده است: «این‌قصیده را بعضی ازفرخی وبعضی از منوچهری دانند».

دلیل اینکه گفتیم سپهر ازمأخذی دیگر این‌قصیده را به‌دست آورده این است که همین سطر را روی قصیده نوشته ، وهرگاه به نسخهٔ لباب‌الالباب عوفی دسترسی می‌داشت ، ایـن عنوان را نمی‌نوشت ولااقل نام لبیبی راهم ذکر می‌کرد. دلیل دیگر آن است که روایت‌سپهر بـا روایت عوفی ، که در نسخهٔ چاپ ادوارد براون مندرج است تفـاوتهای فاحشی دارد و روایت سپهر ازروایت نسخهٔ لباب‌الالباب زیادتر شعر دارد و نسخه بدلهایی هم درآن هست. هرچند می‌توان پنداشت که شاید نسخهٔ لباب‌الالباب دیگری دردست داشته، و درآن نسخـه صورت اشعار با نسخهٔ حاضر تفاوت می‌کرده، اما نسبت‌دادن آن به‌دوشاعر وفـرو گذارکردن نام شاعرحقیقتی این‌احتمال را بکلی دور می‌سازد.

نسخهٔ سپهر دارای پنجاه وشش بیت، ونسخهٔ عوفی دارای سی وسه بیت است، و معذلك درنسخهٔ عوفی‌سه‌بیت هست، که درنسخهٔ سپهرنیست،ونسخهٔ سپهرابیاتی داردکه درعوفی‌نیست.

دیگر آنکه در نسخهٔ چاپی لباب‌الالباب ، اشعار پس وپیش ومصرعها هرکدام دور از یکدیگر ونابجا قرارگرفته، وبکلی شیرازهٔ انتظام قصیده برهم خورده است ، ولی در نسخهٔ سپهر انتظام اشعار برقرار ومصرعها هریك به‌جای خود استوار است.

مرحوم لله‌باشی ، این قصیده راکه بدون تردید ازروی نسخـهٔ لسان‌الملك بـرداشته است، یك‌بار درضمن دیوان‌منوچهری وهم به‌نام‌اوچاپ‌کرده،وباردیگر در جلد اول مجمع‌الفصحا سر ودست شکسته آن‌را به‌اسم فرخی ضبط نموده است ، ومعلوم می‌شود که لله‌باشی هم‌به لباب‌الالباب‌عوفی، یابه این قسمت ازآن نسخه دسترس‌نداشته است وگرنه لااقل‌اشارتی می‌کرد وازروایت عوفی هم استفاده می‌نمود.

اکنون ما این‌قصیده‌را ازروی نسخهٔ «سپهر» دراینجا نقل می کنیم، ولی ضبط عوفی‌را جز دریکجا اصل قرار می‌دهیم ، مگر دراشعاری که عوفی آنهارا ضبط نکرده است که ناچار عین روایت سپهر نقل گردیده است . تشتت و پس وپیشهایی که در نسخهٔ عوفی است قابل بحث وارائه نیست، زیرا بدون تردید ازاشتباهات کاتب است و نمی‌شود آنهارا درعداد روایات خاصی مورد اعتنا قرارداد، و هر کس بخواهد می‌تواند بدان نسخه (ج ۲ص۴۰) رجـوع کند، امـا اختلافاتی که بین بعضی از روایات سپهر وروایت‌عوفی می‌باشد، وسایر امتیازات‌طرفین را در حواشی اشعار تحت شماره قید کردیم.

قصیده :

چو برکندم دل از دیدار ۱ دلبر   نهـادم مهر خرسندی به‌دل‌بر
توگویی داغ سوزان برنهادم   به دل کزدل به دیده درزدآذر۲
شرر دیدم که بررویم همی‌جست   ز مژگان همچو سوزان‌سونش‌زر
مرا دید آن‌نگارین چشم گریان   جگر بریان پرازخون‌عارض‌و بر۳
به چشم اندر شرار آتش عشق   به‌چنگ اندرعنان خنگ رهبر
مراگفت آن دلارام (ای) بیارام   همیشه تازیان بیخواب و بیخور۴
ز جابلسا به جابلقا رسیدی   همان از باختر رفتی به خاور
سکندر نیستی لیکن دوباره   به‌گشتی‌در جهان همچون‌سکندر
ندانم تا تو را چند آزمایم   چه مایه بینم از کار تو کیفـر
مرا درآتش سوزان چه‌سوزی   چه‌داری عیش من برمن مکدر۵
فرودآ زود وزین‌را زین بیارام   فرو نه یك ره و برگیر ساغر۶
فغان زین باد پای کوه دیدار۷   فغان زین رهنورد هجر گستر
همانا از فراق است آفریده   که دارد دور مارا یك ز دیگر۸
خرد زین سو کشید وعشق‌زان‌سو   فرو ماندم من اندر کار مضطر۹
به دلبر گفتم ای ازجان شیرین   مرا بایسته‌تر وز عمر خوشتر۱۰
سفر بسیار کردم راست گفتی   سفرهایی همه بی‌سود و بی‌ضر۱۱

۱) نسخهٔ سپهر: دلدار. ــ ب.   ۲) عوفی این شعر را ندارد. ــ ب.   ۳) ع: این شعر و شعر بعدرا ندارد.   ۴) سپهر: مراگفت آن دلارام بی آرام٭ که داری مرمرا ... الخ . اصلاح مصراع اول ، بین قلاب ، از روی حدس برای ارتبـاط معنی‌است.   ۵) این بیت وسه شعرقبل‌ازو در«ع» نیست.
۶) این بیت، هرمصراعی در یکجـا ازضبط عوفی است، و در«س» چنین است: کله‌داری این‌بـارهٔ بی‌آرام ــ فروله یکره والخ.   ۷) س : بادپیماه کوه دیدار.   ۸) ع : ندارد. ــ ب.   ۹) س : ندارد .
۱۰) س: مرا بایسته‌تر بسیـار وخوشتر.   ۱۱) ع: ندارد.

بدانم سرزنش کردی روا بود — گذشته است از گذشته یاد ناور

مخور غم‌می‌روم‌درویش از اینجا — ولیکن زود باز آیم توانگر[۱]

برفت از پیشم و پیش من آورد — بیابان بر ره انجامی مشمر[۲]

رهی دور[۳] و شبی تاریك وتیره — هوا چون قیر وزو هامون مقیر[۴]

هوا اندوده رخساره به دوده — سپهر آراسته چهره به گوهر

خم شوله[۵] چو خم زلف جانان — مغرق گشته اندر لؤلؤتر

مکلل گوهر اندر تاج اکلیل[۶] — به تارك بر نهاده غفره[۷] مغفر

مجره چون به دریا راه موسی[۸] — که اندر قعر او بگذاشت لشکر

بنات النعش چون طبطاب سیمین — نهاده دست زیر وپهنه از بر[۹]

همی گفتی که طبطاب فلك را — چه‌گویی گوی شایدبودن ایدر[۱۰]

زمانی بود مه بر زد سراز کوه[۱۱] — به‌رنگ روی مهجوران مزعفر

چوزر اندوده‌کرده گوی سیمین — شد از انوار او گیتی منور[۱۲]

مرا چشم اندرایشان خیره مانده — روان مدهوش ومغزودل مفکر[۱۳]

به‌ریك اندرهمی شدباره زان‌سان — که در غرقاب مرد آشناور[۱۴]

برون رفتم زریك وشکر کردم — به سجده پیش یزدان‌گروگر[۱۵]

دمنده اژدهایی پیشم آمد — خروشان وبی‌آرام وزمین در

شکم مالان به‌هامون برهمی رفت — شده هامون به زیر اومقعر[۱۶]

گرفته دامن خاور به‌دنبال — نهاده برکران باختر سر

به باران بهاری بوده فربی — به‌گرمای حزیران گشته لاغر

ازوزادست هرچ اندرجهان است — زهرچ اندرجهان‌است اوجوانتر

شکوه آمد مرادجای آن بود — که خانی او زخانی‌بود منکر[۱۷]

۱) س: ازین رفتن نگرتاغم نداری — که زی تو زود بازآیم توانگر

۲) در ع ، ندارد. ۳) س : رهی‌صعب. ۴) در س وع، هوافیروز وهامون چون مقیر.

۵) ع: شوکه شوله ازمنازل قمراست وآن دوستارهٔ روشن‌است دردم عقرب،که عرب آن‌را «حمةالعقرب»گویند (قاموس). ۶) اکلیل‌ازمنازل قمراست و آن چهار ستاره است. ۷) به ضم اول، یکی ازمنازل قمر است وآن سه‌ستارهٔ کوچك باشد.ـب. ۸) ع : به‌دریابارموسی . ۹) ع، ندارد. بنات‌النعش هفت اورنگ ، یا سه خواهران ، در شمال دیده می‌شود و معروف است . طبطاب چوگان است .

۱۰) ع، ندارد. ۱۱) س : سربرزدمه ازکوه . ۱۲) س : ازدیدار او .

۱۳) ع، ندارد. ۱۴) س : باره تازان (یازان) چو درغرقاب ، الخ . ۱۵) ع، ندارد.

۱۶) س، این‌بیت را دروصف اسب‌آورده وشکی نیست‌که روایت عوفی درست است و وصف جیحون است. ـب.

۱۷) کذا ، تنها در، «س» دیده‌شد ومصراع ثانی بی‌معنی‌است وشاید اصل‌چنین بوده است:که حالی بودمنکر .

مدیح شاه برخواندم به‌جیحون[1] — بـرآمد بـانك ازو الله اکبر
تواضع‌کرد بسیـار و مرا گفت — زمن مشکوه و بی‌آزار بگذر
که من شاگرد کف راد آنم[2] — که تومدحش‌همی برخوانی‌ازبر
به فرشاه ازو بیرون گذشتم[3] — یکی موی از تن من نـاشده‌تر
وزآنجا تا بدین درگاه گفتی — گشـادستند مرفردوس را در[4]
همه بالا پراز دیبـای رومی — همه پستی پـراز کالای ششتر
کجا سبزه است بر فرقش مقعد — کجا شاخه‌ست برشاخش مشجر[5]
یکی چون صورت مانی منقش — یکی چـون نـامهٔ آزر مصور
توگفتی هیکل زردشت گشته‌ست — زبس لالـه همه صحرا سراسر
گمان بردی که هرساعت برآید — فراوان آتش از دریای اخضر
بدین حضرت بدان‌گونه رسیدم — که زی فـرزند، یعقوب پیمبر
بدین درگاه عالی چون رسیدم[6] — رها کردم سوی جـانان کبوتر
کبوتر سوی جانان‌کرد پرواز[7] — بشـارت نـامه زیرپرش اندر
به نامه درنبشته کای دلارام — رسیدم دل به‌کام وکان به گـوهر
به درگاهی سپردم کـزبراو — نیـارد تند رفتن چـرخ محور[8]
سرایی بد سعـادت پیشکارش — زمـانه چاکر و دولت کدیور[9]
به صدر اندر نشسته پـادشاهی — ظفر بـاری به کنیت بوالمظفر
به نامش[10] برنبشته عهد آدم — به‌کینش[11]در سرشته هول محشر
زن اراز هیبت او بار گیرد — چه‌خواهد زاد، تمساح وغضنفر[12]
جهان را خورکند روشن‌ولیکن — زرای اوست دایم روشنی خور
زبار همت او گشت گویی — بدین کردار پشت چـرخ چنبر

سبك ریزه‌کاریهای این قصیده به‌ریزه‌کاریها وروانی و سهولت قصیدهٔ نونیهٔ فرخی، که هم درمدح امیر ابوالمظفر گفته است ، بی‌شباهت نیست .

کسانی‌که این قصیده را به‌منوچهری وفرخی نسبت داده‌اند ، پایهٔ نسبت آنان براساس وقیاس بوده است ، چه ازوداع بادلبر وسوار شدن برمرکب وطی صحاری و براری و وصف

۱) س: برجیحون بخواندم . ۲) س : اویم. ۳) س: ازجیحون‌گذشتم. ۴) این شعر وشش بیت‌بعد را ، ع ندارد . ۵) این شعرمعلوم نشد اصلش چه‌بوده است . ـب.
۶) س: همان‌کاین منظرعالی‌بدیدم. ۷) س: جانان بال‌بگشاد. ۸) س: به‌درگاهی رسیدم‌کزبراو ــ نیارد خط محور . ۹) ع : ندارد ــ دردیوان منوچهری این‌شعر دست خورده‌است. ۱۰) س: به‌تاجش . درگذشتن. ۱۱) س: به‌تیغش. ۱۲) این‌شعر را ندارد ، ودو شعرآخر نیز در نسخهٔ سپهر نیست.ــب.

شب ومنازل قمروستارگان، بهقصاید لامیه ونونیهٔ منوچهری شبیهاست، وازحیث سبك عبارات و روانی وصافی اشعارواستحکام وانسجام ومخصوصاً مدح ابوالمظفر ،که ممدوح فرخیبوده وهمچنین اونیز سفری از سیستان بهحدود جیحون وچغانیان کرده ، بهفرخی شبیه است ، و ازین دوقیاس حدس نامبرده بیرون آمده است ، اما در حقیقت بایدگفت فرخی ومنوچهری از این استاد اقتباس کرده وبدو اقتدا نمودهاند. ودر این هیچ شکی نیستکه قصیده ازلبیبی است وعوفیآن را تصریح نموده است .

درخاتمه بایدگفته شودکه ازروی شواهدیکه اسدی از لبیبی در لغت خود نقلکرده است ، معلوم میشودکه اوستاد لبیبی مثنویاتیهم داشته است، ازجمله دربحر متقارباشعاری است مانند :

ز درد دل آنشب بدانسان نوید که از نالهاش هیچکس نغنوید

دیگر:

ایاکرده در بینیت حرص، ورس از ایزد نیایدت یك ذره ترس

ودربحر هزج مسدس گوید :

اگر خواهی سپاهش را شماره برون باید شد از حد اماره

ودر بحرخفیف گوید :

زن برونکرد کولك از انگشت کرد بردوك و دوكریسی پشت

که در ذیل لغات «نوید» ماضی مفرد ازفعل نویدن ، بهمعنی نالان شدن ، و«ورس» که چویی بودکه دربینی اشترکنند ، و «اماره» بهمعنی شماره و«کولك» کدوییکه زنان روستا پنبه دراونهند ، شاهدآورده شده است . *

ادبیات ایران

۱. قدمت ادبیات ما ادبیات ایران قدیمترین ادبیات دنیاست ، که رشتهٔ اتصال وارتباطش تاعهد قدیم و دورهٔ اوستا بالا میرود .

* مجلهٔآینده ، سال سوم ، شمارهٔ ۳، ص ۱۵۱–۱۵۷ (۱۳۲۱)

حماسهٔ ملی‌ایران وداستان کیومرث، وهوشنگ، وطهمورث، وجمشید ، وفاجعهٔ اژدهاك (ضحاك) وفریدون ، وفرزندان ومنوچهر، وسلطنت کیان تاآمدن زردشت ، وداستان‌جنگهای افراسیاب وارجاسب باایرانیان ، همه ازجمله مطالب اوستاست .

خدای واحد ، فرشتگان ومعاونین هورمزد ، وملایکی‌که هریك مأمور یکی ازمشاغل دنیاست وطرزعبادات وادعیه وپرستش هورمزد وتوسل به‌فرشتگان وپرهیز ازشیاطین ونفرت از اهریمن «افهره‌مینو» وبسی از اصول معتقدات دیرینهٔ اخلاق‌که بامعتقدات اسلامی پیوسته وممزوج شده است ، از یادگاریهای اوستایی است . از ادب وکلمات قصار وطرز تفکرات اجتماعی ایرانی پیداست‌که همهٔ آنها مربوط وپیوسته به‌کتابها ومنابعی است‌که از قسمتهای گمشدهٔ اوستاست ویا ازکتب مفقود شدهٔ عصر اشکانی باقی مانده است .

نام ایزد ، یزدان ، یزد ، سروش ، اهریمن ، فرشته ، دیو واعمال هریك وقصه‌ها واندرزها ومثلهای ملی ، همه باقیماندهٔ هزاران سال ولااقل سی‌قرن متوالی است .

زبان ایرانی دراین طول مدت لابد وناگزیر تغییر کرده‌است . زبان اوستایی وفرس هخامنشی به‌زبان پرثوی (پهلوی) تبدیل یافت ، ولی‌دلایلی دردست داریم‌که شیوهٔ بیان‌وسبك تحریر فارسی از روزی‌که کتیبه‌های بیستون واستخر نوشته شده ، تاقرن چهارم وپنجم‌هجری که ادبیات تازه در زبان فارسی تأثیر بخشید تغییر نیافته بود، و نثر سادهٔ دری بانثر پهلوی بی‌شباهت نیست وشمه‌ای ازشعرسی‌هجائی‌هم‌که ارکان نظم ازروی هجاهای بلندوکوتاه‌مخلوط تعیین می‌شد، تاقرن چهارم وپنجم براساس هجایی قدیم‌باقی بود وقطعه شعری‌که«خسروانی» شاعر قرن‌چهارم دروصف‌بزم شاه‌درقصر «نوکرد» گفته‌است، وبه‌ظن‌قوی تقلیدی از سرودهای خسروانی قدیم بوده ، واسدی در لغات الفرس (زیرلغت‌گاه) ذکرکرده ، باقطعاتی‌که از اشعار مانی درتورفان به‌دست آمده است شباهت زیادی دارد .

ادبیات ساسانی ازجواب وسؤال ، مناظره ،کلمات قصار ، پند واندرز ومثل ، اصول اخلاقی ، ظهور موعود مزدیسنا ، و رجعت رجال مذهبی درآخرالزمان، وپادشاهان‌کیان ، وحشر ورستاخیر ، همه شبیه به‌عقاید اسلامی‌است ازقبیل رجعت وظهور موعود وغیره که‌جای بحث آن همه اینجانیست .

درخاتمه باید بگوییم ما ازعهد زردشت‌که طبق آخرین نظر در قرن دهم قبل ازمیلاد باید محسوب داشت، تا امروز سه قسم ادبیات داشته‌ایم‌که هرسه‌قسم ازحیث سبك وروّیهٔ‌تفکر وشیوه انشاء وتنظیم‌کلمات به‌هم مربوط وپیوسته‌اند .

آن سه قسم :

۱. قسمت اوستایی وفرس هخامنشی است .

۲. قسمت پهلوی جنوبی وشمالی ومانوی است .
۳. قسمت اسلامی وترکیب شدن شیوهٔ قدیم وجدید است .
مادرضمن تقسیمات این قسمتها را نیز روشن خواهیم ساخت .
اختلات وترکیب

الف ـ پیش‌ازاسلام ادبیات ایران بی‌شبهه ازادبیات آشوریان وآرامیان ویونانیان به‌تدریج متأثر گردیده‌است. زیرا می‌دانیم که خط میخی، اصلاح شدهٔ خطوط میخی آشوری‌است، که در زیردست مادی و هخامنشی به‌صورت الفبایی درآمده و از صورت «خط‌نگاری» به‌صورت خط «الفبایی» یاخط «هجایی» درآمده است . و همچنین خط «پهلوی» عین خط آرامی است که توسط دبیران یهودی و آرامی در ایران جای خط ملی وکشوری را گرفته است . پیداست ملتی‌که خط او از ملت دیگر اخذ شود ، بی‌شك ادبیات ملت دیگرهم به ادبیات وی سرایت خواهدکرد.

از طرف دیگر لغاتی‌که اساس وپایهٔ ادبیات است ، مانند لغت «دپی» به‌معنی خط‌اصلا آشوری است ، واز این لغت است‌که لغات دیوان ودفتر ودبستان ودبیرستان ودبیر ساخته شده است .

اگرچه دراین معنی، که علوم وآداب طایفه «ماگوش ـ مغ» که‌مربیان ومعلمان‌ادبیات ایران بوده‌اند ، وچراغ علم وفلسفه وخدا شناسی واخلاق به‌دست‌آنان درآسیا روشن شده‌بود از کجا اخذ شده است ، بعضی هندوستان را معلم اول دانسته، وگروهی آشور وکلده رابانی بسط علوم درآسیای وسطی می‌شمارند .

در روایات یهودکه پایه ومایهٔ درستی ندارد وغـالباً در قرون اسلامی جعل شده‌است می‌گویند:

«زردشت مجوس، مدتها درنزد «عزیز» شاگردی‌کرد» . چنانکه‌گفتیم این معنی‌هنوز درست‌روشن نیست، ودلایلی در دست داریم‌که زردشت مخترع ومبتکر علم مغـان نبوده است وقبل از اوعلوم فلسفه واخلاق وعلم‌الحیل وستاره‌شناسی وطب وغیره در میان مجوس (مغان) رواج داشته است ، ومردمی ازیونان‌برای تلمذ وشاگردی به‌ایران نزد مغان می‌آمده‌اند، که گویند «فیثاغورس» ازآن جمله بوده است .

بااین سوابق نبـاید پنداشت‌که علوم مصری وآشوری و کلدانی ، خاصه علم پزشکی وستاره شناسی درایران راه نیافته ویکی ازمآخذ علم مجوس نبوده است، و آیین قدیم مغان ومجوسان قبل از زردشت ازآیین «حمورابی» متأثر نشده است .

این تأثیرات طبیعی‌است، چنانکه بعضی معتقدند اصول ومبادی توحید وبسی ازاصول دیانت یهود مستقیماً (برخلاف‌روایت طبری ویهود) از اوستا ودین زردشتی‌اخذگردیده‌است.

باری ادبیات ایران بدین‌ترتیب از ادبیات همسایگان ، خاصه ادبیات «برهمایی» هندوستان، مایه گرفته و نشانه‌های روشن و ثابت مخصوصاً از ادبیات سنسکریت هند در اوستا پدیدار است، که قبل ازظهور زردشت در دوران «مهرپرستی» دراین‌کشور رواج داشته است، وهردوملت در مبادی واحد باهم شریك بوده‌اند ، وزردشت به‌واسطهٔ آوردن اصول توحید، آن‌مبادی را تغییرداد که‌ازآن جمله تغییرمعنی«دیو» وجابجا شدنش ازمقام الوهیت به‌درکات شیطانی وسفالت وصدها نظیر این معنی است .

بعداز سقوط ایران دورطهٔ یونانمآبی،دریك قرن‌اقامت یونانیان درایران ویونانمآبی بعضی اشکانیان ، ادبیات یونان درادبیات ایران تأثیری بسزا داشته است .

پیدا شدن القاب وکلماتی که ترجمهٔ القاب سکه‌های امرای سلوکیدیهٔ یونانی است از آن جمله می‌باشد ، چنانکه بعضی خاورشناسان معتقدندکه لغت «خدای» ازاصل «خوت‌دات» یعنی‌کسی که خودخالق وموجد ومؤثر درخود است پیدا شده ، واین‌لغت درادبیات‌هخامنشی واوستایی وجود ندارد ، ودرعصر اشکانیان برای بیان معنی «اتوکرات» ازیونانی تقلیدشده ویکی ازالقاب پادشاهان بوده است .

درعهد ساسانیك ، امتزاج ادبیات ما بایونانی قوت گرفت وبار دیگر رنگ‌آمیزی یونانی وآرامی را پذیرفت ، ومرکز این فعل وانفعالات مدرسهٔ « وه ازاندیوشاپور» یعنی «جندیشاپور» وشهر «ادسا ـ الرّها» بوده است .

مذهب مغتسله (صابیان) از جمله مذاهبی است‌که در ایران ازترکیب عقاید یونانی و معتقدات محلی‌به‌وجود آمد، همچنین‌کیش «مانوی» ازترکیب عقاید ایرانی وهندی وبودایی وترکستانی ومسیحی سورستانی وفلاسفهٔ اسکندرانی مایه گرفته است.

مزدك نیز،بدون تردید ، از فلسفهٔ افلاطون و معتقدات یونانی واصول دموکراسی یونان مایه وافر داشته ، و همین اصول بودکه بعد ازمحو دیانت مانی ، بازگاه به‌گاه در ایران عهد «یزدگرد بزه‌گر» وفیروز ، وحتی بعداز مرگ مزدك درعهد هرمز، پسرخسرو اول ، از خصومت آنان با اعیان و اشراف وهواداری شدیدشان نسبت به فقرا وطبقه سوم و چهارم نمودار می‌گردد.

اصول صوفیانه‌ای‌که در رسالهٔ اندرز خسروکواتان‌که به پهلوی موجود و در شاهنامه منعکس است، ونیز درآغاز رسالهٔ پهلوی اندرز وژرك متربختکان عباراتی در بی ثباتی دنیا و سایر مفاهیم صوفیانه هست ، همه از آثار ترکیب ادبیات ایرانی با آداب همجوار است.

می‌توان قبول‌کردکه [تأثیر] ادبیات رم نیز ازفن خطابه ومناظره درهمین عصر در ادبیات ایران ، خاصه در آداب درباری ساسانی، ازنطقهای افتتاحیه روز تاجگذاری مشهود

می‌گردد و ازجمله دروسی که شاهزادهٔ جانشین بایستی فراگیرد، سوای ورزش وسواری، فن خطابه ومناظره وآداب سخن‌سنجی یاسخنوری بوده است.

تأثیر ادبیات تازی درادبیات ایران که بعضی معتقدند وحتی شعرعربی به‌بهرام گور نسبت داده‌اند، بی‌شبهه گزاف و بی‌اصل است.

وقول‌عوفی‌راکه می‌گویند من‌خود دیوان شعر عربی‌بهرام‌گور را به‌چشم دیدم نوعی‌از ادعاهای بی‌پایه باید محسوب داشت.

ب - بعدازاسلام اختلاط وترکیب بعدازاسلام بیشتراست تاپیش‌ازاسلام. زیرا انقلاب‌بزرگ مذهبی که‌درایران اوایل قرن‌هفتم میلادی روی‌داد، طوری شدید بودکه هیچ ادبیاتی دربرابر آن انقلاب تاب نمی‌آورد.

این انقلاب که در واقع انقلاب سیاسی واجتماعی ودینی وادبی بود ، یك مرتبه برسر ایران فرودآمد وحرکت تازه‌ای درجامعهٔ ملی واجتماعی ومعیشت فردی مردم ایران‌به‌وجود آورد.

اسلام درآن روز درایران آریستوکرات - که طبقه‌بندی مردمش بکلی میانهٔ تودهٔ جماعت فواصل بزرگی ایجادکرده و مردم را بین آزاد وبنده وشریف و وضیع منقسم ساخته بود - باطبع طبقات اول و دوم ایران (طبقهٔ ارتشتاران - طبقهٔ آذربانان) ، یعنی شاه و نظامیان وروحانیون مغایرت کلی داشت. دین تازه ، مردم فرومایه ازطبقهٔ کشاورزان وپیشه‌وران وبندگان‌را بااعیان واشراف که خودرا ازجنس شریف وایرانی اصیل می‌شمردندمساوی وبرابر قرارداده بود ، واین‌معنی قابل تحمل نبود.

ظهور دین اسلام درآن اوقات کمتر ازظهور احزاب اجتماعیون و اشتراکیون امروز توی ذهن نمی‌زد. و این انقلاب به‌همین سبب مورد مقاومت اشراف و شاهزادگان و سواران قرارگرفت، ولی طبقات سوم وچهارم، که دهقانان در مرتبهٔ اول آنهاقرار داشتند - مقاومت شدیدی ازخود نشان ندادند.

دهقانان که مانندملاکین معتبر امروزی بودند، صرفهٔ خودرا درخلاص یافتن ازتعدیات وظلم طبقات مافوق دیده واز انقلاب بدشان نیامد وبه زودی با ملت تازه آشنا شدند.

ادبیات تازه به‌وسیلهٔ این طبقات که بعد ازطبقات ممتاز فاضل‌ترین طبقات شمرده می‌شد ، در تودهٔ ملت نفوذکرد، وهمچنین ادبیات فارسی به‌وسیله دهاقین درمیان اعراب،موجد افکار جدید ومعلومات تازه وآداب نوی گردید.

از امتزاج وترکیب دوملت، بالاخره یك نوع ادبیات پیدا شدکه به دو زبان گفته و

نوشته می‌شد . ادبیات فارسی وعربی درحقیقت یك‌نوع ادبیات بودکه در دوزبان شهرت‌یافت وهریك دردیگری تأثیر بخشید.

اینکه شهرت دارد که ایرانیان شعررا از روی عروض عرب یادگرفته‌اند خالی از مسامحه نیست، چه به‌نظر چنین می‌آیدکه عرب وایرانی هردو ازیك سرچشمه ادبیات منظوم ومنثور را فراگرفته‌اند ، ولی بعدازشیوع اسلام درایران این تقالید به‌حدکمال رسیده‌است.

در مدت دو سه قرن یك دسته لغات مذهبی قدیم جای خودرا بـه‌لغات جدید داد ، و خواندن سرودهای «گاثا» به قرائت و تلاوت فرقان مبدل‌گردیده آزادی وشیوع علم درمیان طبقات پست‌که حق خواندن نداشتند شوق و شوری عظیم درمردم ایران ایجاد نمود . و این شوق وشور بودکه علمای بزرگ درهرعلم ازمیان طبقات مردم ایـران درظرف دوقرن پیدا شدند. ادبیات‌دامنه‌داری‌که بدون تردید درنتیجهٔ آزادی، باادبیات قبل‌ازاسلام، زمین‌تاآسمان تفاوت داشت، به‌وجود آمد.

اگرچه ادبیات ایران ازعرب خیلی استفاده کرده است ، اما چنان نیست‌که بـه‌کلی مغلوب فکر عربی باشد وشاید این مغلوبیت را درادبیات قرن ۶ و۷ و۸ هجری بتوان دید، اما درقرون سوم وچهارم وپنجم، به خوبی دیده می‌شودکه ادبیات ایران خاصه قسمت‌منظوم، دارای یك‌نوع استقلالی است ، چه در اوزان وچه درطرز تفکر وبحث. همچنین درقرن ۹در ادبیات معروف به «سبك» نوعی از استقلال دیده می‌شود، که ربطی باادبیات عـربی ندارد و سرچشمه‌اش فقط اقلیم ومعیشت ملّی والهامات شخصی است.

ازقرن ۱۳ هجری به‌بعد اختلاط وامتزاج دیگری با اروپا به‌عمل آمد . ازعهدنایب‌السلطنه عباس میرزا ، پسر فتحعلیشاه ، ایـران دارای مطبعه شد و شاگـرد به انگلستـان فرستادند.

بدبختانه اسنادی در دست داریم‌که در انگلستان شاگردان ایرانی را خوب‌پذیرایی نکردند ، وصمیمانه با تحصیلات آنها کمکی به‌عمل نیامد . و همین قضیه با قضایای دیگـر موجب‌گردیدکه رفتن شاگرد به فرنگ تا مدتی موقوف شد ودر زمـان ناصرالدیـن‌شاه به واسطهٔ تشویق ناپلئون سوم، شاگرد به فرانسه فرستاده شد، و ازآن به‌بعد شاگردانی‌ایرانی راه فرانسه را یادگرفتند ، وازاین‌رو ادبیات واصـول لاتین به‌جای ادبیات واصول تـربیت انگلوساکسون درایران رواج گرفت ، وادبیات فارسی از ادبیات فرانسه رنگ وبوگرفت ، و هنوز هم این‌روش باقی است ، و دولت ایران به‌فکر تغییر این نوع تربیت ، یعنی اتخـاذ تربیت انگلوساکسون نیفتاده است ، باآنکه بیست‌ودوسال قبل درجراید ایران به‌لزوم ایـن معنی اشاره شده است.

ج- ادبیات فارسی به‌کلیات متوجه است. پایهٔ ادبیات فارسی براخلاق‌وعشق وتربیت‌وتبلیغات است ، واینها همهٔ کلیاتی است که مجموع آنها ازادارهٔ زندگی عمومی توده که عبارت است ازحکومت ودین ومردم تشکیل می گردد.

آنچه مربوط به‌حکومت است، درلباس تبلیغات جلوه‌گر است ، واین‌تبلیغات قصایدی است که درمدح پادشاهان و وزرا گفته می‌شد ، ودرهمان حال که آنهارا مدح می گفتند ، به نصیحت و تشویق وتحذیر وآموختن آداب بزرگی وترك بخل و حسد ودستور جود وسخاو عدل‌وداد آنهارا دلالت‌وهدایت‌می‌کردند. این‌یك‌سنتی‌بوده قدیمی که‌اززمان ساسانی به‌یادگار مانده‌بود. تفاوتی که داشت درعهد ساسانی‌این‌وظیفه‌را مؤبد بزرگ درایام رسمی انجام‌می‌داد، ولی درعهد اسلامی شعرای‌محترم این وظیفه را انجام می‌دادند. به‌همین دلیل پادشاهانی که هیچ شعر نمی‌فهمیدند یا زبان فارسی نمی‌دانستند، باز شاعر تربیت می‌کردند وبه شعرگوش می‌دادند.

آنچه مربوط به‌ملت بود و شاعر از لحاظ ملت و مردم بدان توجه داشت ، همان جنبه‌های‌کلی اخلاقی بودکه احیاناً بادین آمیخته می‌شد، وگاهی متکی به حکمت و ادب و فلسفهٔ حیات بود. این آداب نیز به‌حکومت بی‌توجه نبوده و درواقع مردمی تربیت‌می‌کرد که بتوانند باحکومت سازگار باشند واز «شاه» یا اولوالامر اطاعت کنند.

آنچه مربوط به‌عشق بود، مال خود شاعر وهرکس‌که ذوق آن‌را داشته باشد محسوب می‌گردید، هسته ومایهٔ شعرفارسی «عشق» است. غزل وتغزل ونسیب‌وتشبیب وقطعه ورباعی و مثنوی وغیره ، همه ازاین نمك چاشنی برمی‌دارند. شاعر فارسی دریـن وادی آزادانه‌گـام می‌نهد وهرجا می‌خواهد می‌رود، وآزادی او درین‌قسمت زیادتر ازهمهٔ اقسام محفوظ است ، وگاهی مطالب دیگر راکه گفتن آنها بالصراحه دشوار می‌باشد، درلباس غزل می‌گوید، که‌از آنجمله تمام اصول تصوف است ، که همهٔ آنها درلباس عشق‌جلوه‌گر شده است.

اما سیاست و وطن‌پرستی؛ درین وادی شاعر ایرانی زیـاد وارد نیست ، زیرا طـرز حکومت به‌اواجازه مداخله‌درسیاست نمی‌داده است، ودین اسلام نیز وطن خاصی‌نمی‌شناخته، وبه‌ندرت شعرائی دیده‌ایم‌که درسیاست و وطن‌پرستی شعرگفته‌اند، وازقضا همه‌هم محروم و محبوس وآواره شده‌اند!

فردوسی، مسعودسعدسلمان ، مسعود رازی، گواه این‌معنی‌هستند. وغیر از اینها هم باز شعرایی بوده‌اندکه درسیاست وامور ملی واجتماعی بحث‌کرده‌اند، اما در پـرده و در ضمن غزل، به لباس عشق، مثل مولوی وحافظ ، ویا درضمن قصه مثل سعدی و غیره.

تنها ازمشروطه به‌بعد قصاید واشعار وطنی و سیاسی معمول شده است.

افسانه‌ها و قصه‌سازیها هم درپیرامون همین کلیات دور می‌زند، سوای حماسه‌های ملی که به‌مقصود کلی دیگری ایجاد ، ولی باز به همین کلیات رنگ‌آمیزی می‌شده‌است.

ادبیات فارسی درجزئیات وتکرار ونشان‌دادن هرچیز، باوصف جزئی و ریزه‌کاری ، خواه درعالم توصیف مناظر، خواه درعالم توصیف‌صفات وحالات عمومی کمتر داخل بوده، و مثل این است که ازاین کار خسته وزبون می‌شده است.

نظامی اول کسی است که در اطناب وموشکافی وتکرار وتفصیل دادن به‌مطلب دست زده‌است، اما بازوقتی که درست دقت کنید خواهید دید که اوهم ازعالم کلی خارج نمی‌شود، و یك کلی را مکرر می کرده است ولباسهای گوناگون به‌یك مطلب می‌پوشانیده است.

د ـ تئاترو نمایش وتوصیف وتمثیل درایران تئاتر ونمایش نبوده‌است. این اعمال را لعب ولهو ولغو می‌پنداشته‌اند. ازوقار ایرانی واسلام به‌دور می‌شمرده‌اند. فقط ازعهد صفویه به‌بعد «شبیه» به‌تقلید اروپا ــ که دربارهٔ واقعهٔ مسیح شبیه راه می‌اندازند ــ درایران رواج یافت که نوعی از «اپرا» محسوب می‌شد. همچنین دسته راه انداختن و زنجیرزدن و شبیه شهدا را در کوچه وبازار گردانیدن ، بی‌شبهه، ازاروپائیان تقلید گردید وآنها زودتر ازما دسته وتعزیه راه می‌انداختند، وخود را می‌زدند و زخم می کردند . . .

هـ ـ هجوو شوخی وانتقاد شوخی و هجو و لودگی ، در ادبیات فارسی بسیار مطلوب ومطبوع بوده است . شاعری نیست که هجوی نگفته باشد . انتقاد ازاخلاق واز قیافه ، ازطرز حکومت ، از وضع معیشت و چیزهای دیگر زیاد است، اما غالباً شخصی است نه اجتماعی . ناصرخسرو ، مسعود سعد در قصیده ، وسنائی ومولوی در قصاید ومثنوی انتقادات اجتماعی وملی زیاد دارند .

انتقادات سیاسی وعلمی واجتماعی در دورهٔ اخیر به‌واسطهٔ شیوع آزادی ودموکراسی رواج یافته است ونظم ونثر انتقادی وگاهی هجاهای تلخ وشدید نیز در ادبیات فارسی موجود است .

در ایران هجو ، یعنی برشمردن معایب ، اگرچه ممدوح نیست ، ولی مردم از آن خوششان می‌آید . شعرهجائی ومقالهٔ دشنام را می‌خوانند ولی ازگوینده ونویسندهٔ آن بد می‌گویند وکسی از این راه ممدوح نمی‌شود .

شعر خنده‌دار یانثرخنده‌آور (کمدی) درادبیات ایران بسیار نادراست ، وذوق‌ایرانی باکمدی درست جور درنمی‌آید . زیرا درایران خنداندن خاص طبقه‌ای بوده است که آنان را «مسخره» می‌نامیده‌اند ، وهرپادشاه وامیری مسخره‌ای داشته است، واز جمله‌مسخره‌های

معروف‌یکی «جحی» یا «جحا» ودیگر «ابوبکرزبانی» ودیگر «بوالازهر» ودیگر «مسعودی» ودیگر «طلخک» یـا «تلخک» است ، که به «دلقك» مشهور است . واین چندتن در ادبیـات عصرغزنوی معروف می‌باشند ، ودر اشعار فرخی و منوچهری ولطایف عبید زاکانی نامشـان دیده می‌شود .

این مسخرگان یادلقکان ، در فن‌کمدی وطنز (شوخی) استادانی ماهر بوده‌اند ، اما افسوس‌که یادگاری ازخود باقی‌نگذاشته‌اند ، تاموجب تکمیل این نقیصهٔ ادبیات شود .

مسخرگان در نظر ایرانی باوقار ، قرب نداشته‌اند ، وبه‌عین ، مسخرگی هم مـانند هتاکی وفحاشی وهجای زشت‌گفتن، طالب وشنونده داشته اما صاحبش احترام نداشته، مردم ازمسخرگی خوششان می‌آمده اما ازمسخره خوششان نمی‌آمده است .

به‌این لحـاظ‌که مسخرگی شغلی پست بوده است ، شعرا و نویسندگان از فن‌کمدی منزجر بوده‌اند ودوری می‌کردند، ووقت زیاد درپروردن آن صرف نمی‌کرده‌اند . جزاینکه هرشاعری برای اینکه خود را درآن فن نیز ماهرنشان بدهد، چیزی درآن موضوع دارد، مانند شوخیهای سعدی‌که به‌شکل‌مجالس وعظ وتذکیر درآورده، ودرآخرکلیات دیده‌می‌شود وبعضی از شعرا یك‌کلمه هم شوخی نگفته وندارند .

عبید زاکانی از فضلای قرن هشتم بوده است ، ودر شیراز درکنف حمایت شاهزادگان آل مظفر می‌زیسته ومعاصر شاعر فکاهی‌گوی «بسحق» معروف به «اطعمه» بوده، واین عبید مجموعه‌ای ازلطایف وشوخی داردکه بالنسبه هنرمندی به‌کار برده‌است ، معذلك بایداعتراف کردکه طبع موقر ومؤدب ایرانی بافکاهیات و شوخیهـای خنده‌دار حقیقی‌که در فرنگستان خاصه فرانسه ، متداول است انسی وعلقه‌ای نشان نمی‌داده است . برعکس درتراژدی ، که‌در ایران استادانی‌ازآن فن بوده‌اند(بااینکه تراژدی درمرثیه‌گویی یاافسانهٔ غمناك نوشتن‌طالب وهواداری نداشته وپادشاهان‌که تنها خریدار بازار شعر وادب بوده‌اند مرثیه وشعر غمناك را نمی‌پسندیدند ، وازمسخرگی وشوخی به‌مراتب بیشترلذت می‌بردند ـ ودرآینده‌هم‌که نمایش وشبیه رواج بگیردگمان دارم تراژدی نویسان برکمدی نویسان غلبه جویند.)، وتعزیه‌هـا وشبیه‌های قدیم‌کربلا وشام وکوفه را نشان می‌دادند ، گاهی به‌قدری حساس وحزین ولطیف است‌که هرسنگدلی را می‌گریاند . فن روضه‌خوانی خود ازاین قبیل است .

«ملاحسین‌کاشفی» شاعر ونویسندهٔ قرن نهم هجری ، کتابی درسرگذشت‌کربلاوشهادت حسین نوشت ، ونظم ونثر را مخلوط‌کرد ، واین‌کتاب موسوم بود به «روضة‌الشهدا» ، ومردمی که دورهم نشسته وآن‌کتاب را می‌خواندند «روضه خوان» نامیده می‌شدند . وبعدها هرکس

که از داستان کربلا چیزی گفت ، اورا روضه خوان لقب دادند . این کتاب از شاهکارهـای کاشفی واز کتب خوب تراژدیك زبان فارسی است مرثیه‌های«محتشم» کاشی هم ازشاهکارهاست وتعزیه‌های شهاب، (تاج‌الشعراء اصفهانی) هم شاهکاراست. نسخه‌ای ازاین کتاب اخیر، یعنی تعزیه‌ها درلنینگراد موجود می‌باشد ، که بسیار نفیس است .

و- تقلید تـازه ادبیات ایران به واسطهٔ تربیت لاتین ، هنوز در دنبال ادبیات لاتین سیر می‌کند ، ولی حدت تقلید وشدت بهره‌برداری ازصنایع دیگران ، که درنهاد ایرانی موجود است ، باحس ابتکار وترکیب وامتزاج که از خصایص این نژاد است ، به‌زودی مسیرادبیات ایران را که فعلا درخط تقلید می‌باشد ــ تقلید از قدیم وتقلید ازادبیات لاتین ــ برگرداننده واز استفاده واکتساب از ادبیات ملل دیگر ، ادبیاتی بسیـار غنی و وسیع وشگرف به‌وجود خواهدآورد .*

شعرهای دخیل دردیوان حافظ

دربارهٔ پرسشی که درصفحهٔ ۱۵۸ ۱ راجع به‌اشعارحافظ، وتفاوتی که بین نسخهٔ‌مصحح آقایان میرزا محمد قزوینی ودکترقاسم غنی، وسایر نسخه‌های موجود هست، درمجلهٔ، شمارهٔ ۳ ، از خوانندگان شده بود ، گفتگوی کلی نمی‌توان‌کرد ، واین معنی قابل بحثها وجدالها واستقرائات وکنجکاویهای فراوان است. شکی نیست که درنسخهٔ مورد مراجعه‌آن دوبزرگوار بعضی موارد مشکوك از زیردست‌کاتب گذشته است ، ویادرحین طبع اغلاطی به‌وجود آمده‌واز غلطنامه نیزفوت شده است . چنانکه دراین بیت معروف :

عارفی درهمه احوال خدا بااو بود   او نمی دیدش واز دور خدایا می‌کرد

درنسخهٔ معتمدعلیها ، یا درمطبعه «خدایا می‌کرد» بـا «خدا را می‌کرد» تبدیل شده است ، وشکی نیست که «خدایا» درست است وخدا را غلط ، یعنی عارف باآنکه خدا در همه احوال بـااو بود ، اومتصل ای خدا می‌گفته وخدای را می‌طلبیده است ، درصورتی که اگر «خدارا» را قافیه بدانیم بـاید معتقد بشویم که این عـارف ، متصل خدا را ، به‌خدا سوگند می‌داده است ! دراین مورد علاوه براینکه خدا را به‌خدا نمی‌توان سوگند داد ، اصلا مورد

* نوبهار، سال ۳۳، شمارهٔ ۳۴و۳۵ و۳۶و۳۷و۳۸و۴۰(شهریور۱۳۲۲ ه ش)

۱) مجلهٔ آینده ، شماره ۳ .

سوگند دادن نیست ، بلکه موردی است که عارف پی‌خدا می گردد وخدای را جستجو می کند ومی گوید : ای خدا ، ونمی گوید : تورا به‌خدا ! ...

ونظیر این موارد درآن کتاب کم نیست وحق آن بود که درحواشی همان نسخه،استادان محترم دراین ابواب اظهار نظر می‌فرمودند یا درپایان نسخه تعلیقاتی دربارهٔ نسخه بدلها علاوه می‌نمودند . اما درموارد مانحن فیه یعنی در این بیت :

شراب خانگی ترس محتسب خورده　　　به روی یار بنوشیم وبانك نوشانوش

بدون تردید نسخهٔ آقای قزوینی درست است وقابل خدشه وتأمل نیست ، وجمله ثانی مصراع اول صفت «شراب خانگی» است وبس لطف دارد وروایت معروف :

شراب خانگی‌ازبیم محتسب خوردن　　　به روی یار بنوشیم وبانك نوشانوش

به کلی غلط وبی‌معنی است و«شراب خانگی ازبیم محتسب‌خوردن» نمی‌تواند درین‌شعر مفعول فعل «نوشیدن» درمصراع ثانی قراربگیرد ، واین اشکال براهل زبان پوشیده نیست.

اما درشعردیگر ظاهراً روایت نسخهٔ آقای قزوینی :

ای کبك‌خوش‌خرام‌کجامی‌روی‌بایست　　　غره مشوکه گربهٔ زاهد نماز کرد

یا روایت دیگر از نسخهٔ فروغی ودیگران :

ای کبك‌خوش‌خرام‌که‌خوش‌می‌روی‌به‌ناز　　　غره مشوکه گربهٔ عابد نمازکرد

هردو روایت زیباست، ولی روایت نخستین‌که برای تحذیرکبك ازو می‌پرسد به‌کجا می‌روی ونصیحت می کندکه «بایست» ازحیث معنی تمامتر است ، وچون در نسخهٔ معتمدعلیها وقدیمی نیزدیده شد به‌اعتبار مقرونتر .

اینجایك نکته بایدگفت : همان‌طورکه در شاهنامه دیدیم ، در دیوان‌سعدی و حافظ هم به‌وسیلهٔ ناسخان یاارباب ذوق ، دستکاریهای زیادی دراشعار این دوشاعر ، ازلحاظ‌مقبول شهرت بودن اشعار وکثرت اشتهار آنها به‌عمل آمده است ، وبه‌صرف شهرت یاروانی یا مطبوع افتادن روایتی نمی‌توانیم آن روایت را درصورتی که روایتی دیگر باوی معارضه‌کند

بپذیریم، مگر آنجاکه مانند «خدایا می‌کرد» مذکور درصدر، دلایل‌کافی برخطا بودن و نا-اصل بودن آن دردست داشته باشیم ، چه‌محقق است که‌گاهی صاحبان نسخه‌هـا لغتی را ثقیل یافته وآن را بالغتی مطبوعتر بدل‌کرده‌اند ، ازقبیل این شعرحافظ :

بیاکه فسحت این کارخانه کم نشود   به‌زهد همچوتویی، یابه‌فسق‌همچومنی

که روایتی قدیمی وصحیح است ، ودر نسخ تـازه‌تر کلمهٔ «فسحت» گاهی‌به «وسعت» واخیراً به «رونق» تبدیل یافته وشکی نیست‌که «رونق» از «فسحت» فصیح‌تر وزیباتر است . اما چه‌می‌توان‌کرد حافظ آن‌طورگفته است ؛ وگاه باشدکه روان بودن روایت یـا کلمه‌ای، علت دیگرهم دارد وآن‌کثرت انسی‌است‌که‌مابه‌دیوانهای چاپی‌مشهور پیداکرده‌ایم ، وبدیهی است‌که مرور زیاد ومطالعه وانس بـاشعر یانثر وهرعبارتی آن را در خاطرهـا متمرکز می‌سازد وبه‌نظر زیبا وخوب وروان جلوه می‌دهد ، وهرگاه آن شعریاعبارت به‌روایتی دیگر دیده شود به‌اصطلاح «توی دهن می‌زند» وبدجلوه می‌کند .

پس به‌محض توی دهن زدن یابدنما جلوه‌کردن یك روایت ، حق‌نیست آن راخطا یـا سهوبشماریم ، وبه‌احتیاط نزدیکتراست‌که در این قبیل‌موارد استقراء وکنجکاوی وجستجوی زیادتری نیز به‌عمل آید وبه‌یك یادو نسخهٔ غیر مرجح اکتفا نشود .

گاهی هم ممکن است شاعری‌خود درنظم یانثرخویش تغییری بدهد ودردو نسخه، دو روایت به‌کلی مخالف یکدیگر دیده شود ، چنانکه درمقطع این غزل:

سحربـا بـاد می‌گفتم حدیث آرزومندی   خطاب آمدکه واثق‌شو به‌الطاف خداوندی

دو روایت مخالف درنسخه‌های مختلف‌دیده می‌شود ،که عبدالرزاق بن‌اسحق‌سمرقندی مؤلف مطلع‌السعدین یکی از آن دو را روایت کرده است ، ولی در دواوین معروف وحتی دیوان معتمد علیهای آقایان قزوینی ودکترغنی روایت دیگر آمده است .

روایت صاحب مطلع‌السعدین که من در دو نسخهٔ‌کهنهٔ دیوان‌خواجه نیزآن رادیده‌ام واکنون درتهران‌آن دونسخه موجود است ، چنین است:

به‌خوبان‌دل‌مده حافظ ببین‌آن بی‌وفاییها   که باخوارزمیان‌کردند ترکان‌سمرقندی

وروایت معروف دیگر این‌است :

به‌شعر حافظ شیراز می‌رقصند ومی‌نازند   سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

حالا چه می‌فرمایید ، آیا ازاین دومقطع کدامیك ازخواجه وکدام ازغیر خواجه است؟ جزاین است که باید چنین پنداشت که خواجه در اوقاتی که خبر قتل و غارت شهرخوارزم به‌دست امیرتیمور گورکان به‌شیراز رسیده است، این غزل را بامقطع نخستین که مطلع السعدین هم درهمین مورد ازقول حافظ آن راآورده است ساخته ، وپس ازآن هنگامی که امیرتیمور اصفهان وشیراز راهم به‌روز خوارزم انداخت ، ومعروف است که در ورود به شیراز باحافظ نیز گفتگویی کرد ، خواجهٔ ماازبیم آن شریر خونخوار ، مقطع غزل خود را تغییرداد وتا جایی که دردسترس او بود به‌رفقایی که‌آن غزل را نسخه داشتند ، سفارش کرد که روایت‌قدیم را محض رضای خدا فراموش کنند ، ومعهذاآن شعر باآن مقطع درنزد کسی باقی ماندوعاقبت به‌مؤلف مطلع السعدین و سایر نسخه‌نویسان رسید .

بالجمله چنانکه اشاره کردیم ، قضاوت دراین قبیل مسائل کارهرکس نیست وتخصص می‌خواهد وازآن گذشته مأخذ واسباب کار کامل، تاچیزی بالنسبه صحیح ازکار بیرون آید. *

* مجلهٔ آینده، سال، سوم، شمارهٔ ۱۰، ص۵۲۲ ـ ۵۲۵ (۱۳۲۳)

۴ دربارهٔ چند کتاب

رسالهٔ حدائق الحقایق - التنبیه علی حروف التصحیف - ترجمهٔ تاریخ طبری - تاریخ سیستان- تاریخ ادبیات ایران - مجمل التواریخ و القصص - منتخب جوامع الحکایات- ترجمان البلاغه- ترجمان البلاغه، برای اطلاع آقای احمد آتش- یکی از کتب خواندنی- روسیه در آستانهٔ انقلاب

رسالهٔ حدایق الحقایق

آغاز آن رساله : «بعداز حمد بیحد و صلوات بیعدّ چنین گوید اقل الشعرا شرف بن محمدالرامی احسن‌الله عواقبه ... الخ» این رساله تألیف شرف بن محمد متخلص به‌رامی است، که مؤلف انیس‌العاشقین نیز هموست . رامی این رساله را درعلم بدیع و به‌تقلید رسالهٔ حدایق‌السحر امام خواجه رشیدالدین معروف به‌وطواط ، و به نام سلطان شیخ اویس بن‌شیخ حسن ایلخانی جلایر (متوفی ۷۷۶) ترتیب داده است .

این رسالهٔ مختصر بردو قسم است : قسم اول پنجاه باب است به‌اصطلاح استادان‌سابق باتصرف‌چند. قسم ثانی ده باب است به‌تصرف سخنوران متأخر.

این رساله معایبی دارد ومهمتر ازهمه عیوب ،آن است که درمورد ذکر شواهدشعریه نام شاعر را از قلم افکنده است . ومزایایی هم دارد که مهمتر از همهٔ آن مزایا ذکرصنایعی است که متأخران به‌کار برده یانام آن را یافته‌اند ودر حدایق‌السحر ذکر آنها نشده ویا تعریفی تازه دراین کتاب از آن به‌عمل‌آمده است. ازقبیل : لف و نشر برهفت قسم . موقوف برهشت نوع. کلام زاید ومکرر . بیان مکرر . استفهام ومغلّط . درمعنی مغلط گوید :

«مغلط آن است که شاعر برسبیل تمثیل ومطایبه بیتی گوید که سامع تالفظ آخر تصور مدح کند ، چون بیت‌تمام بخواند معلوم شود که ذم است چنانکه :

درشهر کسی نیست که می می‌نخورد   الامن و محتسب که مانیز خوریم

دیگر :

در بـازی شطرنج ترا دستی نیست   لیکن پدرت عظیم چوبین دست است

مثال :

عجب سری است حافظ را که اندر روزها روزی
دوبیت او ناگهان خواند بغایت‌نیك بدخواند.»

طردالعکس برسه‌نوع . مستزاد برسه‌نوع . مسدس ومسبع ومثمن [در رباعیات وغیره که ازشعرای معاصر ماآقای افسر، خماسیات خودرا دراین‌باب بناکرده‌اند]. تلمیح الحاق. مسلسل برچهار نوع . مذیل بردونوع (واین سوای جناس مذیل است) .

نوع اول آن است‌که شاعر رباعی‌گویدکه هرسه قافیهٔ او درمصرع ، روی افتد وباقی الفاظ آن مصرع ، ردیف باشد .

رباعی :

ای دوست که دل زبنده برداشته‌ای   نیکوست ، که دل زبنده برداشته‌ای
دشمن چوشنید می‌نگنجد ز نشـاط   در پوست ،که دل زبنده برداشته‌ای

نوع دوم آن‌است‌که شاعرقطعه‌ای‌گویدکه اکثر الفاظ مصارع ثانی را ردیف سازد وبر قافیه تقدم دهد ، چنانکه :

سزای تاج و تخت از مادر دهر   معزالدین اویس بن حسن زاد
همیشه تـا بـود افلاك وانجم   معزالدین اویس بن حسن‌بـاد

این رساله به‌همین صنعت و این قطعه چنانکه نوشتیم ختم می‌شود . مجموع صفحـات آن ۶۳ صحیفه وهر صحیفه ۱۵ سطر وهرسطر تقریبـاً درحدود ۴۷ حرف است . حجم آن ۱۴ در ۶ سانتیمتر ، ونسخه‌ای‌که از روی آن‌استفاده کرده‌ایم درتاریخ غرهٔ شوال ۱۰۷۹در شهرمشهد ، به‌خط شکستهٔ نستعلیق به‌توسط شفیع نام نوشته شده است .

ازجمله شواهد شعریه‌که در این رساله به‌نظر قاصر درآمد ، گرچه همهٔ آنها دلنشین بوده ، بیتی چندکه نمونه را شاید ، درختام این‌سطور آورده شد . ازآن جمله درنوع دوم

مستزادگوید :

هرکه رخسار دلفروز تودید   دل دیوانه به وجه احسن ـ
در سر زلف تو بست .
فتنه باشد که درآیی روزی،   نیم مست از در کاشانهٔ من ـ
قدحی باده به دست .

مثال دیگر :

تاهجرمنش (کذا) باتووصالی باشد   گردست رهاکند خیالی باشد ـ
هیچ ازدامن .
از ساعد سیمین کمری ساز مرا   ورزانکه تورا از این وبالی باشد ـ
درگردن من!

مثال دیگر :

دی صبحدم آن غیرت سروچمنی   بامن به کرشمه‌ازسرکبرومنی ـ
می‌گفت به‌خشم !
کای مردم دیدهٔ تو سقای رهم   باز آی که تا خاك رهم‌آب‌زنی ـ
گفتم که به‌چشم !

سوم آن است که بعداز هر بیت مصرعی به‌همان بحرمی‌آورد .

مثال :

هرگز دل ما از توبه کامی نرسید   وصلت‌چو رسید ، جز به‌خامی‌نرسید
دود دل ما به‌دست او بازت داد
هرگز نفسی به نزد ما ننشستی   تا درپیت از خانه غلامی نرسید
برخیز وبیاکه خواجه آوازت داد

واین را مسدس نیز گویند .

باب هفتم مسبع ، آن است که هفت مصرع باشد ، شش‌مصرع مقفا ویکی خارج‌القافیه وشایدکه بعضی ازمصارع تضمین باشد ، چنانکه :

نالیدکبوتری چومن طاق از جفت   و زنالهٔ او دوش نخفتیم و نخفت

اوناله همی کرد ومنش می‌گفتم — آن را که غمی بود که نتواند گفت
غم از دل خود بگفت نتواند رفت — این طرفه‌گلی نگرکه ما را بشکفت
نی‌رنگ توان نمود ونی‌بوی نهفت !

مثال دیگر :

کس‌را براو چو نیست یارای سخن — کز من ببرد بردل آرای سخن
دوش از سرعجز و غایت بدحالی — بادل‌گفتم گرت بود جای سخن
از من سخنی بگو در اثنای سخن — دل‌گفت به‌وقت وصل ما را بایار
چندان نظری نیست‌که پروای سخن

باب نهم در مسلسل ... برچهار نوع ... نوع چهارم آن است‌که قائل غزلی‌گوید که معنی مقطع،موقوف یکدیگر باشند .

غزل :

صنما قاعدهٔ بخت من‌این است‌که تو — ببری دل زمن وشرط چنین است‌که تو
التفاتی نکنی سوی من سوخته دل — برمن‌این‌محنت واندوه ازاین‌است‌که تو
جور وبیداد وجفا پیشه وعادت سازی — بس دراین‌شیوه مرا گرچه‌یقین‌است‌که‌تو
خون عشاق بریزی و محابا نکنی — زاهد شهر از این‌گوشه نشین است‌که‌تو
از خدا ترس نداری وزکس بیمت‌نیست — تو برآنی و همه شهر براین است که‌تو
می‌کنی جور وجفا وستم و «پورعماد» — تا به‌حدی‌که پدر نیزکمین است که تو
تا به‌کی درغم‌آن شوخ‌نشینی ، گفتم : — پسرت نیز چنین بیدل و دین است که‌تو

ونیز درصنعت مراعات النظیر، غزلی‌به‌تخلص «حسن»،که شاید مراد حسن متکلم‌باشد دربارهٔ نردبه‌تمامی آورده‌که پاره‌ای ازلغات آن مورد احتیاج واستفاده است .

وهی هذه :

اتفاقم شب دوشین به وثاقی افتاد — کاندرو بود حریفی صنمی حور نژاد
مجلس‌آراسته ، می‌برکف ودربسته‌زپس — روی برروی حریف وزغم دهر آزاد
من و او برصفت وامق و عذرا باهم — کرده از اول شب خلوت وعشرت بنیاد

ناگهان ماه شب چارده‌ام را در سر هوس باختن یك دوندب نرد افتاد
مهره ازکیسه‌برون‌کرد وبگسترد بساط پنج تاخصل به‌استادی خود طرح نهاد
وه‌که درلعب‌فریدم(؟) چه‌ظرافتها کرد ذوق آنم نرود در همهٔ عمر ازیاد
من به‌نقد این‌دل وجان‌را بنهادم پیشش او زلب یك دوسه تابوسه گروگانم داد
ده هزارش حیل و مکر به هرباختنی بی‌شمارش نکت ورمز به هرباب گشاد
گفتمش گر تواجازت دهی ازروی‌ادب خانه‌گیرم به‌سرکوی تو ای حورنژاد
گفت‌سهل‌است‌تورا برسرچشمم‌جای‌است گفتم ای ماه خدا عمر طویلت بدهاد
داوهر چند که می‌خواستم او می‌افزود نقش می‌آمد ومی برد پیاپی چون باد
در سبك بازی ومنصوبه نشستن مثلش همچو او در همه آفاق نباشد استاد
گرچه من زخم تمامی ندم اولیك‌ببرد کافرین برهنر بانو وبردستش باد
سالها بود که درششدر غم بود «حسن» شب دوشین گره بسته زکارش بگشاد

گرچه این غزل به‌نظر خالی از اغلاطی نیست‌که درکتابت روی داده ، معهذا درعالم خود نسخه‌ای‌کمیاب وغزلی استادانه ودارای اصطلاحات قدیم می‌باشد. باری دراین‌کتاب از این‌قبیل اشعار ، جسته‌جسته ، دیده می‌شود وباوجود عیب بزرگی‌که ذکرآن‌گذشت کتابی است جامع ومفید وهرچند به‌گرد حدایق‌السحر نمی‌رسد ولیك ازلطافت خالی نیست .

ودر خصوص قافیهٔ موقوف‌گرچه شمس‌الدین محمد قیس‌رازی در المعجم ذکری ازآن صنعت نموده است ، لیکن دراین‌کتاب مشروحتر ذکر شده است.*

التنبیه‌علی حروف التصحیف
تألیف
حمزة بن‌الحسن الاصفهانی[1]

این‌کتاب یکی از تألیفات حمزة بن‌الحسن اصفهانی است که درآن از ابتدا و اصل اقلام وهجاهای عالم، فهرست خطوط امم ، وتصحیفاتی‌که درخط عربی به‌سبب نداشتن نقطه

* مجلهٔ آرمان، سال‌اول ، شمارهٔ ۲، ص۴۴-۵۰ (دی ۱۳۰۹)-ب.

۱) عبدالله حمزة بن‌الحسن ازمردم اصفهان بوده ، پدرش درشهر اصفهان مکتب داری می‌کرده . حمزه درحدود سنهٔ ۲۷۰ هجری یاکمی پیش‌از آن به‌دنیاآمده است ، چه، مشارالیه درعهد پیری ، حادثهٔ بزرگی راکه در ۲۹۱ دراصفهان روی‌داده وعبارت ازآفتی بوده‌که درآن سال به‌غلات ومحصول آن نواحی زده ، خوشه‌ها را فاسد نموده است ، یادآوری‌کرده ، حمزه تلمیذ عبدان جوالیقی (متوفی ۳۰۶) بوده وچندین بار به‌بغداد سفرجسته ودرسنه ۳۰۸ درآن‌شهر بوده وگوید درآن‌سال یکی‌ازعلمای یهود راکه درتاریخ قوم‌یهود تبحری بسزا داشت دربغداد ←

واعراب ومتشابه بودن برخی از حروف درکتابت مانند دال، ذال، را ، زا، نون وراء ، لام وکاف ، س وش وغیره وغیره به‌وجود آمده ، واشتباهات بزرگی‌که ازاین راه نویسندگـان وعلما وشعرا و روات معروف عرب را روی داده ، بحث می‌کند .

منجمله دریکی ازتصحیفـات پیشگویی عمده‌ای را به حضرت علی بن‌ابیطالب منسوب می‌دارد وآن این است‌که از قول آن حضرت روایتی آمده‌که : «خراب‌البصرة بـالریح .» وریح‌را مصحف زنج دانسته وگوید بعدازآن‌که شهر بصره به‌دست‌علوی مشهور به‌صاحب‌الزنج افتاد وسپاهیان وی‌که همه ازسپاهان زنگ بودند آن را خراب ساختند ، معنی این‌تصحیف وتصحیف این معنی مدلل گشت .

بالجمله‌کتاب التنبیه شامل قصه‌های ظریف وحکایات لطیف وقواعد دقیق علمی ولغوی وفواید عدیده است‌که هرچند غالب آن معانی درکتب دیگران از روی این‌کتاب یااز مأخذ دیگر نقل افتاده ، لیکن معذلك‌کتاب حمزه به‌واسطهٔ اینکه جامع ومحتوی مجموع آنهاست درعالم خود دارای مزیت ورتبتی بسزاست ، خـاصه‌که مؤلف آن خود از فحول نویسندگان اسلامی وعالم به‌لغات عرب وعجم ومتتبع دراخبار وآثار ملل قدیمه ، خاصه ایران و اعراب محسوب شده،وآثار او درنزد ارباب تحقیق چه درقدیم وچه دراین‌عصر، مورد احترام علمی و مدرك ومرجع علما وفضلا قرار داشته ، ودانشمندانی مانند ابوریحان بیرونی درکتب خود مأخذی علمی و تاریخی از حمزه نقل‌کرده‌اند . و یکی دیگر از ممیزات حمزه که در نزد ایرانیان شایستهٔ توجه می‌بـاشد ایرانی بودن حمزه و هواداریهایی است‌که برخلاف اعراب متعصب بـا ایرانیان مستعرب از قوم و همنژادان خویش داشته است.

کتاب التنبیه نسخه‌ای است‌کمیاب وظاهراً درکتابخانه‌های اروپا موجود نباشد. تنها نسخه‌ای‌که ازاین‌کتاب به‌نظر نویسنده رسیده، نسخهٔ خطی قدیمی است‌که درکتابخانهٔ‌مدرسهٔ مروی موجود است . این‌کتاب خشتی‌باخط نسخ متوسط وکاغذزرد رنگ وقریب دویست‌صفحه است ویك نسخه از روی نسخهٔ مزبور درین سنوات اخیره در تهران برداشته شده‌که درنزد آقای‌کسروی تبریزی موجود است .

← دیدارکرده‌است . وبرای سومین بار درسال ۳۲۳ درآن شهر بوده‌است، ولی درهمان سال وآغازسال‌بعد(۳۲۴) درمسقط‌الرأس خویش‌اصفهان توقف داشته ومجاعهٔ بزرگ آن‌سال را درشهر مذکور دریافته‌است . وظاهرا درآخر ایام‌حیات دراصفهان می‌زیسته وسنهٔ ۳۵۰ آنجا بوده وقبل‌از ۳۶۰ وفات یافته است.

از مؤلفات حمزه یکی«تاریخ سنی‌ملوك‌الارض»است‌که به‌قراین‌بسیاری‌ازهمان‌کتاب در۳۵۰آن را نوشته‌است، دیگر«کتاب‌کبارالبشر»، وکتاب «الامثال علی‌افعل»، دیگرکتاب «التنبیه علی‌حروف‌التصحیف» می‌باشد وکسی‌که زیاده دراحوال وشرح نوشتجات اوکنجاو باشد باید به‌رسالهٔ علامه میتفوخ آلمانی مراجعه نماید .ـــب.

نویسنده ، کتاب مزبوررا به‌تمامی نخوانده ولی به‌طور سطحی آن را مرور کرده‌وفقط موفق شده است فصلی ازآن راکه مربوط به مأخذ «ابجد ، هوز» وکشف یکی از نیرنگها وتقلبات جعالان عرب می‌باشد ، ازکتاب مزبور نقل نماید واکنون برای افادهٔ قارئین‌محترم عیناً ترجمهٔ آن را می‌نویسد . قبلا باید یاد آور شدکه مورخین عرب در اصل و مبدأ ابجد هوز و نیز دریك قطعه شعرعربی که آن را به‌آدم صفی‌الله نسبت داده‌اند ، جعلیاتی به‌هم بافته وگفته‌اندکه : «ابجد، هوز ، حطی،کلمن» نام شاهزادگانی بوده ازعرب بائده واشعاری هم درتقویت این‌روایت دروغ به‌کاربسته وصحیفه‌هایی از بسیاری‌کتب رابدین جعلیات بی‌سروبن سیاه ساخته‌اند . چنانکه‌جعل قطعه شعری راازآدم صفی‌الله دلیل این گرفته‌اندکه آدم‌به‌عربی شعرگفته واین را دلیل آورده‌اندکه شعرعربی قدیمترین شعری است‌که درعالم به‌وجودآمده وبراهل‌درایت ومطلعین ازتاریخ امم واصل لغات وعلمای زبانشناسی، سخافت این گفتارآشکار بوده وخواهد بود . وهم می‌دانندکه ابجد هوز تاقرشت ، این ۲۲ حرف از حروف هجای بنی‌اسرائیل وفنیقیهاست ودر اوائل اسلام نیز هجای عربی بدان طریق بوده وبعد به‌تدریج حروفی‌که به‌یکدیگر شبیه بوده‌اند ، پهلوی هم‌گذاشته والفبای امروزی ازآن درآمده‌است .

این است خلاصهٔ یکی از فصول‌کتاب تنبیه . درابتدای فصل می‌گوید : این روایت‌که ابجد ، هوز ، حطی ومابعدآنها اسامی اشخاصی هستندکه خط عربی را ساخته‌اند، به‌چندین جهت مورد اعتراض‌است . یکی اینکه‌کلمات مزبور هنوز درروی زمین نزد مردم شرق‌وغرب مستعمل ودر اعداد نجومیه ، بخصوص متداول است . حروف مزبور ، الفبای سریانیان بوده است وطوائف اسرائیلی ازیهود ونصاری درکنیسه‌ها آنرا تدریس می‌کرده‌اند وهنوزهم بدان مشغولند ودرموقع ادای ابجدآن را بدین طریق تلفظ می‌کنند : الف با،گمل،دال (کذافی الاصل وظاهراً صحیح آن چنین باشد الف، بیت،گیمل، دالت)[1] تاآخر ابجد هوز به‌طریقی که نزد آنان مرسوم است ، تدریس می‌شود وهمین هجای اسرائیلی است‌که اعراب اسلامی آن را تعریب نموده وبه‌جای «الف، با،گیمل، دالت» ابجد هوزالی آخره گفته‌اند .

حمزه دراین مورد ، چندسطر به‌تحقیقات لغوی پرداخته وگوید : خبرمزبور ــ یعنی اینکه ابجد هوز اسامی اشخاص باشد ــ ازگفتهٔ شخصی برخواسته است‌که اخبار و روایاتی به‌امم بائده مثل«عاد» و «ثمود» و«طسم» و «جدیس» نسبت می‌داده وهرگاه به‌وجوداشعاری‌که اخبار مذکور را تأکید نماید محتاج می‌شده است ازشهر بیرون رفته ، از اعراب بادیه ،

۱) الف به‌معنی گاو، بیت به‌معنی‌خانه، گیمل‌شتر ودالت مصراع دراست وهم‌اکنون حروف‌هجای‌سریانی بدین نامها نامیده می‌شوند : الف ، بیت، گیمل، دالت، هی، وو، زین، خط، طط ، یود (واو مجهول)، کف، لامد، میم، نون، سامخ عین، ف، صاده، قوف (واومجهول)، ریش، (یای مجهول)، شین (سن)، تاو. ــب.

آنکه شعر نیکو توانست گفت ، تجسس کرده وپس ازیافتن چنان کسی اورا به‌خانه برده، غذا داده ، لباس پوشانیده و بدو مهربانی نموده ، سپس از او می‌خواسته است که مطابق میل ومجعولات وی شعری بسازد . اعراب مذکور نیز هرچه می‌خواسته وسفارش می‌داده ازبرای او می‌ساخته‌اند ، مثل : «کلمون هدرکنی هلکه وسط المحله» همین‌شخص است که مدعی‌شده که آدم ابوالبشر شاعر بوده واز اوروایت کرده :

تغیرت البلاد و من علیها	فوجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی طعم و ریح	وقل بشاشة الوجه الملیح
وبدل اهلها اثلا و حمضا	بجنات من الفردوس فیح
و جاورنا عدو لیس ینأی	لعین ماتموت فتستریح
فلولا رحمة للخلق اضحی	بکفی من جنان الخلدریح
فیا اسفی علیها بیل ابنی	قتیل قد توسد فی‌الضریح [1]

این شخص ازگمراهی به‌پیغمبری از پیغمبران خدا چنین شعری رکیك و سست رکن باسیاقی ضعیف دارای اقوا [2] نسبت داده و ندانسته است که عیب اقوا از بزرگترین عیوب شعراست ومعلوم نیست عبارت « تغیرت العباد » ازقول آدم چه‌معنی دارد و بلادی که دراین شعر ذکرشده درهنگام آدم کجا بوده‌اند و بانی آن شهرها که بوده وعبارت « و من علیها » چه‌مفهومی را داراست ؟

پس ازاین درآخر فصل می‌نویسد : گویندکسی که خط عربی را ساخت مؤامربن مره بوده وکمی پیش از دولت اسلام می‌زیسته وازمردم انبار بوده است .

خط عربی از انبار به‌حیره سرایت کرده واز حیره به‌مکه وطائف سفر نموده است . و روایت دیگری است که این را تأیید می‌کند . ازیحیی‌بن جعدته (کذا) روایت شده است که گفت از مهاجرین پرسیدم شما ازاین پیش کتابت نمی‌دانستید واین نویسندگی را ازکجا یافتید ؟ مهاجرین گفتند ازحیره به‌ما رسید. بعد ازآن ازمردم حیره پرسیدم که این‌خط را ازکجا یافتید گفتند ازمردم انبار .

ونیز ابن الکلبی و هیثم‌بن عدی آورده‌اند که این خط را حرب بن امیه درسفری که

۱) شمس قیس‌ازین اشعار ۱-۲-۶ را بااختلافاتی (ص۱۶۸) نوشته، ودولتشاه ۱-۲-۴-۶ را بااندك اختلاف(ص۲۰) ذکرکرده.ـب. ۲) الاقواء فی‌الشعر قال ابوعمرو بن‌العلاء هوان یختلف حرکات الروی فبعضه مرفوع وبعضه منصوب او مجرور(صحاح جوهری) ومراد ازاقواء دراین‌قطعه قوافی‌آن‌است چنانکه، قبیح مرفوع، ملیح مجرور، تستریح مرفوع و ضریح مکسور می‌باشد .ـب.

به‌حیره کـرده بود باخود به‌مکه آورد. وهمان دو گفته‌اند: به‌ابوسفیان‌بن حرب گفته شد: پدرت این‌خط را ازکـه‌آموخت؟ گفت: از اسلم‌بن سدره. واز اسلم پرسیدندکه این خط را ازکه آموختی؟ گفت ازمخترع آن مؤامربن‌مره.

حدوث خط عربی در نزدیکی دولت اسلامی می‌رساندکه پیش ازآن چیزهای دیگری هم درمیان عرب نبوده وبعد پیدا شده‌است، ازقبیل: خطابه وبلاغت وگفتن‌شعر،ومعلوم می‌دارد که تمام اینها نوزادانی هستندکه باظهور اقبال دولت عرب زاییده شده‌اند وروزگار درازی دربادیهٔ عرب می‌گذشت، درصورتی‌که عرب، مردمی بودند امی‌که نه‌خواندن توانستند ونه نوشتن. وهمانا قبایل حمیررا خطی‌بوده منفصل که‌آن‌را مسند می‌گفتند واین مردم حمیرامتی بودند علیحده ولغات‌آنان‌را بالغات عرب‌مباینت بسیاربود وسرزمین حمیرنیز ازبادیهٔ حجاز دور افتاده‌ودر آخـر خشکی برلب دریـا می‌زیستند وباحبشه و زنگبار ودیگر مردم سودان همسایگی داشتند. باوجود این آموختن خط را از عامه مردم منع‌کرده وکسی بدون اجازه مخصوص نمی‌توانسته است خط بیاموزد. به‌سبب همین‌علت آخری وقتی‌که دولت اسلام، یمن را فراگرفت، درتمام آن سرزمین‌کسی‌که خط مسند را بخواند یا بنویسد موجود نبود.

دراینجا درخاتمه این فصل، دراین کتاب چند سطر افتاده ومعلوم نیست‌کـه مؤلف از این مقدمات عقیدهٔ خود را به‌چه نتیجه‌ای ختم‌کرده است. عبارت اصل کتاب هم بی‌اندازه مغلوط ومصحف است به‌حدی‌که درست نمی‌توان برخی ازکلمات را قرائت‌کرد. مراد مادر این مقاله، فقط اشاره به‌وجود این‌کتاب بوده ودر این کتاب فصولی‌عمده ونکاتی لطیف‌کـه قابل نقل باشد بسیاراست، لیکن چون بیش ازاین قسمت ازآن یادداشت نشده بودبرای نمونه همین مقدار را اشاره‌کرد.

ازاین چند قسمت‌که نقل افتاد، چیزی برمعلومات ما نمی‌افزاید، جز یك نکتهٔ جالب دقت وآن این است‌کـه خود نویسندگان عرب یامستعرب به قرون اولیهٔ اسلام نیز به‌این معنی پی‌برده بودندکه درقرن‌اول اسلامی مجعولات عمده وفراوانی ازطرف منتجعه ومردم دوره‌گردکه می‌خواسته‌اند از راه قصه پردازی و شعرخوانی ارتزاق کنند، ساخته آمده و داخل درتاریخ اسلامی شده است. ازاین اعترافات نه‌تنها دراین‌کتاب دیده شده بلکه درکتب ادبی به‌تفاریق جابه‌جا ازاین قبیل اعترافات‌که دال برمجعول بودن فلان روایت و ساختگی بودن فلان قصیده (که یکی از آنها لامیة العرب است) می‌باشد بسیار به‌نظر آمده‌که آن همه ثبت دفاتر عرب واز عرب به‌عجم وسایر ملل به‌یادگار مانده وبرخی از کثرت وضوح و رسوائی خنده‌آور است.

یکی‌ازآن روایات مجعوله سرگذشت ابجد وهوزوکلمن است‌که‌گویند ازشاهزادگان عرب بائده بوده‌اند واشماری دربارهٔ آنها روایت وضبط تاریخ شده است. برخی‌ازاین روایات

که ازآن جمله سرگذشت « شمریرعش » پادشاه تبابعه است که به‌زعم جعالان عرب از حدود یمن برخاسته ، ایران وچین را تصرف کرده وشهر سمرقند را خراب ساخته وبدین سبب آن را سمرقند نامیده‌اند به‌معنی «سمرکند» یعنی سمر[1] آن‌را ازبن کند . وبرادرش باروم جنگ کرده پایتخت آن کشوررا محاصره نمود. وجعلیات دیگر ازهمین قبیل که رواة عرب برای معارضه وبرابری باداستانهای حماسی ملی ایران ویونان و روم ساخته وطبع خودپسند عربی هم آن اخبار را به‌آسانی پذیرفته ومورخین بزرگ ازقبیل محمد بن جریر طبری وابن خلدون هم ازذکرآن روایات که واهی بودن آنها بادسترسی به‌تاریخ روم وایران از آفتاب روشنتر است، خودداری ننموده‌اند.

و دیگر از مجعولات غریبه همین اشعار فرومایه است که به زعم حمزة بن حسن اصفهانی، یکی ازجعالان عرب که معلوم نیست چرا نام وی را نبرده به‌آدم ابوالبشر نسبت داده است وغالب ادبای ایرانی نیز آنها را درصدرکتب خود ثبت کرده‌اند مانند شمس قیس رازی ودیگران...

دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا ، روایت‌را به‌طور دیگری‌آورده وبامقدمات وآب و تابی آن را درصفحهٔ ۱۹ ازکتاب خود چنین ذکرکرده :

« علمای آثار اتفاق‌کرده‌اندکه اول‌کسی‌که درعالم شعرگفت آدم صفی بود وسبب آن بودکه چون به‌فرمان رب الارباب... هابیل مظلوم را قابیل مشئوم بکشت آدم درمذمت دنیا ومرثیهٔ فرزند شعرگفت» وشیخ‌ابوعلی مسکویه رحمة‌الله علیه درکتاب آداب العرب والفرس ، این قضیه را بدین منوال بیان می‌فرماید: قال امیرالمؤمنین الحسین بن علی رضی‌الله عنهما: کان ابی‌علیه السلام بالکوفة فی الجامع اذقام رجل من‌اهل الشام فقال یا امیرالمؤمنین انی اسألك عن اول من قال‌الشعر. فقال آدم علیه‌السلام، قال وماکان شعره قال لمانزل من‌السماء فی الارض فرأی تربتها وسعتها وهواها وقتل قابیل هابیل فقال الشعر : تغیرت البلاد و من علیها ... الخ

فاجابه ابلیس علیه اللعنة :

تنح عن البلاد و ساکنیها	وها فی‌الخلد ضاق بك‌الفسیح
و کنت بها وزوجك فی قرار	و قلبك من أذی الدنیا مریح
فلم تنفك فی کبدی و مکری	الی ان فاتك الثمن الربیح

۱) کذا ـ و ظاهراً : وشمر .

فلو لا رحمة الجبار اضحی   بکفك من جنان الخلد ریح[1]

که معلوم‌می‌شود درراوی اصلی‌این روایت‌هم شبهه و تردید است که حمزه آنرا به‌شخصی مجهول و خامل الذکر نسبت داده و ابوعلی مسکویه آن را به‌روایت حسین بن علی از امیرالمؤمنین علی (ع) به‌آن حضرت منسوب دانسته ، وعلی ای‌حال دیده می‌شودکه این قبیل مجعولات را پیش ازآنکه قرن ذهبی ردکند ، درقرون اولیهٔ اسلامی نیز ازطرف علمای محقق رد وطرد وجرح شده وسستی ونادرستی‌آن روایات واخبارگوشزد آمده است .

کتاب‌التنبیه حمزة بن حسن باوجود قلت نسخه ومغلوط بودن‌آن، شایستهٔ آن است‌که مطمح نظر دانشمندان ایرانی وعرب قرارگرفته وپس از تصحیح و مقابله به‌طبع برسد . چه مؤلف مزبور یکی از محققان وعلمای بزرگ قرن چهارم هجری است و گفته‌اش غالباً برای متتبعین ومحققین امروزی سند متقن وپربهایی خواهد بود.*

ترجمهٔ تاریخ طبری

ازذخائرگرانبهای نثرفارسی، که خوشبختانه دست حادثه‌آن را ازمیان نبرده وپایمال غارت وسوختن نشده است ، دوکتاب است‌که درنیمهٔ اول قرن سوم هجری از عربی به‌پارسی ترجمه شده‌است وآن دوذخیرهٔ گرانبهای ادبی، همانا یکی ترجمهٔ تفسیر ودیگرترجمهٔ تاریخ طبری است .

تفسیر و تاریخ طبری ، متعلق به‌ابی‌جعفرمحمدبن‌جریربن یزیدبن‌خالدالطبری‌الآملی است (۲۲۴ـ۳۱۰) که می‌توان آن‌دو را ازعمده‌ترین ومعتبرترین وبلکه قدیمی‌ترین‌کتب تفسیر و تاریخ اسلامی دانست . تاریخ طبری از ابتدای آفرینش جهان تاآغاز قرن چهارم اسلام (۳۰۲) را به‌قید ضبط درآورده است ومورخین‌که بعداز وی آمده‌اند ، ازقبیل احمدبن محمدبن مسکویهٔ رازی ، وابن اثیر جزری، ودیگران همه براثر وی قدم نهاده‌اند وباآنکه غالب مورخان از تاریخ طبری استفاده کرده و مخصوصاً ابن اثیر در کامل التواریخ عیناً عبارات طبری را نقل کرده است ، معذلك به‌قدری تاریخ مزبور دارای نکات دقیق و مطالب مفید تاریخی است ، که محال است مورخ باداشتن همهٔ تواریخی‌که بعدازآن تألیف شده باز ازکتاب طبری بی‌نیاز شود .

ازجمله سعادات ادبیات فارسی آن است‌که هردوکتاب ، تفسیر وتاریخ طبری، درعهد

* مجلهٔ آرمان ، سال اول ، شمارهٔ ۳ ، ص ۱۰۱ ــ ۱۱۰ بهمن (۱۳۰۹)

۱) این بیت درکتاب التنبیه جزء شعر پنجم منسوب به‌آدم ثبت است . ـ ب .

ابوصالح منصوربن نوح سامانی، به‌وسیله ابوعلی محمدبن عبدالله (یاعبیدالله) البلعمی وزیر خراسان ، ازعربی به‌فارسی ترجمه شده وخوشبختی دیگر آنکه ، آن هردو نسخه تاامروز ــ مانند هزاران نسخه دیگر ــ ازمیان نرفته ودردسترس عشاق زبان شیرین‌فارسی باقی‌مانده‌است.

آنچه ما درصددآن هستیم ، ترجمهٔ تاریخ طبری است .آنچه معلوم است بلعمی ، این تاریخ را درنیمهٔ قرن چهارم هجری به‌فارسی گردانیده‌است.

این‌نسخه ،که قریب‌هزارسال ازترجمهٔآن می گذرد ، ازقدیمترین نثر فارسی اسلامی به‌شمار می‌آید . واگرچه درین مدت مانند تمام آثار ادبی دیگرازتصرفات نساخ وتفننهای نویسندگان وحاشیه‌نویسان بیرحم وبدکردار ایمن نمانده‌است ، باز ازخلال کلمات‌وعبارات پراکنده ودست خورده ، طرز تحریرشیرین‌تر ازقند هزارسال پیش به‌خوبی دیده وفهمیده می‌شود ، واهل بصیرت می‌توانند درعین پریشانی وپراکندگی این‌کتاب ، از جبههٔ خجستهٔ آن ، شعاع اصالت ذاتی وبرق نجابت اصلی را دریابند وازآن تمتع گیرند .

این تاریخ ازبدو آفرینش تاآغاز قرن چهارم هجری است . سبك تحریر این‌کتاب هرچند تااندازه‌ای ترجمهٔ نثر عربی است،که خواه ناخواه درطرز واسلوب فارسی تأثیر بخشیده ، ولیکن قدرت قلم مترجم سعی داشته است‌که هرچه بتواندکلمات عربی را به‌لغات وکلمات وترکیبات فارسی برگردانیده واسلوب فارسی را از دست ندهد . بدین سبب‌کتاب مزبور، از تاریخ بیهقی و کلیله ودمنهٔ نصرالله مستوفی، به‌فارسی نزدیکتر واز مشکلات‌لغات واصطلاحات عربی وارسته‌تر ونثری است بسی ساده وفصیح ومانندآب روان، وچنان‌می‌نماید که درزمان خود طوری ساده بوده است،که پیرزنان ایرانی هم قادر براستفاده ازقرائت‌آن بوده‌اند .

لغات فارسی کهنه درآن یافت می‌شود، ولی پیداست‌که درهمان زمان ترجمه، سعی‌شده است‌که حتی‌الامکان ازلغات شعری وکلمات غیر مأنوسه احتراز شود ، واگر لغتی هم هست که امروز به‌نظر مشکل و وحشی می‌آید ، به‌واسطهٔ بعد مسافت بین‌زمان ما وآن زمان‌است.

این تعریفی‌که از این‌کتاب شد، به‌طور یقین وعلی‌التحقیق نمی‌تواند بود ، چه‌ممکن است دست تصرف خوانندگان بسی از لغـات مشکل آن را به‌لغـاتی سهلتر بدل‌کرده باشد ــ چنانکه بعدخواهیم‌گفت ــ پس تعریف ماتقریبی است ومحتمل‌است صحیح باشد وشایدهم با حقیقت‌کاملا مطابقت نکند. لیکن به‌دلیلی‌که دردست هست، وآن‌میل‌مفرطی است‌که‌پادشاهان به‌عبارات ساده وآسان وسهل‌التناول دارند ، ونیز معلوم است‌که بلعمی این‌کتاب رابرحسب امر پادشاه خود منصوربن نوح‌سامانی نوشته‌است ، لذا می‌توانیم آسانی وروانی امروزی‌آن را تااندازه‌ای نمونهٔ سادگی وسهولت اصلی آن بدانیم .

نسخه‌های این کتاب ، آنچه تاکنون به‌نظر رسیده ، چندنسخهٔ متعدد درکتابخانه‌های اروپا موجود است ، وقریب ده‌پانزده نسخه‌هم در تهران است‌که غـالب آن به نظر نویسنده رسیده وده نسخهٔ آن در دسترس ومورد استفاده فقیر قرارگرفته ، ویك نسخه از آن هم در هندوستان به‌طبع رسیده ، وترجمه‌ای هم ازآن به‌فرانسه شده ودراروپا طبع شده است .

چیزی‌که اسباب تأسف وتحیر است ، آن است‌که در تمـام این ده نسخهٔ خطی ویك نسخه چاپی ، که به‌نظر این‌نویسنده رسیده ، وبادقت مقابله‌کرده‌ام ، دونسخه دیده‌نمی‌شود که به‌تقریب شبیه به‌یکدیگر بوده وبتوان‌گفت‌که آن دو ازیك مأخذ حکایت می‌کنند . وهر نسخه‌ای چه درکم وزیاد مطالب وسقطات ، یااضافات ، یااغلاط ، یااختلاف عبارات، به‌قدری بانسخهٔ دیگر متفاوت است‌که هرگاه خواننده ، صاحب‌مطالعه نبوده وبه تصرفات روزافزون هزارساله توجه نداشته باشد ، تصور بل حتم خواهدکردکه این‌کتاب را چندنفر درفواصل قرون عدیده ترجمه‌کرده‌اند . وچون به‌اول هرنسخه نگاه‌کند وببیندکه همهٔ نسخه‌ها ازآن بلعمی است ، بازخواهدگفت بلعمی چند تن بوده‌اند ویا آنکه بلعمی این ترجمه را به‌چند تن برگذارکرده است ، چه متصورنیست یك نسخه‌که ازدست یك شخص بیرون آمده بـاشد این اختلافات فاحش را دارا باشد . درصورتی‌که به‌هیچ‌وجه دلایلی دردست نداریم، که‌جز بلعمی دیگری به‌ترجمهٔ این‌کتاب پرداخته باشد . وبعدازترجمه بلعمی دلیل نداشته است‌که دیگران باموجود بودن آن کتاب ازنو به‌ترجمهٔ آن دست بزنند . ونیز معقول نیست‌که در زیر دست بلعمی چند نویسنده به‌عبارات مختلف آن را مسوده‌کرده باشند . پس علت این‌همه اختلافات چیست ؟ وقتی‌شخص متتبع این نسخ‌را می‌بیند ، ملتفت می‌شودکه تصرفات بیرویهٔ نساخ و حاشیه‌نویسان ، درامتداد قرون عدیده ، چه‌بلاها برسر آثار قدمـا آورده‌اند ، و از این‌رو ــ یعنی بعدازمسلم داشتن اینکه همهٔ این‌نسخه‌ها نسخ ومسخ نسخهٔ اصلی بلعمی‌است ــ می‌توان عقیدهٔ بعضی محققان را قبول‌کردکه اشعـار شاهنامه به‌ندرت بـااصل‌گفتهٔ فردوسی مطابقت می‌کند، مگراشعاری‌که درکتب متفرقه به‌توالی‌وتواتر نقل‌شده وازآن‌رو درحافظه‌ها به‌صورت صحیح باقی مانده باشد .

بالجمله هرچه به‌نسخ قدیمتر بالا می‌رویم، عبارات‌فارسی اصیلتر ولغات فارسی‌زیادتر دیده می‌شود، وگاهی‌هم لغات عربی‌دیده می‌شودکه‌درنسخ بعدآنهارا به‌فارسی برگردانیده‌اند ولی غلبه باقدیمی بودن لغات وترکیبات فارسی است .

معلوم می‌شودکه‌نسخه‌های قدیمی، به‌سبب‌کهنگی واندراس، دارای افتادگیهاوسقطاتی می‌شده وناسخی‌که بعدآن‌را می‌نوشته ، به‌جای‌آن سقطات وافتادگیها ، چیزی‌ازخودگذارده ویا اگر فاضل بوده ، از روی اصل عربی جمله یا صفحه یاسطری را بار دیگر ترجمه‌کرده وبه‌جای اصل‌گذاشته، ودرهمین بینها هرکسی نسخه‌ای ازآن‌را می‌خوانده است ، درحواشی

از روی محفوظات واطلاعات خود چیزی افزوده ، وناسخی که بعدها نسخهٔ دیگری را از روی این نسخه می‌نوشته ، آن حواشی را هم جزء متن می‌کرده است . دراین باب دوشاهد به‌دست داریم .

یکی در تاریخ سیستان : این کتاب نسخه‌ای است منحصر به‌فرد ، که ظاهراً در حدود نیمه‌قرن هشتم نوشته شده، ومرحوم اعتمادالسلطنه ازروی‌این نسخه، نسخه‌ای دیگر نویسانیده ودرپاورقی روزنامهٔ ایران منتشر ساخته است .

اتفاقاً شخصی که تقریباً دویست سال کم وبیش قبل‌ازین ، این نسخهٔ اصل‌رامی‌خوانده، درحواشی آن کتاب اشعاری ازخود به‌مناسبت متن کتاب ساخته ونوشته ودرمتن رادّه گذاشته است . و عین آن شعرهای جفنگ را ، کاتب روزنامهٔ ایران ، جزء متن دانسته و داخل متن کرده و در پاورقی روزنامه چاپ شده است . و بعدها فضلایی که از پاورقی ایران ، قسمتهایی نقل کرده‌اند و در مجلات و غیره منتشر ساخته‌اند ، عیناً به حکم حفظ اصل متن ، ناگزیر شعر دخیل را ذکر کرده‌اند . و اگر اتفاقاً نسخهٔ اصل به‌دست مانیفتاده بود به‌حکم امانت وصیانت متون قدیمه ، ناچار بودیم این چند شعر نامربوط وخارج ازسبك را باکمال تحیر جزء اصل کتاب شمرده وتعجب کنیم ، که چه شده است درکتابی به‌این جزالت واستحکام وخوبی ـ که عبارات قرن چهارم هجری از صفحات آن می‌درخشد ـ اشعاری که شعرای درجهٔ صدم قرن یازدهم یا دوازدهم هجری گفته باشند دیده شود .

منجمله درصفحهٔ ۶ اصل کتاب ، مؤلف تاریخ سیستان درضمن فضایل سیستان ، تحت فصلی به‌نام «حدیث گورنك» شرحی راجع به مناظرهٔ فردوسی وسلطان محمود نوشته ، که در سایر منابع دیده نشده وقابل ذکر است. گوید:

«... وحدیث رستم بر آن جمله است که بوالقاسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد، وبرنام سلطان محمود کرد ، وچندین روز همی‌بر خواند . محمود گفت که همهٔ شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم ، واندرسپاه من هزارمرد چون رستم است . بوالقاسم گفت:زندگانی خداوند درازباد ، ندانم تااندرسپاه اوچند مرد چون رستم باشد ، امـا این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیـافرید. این بگفت وزمین بوسه کرد وبرفت. ملك محمود ، وزیر راگفت این مردك مرا به‌تعریض دروغزن خواند . وزیرش گفت ببـاید کشت . هرچندطلب کردند نیافتند . چون بگفت ورنج خویش ضایع کرد وبرفت ، هیچ عطا نایافته تابه‌غربت فرمان یافت ...»

دراینجا حاشیه نویس ، درجایی که رادّهٔ «۱» است، رادهٔ «۷» گذاشته ودرحاشیهٔ‌مقابل آن نوشته است :

ومی گفت :

سخن گفتم درست و زود رفتم به‌عالم نیست‌مردی همچو رستم

و باز درصفحهٔ ۲۶ نسخهٔ اصل ، تحت فصل «آتش کرکوی» ، داستانی از افراسیاب آورده که ازکیخسرو بگریخت وبه‌هندوستان شد واز آنجا به‌سیستان بازآمد به‌زنهار رستم ، واو را به‌بنکوه فرود آوردند . وافراسیاب آنجا به‌قلعه علف وغله گردآورد ، وبه‌جادویی کاری کرد ، که دوفرسنگ ازهرسو تاریك شد . کیخسرو خبراو بشنید . آنجاآمد ودعاکرد. وایزدتعالی روشنی پدیدآورد ــ آنجاکه آتشگاه است ــ وتاریکی ناچیزشد. کیخسرو ورستم به‌پای قلعه شدند وبه‌منجنیق آتش انداختند ، وآن انبارها همه آتش گرفت وآن قلعه‌بسوخت وافراسیاب ازآنجا به‌جادویی بگریخت ودیگرکسان بسوختند وقلعه ویران شد .

باز حاشیه‌نویس در حاشیه آنجاکه رادهٔ «۱» گذاشته ، راده نهاده و مقابلش این شعر را نوشته :

سحر افراسیاب نامد راست گفت رستم مگر ید وبیضاست

وچندجای دیگر راهم ازکتاب‌بدین نمط شعر نوشته ، وازمتن هم لغاتی راکه‌نشناخته تراشیده وچیز دیگر نوشته ، که جز یك مورد ، درسایر موارد ، اصل عبارت صحیح از زیر تراش دیده می‌شود. وچنانکه‌گفتیم این‌شعرها وآن اصلاحات برخطا درپاورقی ایران چاپ شده وهمچنان آقایانی که از آن‌رو مقالاتی نوشته‌اند ، همان‌طور متن را رعایت کرده وبه خطا رفته‌اند .

ونیز درهمین نسخه طبری ، که امروز در زیردست تصحیح من بنده است ، ونسخه‌ای است کهنه که ظاهراً درحدود قرن ششم نوشته شده ، کاتبی که آن را می‌نویسد وبرای‌تصحیح به‌من می‌دهد ، عباراتی که درحواشی آن‌کتاب به‌همین ترتیب نوشته شده است، اشتباهاً داخل درمتن‌نوشته بود. ومن بی‌خبردرحین اصلاح یکمرتبه به‌عبارتی رکیك ومطلبی غلط برخوردم، که‌اسباب حیرت‌شد وچون به‌اصل‌مراجعه شد، معلوم‌شد شخصی جاهل درحاشیه عباراتی‌نوشته وکاتب آن را جزء متن آورده است .

درست همین‌احوال ، درطی هزار سال تکرار شده‌ودرنتیجهٔ آن ، نسخه‌هایی ازترجمه طبری به‌دست‌ماافتاده که اختلاف بین آنهـا از اختلاف بین کلیله و دمنه و جنات‌الخلود [1] زیادتر است .

۱) تألیف میرزامحمدرضا خاتون‌آبادی‌اصفهانی،تألیف‌سال ۱۱۲۵ــ۲۸، به‌سال ۱۱۲۸ ه.ق. چاپ‌تهران ۱۲۷۱ ه.ق. (الذریعه ، ج ۵ ، ص۱۵۰)

روزی نسخه‌ای ـ که درنهصدوپنجاه هجری نوشته شده بود ـ ازطبری به‌دستم رسیدکه امروز معلوم نیست‌آن نسخه‌کجاست. اتفاقاً آن نسخه بدون هیچ غلط بود ، اما عبارات آن به‌قدری ساده وتازه بودکه اسباب تعجب من شد ، واتفاقاً اولین نسخه طبری‌که درعمرم‌دیده بودم همان نسخه بود . بعدکه نسخ دیگر خاصه نسخه قدیمی خودم به‌دستم آمد ، دانستم‌که در قرن ۹ـ۱۰ هجری فضلایی در دربار تیموریه یاصفویه بوده‌اند ، که‌کتب مشوش وکهنه ومغلوط قدیم را به‌امر دربارها اصلاح می‌کرده‌اند ، وآنها کاررا بکلی آسان کرده از نو کتابی تألیف می‌کرده‌اند، که فقط ازحیث نام بانسخه قدیم مطابقت داشته است .

تصور می‌کنم شاهنامه صحیح بایسنقری ، که مقدمه‌اش در عصر بایسنقر و برای آن شاهزاده نوشته شده ، وامروز غالب نسخ موجوده در دست ماازفرزندان همان نسخه‌است از همین قبیل باشد چه‌وقتی به‌نسخ شاهنامه‌های قدیمتر ازقرن دهم می‌رسیم، که علامت آنها ـ گذشته ازتاریخ تحریرکتاب ـ داشتن‌مقدمه ودیباچه قدیم ابومنصوری است ، دیده می‌شودکه سراپا مغلوط است ودر همان حال شعرهایی درآنهاست ، که بااندك دقت اصل آن را می‌توان دانست وبانسخه‌های بایسنقری نهایت اختلاف را دارد ، وپیداست‌که آن را درست‌کرده‌اند.

همین مطلب در کلیات‌سعدی‌کهنه صدق‌آمده است ، چه بامقابله دونسخه کلیات‌سعدی که یکی از هفتصد وپانزده(یابیست وپنج)ـ درست به‌خاطر ندارم ـ نوشته شده ونویسنده‌گوید از روی خط سعدی نوشته است ، ومتعلق به‌کتابخانهٔ آقای دکتر لقمان ادهم است، ودیگری که صدسال پس ازسعدی (ظاهراً اواخر قرن هشتم) ومتعلق به‌آقای دکترجلیل خان ، رئیس کتابخانهٔ معارف ، است از همین قبیل تصرفات دیده می‌شودکه شعر سعدی را بعدها اصلاح وتسهیل وتلطیف کرده‌اند ، ازآن‌جمله درنسخهٔ آقای دکتر لقمان ادهم هست‌که:

هرکه تماشای روی چون‌سپرت‌کرد روی سپر کرد پیش تیر ملامت

ودرنسخه‌های بعد، این‌شعر اصلاح وتلطیف شده وگوید :

هرکه تماشای روی‌چون قمرت‌کرد سینه سپر کرد پیش تیر ملامت

ماکارنداریم‌که شعرهای قدما راگاهی بدین‌سبب از خشونت وغلظت قدیمی‌خودبرکاسته وبه‌مناسبت زمان آن را خوبتر ولطیفترکرده‌اند ، چنانکه درشعرحافظ‌که گوید :

بیاکه فسحت این کارخانه کم نشود ز زهدهمچو تویی‌یازفسق همچومنی

تصرف‌کرده ، «فسحت» را «رونق»کرده‌اند ، وزیباتر شده است .

واین مکرر دیده شده است که خودکهنگی، شعر یا نثری را سوهان کاری کرده مطابق سلیقه آیندگان درمی‌آورد. لیکن‌مراد این است که دانسته شود نویسنده یاگوینده، چه گفته وچه نوشته است، وبرای این مطلب نساخ باید بی‌اندازه امین ومحتاط وفقط رونویس‌باشند وخوانندگان کتب هم ازحاشیه‌نویسیهای نیمه‌شب دست بردارند.

مطلب برسرترجمه طبری بود. نسخه‌ای‌که در دست بنده است وآن را مأخذ ومتن کتابی‌که به‌امر وزارت جلیلهٔ معارف دست اندرکار اصلاح هستم قرار داده‌ام، نسخه‌ای است به‌خط ثلث، ونسخ‌آمیخته، وکاغذ سطبرخان‌بالغ، وجدول‌قرمز، وسرفصلهای طلای‌تشعیردار واوراق آخرآن ازبین رفته وتاریخ ندارد. لیکن از روی خط ورسم املا و مهرهایی‌که در حواشی‌کتاب زده‌اند، می‌توان حدسی قرین به‌یقین زد، که درحدود سال ششصدم تاهفتصد وپنجاهم هجری، نوشته شده است. این‌کتاب، بامتن عربی، ازباقی نسخ بیشتر شباهت‌دارد لیکن افتاده زیاد دارد واگر چه‌مغلوط هم‌هست، ولی همین مغلوط بودن آن می‌رساند، که کاتب سعی داشته است‌عین عبارت‌نسخهٔ قدیمی راکه دردست داشته محفوظ دارد، وبنابه‌همین نظر غالباً عباراتی را عیناً ضبط‌کرده‌که به‌اندك توجه، اصل عبارت روشن می‌شود و بامقابله ومراجعه به‌عربی می‌توان صحت آن را دریافت.

ما از روی این‌نسخه، که ممسوخ اصل است، می‌فهمیم‌که نسخ بعدتر ازآن چندبار بیشتر ازآن مسخ شده است. ازجمله درین‌کتاب عبارات وترکیبات ولغات‌کهنهٔ فارسی‌یافت می‌شود، که درنسخهٔ مورخهٔ ۸۳۴ ونسخهٔ مورخهٔ ۹۹۹، ونسخ دیگر درهمین حدود، ونسخ بی‌تاریخ دیگر، اثری ازآن عبارات ولغات نیست.

منجمله در نسخهٔ قدیم، در وفدعادکه به‌مکه آمده‌اند در موقعی‌که «قیل» از خدا می‌خواهدکه آنها را ازخشکسالی رهایی بخشد، گوید: «یارب مارا به‌بارانی ارزانی‌دار وفرازو هامون ترکن، ومارا اسیرآب مکن». والف اسیرآب به‌نظر می‌رسدکه الف نفی پهلوی باشد، به‌معنی نفی‌سیرابی یعنی عطش. ودرسایر نسخ، این جمله به‌هیچ‌وجه دیده نمی‌شود. منجمله نسخهٔ آقای نفیسی که در۸۳۸ نوشته شده وازنسخ معتبره‌است، گوید: «من برای حاجت آمده‌ام، باران خواهم ازبهرقوم خویش، که از تشنگی وگرسنگی هلاك‌شدند» وباز درقصهٔ یوسف، جایی‌که زلیخا زنان را برای نمودن یوسف مهمان‌کرد، گوید: «پس این زنان‌گفتند: وحاش‌لله، برکست باد از اینکه مردم است، مگر فرشته است‌گرامی بدین نیکویی» ودرسایر نسخ لغت «برکست‌باد» که از ترکیبات لغویهٔ قدیم و فردوسی وکسائی در شعر آورده‌اند[1] نیست، وهمان حاش‌لله ومعاذالله را نوشته و«برکست باد» را رهاکرده‌اند.

[1]) رجوع شودبه انجمن آرای ناصری، (برکست به فتح باءوکاف) به‌معنی حاشا ومعاذالله، به عقیدهٔ من، برکست، باءهااست‌له با، واصل لغت «مرگز» است ــ ب.

چنانکه درنسخهٔ آقای نفیسی (۸۳۸) چنین است : «معــاذالله که این آدمی‌است . این‌نیست مگرفرشتهٔ‌کریم بدین نیکویی» وجایی‌دیگرگوید : «آن‌سنك بکفید». نسخه‌ها ، یکی‌گوید: «شق شد». دیگری‌گوید :«ازهم‌جدا شد». وباز درقصهٔ یوسف‌جایی‌که ملك مصر زن عزیزرا با یوسف به‌زنی می‌دهد ، گوید : «وملك آن‌زن را بدو داد ، پس چون به‌یك‌جاگردآمدند زن ترسیدکه مگریوسف را ایدون بددل آیدکه آن‌زن بلایه است وهم‌چنانك آهنگ اوکرد ، آهنگ دیگرکس‌کند . پس یوسف خواست‌که باوی باشد ، خویشتن را بکشید وگفت مرا دستوری ده تاباتو یك‌سخن گویم. گفت‌بگوی، گفت مگرنپنداری‌که من‌چنین بلایه‌ام که‌آهنگ هرکس‌کنم ...الخ».

ونسخهٔ آقای نفیسی، لغت «بلایه» راکه به فــارسی بمعنی زن بدکار وشهوتران است همه‌جا انداخته وبه‌جای آن «بد» ضبط کرده است . ونیزگاهی لغات عربی درنسخه‌های‌قدیم هست، که ظاهراً دروقت ترجمه، آن‌لغت عربی معمول به بوده ، ازقبیل حرب‌کردن_ به‌جای جنگ‌کردن _ ودرنسخ متأخر به‌جایش «جنگ» ضبط شده است . وبدتر ازهمه نسخه‌ای‌است که درهندوستان چاپ شده ویگانه‌نسخهٔ چاپی ترجمه‌طبری است. این‌کتاب‌گذشته ازاغلاطی که معمول‌به کتب چاپ‌هند است، وسقطات بی‌پایان که‌گاه یك فصل‌ازمیان رفته دارد، تصرفات عجیب وغریبی‌هم درمتن‌کرده است ، وبعلاوه‌گاهی به‌جای اشعار عربی، که محمد بن جریر روایت‌کرده ومترجم فارسی عیناً نقل نموده ، درنسخهٔ مذکور ، اشعار فارسی رکیکی ساخته وگذاشته‌اند . منجمله درجلد چهارم، صفحهٔ ۳۹۸، اشعار ابوطالب راکه در موضوع صحیفهٔ قریش‌گفته است ونسخ عیناً نقل‌کرده‌اند ، به‌فارسی‌گردانیده وگوید :

بسی آزمودند کــردار خویش — همه سست رایــی گرفتند پیش
به‌کار صحیفه بسی حیرت است — شمارا ومارا درآن عبرت‌است
دروغ وابــاطیل و کفر شمــا — فتــاد از صحیفه همه برملا
که از دست ایشان محمدبرید — به دست اذیت کنــان بسپرید

واین اشعار واشعار دیگر فارسی ، درنسخهٔ خطی مورخهٔ ۹۹۹،که نزد نگارنده است نیز دیده شد . ومعلوم است‌که چاپی ، از روی نسخهٔ قدیمی‌تری آن را اخذکرده است .

والحق جادارد‌که چنین‌کتابی را به‌آب شسته وبه‌آتش بسوزانند ، زیرا بسی ازامانت به‌دور است‌که ازقول کسی‌که هزارسال پیش‌کتابی برای ماترجمه‌کرده است ، مااز خودشعر وترهات ببافیم وانتشار دهیم .

باری نسخه‌های موجودهٔ طبری، که در دسترس اینجـانب است ، از قراری است که گفته شد :

۱. نسخه‌ای است وزیری ، بسیار کهنه ، در دوجلد ، چنانکه ذکر شد که محتمل است درحدود قرن‌ششم نوشته شده باشد، ومتعلق است به کتابخانهٔ‌خود نویسنده . وامروزدرتصحیح طبری مأخذ ومتن قراردارد .

۲. نسخهٔ دانشمند محترم آقای نفیسی است ، به‌قطع وزیری، وتمام نسخه دریك‌جلد به‌خط نسخ ، وجایی نستعلیق ، باا‌ملای قدیم، که درسنهٔ ۸۳۸ نوشته شده است . واین نسخه معتبرتر از سایر نسخ به‌نظر رسیده است ، لیکن خـالی از سقطاتی نیست ومقدمهٔ مترجم را هم ندارد .

۳. نسخه‌ای است ناقص، که قسمتی ازجلد اول وقدری، دوم را ، آن‌هم بـاز باسقطات بسیار شامل است. درمقدمهٔ کتاب فصلی ازمسالك وممالك نقل کرده است، که پیداست‌ازکتاب دیگری غیراز طبری است ، چه درطبری مسالك وممالك نیست . این نسخه ، به‌خط نستعلیق ممتاز ، وکاغذ زردخان بالغ ، به‌قطع خشتی وتاریخ ندارد ، امـا معلوم است درحدود قرن ۹ــ۱۰ نوشته شده . این‌نسخه صحیحترین نسخ است که به‌نظرم رسیده است، لیکن به‌همان‌ـ طریق که ذکر شده است ، یعنی فاضلی آن را در قرون بعداز مغول ، مـانند شاهنامه وغیره اصلاح کرده ، واز اندراس بیرون آورده است . درین نسخه ، یك لغت کهنه دیده نمی‌شود لیکن غالب لغات عربی نسخه قدیم را به‌فارسی بر گردانیده ، مانند حرب وغیره ، که‌اشاره بدان شد .

۴. نسخه‌ای ازکتابخانهٔ معارف خراسان، که نزد اینجانب امانت است . این کتاب فقط جلد دوم ترجمهٔ طبری است ودر ۹۹۹ هجری نوشته شده است ، به‌قطع خشتی ، وکاغذ زرد ، وازحیث صحت غالباً مورد اعتماد نیست .

۵. جلد دوم ازترجمهٔ طبری ، متعلق به‌کتابخانهٔ اینجانب ، به قطع وزیری بلند، با خط نسخ قدیم آمیخته به‌ثلث ، واملای قدیم ، به‌کاغذخان بالغ سفید که زرد شده ، باعناوین لاجورد وقرمز وسبز وآبی ، بدون اوراق آخر. این نسخه‌هم تـاریخ ندارد وبی‌غلط است وبایستی درقرن هفتم نوشته شده باشد ، وچیزی که علاوه برسایر نسخ دارد ، زایجهٔ طـالع حضرت رسول است، که درصفحهٔ اول کتاب ذکر کرده است .

۶. نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی است . نسخهٔ مزبور به‌خط نستعلیق، وقطع خشتی است ، وجلد اول است . مقدمهٔ مترجم را دارد و بالنسبه بی‌غلط است . تاریخ آن را درست به‌یاد ندارم ، وباید بین ۹۰۰ و ۱۰۰۰ تحریر شده باشد .

۷و۸. دو نسخه است درمدرسهٔ ناصری، یکی نو که شصت‌سال پیش تحریر شده‌وپراست از اغلاط ، ودیگر درقرن دهم هجری ، به‌قطع وزیری باریك ، باکاغذ خان بالغ‌زرد است . قسمتی از آن کهنه وقسمتی زیاد تازه ، رونویس شده ، مقدمهٔ مترجم را دارد ، ونسخهٔ عمده وبی‌غلطی نیست .

۹. نسخهٔ چاپی است ، که هرچند مغلوط وافتاده وناقص است ، لیکن چون از روی نسخهٔ قدیمی چاپ شده ، درتصحیح کتاب گاهی پاره‌ای از مشکلات بدان وسیله‌حل می‌شود .

ونسخه‌های دیگر هم ، در کتابخانهٔ آقای حاج حسین آقای ملك ، وکتابخانهٔ آقای میرزا رضاخان نائنی ، مدعی العموم دیوان عالی تمیز، وکتابخانهٔ آقای خان‌ملك ساسانی است، که هنوز متأسفانه موفق به‌مطالعه ومقابله باآن نسخ نشده‌ام . ودر موقع خود مجاز به استفاده از آنها خواهم بود. وبدیهی است ازآن مقامات عالیه ضنتی درین باب نخواهد شد.

ویقین‌دارم نسخه‌های‌دیگری هم درایران موجود است، که بنده مطلع نیستم . وهرگاه صاحبان آن نسخ بذل تفقد فرموده وبه‌عنوان امانت برای اینجانب ارسال بدارند ، کمکی به‌علم وادب فرموده ، ومن بنده راهین احسان خود خواهند فرمود . وپس از مقابله واتمام تصحیح کتاب ، عین نسخهٔ ایشان را عودت خواهم داد . ودرعوض پس ازطبع کتاب ، یك‌جلد به‌رسم هدیه وحق‌گذاری تقدیم آنان خواهد گردید .

نسخهٔ دیگری، که درتصحیح این کتاب بی‌نهایت به‌درد بنده خورد ، نسخهٔ اصلی‌عربی است ، خاصه نسخه‌ای که به‌تصحیح مرحوم‌نولدکه آلمانی درلیدن به‌طبع رسیده است،وغالب مشکلات از روی آن نسخه به‌تصحیح می‌رسد ، خاصه دراعلام واسمهای خاص که بدون آن کتاب، درست‌کردن آنهاکار دوسال وسه‌سال نبود.

قسمت‌اول این کتاب، تاحدی که درقوهٔ این‌ضعیف بوده است، به‌صحت انجامیده‌وقسمت دوم آن دردست است . اگر این کتاب به‌تصحیح گراییده ومکمل شود واز طبع بیرون آید بایستی این‌خدمت را ازوزارت جلیلهٔ معارف قدردانی کرد، که به‌اشاره وتشویق آن‌وزارتخانه و وزیر علم‌دوست آن ، آقای اعتمادالدوله، بنده به‌این خدمت میان بست .

درخاتمهٔ مقال ، بی‌مورد نیست که به‌مناسبت صحبتی که از تصرفات و دست‌اندازیهای

نساخ وحاشیه‌نویسها درکتب قدما شده، ذکری ازیکی ازبزرگترین شوخیها، بل فضولیهایی که یکی ازهموطنان مانسبت به شاهنامه درعصر خود ما مرتکب شده است به‌میان آید .

همه می‌دانندکه امیر بهادر جنگ مرحوم ، مبـالغی گزاف در نوشتن وطبع شاهنامه معروف به‌امیربهادری هزینه ونفقه کرد . وازقراری که از اشخاص موثق شنیده شده، وبعلاوه ظاهر امرهم شاهدی صدق است ، وقتی که قسمتی ازکتاب چـاپ شده است دیده می‌شود ، که به‌علتی ازعللی که مربوط به‌مطبعه بوده ، يك‌الی دوصفحه بین قسمتهای چاپ شده سفید مانده است . یکی ازرجالی که درآنجاحاضر بوده است می‌گوید ، من این‌قسمت را ازخودمی گویم وآقای‌عماد الکتاب بنویسند ، وصفحه‌ای ازشاهنامه ، به‌بحر متقارب ، ساخته ودربین‌داستان زال ورودابه نوشته شده وبه‌چاپ رسیده‌است.وآقای عمادالکتاب کاری که کرده‌اند ، روی‌آن صفحات قلب را نمره نگذاشته ، وبدین سبب اصل ازبدل متمیز است .

راستی چنین جرئتها جز از سرمستی وغروری که موجب افنای طبقات وقبایل می‌شود برنخواهد خاست . چنانکه اگر راستی گویندهٔ اشعارهمان باشد ، که ماشنیده‌ایم تعجب‌نیست که چند سالی برنیامد که همان شخص به‌دست مشروطه خواهان به‌قتل رسید ، ونفرین روح فردوسی وی را به‌آسانی رهانکرد ، وچنان مردجسور به‌سزای غرور و جسارتش رسید .*

تاریخ سیستان

اول کسی‌که ما را به وجود این‌کتاب نفیس آگاه‌کرد ، فاضل محترم آقای میرزا-عبدالعظیم خان گرکانی بود که در چند سال پیش ازین، قسمتی از اشعار محمد وصیف را به‌عنوان قدیمترین شعر فارسی دریکی از مجلات تهران منتشر ساخت.

مأخذ مشارالیه پاورقی روزنامهٔ ایران قدیم (ازشمارهٔ ۴۷۴ تا ۵۶۵ مورخهٔ ۱۲۹۹ - ۱۳۰۲هجری، مطابق‌۱۸۸۱-۱۸۸۵ میلادی) بودکه متأسفانه وجودآن سلسله روزنامه بسی نایاب و در تمام پایتخت از يك الی دو زیادتر به‌دست نمی‌آمد.

ازآن‌پس مطالعهٔ این‌کتاب ازروی همان‌مأخذ چاپی‌مطمح‌نظرفضلا قرارگرفت ومقالات چند در مطبوعات داخل و خارج ایران از آن کتاب انتشار پذیرفت .

در سنهٔ هزاروسیصدوچهارشمسی، مشتی کتاب برای خریداری به این جانب عرضه شد و در آن میان نسخه‌ای قدیمی از این کتاب به نظر رسید و پس از دیدن آن نسخه معلوم و مشخص شد که مأخذ روزنامه ایران همین نسخه بوده است لاغیر، چه گذشته ازآنکه درهمهٔ کتابخانه‌های طهران تاجایی که احتمال می‌رفت تجسس به‌عمل‌آمده واثری از نسخهٔ قدیمی

* نامهٔ تمدن ، سال‌اول ، شمارهٔ ۵ و ۶ (تیر ومرداد ۱۳۱۰)

دیگری، به دست نیامد و هر چه بود همه از پاورقی ایران نقل شده بود، خود پاورقی ایران هم منقول ازین نسخه به نظر آمد، زیرا در چند صفحه ازاین نسخه(که در حواشی اشاره شده) خوانندهٔ جاهلی به مناسبت متن کتاب اشعاری سست وغلط ساخته ودر حواشی کتاب نوشته و ازآنجا که تصرف دراموال غیر عادت برخی مردم است آن اشعار را با علامت و راده‌ای به متن ملحق ساخته است وکسی که آن کتاب را برای چاپ در پاورقی روزنامه جانویس می‌کرده ملتفت این معنی نشده وآن‌شعرهارا درمتن نوشته وهمانطورهم درپاورقی چاپ شده است، وحتی فضلایی که همان قسمتهارا برای مجلات نقل‌می‌کرده‌اند، چون آن شعرها را در متن چاپی یافته‌اند به‌سستی وخامی شعرمتوجه نشده ــ ونبایستی‌هم می‌شدند ــ وعیناً درمقالات نقل نموده‌اند.

پس ازمرور به‌نسخهٔ مذکورومقایسه و مطابقهٔ آن باپاورقی ایران، اسباب بسی‌خشنودی فراهم آمد، چه دیده شد درپاورقی ایران اغلاط فراوانی برغلطهــای اصلی کتاب افزوده و احیاناً تصرفهایی هم دربرخی عبارات والفاظ به‌عمل‌آورده‌اندکه اصلاح همهٔ آنها بدون‌دیدن اصل نسخه، قدری متعسر به نظر می‌آمد.

دست یافتن به‌این‌کتاب‌که، حسن‌اتفاق‌را، ازدستبرد حوادث هشتصد نهصد ساله، خم‌زده وگویا تنها در پناه غیرت ونخوت ملوك نیمروز وملك‌زادگان دربــدر آن مــلك ویران سالم مانده است، اهل تحقیق وادب‌را بشارتی بود. دوستان‌را خبرکردم وهرکس به امانــت خواست دریغ ننمودم، واگرکسی نسخه‌ای بی‌اجازه یا بااجازه ازآن برداشت به‌رو نیاوردم ومباح ساختم وبرآن شدم‌که این نسخهٔ نفیس را به‌وسیلهٔ تصحیح وطبع ونشر دردسترس‌عموم بگذارم. ازاین‌رو دیری دراصلاح‌آن رنج بردم وپس‌ازآنکه به‌قدرقوه واستعداد ناقص خود آن‌را به‌صورت کار درآوردم، برای انتشارتقدیم وزارت جلیلهٔ معــارف‌کردم. واینك به امر آنوزارت جلیله، که یگانه حامی علوم وبهترین پشتیبان ادبای‌عصر است، باسرمایهٔ‌کتابخانهٔ خاور به‌معرض انتشارگذارده می‌شود.

حقیر منتی براحدی ندارد، لیکن برای آنکه سایــر عشاق کتب نفیسه هــم به‌خاطر بسپارند، یادآور می‌شودکه این نسخه‌را بارها ازمن بنده به قیمتهای گزاف ، ظاهراً برای یکی ازکتابخانه‌های فرنگستان، می‌خریدند وهرچندکتاب درآن سرزمین ضایع نمی‌ماند ــ بلکه تا چندی قبل صرفهٔ بعضی درآن بودکه‌کتاب خودرا (مخصوصاً‌که تصویر نداشته باشد) بدان صوب اهدا سازند ــ لیکن بنده امیدوار بودکه خود ایرانیان روزی درصدد احیاءآثار متقدمان وپیشوایان علمی وادبی خود برخواهند آمد، بدین‌معنی ازفروش آن خودداری کرد وسنگ غرور برشکم نیاز بسته آمد، تابحمدالله امروز آن‌دولت روی نمود وبه‌همت پیشوایان

بزرگ باردیگر بازنوبت به‌ما هم رسید که بتوانیم خود ازمیراث پدران خویش بهره برگیریم وازین راه زحمت دیگران را کمتر سازیم.

این کتاب را درپاورقی ایران، تاریخ سیستان نامیده‌اند، لیکن درنسخهٔ اصل، اثری ازین نام نیست. در یکی دوجا نامی از کتاب فضایل سیستان و اخبار سیستان که تألیف دیگران است می‌برد وگاهی هم اشاره به‌کلمهٔ «تاریخ» می‌نماید، ولی یقین نداریم که نام آن سیستان‌نامه یا اخبار سیستان یا تاریخ سیستان یا چیز دیگری بوده و ما از طبع نخستین پیروی کرده ونام آن را تاریخ سیستان نهادیم، چه به‌همین‌نام نیز مشهور بود.

نسخهٔ تاریخ سیستان کتابی است خشتی، باکاغذخان بالغ زرد، به‌خط نسخ بسیار پخته با عناوین قرمز وهرصفحه ۱۷سطر وهرسطر بین ۱۴–۱۵ کلمه و بسیار کم نقطه، بارسم الخطی که بعدبدان اشاره خواهد شد.

این نسخه، قبل ازسنهٔ ۸۶۴ از روی نسخهٔ قدیمتری نوشته شده وبعید نیست که نسخهٔ منقول‌عنها همان نسخهٔ اصل مؤلف بوده باشد، چه علائمی که از رسم‌الخط قدیم درین‌نسخهٔ موجود باقی است گواهی می‌دهد که ازروی نسخهٔ کهنه و قدیمی استنساخ شده، و چون تاریخ سیستان درسنهٔ ۷۲۴ به‌پایان می‌رسد، دورنیست که این‌نسخه هم‌چندی پس ازآن ازروی‌نسخهٔ اصل رونویس شده باشد.

ازبعضی قسمتهای کتاب پیداست که مؤلف آن، کتاب خودرا ساخته وپرداخته نکرده و مثل آن است که خواسته‌باشد بعد ازفراهم آوردن این‌نسخه، باردیگر درتضاعیف آن دست برده ونقایص آن‌را تمام‌سازد وچنین توقیفی نیافته است.

متأسفانه مؤلف این تاریخ معین نیست، زیرا پس‌ازخطبه بدون ذکر «اما بعد» ومعرفی صاحب تألیف، یکباره داخل مطلب شده وبی تدارك عنوان وفصلی به يك‌جمله ناتمام ازمتن ابتداکرده ۱ ودرحشو کتاب هم ذکری ازخویش به‌میان نیاورده‌است وتا جایی که به‌نظرحقیر رسید درکتب تاریخی‌هم ازاین تاریخ ونام مؤلف آن چیزی نیست، ولی درکتابی موسوم به احیاءالملوك تألیف‌شاه حسین‌بن ملك‌غیاث‌الدین محمد، ازسلسلهٔ صفاریان که ظاهراً دراوایل قرن ۱۱ هجری تألیف شده و تا سنهٔ ۱۰۲۷ هجری، ازقدیمترین ازمنه تاریخ سیستان را شرح‌داده است[۲] در صفحهٔ دوم چنین می‌نویسد: «وقایع سلاطین وملوك آنجارا ابوعبدالله که

۱) «اخبار سیستان ازاول که بناکردند وانساب بزرگان ...» ص۱، متن چاپ شده.

۲) این نسخه را علامهٔ جلیل آقای میرزا محمدخان قزوینی درسنهٔ ۱۳۱۰ از نسخهٔ موزهٔ بریطانیه در لندن (شرقی ۲۷۷۹) که ظاهراً منحصر به فرد است، مشتمل بر۴۳۴ صفحه یا ۲۱۷ورق، به‌قطع وزیری‌طویل به خط شکسته نستعلیق عکس‌برداشته به‌وزارت معارف ارسال داشته‌اند.—ب.

ازثقات راویان حدیث است به‌زبان عربی به‌قلم آورده ودرزمان دولت‌شاه قطب‌الدین شاه‌علی، ابومحمدنامی نسخهٔ عربی را فارسی نموده وامیرفاضل امیرمحمد مبارز، که جد مادری راقم این نسخه است، تاریخی به شرح و بسط تازمان ملك‌نظام‌الدین یحیی تألیف نمود و در ایام صبا دردبستان چند جزو ازآن نسخه به‌نظر این‌حقیر درآمده والـحال آن نسخه در میان نیست» ازاین مختصر معلوم می‌شود که فضلای سیستان از تاریخی قدیم، که شاید همین تاریخ مانحن فیه باشد، سینه بسینه خبری داشته‌اند ویا شاید جزواتی ازآن دردستشان بوده است، ولی معذلك نمی‌توان از روی یقین گفت‌که این‌کتاب همان است که ابوعبدالله نامی به زبان عربی به‌قلم آورده وابومحمد نامی آن‌را فارسی گـردانیده است، چـه‌هرگاه این‌روایت را درست بدانیم بایستی این‌کتاب‌را که در ۷۲۵ به پایان رسیده ناقص بشماریم، زیرا به‌قاعدهٔ روایت شاه‌حسین، فارسی آن‌کتاب درعهد قطب‌الدین علی (۸۲۲-۸۴۲) تحریر شده و حال آنکه‌این کتاب صدسال‌قبل‌ازآن تمام‌می‌شود، علاوه براین مؤلف احیاءالملوك در(ورق‌ب۵۵) در ضمن احوال ملك قطب‌الدین علی گوید:

«چون‌بانی مبانی تاریخ سیستان، تا زمان شاه علی درترقیم آورده، تتمهٔ حالات‌ملوك عظام انشاءالله تا این‌تاریخ که سال هزار وبیست وهفت است تحریر و رقـم خواهد یافت» و به‌قول خود او پیداست‌که شاه حسین تـا اینجای تاریخ خودرا ازروی تـاریخ ابومحمد نام برداشته، واگر این تحقیق صحیح باشد شك نمی‌ماند که تاریخ ابـومحمدنام غیر ازایـن تاریخی است‌که دردست ماست، زیرا بین این تاریخ چنانکه بیاید با تاریخ احیاءالملوك در عبارات ومطالب فرق بسیار ودر ذکر منابع ومآخذ تفاوت بیشمارموجود می‌باشد.

بعضی ازفضلاکه درمقالات یاحواشی‌کتب دیگر ذکری ازین تاریخ به‌میان آورده‌اند، معتقدندکه اصل این‌کتاب به عربی بوده وسپس ازعربی به فارسی برگردیده است. وظاهراً مبنای این حدس یا عقیده برهمان عبارت احیاءالملوك است و ـ چنانکه اشاره شد ـ معلوم نیست‌که مقرون به‌صحت وحقیقت بـاشد، مگرآنکه بگوییم صاحب تـاریخ احیاءالملوك در عصری‌که معتقد است این تاریخ ازعربی به‌فارسی ترجمه‌گردیده دچار اشتباه شده و ترجمهٔ این‌کتاب توسط ابومحمدنام (که بالاخره ترجمهٔ مذکور مبنای تحریر تاریخ امیر محمـد مبارز جد مادری ملك شاه حسین ـ معاصر ملك نظام‌الدین یحیی ۸۸۵ ـ وتـاریخ احیاء ـ الملوك قرارگرفته) در زمان ملك قطب‌الدین علی (۸۲۲ ـ ۸۴۲) تحریر نیافته، و اصـل عربی وترجمهٔ آن‌خیلی پیشتر ازین ازمنه بوده است ودرعصر ملك‌قطب‌الدین، یاملك‌نظام‌ـ الدین مورخ دیگرکه شاید امیر مبارزالدین محمد بوده است، بـه سبب فقدان تاریخ قدیـم (همین‌کتاب) ازنو تاریخی باشکسته بسته‌های تاریخ‌قدیم نوشته است.

برای توضیح این مطلب‌بایـد گفته شود، که درمقدمات تاریخ احیاءالملوك، قریب‌سه

چهار صفحه از مطالب اول تاریخ سیستان را حذف کرده ودر عوض شرحی را که مختصری از آن در تاریخ سیستان (صفحه ۱۰ سطر چهار) راجع به آمدن سلیمان نبی به سیستان موجود است، از تاریخ گزیده نقل نموده وبازهم شروحی زاید بر تاریخ سیستان در دنبالهٔ مطلب خود گنجانیده است[۱] وهمچنین آنجا که تاریخ سیستان، از رجال نامی سیستان نام می برد(صفحهٔ ۱۸ ـ ۲۲) در احیاءالملوك به کلی خالی است وبه‌جای آن ازکسان دیگر نام برده است، ازین گذشته پس‌ازنقل روایاتی از تاریخ گزیده که متأخر از تاریخ سیستان است شروع به شمارهٔ فضایل سیستان نموده ومی گوید:

«درفضایل سیستان: اما فضایل سیستان بربعضی امکنه که مولانا شمس‌الدین محمد موالی ومحمودبن یوسف اصفهانی به‌قلم آورده‌اند وشمهٔ درین نسخه بیان می‌شود...الخ»[۲] از اینجا با صرف نظر ازحذف بعضی جزئیات، طابق‌النعل بالنعل، با تاریخ سیستان برابر است. پس بنابراین می‌توان حدس دیگری زده و پنداشت که شاید مولانا شمس‌الدین محمد موالی ومحمودبن یوسف اصفهانی، دومؤلف تاریخ سیستان باشند، زیرا چنانکه بعد ذکر خواهیم کرد شکی نیست که تاریخ سیستان را دویاسه نفر به‌نوبت نوشته‌اند، لذا ظاهراً وبا دلایلی که‌بعد ذکر خواهدشد این حدس‌ثانی به‌حقیقت نزدیکتر وبه‌ذوق چسبنده‌تر است،چه همان‌طور که قبلا اشاره شد به‌نظر می‌رسد که تاریخ احیاءالملوك دنبالهٔ تاریخی است که‌امیر محمد مبارز در زمان نظام‌الدین یحیی نوشته وازعصر نظام‌الدین تا زمان قطب‌الدین علی که ابومحمد نامی تاریخ سیستان را ازعربی ترجمه‌کرده (۸۴۲ ـ ۸۸۵) بیش ازچهل وسه‌سال نیست، ونیزازمتن تاریخ احیاء برمی‌آیدکه درین‌مدت وقایع عمده‌ای هم درمیان نیامده‌است، پس پیداست که ابومحمد نام یاابوعبدالله سلف او، که مؤسس تاریخی بوده‌اندکه احیاءالملوك ازآن به‌وجود آمده‌کتاب خودرا ازروی منبعی قدیمتر پرداخته‌اند وتقریباً اگر این‌مقدمات درست آید شکی نمی‌ماندکه‌آن هردو، تاریخ سیستان را دردست داشته‌اند، زیرا می بینیم که عیناً مطالب بسیاری، منتها قدری شکسته بسته، تا صفحهٔ ۴۲سطر ۷، از آن نقل کرده‌اند و بلکه اساس آن تاریخ تااینجا برروی تاریخ‌سیستان نهاده شده است، ودر مقدمهٔ این نقل روایات نیزازدونفر مذکورنام برده‌اند. پس‌نتیجه این‌می‌شودکه مؤلف تاریخ سیستان مولانا شمس‌الدین محمد موالی بوده‌که تا زمان تاج‌الدین ابوالفضل (۴۴۸) را به‌رشته تحریر کشیده ومحمودبن یوسف‌اصفهانی باردیگر آن‌تاریخ‌را ازسنهٔ (۴۶۵) تاسنهٔ (۷۲۵) به‌طریق اختصار به‌پایان برده است.

درصورت‌تصدیق این‌حدس اخیر ناچار نیستیم که این کتاب‌را برطبق حدس بعضی‌مترجم

۱) احیاءالملوك (ازورق آ ۳ تاورق آ ۶).ـ ب.

۲) احیاءالملوك، صفحهٔ (آ۶ سطر ۸ـ۹).ـ ب.

از عربی بدانیم، چنانکه بعدازاین دیده خواهدشد که تاریخ سیستان دراصل به فارسی نوشته شده مگر جای بجای دراحوال خلفاکه احتمال ترجمه شدن درآن هست.

اینك دلایل واماراتی که درقدمت این کتاب بهدست آمده:

۱. ازمورخان وکتبی نقل می کندکههمه جزء قدمامیباشند، مانند: ابوالمؤیدبلخی، صاحب شاهنامهٔ منثور وکتاب گرشاسب و عجایبالبر والبحر [۱] دیگر: بشر مقسم، صاحب کتابی هم درعجایب بر و بحر (ص ۱-۳۵). ودیگر هلال یوسف اوقی، یا آوقی، صاحب کتاب فضایل سجستان (ص۲). وفردوسی طوسی. وکتابی بهنام بختیارنامه [۲]. وکتابی به نام اخبار سیستان وکتابی بهنام بلدان ومنافع آن. واز مورخان دیگر علیبن محمد طبری (ظ: النوفری. رك ص۹ حاشیهٔ ۳) صاحب کتاب انبیاء وعبدالله بنالمقفع صاحب سیرالملوك، وابوالفرج قدامةبن جعفربن قدامةالبغدادی صاحب کتاب خراج (ص۱۱). وبندهشن گبرکان ازکتب معتبر سنتی مزدیسنان، ومحمدبن موسیالخوارزمی معاصر مأمون، وصایغ بلخی، یا صانع(؟)، صاحب رباعیات، معاصرسامانیان (ص۳۲۴). وغیرهم که حتی از تألیفات این اشخاص همجز قسمتی مختصر در دست نیست و درعوض ازمسعودی وطبری وبلعمی و ابوعلی مسکویه وبیهقیوگردیزی وعتبیوسلامی واصطخری وامثالآنان که درقرنچهارم میزیستهاند نامی وذکری نیست، واین خود دلیلی است روشن برقدمت تألیف اینکتاب که درعهد او مؤرخان مذکور و تواریخ آنان هنوز شهرتی بسزا نداشته وکتب قدما متداول بوده است، و یکی ازدلایل اینکه علیبن محمد طبری، چنانکه در تعلیقات خودکتاب ذکرشده، محمدبن جریر طبری نیست، آناست که طبری حکایت حرب یعقوبلیثرا درکرمان وفارس باطوقبن المغلس وعلیبنالحسینبن قریش، مفصل واز قول کسانیکه خود شاهد آن دو جنگ در کرمان وفارس بودهاند نوشته (طبری حلقهٔ۳ جلد۴، چاپ لیدن، صفحهٔ ۱۶۹۸ - ۱۷۰۲-۱۷۰۵) و با اینکه این دوجنگ ازوقایع عمدهٔ روزگار یعقوبلیث و به اصطلاح ازشاهکار-های او است، در تاریخ سیستان این وقایعرا بسی مختصر ذکرکرده است (ص۲۱۳-۲۱۴) ونیز خبرجنگ صاعدبن مخلد واحمدبن عبدالعزیز با عمرولیث،دراین تاریخ (صفحهٔ۲۴۲-۲۴۴) با تاریخطبری اختلافهایی دارد وهم درین تاریخ اخباری استکه درطبری نیست. و ازین معنی و نظایر آن پیداستکه مؤلف تاریخسیستان طبری را ندیده است، چنانکه با تاریخ زینالاخبارگردیزی وعتبی نیز اختلافاتی داردکه باید درمستدرکات اینکتاب بعداً به تفصیل ذکر شود.

۱) از ابوالمؤید کتابی بدست داریمکه موسوم است «بهعجایب البلدان» وظاهرا دو نسخه بیش از این کتاب موجود نیستکه یکیدرنزد حقیراست.—ب. ۲) این بختیارنامه مسلماً غیر از بختیارنامهای است منظوم ومنثور(چاپبمبئی) که داستان پادشاهی را با پسرگمشدهاش نقل میکند. —ب.

۲. درصفحهٔ ۴ می‌گوید :

« منجمان حکم کردند درعهد گرشاسپ که تاچهار هزار سال شمسی این شهر بماند و چون مصطفی (ص) بیرون آید ، اول کسانی که اورا اجابت کنند مردم سیستان باشند...واندر روزگار دین او چهارصدوچهل‌وچهارسال وقعتها باشد،وچون چهارصدوچهل‌وچهارسال بگذرد، این‌شهر باز آبادان گردد بردست شه پورکان...که [از] نزدیکان کیان بوده باشند...الخ ».

وازین جمله پیداست که این کتاب خود درهمان عهد ، یعنی در اواسط قرن پنجم ، تحریر شده است واین جمله خدمتی است که مؤلف به‌پادشاه زمان خود کرده است ، چنانکه نظایر وضع این قبیل اخبار در متن شاهنامهٔ ابومنصوری (نامهٔ رستم به‌برادرش) وغیره دیده شده است ونیز باقسمت دیگری که ذکر خواهد شد این معنی به‌خوبی منجز خواهد گردید .

۳. درصفحه ۳۷۳ سطر اول گوید :

« خطبه کردن امیر طغرل محمدبن میکال ، ادام الله ملکه ، به‌سجستان یوم الجمعه الثامن من‌المحرم سنه خمس واربعین واربعمائه » وازجمله « ادام‌الله ملکه » که درهیچ عهدی ازین کتاب سابقه نداردپیداست که مؤلف‌این قسمت ازکتاب خود درهمان عهد می‌زیسته است، یعنی در۴۴۵، واین تاریخ یك سال پس ازتاریخی است که درقسم (۲) بدان اشارت رفت . و باز مؤیدات دیگری هست که مطلب را به‌کلی روشن می‌سازد.

۴. قبل‌ازین درصفحه ۳۵۰، سطر ۱۵-۱۶، درپایان دولت امیرخلف‌بن احمد گوید:

« هنوز پس ازآن هیچ‌کس را ازیشان دولتی [نبوده است] و ایزد تعالی داند هرگه باشد » ازین جمله نیزمدلل می‌شود که این کتاب درعصرابوالفضل اول، که معاصر باطغرل سلجوقی بوده ، تألیف شده است . چه در نسبنامه‌ای که بعدها مورخان برای ملوك نیمروز ترتیب داده‌اند[1] آنان را به‌آل صفار ویعقوب پیوسته‌اند وبه‌پادشاهان کیان رسانیده، واین نسبنامه از عصر ملك قطب الدین محمد متداول بوده و معین‌الدین اسفزاری ، صاحب تاریخ هرات، معاصرملك نظام‌الدین یحیی، نسبت وی‌را باحذف ابوالفضل اول به‌ابوجعفراحمدبن محمدبن خلف‌بن ابی‌جعفربن لیث‌بن فرقد، پدر خلف‌بن احمد می‌رساند . وبدیهی‌است که معین‌الدین این نسبنامه و شجره را ازخود جعل نکرده واین کار را خود ملوك مذکور پس ازیکی دو پشت که از ابوالفضل‌اول، جد بزرگ آن سلسله ، گذشته ترتیب داده‌اند. واگر این‌تاریخ در سنین ۷۲۵ که پایان قسمت ثانی کتاب است تألیف شده بود ، ویا مطابق حدسی که ازقرائت مقدمهٔ احیاء الملوك زده‌اند ، درعهد ملك قطب‌الدین تألیف می‌شد، ممکن نبود درآن به‌این

۱) تاریخ هرات، تألیف معین‌الدین اسفزاری، نسخهٔ خطی‌دانشکدهٔ معقول ومنقول، واحیاءالملوك وغیره ـ ب .

صراحت ازقطع نسل آل یعقوب وعمرو وخلف بن احمد حدیث کند. واین‌هم دلیلی دیگر است که کتاب درعهد ابوالفضل نصر بن احمد ملقب به تاج‌الدین معاصر باطغرل ومتوفی به‌سال ۴۶۵ تالیف شده وهنوز زود بوده است که نسب خودرا به‌آل صفار برسانند.

۵ . دلیل روشنتر ازهمه طرز وشیوهٔ تحریر کتاب است که می‌توان آن را یکی از سه کتاب قدیم نثر فارسی: تاریخ بلعمی، تاریخ بیهقی، و تاریخ گردیزی، که فعلا معروفند شمرد، بلکه چنانکه خواهیم گفت، ترکیبات ولغات واصطلاحاتی درین کتاب هست که آن‌را ازبیهقی وگردیزی هم کهنه‌تر می‌نماید.

۶ . دیگر ازدلایل قدمت، نام شهرها وقصبه‌هایی است که گویی درقرون بعد ازسلاجقه وترکتازی ترکمانان ومغول به‌کلی ویران شده وازآنها درکتب جغرافیایی وتاریخی متأخر، مانند معجم البلدان، یا نزهة القلوب، یا تاریخ هرات، یا احیاء الملوك وغیره اثری نیست، وازآنجمله درصفحهٔ (۱۹۹) در مرگ طاهر بن اللیث، برادریعقوب، گوید:

«وگور اواکنون به کرمتی است» وباانقلابات سیستان وفترات مخربهٔ آن ملك که از عهد ترکمانان به‌بعد موجب خرابی وانمحاء اکثر قرا و قصبات سیستان گردید، بعید است که گوربرادریعقوب در«کرمتی» نام محلی‌ازتوابع نوقان(نوق؟) درمملکت سیستان به‌یاد کسی مانده باشد، جزآنکه تألیف کتاب را چنانکه معتقدیم خیلی قدیم بدانیم.

۷ . دیگردرصفحهٔ ۱۵۸ گوید: وازآن روز تااین‌روز به‌بغداد بیش‌ازسپهستان دخل‌وحمل نرسید. آخربرآن جمله اتفاق‌افتادکه امیرالمؤمنین رشیدرا خطبه‌همی‌کردند وهنوزآن خطبهٔ بنی‌العباس برجای‌است، اماحال‌منقطع گشت» ازین‌عبارت به‌خوبی‌معلوم‌است که‌این‌قسمت کتاب در زمان استقلال وقدرت امرای سیستان وقبل ازضعف شدید خاندان بنی‌العباس نوشته شده ــ خاصه که‌لفظ «اماحال منقطع گشت» الحاقی به‌نظرمی‌آید ــ واگرمطابق اواخرکتاب بعداز هلاکوخان یادرعهد سلطان محمد خوارزمشاه تألیف شده بود، معلوم نبودکه وقتی به‌بغداد و فرستادن یانفرستادن حمل، وخطبه کردن یا نکردن آنان گذاشته می‌شد. وخود این جمله می‌رساند که تحریراصل کتاب لااقل دراوایل عهد سلاجقه صورت گرفته است وهمچنین ازشرح مالیات وجمع وخرج سیستان واز نتیجه وتعریف آبادی ملك نیمروز وعظمت واستحکام و عمران شهر زرنگ (صفحات ۱۱-۲۱-۳۰-۳۱ وغیره) به‌درستی قدمت کتاب مدلل می‌شود. وگاهی به‌خاطر می‌رسد که شاید این کتاب چندبار تألیف شده، یکی در عصر یعقوب لیث و دیگر درعصر خلف بن احمد وغلبهٔ سلطان محمود غزنوی، ودیگر درعصر طغرل سلجوقی، ودیگر درحدود ۷۲۵ که پایان کتاب است، زیرا به‌قدری ازحمزة بن آذرك شاری خارجی و

آل صفار وابوجعفر احمدبن محمد حمایت می‌کند وآنان را می‌ستاید که طبعاً شخص به‌این خیال می‌افتد که درعصرابی‌الفضل تاج‌الدین، که ازاین کتاب برمی‌آید که او نسبتی به‌خانوادهٔ صفاریان نداشته چگونه مورخی تااین اندازه از پادشاهان قدیم و متغلبان دیرین حمایت می‌کرده است ؟ واز عبارات هم برمی‌آید که اول این کتاب بااواسط و اواخرش بی‌تفاوت نیست ، مثلا درضمن شرح حال ابوالفضل تاج الدین اول ، نام روز وماه وسال فارسی دیده می‌شود وقبلا این رسم دراین کتاب به‌نظر نمی‌رسد ونیز درجات بروج وزایجه تعیین می‌شود که در قسمت قبلی [1] نیست ، مگر در آغاز غلبهٔ سلطان محمود غزنوی به سیستان که آن هم درحاشیهٔ کتاب درجهٔ طالع را نوشته است ، نه درمتن ومعلوم می‌دارد که بعدالحاق شده است (۳۵۳) ، ولی ازآن پس درمتن کتاب درجات طوالع ذکر می‌شود (صفحهٔ ۳۸۰-۳۸۲) واگر خواننده دقیق شود نکات دقیق دیگری هم در تأیید این معنی به‌دست خواهد آورد.

۸. اما فرق بین آخر کتاب یعنی ازمرگ ابوالفضل (صفحهٔ ۳۸۳) به‌بعد به‌قدری آشکار است که گویا شرح حال آن از قبیل توضیح واضحات شمرده شود وروشنترین آن همه، قطع شدن مطلب تاریخ است درصفحهٔ (۳۸۲) درآخر داستان ابوالفضل وافتادن ۱۷ سال ازتاریخ مذکور . چه این قسمت ابتر در حوالی سنه ۴۴۸ است ومرگ ابوالفضل در ۴۶۵، ودر آن هنگام اودرمیان امرای سلجوقی به‌سختی گیرکرده بود واز دو رویهٔ میانهٔ موسی بیغو وداود چغری که باهم خلاف داشتند درمانده وشاید دچار حبس وتبعید وامثال ذلك شده وتاریخ آخر عمرش ناتمام مانده است . وازقضا درهیچ تاریخی این قسمت از تاریخ سیستان ورقابت میان امرای سلجوقی و نام ابوالفضل نصربن احمد وابونصر برادرش وروابط آنان باغزنویان و سلجوقیان دیده نمی‌شود ، که شخص بداند که ازاین تاریخ به‌بعد چه‌به‌سر ابوالفضل مذکور آمده‌است [2] واتفاقاً احیاءالملوك هم نام وی وجریانهای تاریخی مذکور درفوق را ندارد، و خود این‌هم دلیلی‌است که ملك‌حسین‌ومورخین‌قبل‌ازاو این‌تاریخ را دردست نداشته‌اند واگرهم آن‌را دیده‌اند جزواتی‌ازآغازکتاب‌بوده‌است،والا دلیلی‌نداشت که قصه ابوالفضل‌اول‌رامسکوت بگذارند ؟ وبالاخره بعد از مرگ ابوالفضل جملات کتاب، هم‌ازحیث لغت وترکیب‌وهم‌ازحیث سیاقت تاریخی یکباره عوض می‌شود وجملات مصدری به‌جای تفاصیل مرتب پیش‌می‌آید واین جمله‌ها متوالی ومتتابع می‌شود ودرضمن آنهاگاهی بیست ودو وگاهی شانزده وگاهی یازده سال ازمتن تاریخ گم می‌شود (ص ۳۹۱-۳۹۲) و باز درصفحهٔ (۴۰۹) تاریخ به‌سیاقت طبیعی خود ازحیث رویه نه ازحیث انشاء ، عودکرده وکتاب درصفحهٔ (۴۱۵) ختم می‌گردد .

۱) فقط در صفحهٔ ۶۰ — ۶۱ درولادت حضرت رسول ، ازکتاب ابوموسی خوارزمی یك‌بار زایجه نقل شده است .
۲) تاآنجا که حقیر دیده درتواریخ دو ابوالفضل راکه اولی نصربن احمد ودومی نصربن خلف بن نصربن احمد و هردو ملقب به تاج الدین بوده‌اند یکی شمرده وذکر نخستین را ازبین برده‌اند. ابوالفضل دوم ممدوح عثمان مختاری ومعزی وعبدالواسع‌جبلی است .

ازجمله اختلافات فاحش وآشکارعبارتی، درصفحهٔ (۴۱۲) سطر۱۴ـ۱۶ گوید: « ملك معظم نصیرالحق والدین چون این سخن استماع کرد اثر غضب دربشرهٔ او متمکن گشت ، و آتش غیرت بالا گرفت ...الی آخر » که کاملا شبیه به‌عبارات همان عصراست وباشیوه قسمت اول کتاب زمین تاآسمان تفاوت دارد . و باز در صفحهٔ (۴۰۰) گوید : « و مراجعت کردن به‌جانب ولایت‌خود به‌خوشدلی‌تمام» که لفظ مراجعت وخوشدلی‌وترکیب جمله‌هیچ‌شباهت باقسم اول‌ندارد. همچنین درهمان صفحه،جملهٔ «امرای کبار» ودرصفحهٔ (۴۰۵) «نسل چنگیزخان» ودر صفحهٔ (۴۱۲) لغت « نوکر » که لغتی مغولی است ، ولفظ « گوشانه » به‌معنی « گوشه » درهمان صفحه ، درین‌کتاب سابقه‌نداشته وبار اول است که نوشته می‌شود . ودیگر درصفحهٔ (۴۱۰ـ۴۱۱ـ۴۱۳) عبارت عجیب وغریب ذیل : « وایشان‌را هزیمت داد ومنهزم گردانید » مکرر شده وچگونه توان گفت که نویسندهٔ موجزنویس قسم اول کتاب ، مرتکب چنین سهوو خطایی شده وبعد ازعبارت « هزیمت داد » عبارت «منهزم گردانید!» را بااین زشتی ورکاکت تکرار نماید ؟ هلم جرا لفظ « محاربت» ولغت « فشردن وپشردن » به‌جای محصور ساختن‌و درحصار گرفتن (ص ۳۸۳ـ۳۸۹) و لغت « دربندان » به‌جای حصارگرفتن یاحصار داشتن ، که مصطلح قسمت قبلی است به‌کلی تازه وبا سیاق باقی‌کتاب متفاوت است . و نیز « حربی رفت آنجا درمعنی حرب بدر » (صفحهٔ ۳۸۸) که اگرچه عبارت محکم است،ولی استعمال «درمعنی» به‌جای یکی ازادات تشبیه دراین‌کتاب به‌کلی تازه‌است وپیداست‌که ازقلم نویسندهٔ تازه‌تری تراوش‌کرده است وجمله‌های دیگر ازقبیل « شفقت پدر فرزندی » و « جنگ آغاز کرد » و « درمانده شدند » و « تحت تصرف » و « اتفاق مقام افتاد » و « چون مردم‌آن قصبه ازوصول مبارك اوخبر یافتند درحال وساعت استقبال‌کرده پیش‌آمدند » و « مردمان آن ولایت بدو مستظهر و شادان می‌بودند » و « عهد و میثاق » و « او را خلاص کرد و پیش خود طلبید وبه‌انواع تربیت مخصوص گردانید » و « یك‌سال درآن بیماری حلیف فراش بماند» و « استماع » و « تفویض داشت » و امثال ذلك ، دلایل فراوانی است برمدعای ماکه ذکر آن همه موجب تفصیل خواهد بود واز همه مهمتر کلمهٔ « در » و «اندر» است‌که شرحش‌بیاید.

اما دراینکه این‌کتاب از عربی به‌فارسی ترجمه شده است ، یادر اصل به‌فارسی نوشته شده واز کتب عربی استفاده‌کرده است ؟ به‌نظر حقیر تشخیص این معنی چندان آسان نیست خاصه درنوشتهٔ قدما ، زیرا می‌دانیم که نثر فارسی غالباً تقلید از نثر عربی است و قدیمترین کتبی‌که به‌فارسی دیده می‌شود وهمانها مؤسس وسرمشق نثرنویسی برای‌آیندگان شده است ، اززبان عربی به‌فارسی ترجمه گردیده وازاین رو توان گفت‌که شیوهٔ نثر فارسی دریك حدی همان شیوهٔ نثر عربی است ، پس درصورتی‌که نویسنده یامترجم آشنا به‌اصول نویسندگی بوده باشد مشکل است تمیز داد‌که نوشته‌اش بالاصاله به‌فارسی تحریر یافته یا ازعربی ترجمه شده

است، معذلك به‌دلایلی که ذکر آن‌همه تفصیلی خواهد داشت به‌نظر می‌رسد که این کتاب دراصل به‌فارسی تحریرشده و گاهی هم ازکتب عربی مطلبی ترجمه گردیده است . مثلا مطالبی که از کتاب گرشاسب ابوالمؤید نقل کرده وحدیث کرکوی ، وحدیث فردوسی ، شکی نیست که از فارسی نقل شده ولیکن ترجمهٔ حال حضرت رسول و اسلاف وی ، و حـال خلفای اسلامی ، جای بجای ، از عربی نقل گردیده . باز داستان حمزه و صفاریان تا آخـر کتاب به‌پارسی بوده‌است. معذلك درمیان همان قسمتهایی که درآخر کتاب یا حشو کتاب مسلم‌است که به‌فارسی تحریر شده بازترکیباتی است درجمله‌بندی که کاملا شبیه به‌عربی است ، ازقبیل اینکه گاهی افعال را درابتدای جمله می‌آورد وگاه دروسط جمله، و به‌جای آنکه به‌قاعدهٔ زبان فارسی افعال را دراواخر جمله ذکر کند جمله را به‌اسم ختم می‌نماید ، مانند : « احمدبن محمدبن جعفر را المستعین بالله نام بود وهم بدین تاریخ نشست که فرمان یافت پدر » (ص ۲۰۳) ومعلوم است که این جمله که شرح حال المستعین بالله است نقل ازعربی است ، اما آنجاکـه معلوم است از یادداشتهای فارسی نقل شده جملات به‌سیاق فارسی نوشته می‌شود ، مانند : « تاهزار مرد به‌یك راه بیامدند ویعقوب مهتران ایشان‌را خلعت داد ونیکویی گفت که ازشما هرکه سرهنگ است امیرکنم وهرکـه یك سوار است سرهنگ‌کنم وهرچه پیاده است شمارا سوارکنم وهرچه پس ازآن هنر بینم جاه وقدر افزایم پس آن مردم بااو آرام گرفتند » (ص ۲۰۵) وآنجاکه گوید : « سوی عمار خارجی کس فرستاد وبگفت که شما این شغل که همی به‌سر برید بدان بودکه حمزةبن عبدالله هیچ مردم سکزی‌را نیازرد ... اگر باید که سلامت یابی‌امیرالمؤمنینی ازسردورکن‌و برخیزدست باما یکی‌کن که مابه‌اعتقاد نیکوبرخواستیم که سیستان نیز فراکس ندهیم وبه‌ولایت اندرفزاییم آنچه توانیم » (ص ۲۰۳) ازاین دوسه نمونه وازترکیباتی فارسی ماننده‌بزرگی‌یعقوب پیداگشتن گرفتن» وغیره مدعای ماروشن می‌شود. وبالاخره باآنچه‌ذکر شد نمی‌توان حکم کرد که این کتاب ازعربی به‌فارسی بتمامه ترجمه شده واحوط آن است که چنانکه اکنون به‌فارسی است آن‌را هم از اصل‌فارسی بدانیم .

اختصاصات این کتاب درانشاء ونحـو وصرف بسیار است کـه شرح همهٔ آنهـا به‌طول می‌انجامد وبه‌دلایلی ناچاریم کتاب را به‌حجم زیاد مبتلا نسازیم، لذا به‌اختصار اشاره می‌کنیم که قواعد انشاء ودستور این کتاب باقدیمترین کتب فارسی که به‌نظر رسیده از قبیل نثر بلعمی درترجمهٔ تاریخ طبری (بین ۳۵۰-۳۶۰) و حدود العالم (۳۷۲) شباهت تام دارد .

اولا ــ درسادگی و ایجاز منحصر به‌فرد است ، وازاستعمال مترادفـات که عمدهٔ شیوهٔ مترسلان فارسی است برکناراست . درکوتاهی جمله‌ها به‌هیچ‌یك ازکتب فارسی شباهت ندارد ودراین صنعت‌شیرین ولطیف منفرد است ، وبه‌حدی درنیاوردن کلمات مترادف ومکرروایراد

جملات کوتاه سعی داشته که هرگاه به‌قاعدهٔ نقطه‌گذاری امروز، جمله‌ها ازهم تفکیك‌نمی‌شد بنابه‌عادتی‌که خوانندگان دراین قبیل کتابها از حیث درازی جمله‌ها دارند ، خواندن آن به‌درستی برای مردم ناآشنا دشوار می‌نمود . سجع هیچ‌ندارد وگویی بااین صنعت‌که نوعی‌از شاعری است وربطی به‌نثر ندارد آشنا نبوده است .

ثانیاً ــ دراستعمال کلمات عربی‌مقتصداست وبیشتر کلمات فارسی‌استعمال می‌کند،وگاه می‌شودکه دریکی دوجمله ، غیراز اسامی خاص یاتواریخ ، یك کلمه عربی یافت‌نمی‌شود ودر هرصفحه‌که بازکنید ازین‌جمله‌های تمام فارسی که بدون‌تکلف وبه‌سوق طبع نوشته شده‌مکرر خواهید یافت ، منجمله درصفحهٔ ۱۶۰ که اتفاقاً بازشد می‌نویسد : «بازحمزه برفت . سوی خراسان شد . چون دانست‌که اینجا هنوز برآن‌گروه برنیاید . وعیسی بن‌علی براثروی با سپاه برفت روزپنجشنبه... واندرین میان عیسی اینجا دوازده روزبود . وحمزه به‌نشابورشد. و عیسی براثراو. و به درنیشابور فراهم رسیدند . وحربی صعب‌کردند . وحمزه بازگشت . به‌سیستان آمد . و عیسی به‌نشابور نزدیك پدر ببود».

ثالثاً ــ اگرلغات عربی استعمال‌کرده همانهایی بوده است‌که‌گویا درکلمات مردم‌عصر داخل بوده واتفاقاً غالب آن لغات را بلعمی هم استعمال‌کرده است ، ازقبیل استعمال«حرب» عموماً به‌جای جنگ و «صعب» عوض سخت و«عظیم» و «هول» و«قوت» و «هزیمت» به‌جای بزرگ وبیم یابیمناك ونیرو وگریز ، یااستعمال کلمات دولتی عربی مانند : عامل، خراج، سلطان «بمعنی دولت» ، وفد، جبایت ، قضاوت ، مستحث،خطبه ، جابی، ناحیت ، ولایت، دخل، شحنه، امیرشُرَط، امیرحَرَس ، قصه، مصادره ، جریده ، مظالم ، وبسی‌نظایر وامثال این لغتهاکه به‌وسیلهٔ حکمرانان عرب درضمن اداره کردن‌مملکت به‌جای مانده ، ونیز گاهی دیده شده‌که همان تشکیلات ،کلمات فارسی را ازتشکیلات قدیم ایران اخذکرده ودر ضمن تشکیلات خود به‌کاربسته ودرین کتب داخل شده است ، مانند جهبذ، وبندار، ودفتر،ودیوان، وجامگی، وبرید، وراهدان، ورهدار، وبدرقه، وامثال اینها . وبدیهی است‌که درعصر این کتاب رسمیت بالغات عربی‌بوده وبه‌همان سبب درتمام‌کتب فارسی قدیم ، این‌قبیل‌لغات‌عربی درعبارات زیاد دیده می‌شود ، ولی‌چه در سایرکتب قدیم وچه دراین‌کتاب از لغات متداول رسمی عربی‌که بگذریم دیگر همهٔ‌کلمات یابیشتر آنها به‌فارسی است .

رابعاً ــ ازحیث لغات غریب فارسی هم از روش این‌کتاب پیداست‌که حتی‌الامکان‌سعی داشته‌است ازآن‌لغات احترازجوید، چه‌بسیاری لغات فارسی‌است‌که درشعرمی‌بینیم ولی‌دراین کتاب نمی‌بینیم . وازین‌رو می‌توان پنداشت‌که نویسندگان‌کتب تاریخی درقدیم‌الایام ساعی بوده‌اندکه چنان بنویسندکه همهٔ مردم توانند خواند ودانست، وازدرج لغات مشکل ووحشی

خودداری داشته‌اند ، لذا هر گاه ازین جنس لغتی دراین کتب به نظر رسد باید گفت که آن لغت درزمان خود یکی ازلغات متبادر بذهن ومعمولی عصر بوده است، واتفاقاً چنین‌لغاتی درین کتاب زیاد نیست وبالنسبه به‌ترکیب‌کلمات وقواعد صرف ونحو واصطلاحات قدیمی که درآن دیده می‌شود ، لغت وحشی وکهنه درآن کمتر است .

اما درچگونگی لغات وقواعد نحو وصرف :

درین کتاب این گونه اختصاصات بسیار است ، چنانکه تمام‌کتب فارسی قدیمی نیز اختصاصاتی دارند . واگربخواهیم همهٔ آن اختصاصات واستعمالات را ضبط کنیم ،خودتألیفی دیگر خواهد بود. ازین‌رو من‌باب نمونه به‌ذکر چند فقره ازآنها اکتفا می‌نماییم:

۱. لغات واصطلاحات:

آنك ــ به‌معنی آنگاه وآنجای که قرینهٔ اینك است، ودراشعار قدیم دیده می‌شود،مثال: «آنك نام اسرائیل بریعقوب نهادند» ص ۴۷ .

آویختن بردن ــ به‌معنی مقابلت و مقاتلت وبه‌خصم درآویختن ، و این هم اصطلاحی شعری است، مثال : «ومردمان قوقه چند بار باوی آویختن بردند و بسیار اسب ... وکالای ازآن وی ببردند» ص۳۷۶.

اشکرا ــ به‌جای «آشکارا»، مثال : «اینجا بیرون آمد واشکراشد» ص ۱۵۶.

اگر ــ به‌معنی «یا» واین معنی هم درشعر فردوسی و انوری و در ترجمهٔ بلعمی زیاد دیده می‌شود .

انگیزش ــ به‌معنی تحریك وترغیب، ص ۳۰۲.

اوکند ــ به‌جای افکند ، مثال: «وخطبهٔ آل عمرو باوکندند ومفرد خطبه‌کردند به‌نام محمود» ص ۳۵۱.

ایما ــ به‌جای «ما» به‌موازنهٔ «ایشان» ، مثال : «تانه ایماماند ونه‌ایشان » ص ۲۸۵ .

اینت ــ به‌معنی «این‌است» مطلقاً درمورد خطاب یاغیاب، مفردیاجمع،که از مختصات شعری است ، مثال : «یعقوب گفت به‌فرزندان اینت بزرگ شرف مصطفی‌که نبود مگراندر عربیات طاهرات» ص۴۷ .

بخشش ــ به‌معنی بخش وتقسیم، مثال : «ساعات روز را بخشش‌کرده بود» ص ۳۱۵.

بخشیدن ــ به‌معنی قسمت و بخش‌کردن ، مثال : «سی‌روزمایگان بخشیده بود ، هرروز کاری را» ص۲۶۷.

بدست کردن ــ به‌معنی به‌دست‌آوردن ، مکرر واز آن‌جمله ، ص ۱۷۵.

بدست او کردند ـ یعنی بردست او دادند، مثال : «تا بهصلح فروآمدند و قلعه بردست امیربهاءالدوله کردند» ص۳۸۸.

بر ـ بهمعنی «با»، بسیار درین کتاب آمده واین معنی را حقیرجای دیگر ندیدهام . منجمله مثال : «واندریك روز حجاج علامت خویش برهفتاد مرد کرد» ص۱۹. « وبا تاجر برشنکلیان یکی بود» ص۳۶۵.

برابر ـ بهمعنی متفق و بالاتفاق، مثال : «ویاران حسین علی، همه برابربردست بهتیرـ انداختن بردند» ص۲۹۱ .

بشردن ـ بهمعنی فشردن ومحصور ساختن ، مثال : «آمدن امیرطاهر وامیربوالعباس را درحصار بشردن» ص ۳۸۳ .

بلاغت ـ بهمعنی بلوغ ، مثال: «چهشیث به حد بلاغت رسید» ص۴۱.

بیرون گذاشتن ـ بهمعنی آزاد ساختن درمقابل بازداشتن وحبس کردن ، ص۲۷۷.

بیش ـ بهمعنی دیگر وپس وازین پسوبیش ازین وهرگز ، مثال معنی اخیر : « باز روزی رفت که تابوت بگشاید گشاده نگشت، واز هوا آواز آمد که بیش این تابوت بهدستتو نگشاید» ص۴۶ .

بیران ـ بهمعنی ویران .

پرن ـ بهمعنی مرز وپل که سدهای خاکی ودستی باشد، ص۳۳.

پول ـ بهجای پل که درلغت پهلوی پهل است ، واسدی گفته : «چوپولی است زی آن جهان این جهان ..»

پوست ـ بهمعنی نیام شمشیر ، مثال : «شمشیر بهپوست کردم» ص۶۳.

پیش ـ بهجای مسدود وبسته ، ص ۲۸۲.

پیش ـ بهجای «ازپیش» ، ص ۳۴۹.

تجن ـ بهمعنی نهری که ازرود بزرگ جدا کنند ، ص ۴۰۴

تهل ـ بهمعنی تل ، ص ۹۲ .

تیزگونه ـ سوداوی وعصبی و تندخوی، مثال:«اورا برادرزادهای بود برنا وتیزگونه» ص ۲۹۷.

چشم بینش ـ بهمعنی سرشناس ومعروف ، مثال : «وخادمان دیوان ... وهرچشمبینشی را هرچندکه بودندی بههر شهرکه بودندی» ص۳۲ .

چشم دیدی ـ بهمعنی ریاکاری، مثـال: «نادان مردماناوی استکه پرستشیزدان چشم دیدی راکند» ص ۱۰۶.

چشم زدگی ـ به‌معنی چشم زخم که عربی آن عین‌الکمال است ، مثال : « تا روزگار برآمد وچشم زدگی رسید» ۳۴۶.

جل ـ به‌معنی لفافه وپوشش طفل ، ص۶۲.

جوب ـ مکرر به‌جای جوی.

چند ـ به‌معنی اندازه وحجم، مثال: «وعمرو معتضد را اشتری دوکوهان فرستاده بود چند ماده‌پیلی بزرگ» ص۲۶۱.

چند ـ به‌معنی چندانکه یاهمینکه ، مثال : « چند عهد بدو رسید شهر را ضبط کرد » ص ۱۸۴ .

چه ـ به‌جای چون وچو مکرر برمکرر ، مثال : «چه‌شیث به‌حد بلاغت رسید ... چه انوش بزرگ شد» ص ۴۱ .

حدثنا و اخبرنا ـ مضاف به‌عدد ، به‌معنی آنچه عرب «معنعن» گوید ، مثال : « وبه دو روایت حدثنا واخبرنا ... گوید تابه‌کعب الاحبار» ص ۳۸ .

خانه‌خیز ـ به‌معنی خانه‌کوچ ، مثال : «فروآوردن رعایا و خانه‌خیز بردن ایشان را به‌قهستان» ص ۴۰۶ .

خجاره ـ به معنی اندك ، مثال : « بفروخت به‌پانزده هزار دینارکه بستدند در مدتی خجاره» ص۳۸۹ .

خداوند ـ درمورد مؤنث، مثال: «وهدیه‌ها فرستادندی خداوندهٔ آن‌را» ص۵۳.

دربندان ـ به‌معنی حصارداری، ص ۳۹۵ .

درپیش‌کردن ـ به‌معنی درچفت‌کردن ، ص ۲۸۲

در سخت کردن ـ به‌معنی درچفت‌کردن ومسدود ساختن ، ص۳۷۹ .

دست‌کردن و پیش‌کردن ـ به‌معنی واداشتن‌کسی به‌کاری، ص۷۶.

دست میان ـ به‌معنی غلاف وکمر شمشیر(ظاهراً)، ص ۲۲۲.

دیگر ـ به‌معنی ثانی ومانند : «مرا دختری است‌که امروز تاشرق وغرب اورا دیگر نیست» ص۵۲.

دیوال ـ به‌جای دیوار ، ص۳۸۴.

به راستای ـ به‌معنی درحق ودربارهٔ ، ص۳۳۱. واین لفظ دربیهقی دیده شده است.

راست‌گشتن وراست کردن ـ به‌معانی عدیده، منجمله، اول به‌معنی‌التیام‌جستن، ودوم‌به‌معنی ترمیم‌کردن، ص ۶۷-۳۵۵.

روز برآمد ـ به‌جای طلوع آفتاب،ص ۳۸۸.

روزمایگان ـ به‌معنی تقویم وشمار روز وماه ، ص۲۶۷.

زبرسون ـ به‌معنی زبرسوی، یعنی‌طرف بالا، ص ۱۴.

زفرین ـ به‌معنی زولفین در ، ص ۲۶۹.

زورین ـ به‌معنی زبرین، ص ۳۷۸–۳۸۴.

ساخته و ساختن و ساخت ـ به‌معانی عدیده وگوناگون، که از اختصاصات این لغت است وازآن جمله ساخته ، به‌معنی ملایم وحلیم‌وآرام، وساخته‌تر به‌معنی موافقتر ، مثال: «مردی ساخته بود بی‌تعصب وبرخوارج (بر به‌معنی‌با) ساخته بود وطریق سلامت گرفته» ص۱۹۱ .

سر یکی کردن ـ به‌معنی متحد شدن ، مکرر .

سیوك سایه ـ به‌معنی پناه وامن، ص ۳۴۳ .

شهرراندن و مملکت راندن ـ به‌معنی ملکداری وکشورمداری وکامروایی، ص۴۵ .

شهرایران ، و ایرانشهر ـ به‌معنی مملکت ایران . واین اصطلاح در بلعمی و شاهنامه مستعمل است .

علت آوردن ـ عذرخواستن وتعلل ورزیدن، ص۲۸۴.

فتنه گشتن ـ به‌جای عاشق شدن، ص ۵۷.

فراسر ـ به‌معنی بالای سر، مثال: «فراسرپدر بنشست گریان» ص ۴۸ .

فروشدن ـ به‌معنی فرودآمدن،مثال:«وامیربهاءالدوله...وامیرابوالفضل بدوفروشدند» ص ۳۸۹–۳۹۰.

فروشدن ـ به‌معنی نابودشدن، مثال: «این دربندان هشتماه بماند و قریب پانصد مرد فروشد» ص ۴۱۴.

فرو کردن ـ به‌معنی خاموش ، مثال : «چون اندرشدی چراغها دیدی فروکرده» ص ۴۷ .

فرونهادن ـ پیمان بستن، مکرر، ص۳۳۸ .

فریشته ـ به‌جای فرشته، مکرر.

فشته ـ به‌جای پشته ، ص ۴۰۱.

کارك ـ مصغرکار ، مثال : «تاکارك خویش ساخته کنم» ص۶۸.

کانا ـ معنی‌نادان، ضددانا، مثال: «خویشتن کاناساخته بود،چیزهایی کردکه مردمان ازآن بخندیدی» ص۲۶۹.

کند آن ـ به‌جای‌کندا آن ، یاکندایان (به‌معنی کاهنان یا عقلا) ص۵۰.

کمتری ـ به‌جای‌کمترین، وبیشتری به‌جای بیشترین، مکرر .

کوش ـ درحال اضـافه به‌معنی‌سعی، مثال : «وبیخردان شب وروزکوش‌خورش و شکم خویش گرفته بودندی» ص ۲۷۷.

کوشه ـ به‌جای‌کوشك ، مکرر، ص ۳۲۶-۳۳۸-۳۸۳ .

کرم ـ به‌معنی‌یال وبرز، یابه‌معنی گردن وسینه ، مثال: «وبه‌گرم رستم دستان برآمد وعالم‌همه ازاو رنگ گرفت» ص ۳۴۵.

گوشانه ـ به‌معنی گوشه وکنار، مثال : «اگر مرا هزیمت دادند ترك ازسیستان گیرم وبه‌همان گوشانه راضی شوم» ص۴۱۲ .

گونه ـ درترکیبات مختلف، چون‌صلح‌گونه، سست‌گونه، آشفته‌گونه، شوریده‌گونه وغیره، مکرر.

مرگی ـ مرادف‌باقحطی، به‌معنی‌مرگ ومیروبلای‌آسمانی،ص۱۸۶.واین‌لغت درپهلوی مستعمل بوده واسدی طوسی‌هم دارد: «به‌مرگی رسیدند از زندگی».

موجود آمدن و آوردن ـ به معنی به وجود آمدن و آوردن ، مثـال : « وعبدالله از او موجودآمد» ص۵۷ «وآن‌سال‌که رسول‌الله موجود آمد» ص ۹۵ و «وروح اندروموجود آورد» ص ۴۰ .

نـابیوسان ـ یعنی‌من غیرانتظار وبیسابقه، مثال: «چون نزدیکان شهربرسید، نابیوسان بانصر جوینی را بکشت»، ص۲۹۹.

نزدیکان ـ به‌معنی نزدیکیها ، مکرر ، مثال : «چون ابرهه بیامد تـانزدیکان حرم » ص ۵۴ وص ۲۹۹ وغیره .

نژاده ـ به‌معنی نسل ونژاد ، مثال: «مهلب پیش‌آمد براسبی ابلق ازنژادۀ پدرخویش برنشسته» ص ۸۷.

نگاهداشتن ـ به‌معنی دیدبانی ورعایت و مواظبت واحتیاط ، ازآن جمله مثال: «نگاه دارید تاهیچ‌کس رانکشید وخون ازسرنیارد» ص ۳۷۴.

نگرش‌وبی‌نگرش‌ـ به‌معنی ملاحظه ورعایت و دقت، مکرر، صفحات ۱۰۳-۲۰۹-۲۳۸-۲۶۴ وغیره .

وسعت ـ به‌معنی امروزی مکنت وتمول.

یاد اوگیریم ـ یعنی به‌یاد او شراب خوریم، مثال:« باری یاد اوگیریم، و همۀ مهتران خراسان حاضر بودند، یاد وی گرفت وبخورد»ص۳۱۶ .

یارگی ـ به‌معنی یارایی، مکرر برمکرر ، منجمله ص ۱۷۰ .

یا نه ـ به‌جای اگرنه و الا، مثال: «اگر خود بازگردد یـانه هلاك شود » ص ۱۳ و «گفتی‌که ایزد تعالی ناصردین محمداست یانه ماراچه یارگی بودی‌که این کردی»ص۱۷۰.

وافعالی به‌معانی مختلف چون:
افتاد ــ به‌معنی عمل‌آمد ، مثال: تاآنجا چندانی‌ترنجبین افتاد ، ص ۳۴۷، وغیره...

یکی دیگر از اختصاصات لغوی این‌کتاب ، تمام آوردن بعضی افعال و اسامی است ، مانند «اشتر» به‌جای شتر، «اسپرد» به‌جای سپرد، «استاند» به‌جای ستاند، «اشنید» به جای شنید، «اشکم» به‌جای «شکم»، و«امیرآب» و «اوی» و «بیای» و «بگوی» وغیره، وگاهی هم اختصارهایی دارد در افعال، مانند: «بیستانید» به جای بایستادانید، و درحروف مانندتخفیف «از» به «ز»، چون زانچه، زانجا، زینجا ، زو، زین، زبس، زپس وغیره. وگاهی دراسامی وکُنی مانند: ملیکه، جبریل، اسحق، اسمعیل، بوالقسم، بوالحرث، بسحق، ونیز غالباً «ابو» راکه علامت کنیه است «بو» یا «با» یا «بل» ضبط می‌کند وگاهی اعراب آن را هم رعـایت نمی‌نماید.

دیگر استعمال کلمهٔ «تا» مکرر وبه‌معانی عدیده مانند: «تا این بود» یعنی «پس چون این کار واقع شد»، و «جهدکن تاکسی بیاید وترا بستاند تا مرا عذر نباشد وتازیان ندارد» ص ۲۶۱ و «می‌دیدم تاشکم او پاره‌کرد وندانم تانیز چه‌کرد» ص۶۷.

دیگر تکرار کلمهٔ «باز» گاهی به جای فاء ابتدایی عربی‌که بعضی پارسی‌نویسان در ترجمه، «پس» به جای آن می‌نوشتند، وگاهی عوض واو عطف عربی‌که برسرجملهٔ عطف‌شده درمی‌آید و وقتی بـه معنی «بـه» برسر اسماء، مانند: «باز خـراسان شد. او را باز هرات فرستادند. باز جای‌وخرد آمدند. باز ایشان رسید» که معنای آن به خراسان وبه هرات و به جای وخرد و به ایشان است. وچنین می‌دانیم‌که این حرف «باز» درمواردی به این معنی رواست استعمال شودکه در رسیدن فاعل به‌مقصد ، نوعی ازاعاده وبازگشت مضمرباشد ومعنای آن درحقیقت چنین باشد که «باز به‌خراسان شد ، وباز دوباره او را به هرات فرستادند ، و باز به‌جای نخست وخردخود باز آمدند، وباز به ایشان رسید» وغیره، واحیاناً دراین‌کتاب هم این مراعات شده ومی‌توان گفت که از مد نظر ایجاز «با» را حذف‌کرده وبه‌حرف «باز» اکتفا نموده است.

واز اصطلاحات قدیم ، یك اصطلاح راکه در بلعمی وبیهقی وغیره دیده می‌شودندارد، و آن باء تأکید است‌که برسر فعل نفی وجحد درآورده وآن را مؤکد می‌ساخته‌اند، مانند: بنکنم، بندیدم، بمکن، بنرفت ودرین‌کتاب این اصطلاح‌که تا قرن هفتم هم در کتب بـاقی است دیده نمی‌شود . ولی این باء در سایر موارد این‌کتاب مکرر استعمال شده است.

دیگر کلمهٔ «فرا» را زیاد ترکیب ساخته‌است، مانند: فراسر، به‌معنی بالاسر. فراروی به معنی به‌روی. فراوی به معنی به‌سوی وی. فراملیکه گفت، یعنی به ملائکـه گفت. فراهم

رسیدند، یعنی به‌هم برخوردند. فرامن‌ده، یعنی به‌من‌ده. فراماده وفرا او ده، فرارفت، فرارسید، فراجای شد، فراآمد، فرا دید، فرانشست، فرادیدآورد، فرادیدآمد ، فراگفت ، فراگرفت وغیره .

دیگر نوشتن ومشتقات‌آن راکه مراد نویسندگی است همه‌جا «نبشتن» باباء آورده ، مگر درفعل امر که «نویسی» باواو ضبط نموده وبه‌معنی «پیچیده» راهم به‌واو آورده است .

دیگر «نیز» راگاهی به‌معنای «دیگر» آورده‌است: «غلام گفت دینار نیز اندر خزینه نماند» ص ۱۴۶ و «ندانم تانیز چه‌کرد» ص۶۷ و «پیش» راگاه به‌جای از پیش آورده: «امیر خلف دانست که محنت رسیده‌است که پیش فرزند همی‌باید گریخت» ص۳۴۹.

دیگر کلمهٔ «اندر» بسیار در عبارات به‌کار می‌برد ودرین شیوه بـه ترجمهٔ بلعمی بی‌ـ شباهت نیست، مانند: «وازهمه خویشتن‌را اندر حل‌کرد» یعنی به‌حل‌کرد وچون «حمله‌اندر آورد» و «اندردید» و غیره، لیکن درترجمهٔ بلعمی این اندازه مورد استعمال ندارد. وگاه از استعمال این‌کلمه دقت نویسنده درحسن ادای‌معنی به‌ظهور می‌رسد ، چنانکه درین‌مثال: «امیرحسین بیامد به‌لب هیرمند وآب سیل‌آمده بود، سپاه اندرآب بگذاشت» ص ۳۳۵، کـه ظاهراً بایستی‌گفته باشد: «سپاه ازآب یابرآب، بگذاشت» ولی نظر به‌آنکه‌گوید سیل‌آمده بود، مثل آن است که‌درگذرانیدن سپاه نوعی اغراق آورده که‌گذاره‌کردن سپاه‌را ازاندرون سیلاب‌که صحرایی را فروگرفته است مجسم سازد، ولطف این معنی برارباب دقت پـوشیده نیست. سوای این دقایق می‌توان‌گفت درآوردن این‌کلمه و تکرارش تا حدی افراط کـرده است. مثال: «اندر افکندند به سرای قصراندر» ص۲۷۲، و «خبراندررسید» ص۲۹۳، و «اندر دید» و «اندرشهراندر» و «به‌خواب اندردید» و «بدان اندر» و «بدین‌اندر» وغیره. وازعجایب آنکه دریں‌کتاب تاصفحهٔ ۳۸۲ که قسمت اول تألیف است، لفظ «در» به‌هیچ وجه به‌نظرحقیر نرسیده‌است، ولی ازصفحهٔ ۳۸۳ به‌بعد که‌گفتیم کسی دیگرتألیف کرده‌است، کلمهٔ «در» گاه‌گاه دیده می‌شود، مانند: «وامیر بوالعباس‌را درحصار درق‌بشردن» و «نشستن‌امیر بوالعباس‌درشارستان وامیری‌گرفتن» ۳۸۴، وامثال اینها وتاآخر کتاب درهرسطری‌کلمهٔ «در» دیده می‌شود، لکن درقسمت‌اولی ــ چنانکه اشاره شد ــ کلمهٔ «در» به‌نظرحقیرنرسیده وهمه‌جا «اندر» آمده‌است.

دیگر کلمهٔ «را» که از علائم مفعول مطلق و مفعول له و احیاناً به‌معنی «برای» ومعانی دیگر هم استعمال می‌شده‌است، نیز زیاد استعمال می‌کند. منجمله‌گاهی درمورد یك مفعول، دوبار دریك جملهٔ استعمال شده چون: «وروشنك را دختر اورا به‌زنی‌کرد» ص۱۰، وبـاز : «تابوت ابن‌عم خویش را یعقوب راده» ۴۶، که‌گویا برای عدم التباس وتأکید این علامـت تکرارشده است. وگاه بدون‌ضرورت این علامت را به‌کاربرده مانند: «یعقوب‌گفت به‌فرزندان اسحق دادی؟ گفت نه بالاعرابیة‌الجرهمیه غاضره‌را» ص ۴۷، و «والا هیچ چیزدیگر گـذاشته

نبود به‌عمد را» ص۳۳۹. وگاه به‌معنی «برای» آمده همچون: «غرض بزرگی مصطفی‌را بود ودین اسلام را» ص۷۱. واحیاناً یك مفعول را به‌عنوان صفت وموصوف ـ چنانکه اشاره شد ـ ویا به‌عنوان نعت ومنعوت ، توضیح وتکمیل معنی، به‌دو قسمت نموده ودوبار علامت مفعول را استعمال کرده، چون: «پسر خویش‌را باسپاهی بسیار مفضل را به‌سیستان فرستاد» ص۱۱۶،و این جمله تقلید عربی است وازقضا مفعولهایی‌که به فارسی باکلمهٔ «مر» همراه است وبعضی نویسندگان خراسان، مانند ناصر خسرو در زادالمسافرین ، آن را زیاد به‌کار بسته‌اند درین کتاب بسیارکم است.

دیگر کلمهٔ «الا» راگاهی‌مکرر استعمال کرده است، چون: «هیچ‌کس نتوانست آن را ستدن الا تا بدادند»ص۱۱و«امیرخلف اندرحصارهیچ‌علفه نگذاشته بود،الأحصاری بود خالی از همه‌چیزی والا فرشی دست‌فروکرده بودند اندرصفهٔ قلعهٔ ارگ الا هیچ‌چیز دیگر گذاشته نبود به عمدرا» ص۳۳۹.

دیگر «بر او» و«بر آن»، به‌معنی درآنجا ودرآن، و«به» درمورد«با» مثال هردو: «برخواست وبه‌کابل شد وبروگاه‌گاه به‌زنبیل جنگ‌کردی» ص۱۱۴.

۲. ضمایر وجمعها : درضمایروجمعها هم‌اختصاصاتی درین‌کتاب هست‌که‌تاحدی تازگی‌دارد. منجمله‌گاهی ضمیر جمع‌را مفرد آورده است، مثال: «همه پیلان ابرهه را سجده‌کردی وآن یك پیل‌نکردی» ص ۵۵.

ونیز «نامه‌کردکه مردی‌کاری فرست باسپاهی‌که خوارج اینجا بسیارگشت» ص۱۱۳. و «چیزهایی‌کردکه مردمان بخندیدی» ص۲۶۹.

وگاه ضمیرنکره را معرفه آورده، چون:«نادان مردمان اوی است‌که دوستی به‌روی افتعال‌کند» ص۱۰۶.

وگاه درمورد غیرذوی‌العقول‌ضمیرذوی‌العقول‌آورده،مانند: «وبدان‌کوشك شدکه اورا همی‌بناکردند وبربام اوشد وشراب‌خورد» ص ۱۴۶.

وگاه به جای ضمیر متکلم وحده، در افعال انشایی، یا مطیعی ، ضمیر مفرد مغایب آورده استواین مکرراست، چون: «و سلطان‌محمود سبکتکین اندرمجلس خویش این‌حکایت از امیر طاهر بوعلی برگرفتی وگفتی مرا بایستی‌که اورا زنده بدیدی» ص۳۳۳ ، دیگر: «و همه روز ماکان متأسف بودکه [کاشکی] من طاهر را بدیدی تاخدمتی‌کردمی» ۳۳۱.

وگاه به‌جای ضمیر متکلم مع‌الغیر ضمیر مفرد مغایب آورده، چون:«گفت همه نعمتی مارا هست اما بایستی‌که امیر باجعفررا بدیدی» ص۳۱۶ واین‌نوع ضمایر درین‌کتاب مکرر آمده است.

وگاه در جمله ازضمیر غایب، یك مرتبه به‌ضمیر متکلم وحده، یا مع‌الغیر، یابالعکس التفات می‌نماید، چون: «حسین دانست ومردمان شارستان، که باوی طاقت نداریم،صلح پیش گرفت»ص۳۳۹.و:«عمرو ازهری‌اندرسرّ،مال ومرد همی‌فرستاد،وخجستانی‌را هیچ‌خبرنبود، چون دانست خجستانی‌که شهر نتوانم‌گشاد، کسهای خویش‌را بویرانی نـواحی فرمان داد» ص ۲۲۷. واین طریقه جز درمتون پهلوی وترجمهٔ بلعمی، جای دیگر به نظر حقیر نرسیده است، منجمله درکارنامهٔ اردشیر بابکان گوید:«اردوان دانست‌که کنیزك من‌بااردشیر گریخت ورفت» کارنامه، طبع طهران، ص۱۹، فقرهٔ ۳.

وگاه جمعهای عربی‌را جمع فارسی نیز می‌بندد، چون: «عجایبها وکتبها وملوکان» و غیره. وگاه اسامی ذوی‌العقول‌را با «ها»که علامت جمع غیرذیروح است جمع‌بندی می‌کند، چون: «کسها» وگاه‌کلمات عربی‌را به فارسی جمع می‌بندد، چون: ملکان، حرتان، جدان ، حرمیان، حران، رسولان، نقیبان، وامثال‌این. وگاه اسامی معنی فارسی‌را به‌الف‌ونون جمع بسته، چون: نزدیکان، سوگندان. وگاه ضمیر جمع مـخاطب(اید) را منفصل آورده، چون: «بدگروهی‌اید» .

توضیح آنکه ضمایر اخباری مزبور دراصل پهلوی هم منفصل است وبه‌صورت «هوهم ، هوهی، هوهت، هوهیم، هوهید، هوهند» به‌افعال متصل می‌شده‌که امروز تنها ازآنها: م، ی ، د، یم، ید، ند، باقی مانده است.

و درموقع جمع بستن اسامی‌که آخر آنها الف باشد، اگر آن الف متصل به‌یاءاصلی بوده باشد درجمع «یا» را می‌آورد، چون «خدایان» وهرگاه لغتی ختم بـه الف شود و در اصل لغت یایی‌نباشد، آن‌را بدون یاء جمع می‌بندد، چون: «بناآن» و «ناسزا آن» ص۲۷۸.

وغالباً «مردم» را مفردگرفته وضمیر آن‌را مفرد آورده است، چـون : «وآن مـردم هزیمت‌کرد» و «مردم بسیار براو جمع‌شد» وگاهی هم مفرد را درمورد احترام ضمیر جمع می‌دهد، چون: «وعبدالله به‌سواد سیستان اندرهمی‌گشتند» ص۱۳۳.

ونوعی حرف اشاره درین‌کتاب هست‌که ازمغول به‌بعد به‌ندرت درنثر ونظم دیده می‌ـ شود.وآن چنان است‌که وقتی می‌خواهند وصف‌چیزی یاکسی یاجماعتی را، به طریق تخفیف و توهین یا تلطیف و تصغیر ایراد نمایند، آن جملهٔ وصفی‌را با کلمهٔ «ازاین» ابتدا کـرده و بعد،یایی نکره نیز برآن می‌افزایند،مثال : «زهیربن محمد عتیبه را سالار کـرد وبه بست فرستاد. ازین‌گروهی متمردان را عتیبه نزدیك خویش‌راه داد وقصدکردکه نافرمان گـردد» ص ۱۴۱. وچنانکه شاعرگوید:

ازین مه پاره‌ای عابد فریبی
ملایك صورتی طاووس زیبی

۳. اعداد و اسماء در اعداد هم رسم خاصی دارد که آن هم قدیمی است، چنانکه پس از ذکر عدد نخستین، عدد دوم و سوم را به‌لفظ «دودیگر» و «سدیگر» آورده، و گاه درمورد مضاف الیه بودن عدد هم این قاعده‌را رعایت کرده است، چنانکه گوید: «روز دودیگر» و «سال‌سدیگر»، یعنی روزدوم وسال‌سوم، که فصیح آن‌دودیگر روز وسدیگر سال‌است. ولی در پهلوی طریقهٔ اول معمول بوده. واعداد کتبی‌راهم بدین‌املا نویسد: دویم، سیوم، یانزدهم، پانزدهم، هژدهم، وغالباً به‌جای یاءِ نکرهٔ نمایندهٔ عدد یك کلمهٔ «یکی» می‌آورد، همچون: «یکی مرد دید به‌بالای یکی خرمابن» ص۶۴.

۴. افعال در افعال هم اختصاصهایی دارد که ازآنجمله است استعمال افعال به وجوه مختلف ازقبیل استعمال فعل «بودن» به‌چند وجه:

۱. ماضی معمولی: (بود)، چنانکه گوید: «چنان وچنین بود.»

۲. ماضی مستمر (ببود)، چنانکه گوید: «واینجا روزگاری ببود» ص۱۳۵. و «به سیستان آمد ودیرگاه ببود» ص۱۳۶.

۳. ماضی بعید (بوده بود)، چنانکه گوید: «وتمیم را صحبت بوده بامنصور که اندرراه حج عدیل اوبوده بود» ص۱۳۰.

۴. ماضی مستمر بعید (ببوده بود)، چنانکه گوید: «آنجا ببوده بود» وگاهی هم این فعل را من‌باب تأکید استعمال کرده، چنانکه گوید: «دست خویش بر برمن فرود آورد و همهٔ آن بازکرده راست گشت‌که هیچ اثر نماند ومرا خود ازآن هیچ درد نبوده بود» ص۶۷. چون میان شکافتن پهلوی حضرت رسول درروی بلندی وبازگفتن شرح آن، بیش ازچند دقیقه فاصله نداشته، لهذا نمی‌توان گفت این استعمال مختص ماضی بعید و مستمر است و در اینجا معنی تأکیدی از آن مستفاد می‌شود. ولی غالب‌استعمال فعل اخیر در طبری ودر سایر کتب قدیم و در لهجهٔ امروز مردم جنوب ایران ، در مورد ماضی بعید است، ولی در ادبیات فارسی از مغول به بعد تبدیل به فعل«بوده» شده است.

دیگر استعمال فعل «شدن» به چند معنی و چند وجه:

۱. به‌معانی مختلف ازقبیل مردن، رفتن، درآمدن، چنانکه گوید: «چون شغل به‌دست‌وی شد» یعنی درآمد. وبه‌معنی حاصل آمدن: «اورا شوکت وقوت شد» یعنی حاصل آمد. و ترکیب این فعل با«بر» چون: «ودل بخردان ازو برشد» یعنی کنده شد.

و از همه تازه‌تر « شد » ماضی است که من باب تأکید در زمان حال استعمال می کند ، مثال، « واو محمدست وامت او کُه مرا ایزد تعالی به سبب اولعین و رانده کرد واکنون است که حال برمن تنگ شد ندانم که چه کنم و کجا شوم»ص۵۸.

و نیز :«زیادبن‌ابیه به کوفه بود. عبدالرحمن رفت که نزدیك زیاد شد. به در کوفه رسید فرمان یافت » ص۹۸. هر چند شاهد دوم ممکن است غلط کاتب باشد، لیکن مثال اول صحیح است و نظیر آن را در شعر فردوسی که فرماید :

چنین گفت رستم بهرهام شیر　　که ترسم که رخشم شداز کارسیر[1]

وشعر خواجه حافظ که فرموده :

فکر بلبل همه آن است که گل شدیارش　　گل‌در اندیشه که‌چون عشوه کنددر کارش[2]

می‌توان یافت. وشکی نیست که این‌فعل نوعی ماضی مؤکدی است که درزمان‌حال من‌باب تحقق کامل فعل استعمال می‌شده‌است.

دیگر افعالی‌تمام، مانند اسپرد و اشنید وغیره، که درقسمت‌لغات واصطلاحات اشاره‌شد.

ودیگر افعالی مانند : نیوشید ، وایستانید، وبیستانید ، به‌معنی بایستادانید متعدی وآرستن، ونیارستن، وافعالی مجهول‌مانند :کرده شد ، وگرفته شد ، وبوده شد ، وامرغایب مانند : بایدکه‌باشد ، مثال : «آنجا ناچارعلماء بسیار بایدکه باشد وعامهٔ سیستان علم‌دوست بایدکه باشد» ص۱۳ .

دیگر ، فعل «دیدن» به‌معنی رأی داشتن و مصلحت اندیشیدن ،که در یکی دو مورد به‌صیغهٔ حال مفرد مغایب (بیند) استعمال شده است، مثال آن : «اگرامیر بیندیکپاره‌فرامن دهد تابینم» واین فعل ازفعل «سهستن» پهلوی که به‌معنی «دیدن» قلبی وصلاح بینی‌است، باقی مانده وهم امروز دربعضی موارد استعمال‌می‌شود ، چنانکه گوییم : شما دراین‌امرچه‌می‌بینید.

دیگر، فعل «ایستاد» است که بعدازمصادری مانند «رسیدن» و«زیادت» وغیره‌درآورده ومعنی استمراری به‌فعل بخشیده است ، مثال: «بومسلم به‌نهروان شد . سپاهها رسیدن استاد به‌استقبال‌وی» ۱۳۸ و « گوسپند واشتر وآن خروآنچه داشتم اندر زیادت ایستاد ازنتاج‌واز شیر وازفربهی»ص۶۶.ودرپهلوی‌هم به‌همین‌طریق،فعل«ایستادن» هست، لیکن‌بعدازافعال‌ماضی درآید ، چون :«اندرکارنامك اردشیر پاپکان ایدون نپشست‌استاد» وغالباً افعال ماضی بااین

1) شاهنامه ، چاپ‌آقا ، جلددوم ، ص ۲۸ .ـ ب.　　2) حافظ ، چاپ بمبئی (حکیم) ص۲۱۶ . ـ ب.

معین فعل ختم می‌شود وهرچند ظاهراً به‌یکدیگر شبیهند مگر تواند بود که «استاد» پهلوی اصل وریشهٔ «است» علامت خبری باشد ، چه درپهلوی فعل ناقص «هست» هست ، امـا علامت خبری «است» نیست ، ولی این «ایستـاد» که درین کتـاب است محض تحقق معنی استمرار فعل باشد .

دیگر، بازداشتن به‌معنی واگذاشتن، مثال: «وهمهٔ زابل وکابل وخراسان راکه‌ضحاك داشت به‌گرشاسب بازداشته بود» ص۶. وبازآوردن به‌معنی‌جستن وگرفتن ، مانند:«منوچهر را به‌نریمان سپرد تابرفت وخون پدرش ایرج بازآورد» ص۶ .

دیگر، ماضیهایی استمراری‌که باترکیب یك مصدر ویك‌فعل ماضی ساخته شده، مثل : بستدن‌گرفت، مال پیوستن‌گرفت ، مثال : «عبدالله بن احمد مالها بستدن‌گرفت» ص ۳۱۰. ونیز : «پس چون بزرگی یعقوب پیداگشتن‌گرفت‌ازهررا برخوارج دوستی بوده بود»۲۰۴، دیگر: بگذاشتن به‌معنی‌رهاکردن ، چون : «واحمدبن‌حنبل را بگذاشت» ص۱۷۲ .

دیگر افعال انشائی وشرطی یا مطیعی،که از مختصات انشاء قدیم فارسی است ورفته‌ـ رفته ازمیان رفته وجز درشعر وبرخی‌کتب قدیم ازآن اثری‌نیست، مانند: «امیرخراسان یك روزشراب همی‌خورد .گفت همه‌نعمتی مارا هست اما بایستی‌که امیر بـاجعفر را بدیدی» و «اگرنه‌آن است‌که امیرباجعفر قانع‌است یانه‌آن دل وتدبیرکه وی‌دارد همهٔ جهان‌گرفتستی» ص ۲۹۶. و«سلطان این حکایت از امیرطاهر بوعلی برگرفتی وگفتی مرا بایستی که او را زنده بدیدی» ص ۳۱۱ . وباوجود قدمت‌کتاب‌که ازگردهٔ سـایر دلایل واختصاصـات جای تردیدی درآن باقی نمی‌ماند ، در این سنخ افعال انشائی یامطیعی، به‌اندازهٔ‌کتب فارسی‌که درخراسان تألیف شده یادرمراکز وپایتختهای خراسان ، چون‌بخارا ونشابور وغزنین، پیدا آمده است تنوع وتنوق ندارد وگویا این امر مربوط به‌لهجهٔ محلی باشد .

ودیگر درفعل «خوانند» ترکیب عجیبی رواداشته‌که ظاهراً ازبقیة الباقیهٔ فارسی قدیم بوده است ، چنین‌که هرگاه بخواهد نام محلی یاقبیله‌ای را بازنماید ، درحالی‌که آن‌محل یاقبیله متعلق به‌فعل آن‌جمله باشد از روابطی‌که بعدها معمول‌به است صرف‌نظر می‌کند، مثلا می‌خواهد بگویدکه «درعقب ایشان رفتند تاجایی‌که آن را مختاران خوانند»گوید :«وپس ایشان بشدند تا به‌مختاران خوانند» ص ۳۶۲. ودرترجمهٔ طبری وعبارات پهلوی هم‌عیناً این قاعده موجوداست، لیکن‌نظایرآن درسایرکتب‌ودراشعار بسیار نادراست ، مثال ازنثرپهلوی: «اندرگرگان شهرستان دهستان خوانند ، نرسیه اشکـانـان‌کرد» متون پهلوی ، چاپ بمبئی ص۲۰، فقرهٔ ۱۷ .

واگربنا باشد همهٔ اختصاصات صرفی ونحوی ولغوی‌که درین‌کتاب است بـااستقصای کامل شرح داده شود ، خود دفتری جدا موجود خواهد شد ومراد مادراینجا تنهااشارتی‌بود.

۵ . نمونه‌ای از تکرار افعال در طرز جمله‌بندی تنها یك مطلب ناگفته می‌شود و آن تکرار یك فعل است درپایان چند جملهٔ متوالی، چنانکه افعال «کرد» یا «بود» راگاهی تا چهار وپنج‌مرتبه مکرر کرده است وحال آنکه ازبعداز مغول که‌تصنع وتکلف در نثر به‌وجود آمد، این قسمت یعنی تکرار یك‌فعل درپایان چندجملهٔ متوالی نیز به‌استعمال افعال مترادفه بدل گردید ، واستعمالهای مجازی افعال ازقبیل نمود ، بود، شد، گشت، گردید ، وغیره که بالاخره وضع ناگوار امروز را پیداکرده‌است درنتیجهٔ تصنع مذکور موجود گشت .

اتفاقاً درنثر قدیم پهلوی ونثر بلعمی وسایر نویسندگان قرون سوم و چهارم وپنجم هجری، تکرار افعال درپایان جمله‌ها بدین نحو رسم بوده است وخود این تکرار افعال در ختم جملات، دلیلی دیگر بر کهنگی تحریر این‌کتاب است .

۶ . خلاف قاعده‌های این کتاب چیزی دیگر که ذکر آن لازم است بعضی اغلاط یا قواعد غیرمعمول کتابتی است که درین‌کتاب دیده شد ازقبیل «جمیدالاول» به‌جای «جمیدی الاولی» و «ذوالحجه» درمورد جرو «باجعفر» درحال رفع وجر «قضیت» به‌جای قضاوت و«تقرب» به‌معنی مقاربت و «بلاغت» و «بلاغ» به‌جای بلوغ و«گوی» و«جای» و امثال آنها به‌جای «گویی» و«جایی» و«ملیکه» به‌جای ملائکه و«مصطفا» به‌جای مصطفی و«مأیتی» به‌جای‌مأتین و«چه» به‌جای چو و«زانچه» به‌جای ازآنکه ، وسوای اینهاکه چون مکرر شده‌بودنخواستیم تصرفی درعبارات‌کتاب کرده باشیم ، ونیزمشکل بود درهرصفحه چند راده نهاده واملای‌اصل را توضیح داد . منجمله لفظ «مأیتی» که ازسنهٔ دویست تاسیصد هجری همه‌جا عوض «مأتین» آورده وماهم‌آن را به‌دلیل مذکور درفوق به‌حال خود گذاردیم ، ونیز درتمام‌کتاب عوض‌یاء اضافه‌که بعداز الف درآید یایی‌کوچك به‌شکل همزه درآورده است ، که همان یاء خوانده می‌شده است وماآن‌را به‌حال خود گذاشتیم وهمچنین هرجا یاء نکره بعدازلغات یایی یاواوی مانند «جای» و «خدای» و«سوی» وغیره‌آید زیادتر از یك یانوشته نمی‌شود ، مثلا به جای «جایی» می‌نویسد «جای» وعوض «خدایی» می‌نویسد خدای وبجای «سویی» سوی.

دیگر، ایراد به‌جای اراده، و واجب عوض مواجب، ویرگه به‌جای جرگه، و ...

۷ . رسم الخط کتاب با آنکه به قرینهٔ کاغذ و مرکب و شیوهٔ خط ، بایستی این نسخه در اواسط قرن هشتم یالااقل دراوایل قرن نهم نوشته شده باشد ، معذلك رسم‌الخط آن‌بااغلب نسخ قدیم متفاوت است، یعنی درهمان حال‌که درپاره‌ای موارد نشانهٔ رسم‌الخط‌کهنه درآن پیداست، درجای دیگر خلاف آن را نشان می‌دهد وما بدون داخل شدن به‌تحقیق این معنی ذیلا رسم‌الخط مزبور را شرح می‌دهیم :

بی	و	به	به‌جای	به
کی	و	که	به‌جای	که
ب			به‌جای	پ
ج			به‌جای	چ
ز			به‌جای	ژ
د			به‌جای	ذ ، حتی درذالهای عربی.
ه			به‌جای	ی،در یاهای‌اضافی که‌بعداز الف، یا،واو، یایاه

درآمده باشد .

وگاهی«که» را باکلمهٔ بعد سرهم نوشته ، مـانند . «کبورکندن قرامطه آمده بود. » ص ۳۸۶ یعنی، که به‌برکندن .

توضیح :

درنسخهٔ اصلی که این نسخه ازروی آن نوشته شده بعضی قواعد رعایت می‌شده ، مانند «کی» همه جابه‌جای «که» و «بی» به‌جای «به» ونوشتن‌یایی که در خط پهلوی علامت اضافه بوده وبعداز اسلام هم تامدتی مرسوم بوده است، ولی کاتب این نسخه غالباً آن رسم‌الخط را تغییرداده است ، معذلك دربعضی موارد رسم‌الخط قدیم به‌حال خود باقی مـانده است ، مثلا درین جمله : «اگر به‌بلاغ رسدبتان‌شمابشکند وشمارا بی‌خدای خواندکه شما اورانشناسید» ص۶۸که معنی آن چنین است : «اگر به‌حد بلوغ رسدبتان شما بشکند وشمـا را به‌خدایی خواندکه شما نشناسید» وجای دیگر گوید : «پیوسته سری‌کارتو بانیکان باد» ص۳۲۴، یعنی: پیوسته سرکارتو ...

وبسیاری در ذکرانساب لفظ «ابن» را حذف‌کرده و نام را به‌پدر وجد اضـافه کرده مانند : «حسین‌علی» و«طاهر بوعلی» وغیره واین رسم ازقواعد قدیم فـارسی است وهم امروز درخراسان به«علی بن موسی‌الرضا» ، «علی‌موسی‌الرضا» گویند .

۸ . مزایای این تاریخ گذشته از مزیتهای ادبی که گذشت و بعد از مطالعه کتاب بیشتر ازآنچه‌گفته شد خوانندگان را به‌نظر خواهد رسید، این‌کتاب را مزایایی است تاریخی که بسی سودمند وقابل توجه ومفید به‌علم تاریخ است، ازآن جمله :

درفضایل سیستان، گویا مؤلف راعلاوه برکتب‌عمدهٔ اسلامی مانندکتب ابوالمؤیدبلخی، وهلال یوسف اوقی،و اخبارسیستان ،که مؤلف آن معلوم نیست ، به‌کتب زردشتیان نیز دست

بوده ، چنانکه دوبار ذکر کتاب بندهشن درین تاریخ آمده وشاید سطوری‌که درصفحات ۱، ۹،۳،۲ وغیره سفید گذاشته شده برای تکمیل تحقیقاتی ازآن قبیل بوده است[۱] .

تاجایی‌که به‌نظر حقیر رسیده هیچ‌یك ازمورخان اسلامی ازعرب وعجم تادیرباز نـام بندهشن را نمی‌دانسته یااگردانسته ذکرنکرده‌اند ، واین تنهاکتابی است‌که ازکتاب‌مذکور نام می‌برد ونیز منحصرکتابی است‌که‌نام زردشتیان را «مزدیسنان»که نام حقیقی آن‌قوم‌است یادکرده آنجاکه‌گوید : «چون زرتشت بیرون‌آمد ودین مزدیسنان‌آورد ، رستم آن‌رامنکر شد» ص ۳۳-۳۴، وبازیگانه‌کتابی است‌که دربارهٔ «آتش‌کرکویه» سخن رانده وداستانی در آن باره از ابوالمؤید نقل‌کرده و «سرودکرکویه» را ذکر نموده است ، واین معـانی همه مؤید رسـالهٔ پهلوی شگفتیهای سیستان و بندهشن است ، که مرکز عمدهٔ دین مزدیسنی را سیستان دانسته‌اند ومعلوم می‌داردکه تاعصر مولف‌کتاب، یعنی اواسط قرن پنجم، طایفهٔ مغان وعلما ومتکلمان زردشتی درسیستان بسیار بوده‌اند وغلبهٔ خوارج درآن ملك مانع از انقراض آن طایفه بوده است .

دیگر ازمزایا ، داستان ایران بن‌رستم ، مرزبان سیستان ، وقصهٔ او باربیع بن‌زیـاد امیرعرب است . ص۸۰-۸۱-۸۲، که درهیچ تاریخی نیست .

دیگر داستانی ازمهلب بن‌ابی‌صفره(ص۸۵-۸۸) است وسبب‌سالاری یافتن اوکه‌باین تفصیل درتواریخ به‌نظر حقیرنرسید .

دیگر، روایتی درشعرفارسی یزیدبن مفرغ شاعر (آب‌است ونبیذاست) داردکه اغانی وجاحظ ودیگران آن را ذکرنکرده‌اند ، ص۹۶.

دیگر ، داستان رستم بن مهرهرمزد المجوسی وسخنـان حکمت او است‌که به‌کلی بر مورخان مجهول بوده است ، ص ۱۰۶.

دیگر ، روایتی از ابومسلم (ص۱۳۸)که درعالم خود تازه است .

دیگر ، داستان بخششی از معن بن‌زایده دربارهٔ مروان بن ابی‌حفصهٔ شاعر، ص۱۴۵ که‌جایی به‌نظر حقیر نرسیده است .

دیگر ، داستانهای حمزة بن‌آترك‌شاری سیستانی است،که طبری وغیره بسیارمختصر وپراکنده از وی نام برده‌اند ، ولی مؤلف این‌کتاب او را مانند یکی از ابطال دراین‌تاریخ نام برده ودونامه از حمزه وهارون ذکر کرده است ،که درجای خود قسمت جـالبی از این کتاب راگرفته وگمان ندارم درهیچ تاریخی این‌همه تفصیل ازحمزهٔ خـارجی مذکوربتوان

۱) در بندهشن یادداشتهای مهمی راجع به سیستان هست ، که اشارات جسته گریخته‌ای از آن درین کتاب دیده می‌شود (ص۱۷ حاشیهٔ ۱) ونیزکتابی است‌به‌زبان وخط پهلوی موسوم به«افدیه ومهیگیه سگستان» که دوسه صفحه بیش نیست ودر آن هم اشاراتی درفضایل سیستان موجود می‌باشد (متون پهلوی ، چاپ بمبئی ۲۵ ــ ۲۶). ــ ب.

به‌دست‌آورد ، خاصه‌که درضمن داستان این شخص‌که ازصفحهٔ ۱۵۶ تاصفحهٔ ۱۸۰ را گرفته می‌گوید : «حمزه به‌سندوهند وسراندیب‌شد وغزوهاکرد وازسوی‌لب دریا به‌چین شد وزآنجا به‌ماچین آمد وبه‌ترکستان اندرآمد وبه‌روم شد وزآنجا به‌ترکستان آمد وباز به‌سیستان‌آمد برراه مکران ، به‌همه‌جا غزوکرد ... وقصهٔ تمام به‌مغازی حمزه گفته آید» ص ۱۷۰ ، و از این شروح پیداست‌که مولف متمایل به‌خوارج بوده وخود یادیگری از همشهریان اوداستانی درمغازی حمزة بن‌آذرك، که اینجا حمزة بن‌عبدالله نـام برده شده است نوشته بودند ، وبعید نیست‌که مأخذ افسانهٔ «رموزحمزه» همین قصهٔ مغازی حمزه باشد . واین‌معانی درنظر تاریخ بسی‌مهم است ومنحصر است به‌این‌کتاب .

دیگر، در داستان یعقوب‌لیث،وعمرولیث،وازهربن‌یحیی،وسایررجال‌خاندان صفاریان به‌قدری مسائل تازه وعمده ومهم هست‌کـه شرح آن‌همه مستلزم نقل عین‌کتاب خواهد بود . خوانندگان مراجعه فرمـایند . از همه مهمتر معرفی چهـار شاعر قدیمی است . محمد بن وصیف‌کاتب سجزی ، وبسام کرد خارجی، ومحمدبن مخلد (ص۲۱۰-۲۱۱-۳۱۱) و صانع (صایغ؟) بلخی(ص۳۲۴)،وروایت‌اشعاراین‌شعرا.وبازازین دلنشین‌تر داستان ابوجعفراحمدبن محمد باماکان کاکی و مجلس نصربن احمد (ص ۳۱۵-۳۱۶) و قصیدهٔ نونیهٔ رودکی است‌که آن را به‌تمام آورده ومنتی برگردن دوستاران علم و ادب نهاده است .

سپس داستان طاهربوعلی ومحمد حمدون ، نبیرهٔ مرزبان واز تخم رستم دستان ورفتن آنان به‌خراسان (ص ۳۲۸-۳۳۳)کـه باز درهیچ تـاریخی وجود ندارد و بسی شیرین و مهم است .

بعد از همه روایاتی است ازخلف‌بن احمدکـه در عالم خود بسی مفید و منحصر است به‌این کتاب ، وبـاز در ضمن داستان تسلط ترکان برسیستان ، روایات بسیار نادر و تازه‌ای دارد وبالاخص آنچه پرده‌ازیك صفحهٔ بزرگ تاریخ برمی‌دارد، ذکر ابوالفضل نصربن احمد وبرادرش ابونصر منصوربن احمد است‌که به‌عقیدهٔ حقیر قسمت قبل ازآخر، یاهمهٔ قسمت اول واین قسمت ازکتاب، درزمان این امیر ابوالفضل نوشته شده وازقضا درتمام تواریخ تاجایی که تحقیق و تنقیب به‌عمل آورده‌ایم ، ازین مردی‌که مؤسس خاندان ملوك نیمروز و خارج‌کننده سیستان از غلبهٔ غزنویان وآورندهٔ سلاجقه است به‌سیستان ، ابـداً نامی ونشانی نیست (رك : صفحات ۳۶۲-۳۸۳) .

وسوای این قسمتهاکه انموذج مانند آورده شد ، درهرصفحه مطلبی تازه وخبری نادر ونامی بیسابقه دیده می‌شود ، که آن همه را هریك به‌جای خود درحواشی بازنمودیم ، تاداد این کتاب عزیزکـه در شرف انقراض [بود] وبخت ایرانیان ودوستاران زبان پارسی‌آن را صیانت‌کرده است تاحدی داده شود . وبالفعل اثری از آن برصحیفهٔ روزگار بماند ، تاشاید

روزی نسخهٔ دیگر از همین تاریخ یا تاریخی دیگر بهدست افتدکـه بتوان چندی از اغلاط و افتادگیهای این کتاب را ـ که چون منحصر بهفرد بود، اصلاح آن میسر نگشت ـ بهاصلاح‌وتکمیل باز آورد. دراینجا ضرر ندارد یکی دونمونه ازاصلاحاتی راکـه بهطریق حدس بهعمل آمده باز نماییم:

درصفحهٔ ۳۲۳ دراین شعر رودکی:

ورم ضعیفی و بی‌ندیم نبودی   وانك نبود از امیر مشرق فرمان

کلمهٔ «بی‌ندیم» را غلط پنداشته ودرحاشیه باتردیدی «بی‌بدیم» را اصل آن کلمه دانسته بودیم وتصور شده بود که «بی‌بدی» همان کلمه‌ای است کـه امروز «لابدی» گویند، یعنی ناچاری وبیچارگی، اما چون در فرهنگها وکتب ادبی هنوز چنین کلمه‌ای دیده نشده بودآن را باتردید نوشت، تاآنکه اخیراً کتاب حدود العالم من‌المشرق الی المغرب تالیف‌ـ شدهٔ ۳۷۲ منتشر گردید، حقیر در ضمن مطالعهٔ این‌کتاب ناگاه بهکلمهٔ «بی‌بدی» بههمین معنی حدسی خود برخورد وآن درصفحهٔ ۵۸، طبع تهـران، سطر ۸ استکـه گوید: «و مردمان این ناحیت مردمـانی‌اند سلیم وبی‌بدو شبانانند وبرزیگر ...» ازاین رو معلوم شد حدس ما درست بوده است. وهمچنین عکس این معنی در صفحهٔ «۲۱۴» عبارت از «مظالم سیاه» بودکه نویسنده‌آن را در متن «مظالم‌سپاه» تصحیح‌کرد واصل نسخه را بهحاشیه برد و بعد درضمن مطالعهٔ گرشاسپ نامه اشعاری بهنظر رسیدکه شاید «مظالم سیاه» صحیح باشد؟.. نظیر قسمت اخیر بیش ازیك نوبت روی نداده است.

درخاتمه برای اطلاع خوانندگان می‌گوییم‌که مارسم الخط این‌کتاب‌را دست نزدیم، جزآنکـه حروف (پ ـ چ ـ ژ ـ گ) را بهشکل امروز نوشتیـم تاخواننده راحت‌ترباشد. دیگر آنکه چون این‌کتاب بی‌نقطه نوشته شده ومثلا ازکلمه‌ای‌کـه بایستی پنج نقطه داشته باشد یك یادونقطه راضبط کرده وسه یاچهار نقطه رانتوشته بود، ناچار شدیم برخی اعلام را درخودکتاب تفحص‌کرده واصلش‌را ازحیث نقطه بهدست بیاوریم یا بهسایرکتب تاریخ مراجعه کنیم، وهرکدام‌که ازاین دوراه اصلاح آن ممکن نشد بهحال خود گذاردیم. اما درهرحال چگونگی آن اصلاحات را درحواشی نشان دادیم ونیز در توضیح ومعرفی تمام رجال وامکنه که بهحدوافر دراین‌کتاب متراکم است نتوانستیم درحواشی چیزی بنویسیم، زیرا حاشیه از صدر درمی‌گذشت وقرار بودکهآنها همه درخاتمت‌کتاب طبع‌گردد وآن‌هم بهسببی‌که درآخر کتاب تذکر داده شد میسر نگشت وانشاءالله در رسالتی جداگانه انتشار خواهد یافت.

نویسنده بیگمان بود که اصلاح چنین نسخهٔ قدیمی ، بااین همه پری وپرمغزی، خاصه که منحصر به‌یك نسخه باشد آن هم بارسم الخطی کذایی که شرح داده شدکار یك نفر آن‌هم مانند بنده تهیدستی بی‌اسباب وپریشانحال نیست، لیکن چون دیگری ازفضلا پای پیش ننهاد ودست به‌سرانجام این مهم خطیر نبرد ، وآنگاه اشارت وزارت جلیلهٔ معارف را ردکردن از حد ادب ووطنخواهی دور می‌نمود ، باعدم بضاعت علمی وادبی دست فـراکار برد ، ودر سال هزاروسیصد وهشت به‌مدت ششماه ــ که چنان اشارت رفته بود ــ این کتاب بدین‌شکل پرداخته آمد.وهشتماه دیگرهم درتصحیح مطبعی ونهادن فهرست ومقدمه رنج برده شد . دراین صورت بدیهی است که ازخطا ولغزش تهی نیست وامید است خوانندگان گرامی منت نهاده سقیمی را به‌صحیحی وغثی‌را به‌ثمینی، ببخشایند ونیز ازخرده‌گیری وعیبجوییهایی نااندیشیده که به‌سبب عدم انس بااین‌کتاب ممکن است برای گروهی دربادی نظر دست دهد ، خودداری فرمایند . ومعذلك اگر خطایی یافتند به‌غمض عین درنگرند وحکیمانه ازسر آن درگذرند . *

تاریخ ادبیات ایران[1]

دراین اوان، ترجمهٔ جلد چهارم تاریخ‌ادبیات ایران ، تألیف مرحوم پروفسورادوارد براون ، به‌وسیلهٔ دانشمند ادیب آقای رشید یاسمی از چاپ بیرون‌آمد ، وبـا ضمیمهٔ یك‌جلد کوچك ، که نام آن متمم ادبیات ایران یا ادبیات معاصر نهاده شده‌است ، در دسترس عشاق این‌گونه کتب گذارده شد.

الحق مرحوم پروفسور براون درتألیف چهارجلدکتاب تاریخ ادبیات‌ایران ،و تاریخ انقلاب‌ایران،و تاریخچهٔ مطبوعات وادبیات دورهٔمشروطه،زحمت‌بجایی‌کشیده واثرگرانبهایی ازخویش برجای‌گذاشته است .

همچنین مترجم‌شیرین زبان ومتتبع‌آن، آقای یاسمی، درانتخاب این‌جلدکه‌مهمترین قسمت آن تاریخ به‌شمار می‌رود ، رأی صائبی به‌کار برده ودرحسن ترجمه ودقت‌کامل‌درادای مقصود مؤلف وایراد شعرها وعبارات نثر مطابق اصل فارسی(یعنی‌عین همان عبارات‌واشعار)، زحمتی شایان قدردانی متحمل‌شده، ومی‌توان گفت این‌کتاب یکی ازجمله‌کتب نفیسی‌است‌که دراین بیست سی‌سال اخیر درعرصهٔ مطبوعات فارسی قدم نهاده‌اند .

تاریخ ادبیات ایران داستانی است که می‌توان‌گفت هنوز نوشته‌نشده است، زیراآنچه تابه‌حال درضمن تذکره‌ها ثبت‌گردیده ، درحقیقت تاریخ ادبیات ایران نیست، بلکه‌تاریخی

* مقدمهٔ « تاریخ سیستان » به‌تصحیح ملك الشعرا بهار . چاپ تهران. (خرداد ماه ۱۳۱۴)

۱) ترجمهٔ آقای رشیدیاسمی استاد دانشگاه .

ناقص ومغلوط ازشعرای ایران‌است که درهردوره‌ای به‌میل‌وتفنن مؤلفین تحریر یافته،وچه‌بسا ازشعرای بزرگ که دراین بینها ازقلم افتاده ، وچه‌بسا اشخاص که بادیگری‌التباس واشتباه شده‌اند ، وچه‌اشعار نفیسی که نظر مؤلف رانگرفته وفراموش شده است .

واگر کتب رجال که غالباً به‌عربی‌نوشته شده‌است، نمی‌بود می‌توانستیم بگوییم که نُه ــ عشر از ادبیات و ادبای ایران دروادی فراموشی گم گشته‌اند ، و بـاوجود اینکه کتب ادب ورجال عربی تاحدی پرده ازروی قسمتی ازادبای ما برگرفته‌است، معذلك بازهنوزمی‌توان گفت ماتاریخ ادبیات نداریم .

تنها باید اقرارکردکه مرحوم ادوارد براون ، باتألیف مجلدات نفیس خود فهرستی از برای‌کسانی‌که بخواهند از ادبیات ایران مطلع شوند تهیه دیده است ــ لکن بـاید حقاً اعتراف‌کردکه آن مرحوم هم نتوانسته است ، یاحق اونبوده است،که داد این‌معنی‌را داده وکماهوحقه تاریخ دقیق وانتقادی صحیحی از ادبیات فارسی برشته تحریرکشد ، زیرا روح زنده‌ای‌که تاریخ ادبیات یك ملت باید دارا باشد ، همانا بحثهـای انتقادی و موشکافیهـای متخصصانه‌ای است‌که اهل زبان بایستی دربارهٔ ادبیات آن زبان به‌کاربرند ، ویك‌نفردانشمند شرقشناس هرقدرهم‌که استاد ومحقق باشد ، باز دراین وادی پایش جای به‌جای به‌سنگهـای موجود دراین طریقه برخواهد خورد .

مرحوم شبلی نعمانی، دانشمند هندی، اول‌کسی است‌که درخارج ایران داخل‌بحثهای محققانه شده وتاریخی انتقادی درادبیات ایران‌به‌رشته تحریرکشیده است، وتاجایی‌که به‌نظر حقیر رسیدکسی قبل از او به‌خوبی ودرستی‌او ازعهدهٔ این‌کار برنیامده است . مرحوم‌ادوارد براون هم ازنوشته‌های مرحوم شبلی نعمانی (کتـاب شعرالعجم ، زبان اردو) استفاده‌هـای کرامندی‌کرده است، اما به‌فتوای تتبع وبه‌شهادت‌کسانی‌که درادبیات عظیم فارسی ، از نظم ونثر ولغت وعلوم ، استقصا وتبحری دارندکتاب شعرالعجم هم تازه گوشه‌ای از این شادروان عظیم‌را بالازده وتنها دربارهٔ اندکی از اشعار استادان بحث وانتقادی نموده ، وحتی ازعهدهٔ انتقادکامل ادبیات فارسی هندوستان‌هم برنیامده است، تاچه‌رسد به‌ادبیات‌کشور پهناورایران که ازچین تاسوریه‌واز آسیای صغیرتاهندوستان‌وازآنجا تاقفقاز ودشت قبچاق را شامل‌است. درحقیقت مردی‌که می‌خواهد از عهدهٔ چنین تحقیق انیقی برآید بـایستی در آداب ومذهب ورسوم وتاریخ ولهجه وسیاست‌چندکشورکه مجموع‌آنها ایران عظیم را به‌وجود آورده‌بودند، غوروتحقیق وبررسی وبازجویی‌کرده وبه‌کتابخانه‌های بزرگ این‌عصر درایران وهندواروپا وافغانستان واستانبول ومصردسترسی داشته‌باشد،واز زبانهای‌قبل‌ازاسلام مانندپهلوی‌واوستایی وفرس قدیم ومانوی (کشفیات تورفان) وسانسکریت ولهجه‌های موجود آگاهی حاصل نماید وخودهم ازاهل زبان باشد .

چنین تبحر واحاطه به‌غایت دشوار است، لیکن تحصیل آن محال نیست، چه امروز وسایل این آگاهیها و ابزار این اطلاعات در دسترس ایرانیان هست . دولت اگر مدد کند ومصارف این کاررا به‌عهدهٔ انجمنی گذارد ، درظرف چهار پنج‌سال به‌همت چهارپنج نفراین پردهٔ جسیم وعظیم ازپیش چشمها برداشته خواهد شد .

اماگاهی مقدمهٔ هر کاری به‌قدرهمان کارارزش دارد ، وما تاریخ‌ادبیات مرحوم‌ادوارد براون را به‌نام مقدمهٔ چنین‌کار بزرگی می‌ستاییم. وطبعاً رفیق محترم خودآقای رشیدیاسمی را ازاینکه جلد چهارم این تاریخ را به‌فارسی شیرین وصحیح برگردانیده‌اند درخورتکریم وقدردانی می‌دانیم ، خاصه زحمتی‌که خود ایشان جداگانه در تألیف‌کتابی به‌عنوان متمم ودنبالهٔ‌تاریخ ادبیات ایران درشرح‌حال معدودی ازشعرا ونویسندگان‌معاصر ایران، به‌معنای اخص، کشیده‌اند مارا به‌تحقیقات‌کاملتر وآزادانه‌تری‌که درهمین باب درآتیه، انشاءالله، خود ایشان یافضلای دیگرخواهند نمود امیدوار می‌سازد .

چه‌همان قسم‌که بالاتر گفتیم، این موضوعات درخوربحثهای انتقادی بسیاراست، خاصه درمورد نثرادبی‌وجراید وسرودها وتصنیفها وادبیات‌روستایی وفهلویات‌که باید برای‌هرکدام مجلداتی ضخیم نگاشته شود ،که درتألیف مختصرآقای رشید یاسمی طبعاً بعضی ازآنها ترك شده وبعضی هم‌بی‌اندازه مختصرذکر گردیده وذکر بسیارکسان‌هم به‌سبب همین ایجازواختصار ترك شده است .

درواقع نه‌مرحوم پروفسور براون ونه‌آقای رشید ، هیچ‌کدام درمختصر نویسیهای خود فرصت آن را نیافته‌اندکه درطرز وشیوهٔ نظم ونثر وتازگیهایی‌که نویسندگان وشعرای قرن دوازدهم وسیزدهم تازمان ماتوفیق‌ایجاد آن‌را یافته وابتکاراتی‌که به‌وجود آورده‌اندوآنهایی که پیشقدم این شیوه وطرز ابتکار بوده وآنان‌که دنباله‌رو شده‌اند ، مختصر تتبع وتحقیقی به‌کار ببرند ، وازهر نویسنده وشاعری به‌حدکافی نمونه‌های جامع و بهتری انتخاب‌کنند . واین‌معانی‌همه مربوط به‌عدم مجال وفرصت‌بوده، وامید است درآینده مجالی فسیح‌ودستگاهی وسیع ازبرای چنین قدم بلندی‌آماده‌گردد . وبدیهی است همان نویسنده وشاعر زبردستی‌که این مقدمات را برای بازکردن راه این تحقیق وانتقاد فراهم‌کرده ، بازهم خود او از همه دردنبالگیری وتکمیل چنین خدمت میهنی لایقتر ومستعدتر از همه خواهد بود . مـاهمواره طول عمر وتوفیق ایشان را از حضرت حق خواسته ومی‌خواهیم.*

* مجلهٔ‌مهر، سال پنجم ، شمارهٔ ۸ ص ۸۶۸ (دی‌ماه ۱۳۱۶).

مجمل التواریخ والقصص

تصحیح کتاب به‌طریق علمی وانتقادی وآماده ساختن از برای طبع ، چنانکه امروز متداول گردیده ، خودفنی‌است ازفنون ادبی‌وانتقادی که دردنیای ما تانصف قرن اخیرچندان مرسوم ومتداول نبوده است .

درعهد قدیم اگر دانشمندی می‌خواست کتابی را به‌طریق فنی امروزی از حالت ابهام وپیچیدگی به‌حالِ سهولت وروشنی بازگرداند ، آن را تفسیر یاشرح می‌کرد ، واین عمل بیشتر درکتب مذهبی وعلمی وکمتر درادبیات صورت می‌گرفت ، ومفسر یاشارح ناچار بود قسمت قسمت از اصل کتاب را ذکر کرده سپس آن را به‌سلیقهٔ خود انتقاد کند واشکالات آن‌را رفع‌سازد وپیچیدگیهای آن را روشن نماید واغلاط آن را به‌عقیدهٔ خود به‌صلاح بازآورد . عیبی که آن قبیل کتب داشت آن بودکه اصل تألیف ازبین می‌رفت وکتابی دیگر به‌وجود می‌آمدکه بیشتر از اوقات ، کار خواننده را مشکل‌تر می‌ساخت .

اما تصحیح انتقادی به‌طریق فنی که امروز معمول است دردنیای قدیم‌رواجی نداشت، واگرکسی کتابی را تصحیح می‌کرد چون غالباً به‌سلیقهٔ شخصی وبدون تفحص کامل واستقصا بود ناقص ومعیوب ازکار بیرون می‌آمد ، یاحواشی بیمعنی که به‌شرح وتفسیر شبیه‌تربود، در فراویز صفحه واطراف سطور به وجود می‌آمدکه‌کمتر مورد استفاده قرار می‌گرفت .

از این‌روکمتر کتاب صحیحی ازعلمی وادبی ممکن بود به‌دست خواننده برسد ، مگر کتبی‌که درنزد مؤلف یاشاگردان مجاز مؤلف قرائت ومقابله شده واجازهٔ قرائت داده شده باشد . وآن هم باز ازحلیهٔ انتقاد عاری بود، وازآن قبیل کتب هم کمتر به‌دست می‌آید، وهمهٔ مؤلفان این زحمت را احتمال نمی‌کردند . ازین سبب غالب کتب علمی وادبی درزمان خود مؤلف هم مغلوط وناقص منتشر می‌شد ، و هرکاتبی به سلیقهٔ خود چیزی می‌افزود یا چیزی می‌کاست .

دانشمندان از اواخر قرن گذشته به‌خیال اصلاح این کتب ــ که میراثهای علمی وادبی قدیم است ــ افتادند ، وازابتدای قرن اخیر به‌بعد کتبی ازین‌دست که بادقت وتحقیق و غور ــ رسی فراوان ومراجعه به‌مآخذ واسناد عمده واستقصای‌کامل تهیه شده بود انتشاردادند. علما وفضلای مشرق نیز، رفته رفته ، درسایهٔ تشویق دانشمندان دیگر، این روش پسندیده‌رادنبال کردند ، لیکن‌درخود ایران بازترتیب طبع کتب به‌همان طرز دیرین دوام داشت،وکتابهایی با اغلاط وتصحیفها وکم و زیادیهای بی‌پایان به طبع می‌رسید (که هنوز هم بدبختانه دوام دارد !) وکتبی غیرنافع به‌وجود می‌آمد ، ومایهٔ گمراهی خوانندهٔ بیچاره را فراهم می‌آورد ودانش آموزان را اغراء به‌جهل می‌نمود !

مجمل التواریخ والقصص نسخه‌ای که مأخذ چاپ این کتاب است، اوراق عکسی است، که به‌توسط علامهٔ نحریر آقای محمد قزوینی، دامت ایام افاضاته، به‌فرمان وزارت معارف، از روی یك نسخهٔ خطی محفوظ درکتابخانهٔ ملی پاریس، تحت نمرهٔ (فارسی ۶۲۰) عکس گرفته وبه‌ایران فرستاده شده‌است. ممیزات نسخهٔ اصل وتفاوت‌آن با نسخهٔ عکسی‌وچگونگی این نسخه و نسخهٔ اصل ازطرف علامهٔ قزوینی در مقدمهٔ بسیار نفیس ودقیقی که به‌قلم خود در اول نسخهٔ‌عکسی (در۳۲ صفحه) مرقوم داشته‌اند، شرح داده شده‌وآن مقدمه بلافاصله بعدازین مقدمه به‌نظر خوانندگان خواهد رسید. تنها اینجا باید اضافه شودکه اصل این نسخه آب‌ـ افتاده وبیشتر صفحه‌هایش ضایع وخراب وناخوان بوده وعکاسی هم براین عیب چیزی‌افزوده است. وبساجایهاکه درعکس نگرفته، وخیلی حواشی درصحافی بعدبریده است. وچنانکه خودآقای قزوینی‌نوشته‌اند، تصرفها ودست بردهای مصححی نادان‌هم براشکال وفسادعبارات وکلمات‌برافزوده است. وبه‌سبب عکس‌برداری ازبرای مصحح تشخیص این‌دستبردهاوتصرفات بیمعنی آسان نیست، چنانکه می‌نویسند: «حدس‌زدن اصل آنها گاهی خالی ازاشکال‌نیست، درصورتی‌که دراصل نسخه چنانکه گفتیم این اشکال به‌کلی مرتفع است».. و نیز درکلمات واسامی وجملات اصل‌کتاب هم افتادگیها وتصحیفات عجیب وغریبی موجود بود، که تقریباً هیچ‌کتاب‌خطی قدیمی ازآن‌خالی نیست. واشکال بزرگ دیگرآن‌که این نسخه منحصربه‌فرد وازکتب مختلف نقل وترجمه شده بود، وچیزی‌که به‌تصحیح قسمت عمدهٔ‌کتاب همراهی‌کرد تاریخ‌حمزهٔ اصفهانی وتاریخ‌طبری بود، که‌ازسوء حظ، کتاب حمزه نیزبااینکه‌دربرلین‌به‌طبع رسیده پراست‌ازاغلاط وافتادگیها. وازین دوکتاب‌که بگذریم‌کاردشوار می‌نمود، چه‌مآخذی که مؤلف ازآنها نقل یاترجمه‌کرده ـ چنانکه بعد دیده خواهدشد ـ از میان رفته یاتدارك آن دشواربود‌درآن حالی‌که فقیر به‌تصحیح مشغول بود جز به‌چندکتاب متعلق به‌کتابخانهٔ‌خود که دردسترس وی قرارگرفته بود، به‌کتابخانه‌های دیگر دسترسی نداشت، چنانکه قسمتی ازاغلاط را درتصحیح مطبعه‌ای مراجعه واصلاح‌کرد.

درسال تألیف (۵۲۰ ﻫ) وترجمهٔ حال مؤلف ـ‌که ازاسدآباد همدان است ـ زیاده از آنچه‌آقای قزوینی تحقیق‌کرده ودرمقدمهٔ خودشان نوشته‌اند، چیزی به‌دست نیامده جزآنکه گویا مؤلف دراصفهان نیزبوده وبه‌اهواز نیزگردش‌کرده است (ص ۴۴۵) و شاید از جملهٔ دبیران سلاجقه بوده است، زیرا زیاد ازاصفهان بحث‌کرده یك‌بار هم آن را به‌عبارت «حماها الله عن‌الآفات» (ص ۲۹۶) دعا می‌فرستد. کتبی‌که مؤلف ازآنها نام برده است قسمتی‌راکه آقای قزوینی استقصا کرده‌اند: اخبار بهمن، اخبار لهراسف ... اخبار نریمان ... اخبار هنذوان (مختصر مهابهارتا ـ رك: ص ۱۰۸ ـ ۱۰۹ حواشی)، ادب الملوك، پیروزنامه،

تاج التراجم ، تاریخ احمدبن ابـی یعقوب بن واضح الکاتب ، تاریخ اصفهان ، تاریخ محمد بن جریر ، تاریخ حمزهٔ اصفهانی ، دلایل القبله ، سکندر نامه [1] ،سیر و فتوح سلطان سنجرکه امیر معزی به‌نظم آورده [2]. سیرالعجم و سیرالملوك لابن المقفع ، شاهنامه فردوسی، عجایب الدنیا ، عجایب العلوم ، فرامرز نامه ، قصهٔ کوش پیل دندان ، کتاب اصفهان لحمزة بن الحسن ، کتاب اصفهان لعلـی بن حمزة بن عمـارة بن حمزة بن یسار ، کتاب الانساب ، کتاب السیر ، کتاب الفتوح ، کتاب المعارف (که علی التحقیق المعارف ابن قتیبه است) کتاب همدان ، گرشاسف نامه ، مجموعهٔ بوسعیدآبی (وهوالوزیر ابوسعید منصوربن الحسن الآبی، از وزرای دیالمه، مؤلف نثرالدر و تاریخ ری .. ـ رك : ص ۴۰۴ حاشیهٔ ۳) همدان نامه . انتهی .. ودر اثناء کتاب فقیر نیز به‌چند کتاب دیگر برخورد و نام آنها ازاین قرار است :

تاریخ بیهقی (ص ۴۰۵) که بی‌شك همان تاریخ معروف ابوالفضل بیهقی است.

تاریخ یمینی (ص ۴۰۵) که باید تاریخ یمینی تألیف عتبی باشد .

کتاب التاجی که صابی‌کرده است در اخبار دیالمه (ص ۳۸۸)

کتاب التاجی فی‌اخبار الدولة الدیلمیة، تألیف ابی‌الحق ابراهیم بن هلال‌بن ابراهیم بن زهرون الحرانی الصابی (۳۱۳-۳۸۴ ه) صاحب رسائل و دیوان وکتاب اخبار اهله . و کتاب التاجی راگویندکه درزندان نوشته است، ونام‌آن‌کتاب ازلقب عضدالدوله‌که تاج‌الملة بود اخذ شده است، واین‌کتاب دردست نیست وجزء ثامن تاریخ ابوالحسن هلال‌بن المحسن ابن‌ابراهیم الصابی نبیرهٔ صابی مذکور ،کـه در تاریخ دیالمه و ظاهراً ذیلی است برتاریخ ثابت بن سنان ، موجود است ودر آخر تاریخ الوزرا تألیف همـو دربیروت به‌چاپ رسیده است) .

کتاب حمزة بن یعقوب بن وهب بن واضح (ص ۲۵۹) کـه اگر نام حمزة بن الحسن ونام احمدبن ابی‌یعقوب بن واضح، دراین نام بردن مخلوط نشده باشدکتابی علیحده است ؟ کتاب ریاض الانس لعقد الانس (ص۲۶۱) دراحوال حضرت رسول‌بوده (حاجی‌خلیفه‌کتابی

۱) این اسکندرنامه ظاهراً همان‌است‌که امروز باتصرفات واضافاتی دست مردم می‌باشدکه‌آن را به منوچهری نسبت می‌دهند. نسخهٔ دیگری از اسکندر نامه دیده شده است کـه ظاهـراً قبل از قرن پنجم به فـارسی نوشته شده ونسخهٔ خطی نفیسی ازآن درکتابخانه فاضل محترم آقای سعیدنفیسی موجود است و مؤلف آن گویا معلوم نباشد. -ب.

۲) چنانکه در حاشیهٔ کتاب (ص ۲۱۴) اشاره شده گویا مراد قصاید مدیحی باشد که معزی در شرح غزوات وحروب سنجر گفته است، ورنه تا امروز با آنکه بالنسبه آثار معزی بیش از شعرای دیگر سلاجقه در دست است، اثری از کتاب مستقلی در سیر و فتوح سنجری پیدا نیست و در تذکره‌ها ذکری نشده است مگر بعدها پیدا شود. ـب.

به‌نام ریاض الانس للامام ابی‌سعید الحسن بن‌علی الواعظ، در موعظه ونصایح نام می‌برد و زمان اورا تعیین نمی‌کند.

وچنانکه آقای قزوینی اشاره فرموده‌اند، تاریخ ابوعلی بلعمی را بلاتردید دردست داشته است. درصفحهٔ (۱۸۰) گوید: «کتاب تواریخ محمدبن جریر الطبری، رحمة‌الله علیه، که از تازی به‌پارسی کردست ابوعلی محمدبن محمد الوزیر البلعمی[1] به‌فرمان امیر منصور ابن نوح‌السامانی، که برزبان ابی‌الحسن الفایق الخاصه پیغام فرستاد ودرسنهٔ اثنی وخمسین‌و ثلاثمایه، آنچه دردذکر نسب وسیاقت پیغامبران علیهم‌السلام خواندیم بدین صحیفه ثبت‌کرده شد مجمل ومختصر» وخیلی جاها از تاریخ بلعمی عباراتی به‌عین نقل‌کرده‌است، ازآنجمله درقصهٔ گردانیدن‌کسوت بومسلم (ص ۳۱۷) که عبارات بلعمی به‌عین در این کتاب نقل شده است.

درصفحات ۳۹ـ۴۰ـ۴۱، درداستان جمشید وضحاك مثل این است‌که مطالب را بعینه از کتاب فارسی قدیمتری‌که شاید از «نثر ابوالمؤید» باشد به‌قول خود او، نقل کرده است، وعبارات این فصل به‌نظر قدیمتر می‌آید وبی‌اندازه به‌نثرهای آغاز تاریخ سیستان‌که آن هم ظاهراً از گرشاسپنامهٔ منثور ابوالمؤید نقل شده باشد شبیه است، و هرچند مؤلف ـ چنانکه خواهیم‌گفت ـ خود اوهم نثرخود را به‌همان روش پیش‌گرفته‌است ولیکن باز تفاوت تقلید ازاصل به‌خوبی پیداست.

سیاقت‌کتاب نظر به‌اینکه مؤلف مجمل التواریخ ازمنابع مختلف وکتب متفرق کتاب خود راگرد آورده است، نتوانسته است آن را یکنواخت و یکدست سازد، مانند آن است که فهرستهای پی‌درپی برای‌کتاب خود قرار داده باشد ولی بالاخره تاآخرکتاب به‌همین طریق به‌پایان برده است. وبه‌قول خودش باآنکه سعی کرده است‌که کتاب او «اندام اندام بنرود» (رك: ص ۴۱۶) معذلك باز کتاب او اندام اندام رفته است! مثلا در مورد پادشاهان عجم یك‌جا درباب ثالث ذکری کرده، جای دیگر درباب ثامن شرحی آورده وباز درباب تاسع شرحی دیگر شمرده وآن را به‌سه قسمت‌کرده ودرهرفصلی ازنوپادشاهان عجم را یادکرده واحوال آنان را ازنسب ومدت پادشاهی وبناها وکارهاکه کرده‌اند آورده، ودرفصل سوم باز روایت حمزة الاصفهانی را تجدید نموده است، سپس درباب عاشر [دربارهٔ] روزگار هرپادشاه واینکه‌کدام پیغمبر درآن زمان بود ومبارزان ومعروفان‌آن‌عهد چه‌کسانی بوده‌اند، شرحی تجدید مطلع‌کرده است، آن‌گاه باز درباب حادی عشر لقب پادشاهان عجم‌را نوشته و بالاخره درباب الثانی والعشرون نوادیس و دخمهٔ پادشاهان مذکور را یاد نموده است. در

صورتی که بایستی تمام این احوال را دریك باب ذکر می‌نمود تاخواننده بهرهٔ تمام برده و مؤلف هم مجبور به‌تکرار اسامی نمی‌شد واین سیاقت را از حمزهٔ اصفهانی تقلید کرده است و تاریخ حمزه هم تقریباً به‌همین منوال است .

سبك انشای کتاب این کتاب در زمانی نوشته شده است که هنوز سبك و انشای سادهٔ دری دست نخورده وباتکلفات صنعتی عرب آمیختگی به‌هم نرسانیده است[1] واز سادگی وایجاز و عدم وجود مترادفات وموازنه وسجع هنوز بر کنار است،ومفردات یاجملات تمثیلی یاترکیبات لفظی عربی درآن راه نیافته است ، ولی ازتطوری که طبیعی زمان است بر کنار نمانده واینجا مختصر اشارتی بدان می‌شود :

باء تأکید برسرافعال به‌فراوانی بلعمی و تاریخ سیستان و سایر کتب قدیمتر نیست ، لیکن باز ازآن خالی‌نیست، باء تأکید برسرافعال نفی به‌غایت نادر است،وگویا جز دردوسه موضع که « بنرود » و « بنماند » آورده نیامده باشد ، و برسر فعل نهی مخاطب « چون : بمرو، بمکنید» هیچ درنیامده‌است، وبرسراسامی‌هم به‌ندرت دیده می‌شود چنانکه خواهدآمد.

اندر این کلمه روی به‌ضعف نهاده وبه «در» تبدیل یافته است، معذلك ازمیان نرفته و باز درهرصفحه چند جای چه قبل‌ازاسامی وچه بعد ازآن به‌کار رفته است وگاهی در آن باب مانند تاریخ سیستان افراطی شده است که می‌رساند که ازجای دیگر عبارت بعینه نقل گردیده است .

در به‌جای اندر مستعمل است ، و بعد ازاسامی مضاف بـه «یـا» من باب تأکید نیز فراوان می‌آید .

بر این‌کلمه ازحیثیت قدیم خود نیفتاده وقبل از افعال و بعد اسامی مضاف، به‌کثرت استعمال می‌شود .

مر علامت مفعول که درنثر طبری و زادالمسافرین ناصرخسرو وغالب نثرهای‌قدیم فراوان استعمال می‌شده،درین کتاب کمتر مورداستعمال یافته واز تاریخ سیستان هم به‌مراتب کمتر این‌کلمه به‌کار برده شده‌است.

فرا ، فرو، فراز به‌اندازهٔ طبری و تاریخ سیستان در ترکیبها استعمال نشده و نادر است .

را علامت مفعول‌به ، وعلامت اختصاص (مفعول‌له) ، وراهای زاید یامفعول به‌واسطه، به‌کثرت کتب قدیم خاصه تاریخ سیستان نیست ، اماکم هم نیست چنانکه خواهدآمد .

۱) رجوع شود به تاریخ تطور نثر فارسی (سبك شناسی) تألیف نگارنده.

یا های شرطی وتمنی ومطیعی واستمراری یاتردیدی (که درمورد گزاردن خواب آید) هریك به‌جای خود استعمال شده است، ولی وفور ندارد.

اگر به‌معنی «یا» چند بار دیده شده است ـ چنانکه خواهیم گفت ـ و نیز جمله‌های شرطی مخصوص نثر قدیم در چندین مـورد دیده است، منجمله، مثـال از صفحهٔ ۱۶۹: «بلیناس گفت اگر همین‌ساعت بیرون روی واگرنه افسونی کنم که ناچیز گردی!»، ودرصفحهٔ ۱۷۳: «سبیط گفت اگر خراج بدهید والازن وفرزند شمابرده کنم»، ودرصفحهٔ ۲۵۶: «اگر نه‌آنستی که بررسول کشتن واجب نیست و(؟) اگرنه‌من شمارا کشتن فرمودمی» که درمواردی مانند مثال اول می‌گویند: «بایدهمین ساعت بیرون روی واگرنه افسونی کنم ...» ودرمانند مثال دوم گویند: «باید خراج بدهید والا ...» ودرمثال سوم «اگرنه» را درقسمت ثانی‌یـا «اگرنه آنستی»را درقسمت اول جمله حذف کنند.

ایدر عوض «اینجا» زیاد است، ولی «ایدون» عوض «چنین» بسیارکم است.

جمله‌های متعرضه وحشوهـای قبیح فراوان دارد که ذکر آن همه سبب درازی مقدمه خواهد بود وشاهد را مثالی دوکافی است.

درسبب مرگ هادی عباسی گوید، ص ۳۴۱: «گویندکنیزکی از آن هادی، طبقی لوزینهٔ زهرآلود به‌دیگرکنیزك فرستاد تاوی‌را بکشد، به‌رشك، چون هادی بدید پیش‌خواست ویکی لوزینه ازآن بخورد، ومیوه نیز گویند، وبمرد!»

پیداست که جملهٔ «ومیوه نیز گویند» چه‌حشوقبیح وبیمزه‌ای‌است، ودرست مخالف آن حشوهایی است که صاحب عباد گوید: «ازحشولوزینج شیرین‌تراست» ومراد مؤلف آن است که‌هادی ازآن لوزینه بخورد وبمرد وبعضی نیزگویند کنیزك میوه‌ای بفرستاد، به‌طریقی که مذکورگشت، وهادی از آن میوه بخورد وبمرد!

باز درصفحهٔ ۳۶۰ درخلافت الواثق‌بالله گوید: «واثق‌اورا عذابها فرمود وازجمله‌چهار دندانش که بزرگتر بود، ضرس، برکندند».

اینجاهم درکلمهٔ «ضرس» به‌ضرس‌قاطع می‌توان گفت که ازحشوهای بسیارقبیح است که اگر لوزینه در دهان باشد ازهول شنیدن آن باجمیع اضراس از دهـان مستمع بیرون ریزد وخواننده از بن‌دندان بر بی‌سلیقگی نویسنده خستو شود! مراد مؤلف آن است که از جمله عذابها یکی آن بودکه امرکرد چهاردندان پیشین او راکه ضرس خوانند برکندند!

دیگر، مستعملات شعرا از انتخاب الفاظ خاص شعری و تخفیف کلمات وحذف بعضی حروف دراین کتاب اثر کرده و وارد مرحله‌ای ازمراحل تطورگردیده است. وبجز چندصفحه از اول کتاب (صفحات: ۳۹ـ۴۰ـ۴۱) که گویا بااندك تصرفی ازکتابی‌قدیمتر نقل شده‌باشد

وباب‌ثانی عشردرذکر پادشاهان هندوان (ازص:۱۰۷ـ۱۲۴) که به‌اختصار ازکتاب‌ابوالحسن علی‌بن محمدالجلتی خازن دارالکتب جرجان که‌درسنهٔ ۴۱۷ به‌پارسی‌ترجمه شده نقل‌کرده وباوجود اختصار وحذف وایجاز مؤلف‌که از مختصات این‌کتاب است ، بازسبك تحریر آن قدیمتر از متن‌کتاب به‌نظر می‌رسد . در سایر فصول‌کتاب همـان سبك مذکور دیده می‌شود وبالجمله می‌توان این‌کتاب را دررستهٔ اول‌کتب قدیم فارسی ازقبیل‌تاریخ‌بلعمی‌وحدودالعالم وتاریخ‌سیستان (قسمت اول) وتاریخ گردیزی بشماریم، چنانکه تاریخ‌بیهقی را در رستهٔ دوم وکلیله‌ودمنه را در رستهٔ سوم وجوامع‌الحکایات عوفی وطبقات ناصری را در رستهٔ چهـارم و مقامات‌حمیدی را دررستهٔ پنجم می‌توان قرارداد. واین‌معنی خود بحثی است جداگانه ، از این روی این‌کتاب ازحیث اسلوب وسبك‌انشاء، جزء رستهٔ اول ازکتب نثرقراردارد وهرچند بسیار موجز وفشرده ودارای ایجازهای مخل واحیاناً متأثر از نثر عربی و طرز جمله بندی تازی است، باز برای اهل تحقیق سند ذی قیمتی خواهد بود .

استعمال لغات چنانکه اشاره کردیم ، از لغات غیر مأنوس تازی ـ آن لغاتی که دبیران فاضل ازاواخر قرن پنجم به‌بعد ازروی تفنن یااضطرار داخل‌نثر و نظم فارسی‌کرده‌اندونمونهٔ آن درنثرابوالفضل بیهقی ونصرالله منشی‌وشعر ابوالفرج رونی وانوری و اشباه آن بسیاردیده می‌شود ، این‌کتاب خالی است وجزلغات عربی مأنوس ومتداول درقرن چهارم واوایل قرن پنجم، درآن دیده‌نمی‌شود ، وپیداست که‌مؤلف یاقوهٔ عربی‌دانیش ضعیف بوده ویادرنثردویست سال پیش از خود تتبعات فراوانی داشته‌که دستخوش سبك فاضلانهٔ زمـان خود نشده است . اما دراستعمال لغات وترکیبات هرچند تعمدی روانداشته، بازلغات وترکیبات وجملات‌بسیار زیبا درعبارتش دیده می‌شود واگرچه مجالی برای‌یادداشت تمام لغات وجمله‌ها نبود،من‌باب نمونه ، چند لغت وترکیب نحوی و صرفی‌که یادداشت شده بود بدون رعایت استقصای کامل یاده‌ی‌شود .

۱. آغاز کرد به‌صیغهٔ مصدری (ص۲۳۴) با قید تردید .

۲. آوریدن عوض آوردن (ص۸۴) و این فعل‌که اصل فعل آوردن باشد در شاهنامه زیاد استعمال شده ولی در نظم ونثر بعدمورد استعمـال‌کمتر دارد وبه‌تدریج منسوخ می‌شود لیکن‌دراین‌کتاب یك‌بارآمده است وظاهراً مؤلف‌تحت‌تأثیرخواندن شاهنامه قرارداشته‌است.

۳. آید در افعال ترکیبی به‌معنی شود و گرددکه امروز متداول است .

۴. از درمورد اضافه ، مثال ازصفحهٔ ۳۸۹: «واسبار رااین خیانت از اومعلوم شد»

یعنی این خیانت او . وازص ۳۸۳: «اندرسال ازچهارصد وهشتاد وشش ازدنیا برفت»وامروز هم درخراسان وهرات کلمه «از» درمورد اضافه بین روستاییـان عوام مستعمل است ، چنانکه «دستی از او ــ سری ازمن ــ جانی ازتو» یعنی دست او وسرمن وجان‌تو . ودر بعض کتب نثر قدیم کلمهٔ مذکور را بعد ازکلمهٔ «بی» می‌آورند چون : بی‌ازآنك ، یعنی بی‌آنکه[1] .

۵. اگر به‌معنی «یا» و این کلمه بدین معنی به قول شمس قیس‌رازی از مختصات مردم ابیورد وسرخس است و گوید انوری این کلمه را به‌این معنی‌آورده است ، لیکن فردوسی از همه بیشتر «اگر» و «ار» و «ور» را به‌معنی «یا» و«ویا» آورده است ــ در تاریخ سیستان و تاریخ طبری هم دیده شد ــ درین کتاب هم آمده است ، مثال ازص ۶۷:

«حمزه گوید آذرباد نامی بیامد وپیش اومس برسینه گداخت ... واین چنین زردشت را ذکر گفته‌ام، خدای داناتر است ، اگر این نیز کرده‌است» یعنی: ویا آذرباد نیز این‌کار راکرده است . وازص ۸۱ : « پرویز را [از] ایچ هیچ ملوك دیگر را نبود کـوزابری بود هرچندشراب واگرآب فروکردندی هیچ کم‌نیامدی» یعنی: هرچند شراب یاآب کردندی... وازص ۴۴۸: «وگفتیم پیغام بگزاردیم به‌دعوت مسلمانی یاجزیه قبول کردن ، اگر حرب» یعنی : یاجزیه قبول کردن یاحرب ...

۶. انداختن به‌معنی رای زدن و مشورت کردن ، مثـال ازص ۴۹۶ : «پس ازهرنوع انداختند» یعنی رأی دادند ومشورت کردند .

۷. اومید به‌جای امید مکرر ، واین املا درتمام کتب قدیم به‌این‌شکل است .

۸. ایستانیدن واستانیدن، فعل متعدی ایستادن ــ مکرر آمده‌است .

۹. با به‌معنی «به» و«باز= باردیگر» و«به‌سوی= برای» مکرر آمده است ، مثال ازص ۳۶۳:

«بفرمود تابا آن زمین حربگاه بسیار نفظ سپید بـااخلاط آمیخته وپخته وبریختند» یعنی : به‌آن زمین حربگاه .

ازص ۳۳۰: «چون بپراکندند معن‌باهم آن خانه شد وپنهان ببود» یعنی معن بازبار دیگر هم بدان خانه شدکه بود ...

ازص ۳۱۸: «چون این‌خبرها به‌مردان رسیدکه ایشان‌دعوت باابراهیم الامام‌می‌کنند ازوی همی‌خبر جست»، یعنی شنیدکه دعوت به‌سوی ــ یا از برای ــ ابراهیم کنند ...

ازص ۳۱۸: «زمینها را غله بکشتند وباسرعمارت شدند» یعنی بار دیگر برسرآبادی وعمارت شدند ... وبه‌جای این معنی دربعض کتب «باز» ودر بعض کتب «وا» نویسند .

۱) بیش ازهمه در«جهانگشای جوینی» آمده‌است .ــب.

۱۰. بادید   به‌معنی پدید، مکرر .

۱۱. بازجای   به‌معنی به‌جای اول، مثال از ص ۲۵۸: «بازجای خود بازرفت».

۱۲. بازجستن   به‌معنی تفتیش (رك:رقم ۲۳)

۱۳. بازداشتن   به‌معنی حبس‌کردن ، مکرر آمده است، واز لغات مستعمل قدیم است ومعنی توقیف موقتی را می‌رساند .

۱۴. بازی   یعنی مزاح و طیبت ، مثال ازص ۲۵۸ : «به‌بازی عایشه‌را گفت پیغامبر بهترگشت نوبت دیگر حجره است!»

۱۵. ببشتند   به‌معنی بش‌بستن وسدکردن پیش‌آب(؟) «برلب جوی مغاك‌کنند وروز شنبه چون ماهی درآنجا شدی‌راه ببشتندی ویکشنبه‌بگرفتندی وتأویل نهادندی...»ص۲۱۸. وبه‌نظر می‌رسدکه اصل «ببستندی» بوده وکسی آن را نقطه‌گذاشته است ، ولی بعید است‌که کسی فعل بستن فارسی را نداند وفعل بشتن‌را بداند واز این‌رو تصور می‌شودکه این‌لغت‌اصلی باشد ، وچون اصل نسخه دردست نبود معلوم نشدکه نقطهٔ شین اصلی است یاالحاقی .

۱۶. به‌جای‌آوردن   به‌معنی به‌جای نخستین بازآوردن ، استعمال شده است.

۱۷. به‌جای‌بگذاشتن   به‌معنی‌ترك‌کردن، مثال از ص۳۱۴: «وبعدازاین‌رسم صف به‌جای بگذاشتند وسپاه جوق جوق‌پشتاپشت بداشتندی»، یعنی رسم‌صف را ترك‌کرده وسپاه را دسته‌دسته پشت سرهم قرار دادند .

۱۸. به‌جای رسیدن   یعنی بالغ شدن وبه‌حد مردی رسیدن، مثال از ص ۳۴۱ :

«چون فرزند امیرالمؤمنین به‌جاء رسد این عهده برمن‌که هرون را بدان فراز آرم که [خودرا] خلع‌کند تاولی‌عهد فرزند توباشد».

۱۹. به‌جای رهاکردن   مثل (به‌جای بگذاشتن) به‌معنی ترك‌کردن آمده است ، مثال ازص ۳۵۴:

«پس ازآن خرمه دین خواندندشان ومزدکی به‌جای رها کردند».

۲۰. بخشیدن   به‌معنی تقسیم و توزیع ، مکرر ، مثـال از ص۳۳۲ : « و آنچه براین عمارتها خرج‌بایست‌کرد برمردم بخشیدچنانکه دیگربازماند ازعمارت» ، یعنی هزینهٔعمارت بغداد را منصور میان مردم توزیع‌کرد ، چنانکه پس‌ازوضع خرج مبلغی هم‌زیادآورد ؟

۲۱. بخشیده   به‌معنی قسمت شده، مثال‌ازص ۷۵: «بـزرجمهر نردبرسان فلك ساخت و گردش آن به کعبتین چون ماه و آفتاب و خانها بخشیده برآن مثال » یعنی قسمت‌کرده برمثال خانه‌های ماه وآفتاب .

۲۲. بداشتن   به‌معنی برگماشتن وایستانیدن ، مثال ازص۲۱۴: «وسپاه جوق جوق پشتاپشت بداشتندی » رك فقره ۱۷ .

۲۳. بداند به معنی باز جوید و تحقیق کند (امرحاضر به‌صیغهٔ مغایب) ، مثال از ص۷۳: «قبادزرمهررا فرمودکه ازنژاد دهقان‌بداند، چون بازجستند ازتخمهٔ افریدن بود».

۲۴. برجای مردن به‌معنی مردن فوری ، مثال ازص۲۶۸ :«کاغذی زهرقاتل بخورد که اگر اندکی ازآن پیلی را دهند برجای بمیرد»، واین ترکیب درنثر پهلوی هم دیده‌شده و قدیم است ، منجمله در کتاب اندرز آذرباد مارسپندان آمده است : اگر تو افسون مار نیکودانی زود زود دست به‌مارمنه‌که ترا نگزد وبرجای میراند . واگر شناوری بسیارنیکو دانی زود زود درآب ستمبه مروکت آب نبرد و به جای بمیری» متن‌های پهلوی ص ۶۸ طبع بمبئی.

۲۵. برکار داشتن به‌معنی مشغول کردن ، مثال از ص ۲۷۳ : « ابوالمحجن براسپ سعدوقاص نشست باسلاح ، سپاه عجم را برکارداشت . . واگرنه وی بودی بیم هزیمت بودی مسلمانان را».

۲۶. بلابه، بلایه‌بودن به‌معنی زن بدکار (ص۲۰۱) طبری این‌لغت را آورده‌است.

۲۷. بودن به‌معنی گردیدن ، مثال ازص ۲۴۸ : «درین وقت آیت‌آمد درتحریم خمر وشراب حرام بود» یعنی حرام‌گردید ، یاحرام شد .

۲۸. ببودن ماضی مؤکد مستمر وبه‌معنی توقف‌کردن وامتدادعمل ــ و «بباشم» در معنی مضارعی ازهمان فعل ــ رك صفحات ۳۲۰، ۳۲۵، ۳۳۹، ۴۷۵.

۳۹. بعدماکه به‌معنی «بعداز آنکه، علاوه برآنکه»، مثال: «نه‌حکم‌آنکه درکتابهای دارس‌دیده بودیم یادکردیم‌بعدماکه مغان چنین‌گویند» (ص۳۸)، واین ترکیب درکتب‌واشعار عهدسلجوقی وخوارزمی یافت می‌شود ، ولی‌دراین‌کتاب زیاده ازیك نوبت ظاهراً نیامده‌است .

۳۰. بوده بود ماضی ازفعل بود، ص ۳۹۸ « ابوبکر رافع را به‌وزارت خلعت دادند واوهم از خدم ومعتمدان بدرحسنویه بوده بود» واین فعل درکتب قدیم بسیار استعمال‌می‌شده است وهنوز هم درجنوب ومشرق بین عوام متداول است .

۳۱. بوی افتادن به‌معنی پراکنده شدن بوی بد ، مثال ازص ۴۹۰ : «بوی مردار وناخوش می‌افتاد سخت عظیم» یعنی منتشر می‌شد .

۳۲. به وی به‌معنی‌باوی، ص ۳۴۰: «چه واجب‌کندکه‌شماپیش مادر[من] رویدبه‌وی تفویض‌کنید»، یعنی باوی مفاوضه‌کنید .

۳۳. بیران به‌معنی ویران ، مکرر.

۳۴. پادشاهی به‌معنی مملکت، مکرر.

۳۵. پشتاپشت به‌معنی پشت سرهم ، مثال از ص ۳۱۴ : « سپاه جوق جوق پشتاپشت بداشتندی» رك: فقرهٔ ۱۷.

۳۶. پول‌وفول ـ به‌معنی پل که قنطرهٔ عربی باشد ، واین کلمه درپهلوی «پوهل» است ودرقدیم پول، باواو مجهول ، تلفظ می‌شده وفول معرب آن است و تاریخ سیستان زیاد دارد واسدی هم درشعر آورده است :

چو پولی‌است‌زی‌آن‌جهان‌این جهان　　در آن عمر کالا و ما کاروان

۳۷. تاخت ـ به‌جای تاختن از قبیل گرفت و گفت ، به‌معنی مصدری به‌جای گرفتن و گفتن، ص ۳۱۹.

۳۸. تفویض ـ به‌جای مفاوضه ، مثال از ص ۳۴۰:«پس چه واجب کند که شما پیش مادر [من] روید به‌وی تفویض کنید وسخن او آورید ودر دهان مردم نهید»

۳۹. تقصیر ـ به‌معنی عسرت وتنگی، مثال ازص ۵۰۱ :«که ازتن جامه عظیم تقصیر بود» ، یعنی ازحیث پوشش بسیار درعسرت بودند .

۴۰. تماشا ـ به‌الف به‌معنی سرگرمی ومشغولی، مثال ازص ۳۶۴ : « وبفرمود تاهمه مطربان ومسخرگان وسگان شکاری‌وبوزنه وازین جنسها که تماشاء ملوك باشد ازسرای‌خلافت بیرون کردند» .

۴۱. تن‌جامه ـ به‌معنی پوشش، مثال ازص ۵۰۱ رك: فقرهٔ ۳۹.

۴۲. چارسو ـ به‌معنی مربع، ص۵۰۸، وسه‌سو به‌معنی مثلث، ص ۵۲.

۴۳. چند ـ به‌معنی‌قدر واندازه وبه‌قدر وبه‌اندازه: «میان کتفها اندرچند محجمه‌موی سیاه وخرد وبه انبوه‌رسته» ص۲۶۰، یعنی: به‌میان کتفهای پیغمبر به‌اندازهٔ جای آلت‌حجامت موی انبوه نرم‌رسته بود. بلعمی نیز درهمین مورد گوید: «میان دو کتفش همچند درمی‌بزرگ برنهی مویهای خرد.. رسته‌بود» وباز مجمل جای دیگر :گفتند وقتی بسیار برسرشرفها آمدند هرشخصی چند بدستی ونیم‌بیش نبودند» (ص۴۹۳)، یعنی هریکی به‌قدریك وجب‌ونیم زیادتر نبودند. ودرصفحهٔ ۲۰۳ : «عصابرگرفت وبرکعب عوج زد وبیفتاد چندجهانی»، یعنی به‌بزرگی ومقدار جهانی بود ، ویامانند جهانی .

۴۴. چون ـ مکرر و زاید خاصه درابتدای جملات بدون ذکر خبر، مثال: «وچون جبرائیل علیه‌السلام کبش بیاوردوابراهیم قربان کرد» (ص۱۹۲) و «تاچون سپاه‌مسلمانان... به‌همه جای پیروزی یافتند خالد را فرمود تابه‌یمامه رود» (ص۲۶۶) وصفحات ۳۷۵ـ سطر ۹و۸ وص ۳۸۵ـ س ۶ وص ۴۴۵ـ س ۶ وجاهای دیگر... وهرچند می‌توان تصور کرد که هرگاه حرف «و» راکه لابد بعدازین جملات می‌آید برداریم، جملهٔ بعداز آن خبر«چون» خواهد بود، اما درهمه‌جا گویا نتوان این اصلاح را به‌جاآورد .

و بعلاوه درتاریخ سیستان وجوامع الحکایات عوفی‌هم‌نظیر این جمله‌ها مکرر به‌نظر رسید ، بنابراین درحذف «و» ، که فرض شده بودکه زاید است، خودداری شد .

۴۵. خافی ـ به‌معنی پنهان‌که مخفی گویند ، مثال: تاچون خوانند تأمل‌کنند هرچه مقصودهاء اصلی باشد هیچ خافی نمانده .

۴۶. خوارخوار ـ یعنی به سهولت و آسانی، مثال ازس ۵۱: «ده‌رطل روی درچهار بوته بگداختند وبرسینهٔ وی ریختند خوارخوار» یعنی : آسان آسان . وخوار در اصل لغت پهلوی به‌معنی سهل وآسان است وضدآن دشخوار است به‌معنی دشوار .

۴۷. خواست‌کرد ـ از افعال مقاربهٔ مرکبه و خواست گشت وخواست شد وخواست‌رفت وغیره . واین فعل از قرن هفتم به‌بعد منسوخ شده است وبه‌جای آن دوفعل جدا آوردند یا جمله‌ای به‌کار بردند . این فعل ونظایر آن درنظم ونثر قدیم زیاد به‌کار می‌رفته وخوب‌فعلی است وطبری وفردوسی وغالب متقدمان آن را به‌کار می‌بسته‌اند ، مثال :«دعوتهای آشکار خواستندکرد» (ص: ۳۱۷) و «فریدون دیگر همی‌خواست شد» دقیقی .

۴۸.خوانندوخواندندی ـ به‌جای آنکه امروز گوییم « نام » در وقتی که می‌خواهیم نام‌کسی یاجایی یاچیزی را ضمن جملهٔ دیگری معین‌کنیم، چنانکه گوییم خبر رسیدکه‌شهری که تربت نام‌دارد به‌زلزله ویران شده‌است.ودر زبان ونثرپهلوی ونثرطبری‌و تاریخ سیستان واین‌کتاب دراین‌موارد به‌جای «نام» فعل«خوانند» یا «خواندند» یا«گفتند» می‌آوردند.مثال ازنثر پهلوی : «اندرگرگان شهرستان‌دهستان خوانند نرسیهٔ اشکانان‌کرد» (کتاب شتروهای ایران، طبع بمبئی ـ متون پهلوی ، ص ۲۰، فقرهٔ ۱۷) ـ یعنی : درگرگان ایالت دهستان نام را نرسی پسراشك بناکرد . مثال از تاریخ‌سیستان ،ص ۳۶۲: « وپس ایشان بشدند تا به‌مختاران خوانند».

ودر این‌کتاب ، ص ۲۶۴: «واز شتران جمازه یکی‌بود ایله خواندندکه ،آن راملك ایله فرستاده‌بود» وجای دیگر ، ص ۲۸۰ : «مغیرة بن شعبه را غلامی بود به‌نام فیروز کنیت او ابولؤلؤ گفتندی» وگاهی بین بین آورده ، چون ص ۲۷۲: «واین حرب قادسیه‌خوانند» وگاهی مانند زمان بعد، باعلامت مفعول، چون : «وملك ایشان را رتبیل خوانند»،ص۲۷۹.

۴۹. خوراسان ـ باواو ، مکرر ، واین رسم درقدیم معمول است وخوراسان را باواو نویسند وبرعکس خورشید را بدون واو ، ولی دراین‌کتاب خورشید نیز به‌واو است .

۵۰. داشتن ـ به‌معنی آمیختن ومسلط کردن، مثال: «خون‌برزمین نرفت‌که طبع خشکی زمین آن را به‌خود می‌کشید، تاآب درآن داشتند وخون برفت»(ص۲۶۷).

۵۱. دست‌داشتن ـ به‌معنی نشانه گرفتن‌تیر، مثال: « ده‌هزار مرد را از عجم کور بکردند

به‌زخم‌تیر، به‌یکی نوبت که دست برچشمشان داشتند،ازپوشیدگی تن ایشان به‌آهن اندرجمله» (ص ۲۶۹)

۵۲. داغپاره ـ به‌معنی وصلهٔ جهودی ـ و در اصل «داغیار» ضبط شده است ـ مثال از ص ۳۶۱: «پس بفرمود تااهل‌ذمت داغیار (ظ: داغپاره) برنهند وعسلی دارند جهودوترسا».

۵۳. دام ـ ظاهراً به‌معنی حیوان‌چهارپا به‌تنها، بدون مرادف‌بودن با«دد» که متداول است، مثال:«بسیاری شکارازهرجنس برکوهی پیچیدند وجمله راهها را بگرفتند به دام وسك ویوز» ص ۴۵۱، وجز دربن مکان درهیچ‌جاکلمهٔ «دام» را بدون ذکر دد نیافته‌ام. واخیراً این لغت ازطرف فرهنگستان به‌معنی جانوران اهلی وزندبار[۱] استعمال شده است . ولغت «دام»در زبان پهلوی تنها به‌معنی کلیهٔ مخلوقات یزدان استعمال می‌شده‌است وبه‌معنی مانحن فیه‌به‌نظر حقیر نرسیده است .

۵۴ . دبیجه ـ (؟) رك : ص : ۴۹۶ س : ۱۵ .

۵۵ . دربایستن ـ به‌معنی کسر بودن یاضرور داشتن، مثال ازص ۳۵۵ « بفرمود تا آن را جمع کردند وبشمردند ده دانه درمی‌بایست که خادمی برداشته بود» .

۵۶ . دربستن ـ به‌معنی ازهـرسو چیزی زدن ، مثال از ص ۳۲۷ : « بعد از آن دست بزد وآن مردان بیرون آمدند وشمشیر به‌بومسلـم دربستند » واز ص ۳۶۱ : تاغلامـان اندر آمدند وشمشیر اندر بستند » یعنی ازهرسو شمشیر بزدند .

۵۷ . درستر ـ به‌جای درست‌تر (ص ۳۱۶) و این رسم در قدیم معمول بوده است کـه هرجادوحرف ازیك جنس درکلمهٔ مرکب،پهلوی هم قرارگیرد یکی‌را دردیگری ادغام‌کنند و درنوشتن هم حذف‌کنند ، چون : درستر، هیچیز، بتر، راستر وغیره کـه دراصل درست‌تر و هیچ چیز وبدتر ودرست‌تر بوده است .

۵۸ . دوانیدن ـ بدون ذکر مرکب ، به‌معنی تاختن ، مثال ازص ۷۱ : « بهرام گور به‌شکارگاه اندر می‌دوانید با [اسپ] به‌چاهی‌افتاد» .

۵۹ .راست ـ به‌معنی تمام وکامل در مورد اعداد ، ازص ۳۶۵ : « عمر اوسی وهشت‌سال و یازده ماه ودوروز گویند ودرتاریخ جریر بیست وهشت راست‌گوید» .

۶۰ . زن خواهر ـ به‌معنی خواهرزن .

۶۱ . زن پدر ـ به‌معنی پدر زن ، ص : ۸۱ .

۶۲ . سازکردن ـ به‌معنی ساخته‌کردن وآراسته نمودن واسلحه دادن ، از ص ۳۶۴ : « وساز فرمود کردن اصحاب ثغور را » وکلمهٔ « ساز » بامشتقات و ترکیبات گوناگونی کـه پیدا می‌کند به‌معانی گونه‌گون درموارد متعدد درمی‌آید .

۱) یعنی هر جانوری بی‌آزار چون‌گاو وگوسفند از واژه‌های‌دساتیری‌است . برهان قاطع معین.

۶۳ . سان ـ به‌معنی مانند ـ وباترکیب با «بر» به‌همان معنی ، مثال ازصفحهٔ ۴۶۷: «جایگاهی پیدا گشت برسان دکانی » وبه‌معنی طرز ، ازص ۴۳ : « تاسام نریمان بیاید وکار به‌نیکوترسان کرد».

۶۴ . سبب ـ به‌جای بهسبب ، مثال : « اژدهاك گفتند به سبب آن علت‌که برکتف او بود » (ص ۲۶).

۶۵ . سفره ـ بضم اول به‌جای (سپرد) ، مکرر .

۶۶ . سهیدن ـ به معنی ترسیدن بسیار وبیمناك بودن ، مثال از صفحهٔ ۲۳۳ : « عبدالمطلب گفت من خداوند شترم سخن شتر توانم گفت وخانه را خداوندی است‌که دشمن را ازآن بازتواند داشت . ابرهه بسهمید ازآن سخن » .

۶۷ . سود وزیان سخت ـ صفت ترکیبی به‌معنی مقتصد. مثال ازصفحهٔ ۳۲۶ :«ومنصور سود وزیان سخت بوده،وابودوانیق ازآن خواندی یعنی بهدانق گفتی » .

۶۸ . شد ـ مستقبل محقق الوقوع ، چنانکه در تاریخ سیستان و شاهنامه و دیوان حافظ هم دیده شده است[۱] ، مثال ازصفحهٔ ۳۴۵ : « چون خراسان ازمال تهی گردد واز مصادره ستوده شدند ، دشمنان وخوارج برسرکنند وتدارك آن دشوار باشد».
فردوسی گوید :

چنین گفت رستم به‌رهام شیر که‌ترسم که رخشم‌شدازکارسیر

خواجه گوید :

فکر بلبل همه‌آن است که‌گل‌شد یارش گل دراندیشه‌که چون‌عشوه‌کند درکارش

وکسانی‌که درچنین موارد « شد » را بفتح شین می‌خوانند اشتباه می‌کنند .

۶۹ . شکن ـ به‌معنی شکست ومغلوبی ، مثال :« طوس باز سپاه بسیار است... ودیگر بارشکن برایرانیان بود » (ص : ۴۰۸) و فردوسی هم این لغت را زیاد استعمال کرده‌است .

۷۰ . شتر ـ به‌جای اشتر و ستر به‌جای استر، به حذف الف برخلاف طبری و تاریخ سیستان وگردیزی و غیره از متقدمان .

۷۱ . علی‌الحال ـ به‌معنی علی ای حال ـ مکرر . منجمله ص ۴۴۴ .

۷۲ . غایت ـ به‌معنی ابتدا وآغاز، مثال ازصفحهٔ ۴۳۳ : « تاغایت دین اسلام وظهور پیغامبر اندر عرب ترسایی در ربیعه و غسان بود».

۱) رك : مقدمهٔ تاریخ سیستان ، صفحه « کز ».ـ ب.

۷۳ . فرو کردن ـ به‌معنی بیرون ریختن وخالی کردن ، مثال ازصفحهٔ ۸۱: « خسرو پرویز راکوزابری بود ، هرچند ازآن شراب واگر آب فروکردندی هیچ کـم نیامدی » و به‌معنی فروافکندن وانداختن ، مثال ازصفحهٔ ۴۸۸ : « بعد ازآن هرسودانی که درآن حدود ودیار باشند آنجا جمع آیند به‌قدرت خدای تعالی وباهر یکی سه زیتون یکی در منقار و دو درمخلب ... وزیتون آنجا فروکنند وساکنان برمی‌دارند» .

۷۴ . کام افتادن ـ به‌معنی مردن ، از صفحهٔ ۳۲۶: « بـومسلم ازمنجمان شنیده بود که اورا کام به‌روم افتد » یعنی درروم خواهد مرد .

۷۵ . گرفت ـ به‌صیغهٔ مصدری، ص۱۰۵ : « حیلتها برساختند به‌گرفت ایشان » .

۷۶ . گرماوه ـ به‌جای گرمابه ، ص ۳۵۲ .

۷۷ . گفت ـ به‌صیغهٔ مفعولی ، ص ۲۵۲ : « سوی باذان آمدند واو را از گفت پیغمبر وآنچ رفته بود خبر دادند » یعنی ازگفته یاگفتار پیغمبر ...

۷۸ . گفتا ـ گاهی در محل ابتدای جمله ، یامبادرت قائل به قولی «گفتا» آورده و درضمن جمله یامحل جواب « گفت » می‌آورد : ولی این معنی کلیت ندارد ، ودر نسخ قدیمی طبری هم این معنی گاهی رعایت شده است ، اما ظاهراً هنوز نتوان برتفاوت محل این دو کلمه قاعدهٔ معینی قرار دارد .

۷۹. لغام ـ به‌معنی لجام ولگام ، ص ۳۵۵.

۸۰. ماندن ـ به‌صیغهٔ متعدی ، از صفحهٔ ۸ : « واندیشیدم که چون یـادگاری بخواهد ماند درآن تأملی بهتر باید کرد ورنج بردن تاازآن فایده حاصل‌شود واگرنه ضایع بماندن‌که ناگفته‌را عیب کمتر است»[1] واز ص ۱۱۱ : «فان‌همه مملکت بماندوبه‌کوه رفت» یعنی: مملکت بگذاشت، واین صیغه ازقرن هشتم به‌بعد منسوخ شده است .

۸۱. مرگ‌ارجان ـ که صحیح‌آن«مرگ‌ارژان یامرگ‌ارچان» باشد، یعنی‌مستحق مرگ، مثال از ص ۲۴۳: « پس از جهت کاری که بردست وی برفت که به‌زبـان پارسیان مرگ را ا[ر]جان خوانند ـ یعنی موجب کشتن ـ بگریخت». توضیح آنکه ارچان که امروز ارزان گوییم در اصل به‌معنی لایق و مستحق است . و ارزانی و ارزانیان نیـز ازهمین ریشه است و اولی به‌معنی لایق ودرخور ، وثانی به‌معنی کسـانی است‌که درخور و مستحق چیزی باشند . و همچنین کالای ارزان یعنی‌کالایی که لایق خریداری شده است . و مرگ ارزان هم از این ماده و به‌معنی‌کسی است که محکوم به‌مرگ شده باشد . ودر کیش «مزدیسنا» اعمالی‌است‌که فاعل آن «مرگ ارزان» می‌شود که از آن جمله ارتداد است . و صاحب برهان قاطـع این

۱) آقای قزوینی درمقدمهٔ نسخهٔ عکس این جمله‌را (ضایع بماندن بهتر) تصحیح کرده‌اند ـ و در کتاب (ضایع بماند) یعنی غلط چاپ شده است . ـ ب .

لغت را «مرکز راین!» ضبط کرده و از جمله صدها لغاتی است که از پهلوی به‌غلط خوانده شده وداخل کتاب کرده‌اند !

۸۲. معتمدسخن ـ به‌معنی ثقه وطرف اعتماد، مثال ازص ۴۹۴ : «ترسایی را بفرستاد تاآنجا به‌مسلمانی سر برآورد وتعبد ... تامعتمد سخن گشت» یعنی سخن وی طرف اعتماد گردید وموثق گشت .

۸۳. مگراز ـ به‌معنی «به‌غیر» دراستثنای مقدم، مثال ازص ۴۵۵: «مگراز علی‌الاصغر هیچ فرزند نماند، جمله به‌کربلا کشته شدند»، یعنی، ازحسین به‌غیر علی‌اصغرکس نماند. ودرجای دیگر درمورد استثنای منقطع برای استدراك آورد، مثال از ص ۳۶۱ : «براسب ننشینند مگر برخرواستر» واین استثنای خاصی‌است که نظیر آن کمتر دیده می‌شود.

۸۴. نخستین ـ به‌معنی «فلما»ی عربی، مثال ازص ۲۶۵: «نخستین که ازپیغمبرفارغ شدند اسامه را به‌غزوفرستادند» یعنی همینکه، چونکه، وتاریخ سیستان دراین‌موارد «یکراه» آورده است، ومااِمروزگوییم: به‌محض آنکه .

۸۵. نقم ـ به‌معنی «نقب»، ص ۵۱۰، وبه‌این املا دیده نشد .

۸۶. نگنده ، نگندند ـ مؤلف‌این‌لغت‌را به‌معنی نوعی‌ازگور کردن یاچال کردن اموات یااحیا آورده است . برهان «نکنده» را بروزن فکنده ، باکاف‌فارسی به‌معنی «بخیه،وآجیدهٔ جامه، وسوزنی؛ ونیز به‌معنی دفینه، یعنی آنچه در زیرزمین وغیره پنهان‌کنند» آورده‌است. ودرین‌کتاب دوجا این‌لغت‌آمده، یکی درصفحهٔ ۷۴ که می‌گوید: «همهٔ «مزدکیان» را به‌باغی اندربکشت، پایها برپالا وتابه‌سینه به‌زمین درنگنده» بازجای دیگر گوید: «بیست و سوم این ماه‌قرمطی درمکه رفت وبسیاری ازمسلمانان بکشت وچاه زمزم را ازکشته پرکرد تابگندید وسه هزارکشته پیرامن‌کعبه افکنده بود ، چون قرامطه برفتند و (کذا) ایشان را همان‌جا بنگندند» (ص ۳۷۵)

ودرهردو مورد معنی‌چاله‌کردن مستفادمی‌شود،چه‌اگرمرادازمورد ثانی‌دفن‌بودبایستی درمورد اول هم‌آن‌معنی‌مستفاد می‌شد،وحال‌آنکه ازمورد اول،این معنی برنمی‌آید. وحمزه، که این روایت ثانی ازکتاب وی ترجمه شده‌است، دراین مورد، کلمهٔ «دفن» آورده وگوید : «فدفنت بعد خـروج القرمطی» (ص : ۱۳۴) ، ولی پیداست که کشته را آن هم‌کشته‌ای که چند روز مانده وبسیـار هم باشد نمی‌تـوان برطبق آیین دفن‌کرد ، ومؤلف نیز بنابـرهمین نکته دراین مورد لغت «دفن» را به‌«نگندن» ترجمه‌کرده‌است. وبه‌نظر حقیر بایستی‌این‌لغت با کاف فارسی باشد چنانکه برهان گفته است و لغت خوبی است .

۸۷. ننديشيد ـ به‌جای «نیندیشید» و«نانديشيد» (ص ۳۱۷).

۸۸. نویشتن ــ به‌جای «نوشتن»، ص۳۹۲. واین لهجه شاذاست وجز در تلفظ عوام خراسان دیده نشده است .

۸۹. نه دیداربود ــ به‌معنی «معلوم نیست» ، مثال از ص ۳۴۱ : «گفت یا امیرالمؤمنین پسر تو جعفر کوچك است و نه‌دیدار بود که کارها چون افتد؟» یعنی‌معلوم نیست بعداز تو کارها چون‌شود ؟

۹۰. نیز ــ به‌معنی «دیگر»، مثال ازصفحهٔ ۱۶۷: «پس عرب اندرشام آمدندوروميان نیز به‌شام نرسیدند» وازص ۲۵۵ : «واین حج را (حجة) الوداع خواندند وآخرین جمعه بود این، زیراکه نیز پیغامبررا باز ندیدند» وازص ۳۴۰: «واگر بینم‌که نیزکسی به‌سرای او رودگردنش بزنم» ودرص ۴۹۳ وصفحات دیگرمکرر آمده واین‌کلمه بدین معنی‌درکتب رستهٔ اول فراوان است وبه‌تدریج از میان رفته است .

۹۱. هاموار ــ به‌معنی «هموار»، مثال از ص ۴۹۶ : «وهردو را بیاکند از سبیکهای زروسیم وسَرش به‌زعفران‌هاموارکرد وبادبیجه‌های (؟) سیمین وزدین‌هامون‌کرد».

۹۲. هامون ــ به‌معنی «هموار»، مثال از صفحهٔ ۶۷: «پیلان بفرستاد تا (آن شهر را) هامون‌کردند» وازصفحهٔ ۴۶۷: «جایی بفرمودکندن، جایگاهی پیداگشت برسان دکانی از سنگ‌خارا ... وباز همچنان هامون‌کردیم‌که بود» وازص ۵۱۲: «وبرزمینی هامون‌که چشم برکوه نیفتد». ازین امثال وازکلمهٔ «هاموار» که درهمین مورد مانند «هامون» استعمال شده معلوم می‌شودکه لفظ «هامون» که ما آن‌را به‌معنی مطلق‌دشت وصحرا استعمال می‌کنیم‌به‌معنی زمین صاف وهموار است،وهاموارهم ازین رو به‌نظر می‌رسدکه دراصل «هامونوار» به‌معنای تشبیهی هامون است‌که «هموار» شده است، ومعانی دیگرازقبیل هموار (به‌معنی‌آرام)وهموار (به‌معنی‌دایم وپیوسته) شاید مخفف «هموارك» وترکیبی از «هم» و «واره» باشد، یعنی :مانند هم، واین دولغت (همواره و هامون‌وار) بایکدیگر درآمیخته ویکسان شده باشند ؟

۹۳. هم‌پهلو وبه‌هم‌پهلو ــ یعنی پهلو به‌پهلو و قرین ، مثال از ص ۴۵۷ : «واو را هم آنجایگاه هم پهلوی هارون‌الرشید دفن‌کردند» واین لغت مکرر شده است .

۹۴. هندوان ــ به‌جای «هندوستان» مکرر شده است، رك ص ۴۲، ۴۳، ۵۵، ۷۲، ۲۷۳ واین کلمه درست به‌طرز استعمال زبان پهلوی‌است‌که همه جا به‌جای هندوستان هندوکان می‌آورده‌اند ، وچون کافهای آخرکلمات پهلوی‌که بعداز الف جای داشته درزبان دری‌حذف می‌شود هندوان شده‌گاهی هم «هندوستان» آمده است .

۹۵. وقت بایست ــ (به‌طریق اضافی)، به‌معنی «عندالحاجة» عربی، مثال ازص ۸۰: «وبه‌وقت بایست درشبانه روزی شصت بار مباشرت کردی».

۹۶. وهستی ــ (؟) به‌جای «ستاره‌شناس»، ص ۴۲۰.

۹۷. یاود : به‌جای یابد، ص ۵۱۰ .

۹۸. یانزده ، چهیل ، سیوم : به‌جای یازده، چهل،سوم . صفحات ۱۷۲، ۳۶۵ وغیره

۹۹. ومجموعی‌دیگر ازلغات مثل‌چسفیدن، به‌جای‌چسبیدن وبه‌معنی «به‌دست‌گرفتن»، ودکان به‌معنی تختگاه وسکو، وده ودیه به‌هردو املا، واژدرها به‌جای اژدها و«بدست»به‌جای وجب درپیمایش، وکاوین عوض کابین، ولغات دیگر .

خصایص نحوی وصرفی

ضمایر ـ گاهی ضمیرهای پیوسته را جدا نوشته است مانند : «من امیرشماام ، شما مؤمنین‌اید، درجهان‌اند، وغیره» که امروز این ضمایررا پیوسته نویسند وگویند : امرشمایم، شمامؤمنینید ، درجهانند ، ودرخط پهلوی نیز ضمایرهوهم (=ام)، هوهی (=ای)، هوهد (=...)، هوهیم(=ایم)، هوهید(=اید)، هوهند(=اند)، جدا ازفعل نوشته‌می‌شده‌است.

ونیز درین کتاب ودر تاریخ سیستان ،گاهی ضمیر مفرد مغایب را از روی احترام بصیغهٔ جمع می‌آورد ، ومی‌توان احتمال دادکه این معنی ازتصرفات‌کاتب باشد ، وماهرجا چنان دیدیم متن را اصلاح کرده ولی درحاشیه بدان اشاره نمودیم .

گاهی حرف اشاره یاموصول‌راکه باید «آن» بیاورد ، ضمیر منفصل (او) آورده‌است، مثال: «بیعت‌کنید اوراکه درین عهداست» (ص۳۰۷) به‌جای «آن راکه درین عهداست»یعنی کسی را... وگاهی ضمیر «او» برای غیرذوی‌العقول، مانند «اندراول، نام‌اویثرب بوده‌است» (ص ۴۸۳)، ودرسایرکتب قدیم هم دیده شده است .

گاهی نیز ضمیرهای‌زاید آورده‌است ، مثال : «مؤیدالدوله را مدت پادشاهی او هفت سال بود ...» (ص ۳۹۵)، وگاهی درمواردی‌که فارسیان ضمیر جمع را مفرد آورند، جمع آورده چون : «واو را سی‌واند پسر بودند وبه‌حرب ارجاسف درکشته شدند» (ص ۳۰) ،که به‌فارسی‌گویند : اورا سی‌واند پسربودکه ...کشته شدند، چه‌فعل «بود» در اینجا تعلق به گشتاسپ داردکه مفرد است ومثل آن است‌که‌گفته باشیم :گشتاسپ سی‌واند پسرداشت ، ولی درجای دیگر بازهمین‌ضمیر را مفرد آورده است .

اضافه یای خطاب درامرحاضرـ مثال : «ملك رسول راگفت... فلان اسقف رابگویی تا باما یارگردد ومردمان را به‌مسلمانی خوانیم» (ص۱۵۳).

ضمیر شین متصل ـاین ضمیرکه‌گاهی‌اضافی،وگاه بعداز فعل ، ضمیرمفعولی است درین کتاب درمورد ثانی زاید استعمال شده است، چنانکه‌گوید : «پیغامبر را هدیه‌ها فرستادش‌با پسرخویش ...» (ص۲۵۳) واین ضمیر زاید در اشعار متقدمان خاصه شاهنامه هم آمده است

منجمله گوید :

گرفتش فش و یال اسب سیاه زخون لعل‌شد خاك آوردگاه

امروز هم درلهجهٔ طهرانیان ونواحی آن این ضمیر زاید استعمــال می‌شود، چنانکه گویند : فلان‌گفتش به‌من ورفتش ، یعنی به‌من گفت ورفت .

دیگر : استعمال‌ضمیر‌منفصل (ما) به‌جای «خود»، مثال:«من در کتبهای ما خوانده‌ام»، وضمیر«وی» به‌جای «خویش»، مثال: «منصوردلش ازهاشمیه سرد گشت وکوفه...وخواست‌که وی را جایی بسازد» (ص ۳۳۱)، یعنی: خواست‌که از برای خویش‌جایی بسازد ...

دیگر : جمعهای فارسی بر عربی ، مانند نصریان درمورد «نصریه» ص ۳۷۵ ، وامــامان ومتقدمان وامثال ذلك. وجمعهای فارسی‌بر‌جمعهای عربی‌چون : ملوکان، عجایبها،وآثارها، مکرر برمکرر، وگاهی جمعهای شاذمانند «وجوهان» به‌معنی اشراف . ص۲۷۲ س ۱۱.

دیگر : درجمله‌های معطوفه، فعل معطوف به‌فعل جمع یــا متکلم وحده را مفرد آورده است، مثال «همهٔعرب به‌مسلمانی بازگشتند وصدقات ازهمهٔ قبایل بیاورد» (ص: ۲۶۶)،مثال: «پس بویی برخاست وخال‌بهاء الدوله باوی یارشد وطایع ازسریر بکشیدند وگوشش‌ببریدند وبازداشت» (ص۳۸۱). ودرسایر موارد فعل آخر را به‌صیغهٔ حال ذکر نموده است، مانند : «غالب ظن من آن است‌که اندر مطالعت بسیار کتابها جدی تمامتر نموده‌ام واحتیاطی بلیغ اندرآن به‌جای آورده» (ص ۸).واین روش در این‌کتاب به‌ندرت دیده شده است ، برخلاف کتب فارسی قرون ۶و۷و۸که این روش مستعمل بوده است، چه درنثر وچه درنظم.

دیگر : کلمهٔ «را»که ازعلایم مفعول‌به ومفعول‌له است ، به‌کثرت‌نثر قدیم استعمال‌نشده ولی ازنثر ازمنهٔ بعد زیادتر به‌کار برده شده است .

از آن جمله درنثر قدیم هرجاکه اسم یاصفت اسمی درجمله‌ای مفعول واقع‌شود ، وآن اسم عطف بیان یا بدلی‌داشته باشد ، هم بعدازاسم یاصفت مذکور علامت مفعول‌گذاشته‌می‌شود وهم بعداز معطوف یابدل‌آن. مثال ازخود این‌کتاب: «سعد، برادرزاده راـ هاشم‌بن عتبة‌بن وقاص را ــ مثال‌ازپس یزدجرد بفرستاد» (ص ۲۷۴) که‌کتب قدیم ازاین قبیل مملو است.

اما دراین‌کتاب این‌معنی‌رعایت نشده‌است مگر به‌نادر، ودراکثرمواضع، «را»معطوف را حذف‌کرده است، مثال : «منوچهر برخاست وبه‌زندگانی افریدون هردوعم را بکشت، سلم وتور، به‌خون ایرج» (ص۴۲)، که بایستی می‌گفت : هردوعم را بکشت ، سلم و تور را ... یامثال دیگر: «گودرز درخواب دید درکار کیخسرو تاگیو را پسرش بفرستاد» (ص۴۷)، که باید بگوید :گیو را ، پسرش را، و امروز گویند : هر دوعم خود سلم و تورا بکشت ، یا : تاپسرخود گیورا بفرستاد .

و نیز کلمهٔ «را»ی تخصیصی به‌معنی «از، به» و «برای» وگاهی بدون ضرورت و زاید استعمال شده است، مثال ازمعنی اول : «طمع را از پس پیغامبر بیامد» (ص۲۴۲) یعنی : از طمع. دیگر: «پس‌شب را برسر آن‌کوه آتشی پیدا گشت» (ص ۱۰۰» یعنی : به‌شب . مثـال ثانی: «چنان افتادکه خزر را پسری بمرد وندانستندکه بدوچه‌کنند زیراکه پدر و برادرش هردو اندرجیحون غرقه شده بودند، پس‌گفت من به‌خلاف آب جیجون پسر را تدبیر سازم» مثال دیگر : «برادران جمع شدند و(آن سنگ)، هرکس‌خویشتن را خواست »(ص ۱۰۳)، یعنی برای پسر و برای خویشتن..، مثال راهای زایده : «اردشیر را اندرین مدت بسیاری پادشاهان را قهر کرد»(ص۶۰)،

ـ «تا اسپار راکشته شد بردست مرداویچ» (ص ۳۸۹)،

ـ «خدای‌تعالی بارانی بفرستاد وآن جانوران‌را سیراب‌شدند» (ص۴۵۲)،

ـ «بعدازآن‌که مریم عیسی‌را ازوی جداشد» (ص۲۱۵)، که‌تمام این‌راها زایدوبیمورد است ودرنثر قدیم‌هم به‌ندرت ازین‌جنس دیده می‌شود.

وگاهی راء علامت‌مفعول‌له باذکر ضمیر منفصل استعمال شده است، چون «مؤیدالدوله را مدت پادشاهی او هفت‌سال بود» (ص۳۹۵) و «اورا اندرین مدت سیصدواندسال از عمراو گذشته بود» (ص۲۳۶).

دیگر : حرف باء تأکید۱ است که برسر افعال درمی‌آمده است ، مثال: «عمروبن‌لیث به‌حجره بازداشته بود ودر سخت بکرد.» (ص۳۷۰)، یعنی محکم بسته شده.

ودرین‌کتاب این حرف، به‌فراوانی تاریخ‌بلعمی وسایرکتب نثر قدیم برسر افعال در نیامده لیکن‌کم هم نیست واز نثرهای قرون بعد زیادتر است وبرسر فعلهای نفی مانند «تـا کتاب اندام بنرود» زیادت ازیکی دومورد نیامده‌است وبرافعال نهی وجحد هیچ دیـده نشد. وبرسر اسامی، ازقبیل‌باء تأکید مقداری وشماری، (جز درموارد اضافی‌مانند «به‌زمین» و «به‌آسمان»وغیره) نیز بیش‌ازدوسه مورد به‌نظر نرسید، مثال: «ابودوانیق‌ازآن خواندندش یعنی به‌دانق‌گفتی» (ص۳۲۶)،ـ مثال:«من به‌یك حاجت‌آمده بودم‌اما مسئله بکردیدوحاجت به‌سه شد» (ص۵۰۲). دیگرباء مصاحبت، مثال « مسترشد مردی نیکو روی بود وبشکوه...» (۲۸۵).ویك‌جا هم باء تأکیدرا برسرعلامت استمرار درآورده‌چون: «به‌می‌باید‌گذشتن»(ص ۴۹۹) یعنی: می‌بباید.

۱) این «با»را فرهنگ نویسان باء زینت نامیده‌اند، وبعض فضلا آنها را باء زایده ضبط کـرده‌اند ، و چـون می‌دانیم‌که درکلام حرفی زاید یا مِنباب زینت معنی ندارد و هیچ حرفی از فایدتی خـالـی نیست ، و بعلاوه در موارد بسیـار خاصه در افعـال نفی ونهی وجحد می‌بینیم‌که این «با» مفید معنی تـأکید است، لذا نام آنهارا بـاء تأکید نهادن به‌عقیده حقیر ارجح‌است.ــ ب.

دیگر : کلمهٔ «تا» درابتدای جملات ومتمم جمله ـ که در تاریخ سیستان بسیار زیـاد و در طبری هم تا اندازه‌ای زیاد آمده‌است ودراین‌کتاب بسیارکم‌است، مگر درقسمتی از فصول اولیهٔ کتاب که گویا نقل به عبارت ازجای دیگر باشد ـ مثال: «تا بر آخرکی شکن به دست ترکان گرفتار شد..، تاگیو را بفرستاد، تا بعد ازهفت‌سال... خسرورا بیافت، تابعد حالها بی‌کشتی به‌جیحون بگذشتند...» (ص۴۶ـ۴۷)

دیگر : حذف باء ظرفیت برسر اسامی که از اختصاصات عصر مؤلف است.و شعرا هم‌آن را ـخاصه که بعد ازاسم [دارای با] کلمهٔ «در» یا«اندر» یا«اندرون» یا «باز» باشدـ گاهـی حذف می‌کرده‌اند، وبه‌جای «به‌شهراندر»، «شهراندر» وعوض «بـه گیتی انـدرون»، «گیتی اندرون» می‌گفته‌اند. ومرحوم ادیب پیشاوری هم این‌قاعده را زیاد دراشعار خود به‌کار برده است. ودرین‌کتاب یک‌بار این حذف دیده شد ، مثال : «ابوالفوارس بغداد بـاز آمده بود به‌پادشاهی» (ص ۳۹۶) یعنی: باز به‌بغداد آمده بود، که معنی‌آن‌است‌که ، بار دیگر به‌بغداد بازگشته بود[1] .

دیگر : استعمال یاهای تمنی و ترجی وشرطی ویای مطیعی ویایی‌که در مـورد خـواب دیدن آورند، که هرکدام به‌قاعدهٔ قدیم استعمال شده است، وذکر آنها موجب اطناب است . در صفحهٔ (۴۴۰) درذکر خواب‌دیدن بخت نصر این فعل‌را استعمال نکرده است، چنانکـه گوید «دانیال گفت صورتی دیدی‌که سرش در آسمان وپایش در زمـین بـود» وچون عبارت افتادگی دارد، شاید یاء آن حذف شده باشد، زیرا در مورد دیگر (صفحات ۴۴۱ ـ ۴۹۰) که ذکری ازخواب دیدن به‌میان آورده است، فعل مخصوص‌را به‌کار بـرده، مثال: «تو بـه خواب دیدی‌که درختی بسیار شاخ سراندر آسمان‌کشیده بودی... پس فـرشته‌ای از آسمان فرود آمدی وشاخها بریدن‌گرفتی تا آواز آمدی بهری بگذار، پس تیشه بستاندی ... الخ» (ص۴۴۱ ـ ۴۴۲) وفعلهای‌کردمانی وکردتانی وکردتی‌و کردیت درین کتاب نیست.

خلاف قاعده‌ها

دیگر : اعراب کنیه‌ها و ماههـای عـربی چون ذی‌الحجه وذی‌العقده و نـامها چـون ذوالحاجب رعایت نشده، والف ولامهای‌زاید چون«ابوالمعشر» و «عبدالشمس» و«عبدالمناف» را حذف نکرده است. ویک‌جا به‌جای اردشیر، ارده‌شیر آورده است با هـاء بعد ازدال . و جای دیگر فارسی‌را به‌عربی اضافه‌کرده‌چون: نقش نگین‌الخاتم. و به‌جای‌گسسته، گشسته و به جای نسناس ، نشناس و به‌جای نبشتن نبیشتن ، و درازنـایی ـ با یـاء مصدری ـ عوض

۱) ظـاهراً کلمهٔ «بغداد» در متن کتاب غلط باشد و صحیح آن «فارس» یا «شیراز» باشد. (رك: کامل. ج ۹ ، ص ۸).ـــ ب .

درازنای که خود معنی مصدری درآن محقق است،وبه‌معنای طول دربرابر پهنای به‌معنی عرض، ویای مصدری ضرورت ندارد

دیگر: طیره ــ به‌معنی مصدری باآنکه علی‌الظاهر معنی آن وصفی است ، چنانکه بیهقی مکرر آورده است که: «فلان طیره شد» یعنی به‌اصطلاح امروز کوك شد، ولـی دریـن کتاب گوید: «خالد ازطیره‌چندان‌بگشت که اندازه نبود» (ص۲۶۷) ومطابق قیاس بایستی دراینجا به‌جای طیره، طیرگی با یای‌مصدری آورده باشد، هرچند به‌سماع نرسیده است.

دیگر: ماوراءالنهررا یك‌جا ماورای‌النهر، وجایی ماوری‌النهر، وجایی ماورالنهر ، نوشته‌که این اخیر به‌ضرورت شعری است.

منوچهری گوید :

یك مرغ سرود پارسی گوید   یك مرغ سرود ماورالنهری

دیگر : صده به‌جای سده، جشن معروف، که آن را همه با سین مهمله ضبط کرده‌انـد واینجا چندبار باصاد نوشته است.

دیگر: «اعلی کلمتها»را «اعلا کلمتها»،و«علی‌الولاء»را «علی‌الولی» به اماله ضبط کرده است.

دیگر : اضافهٔ زمانی با حذف اسم زمان ، چون : «قباد کاوه با بعض ازیـن بزرگـان جدش هنوز به جای بود» (ص ۹۰) یعنی: ازین بزرگان عهد جدش هنوز به‌جای بودند.

دیگر: مسامحه درذکر صحیح اسامی، از قبیل: جریر به جای محمدبن جریر ، یا به جای تاریخ محمدبن جریر ، یا وصف خادم ابوساج، به جای وصیف خادم محمدبن ساج ، یا ابوساج بگریخت، یعنی: وصیف غلام محمدبن ابی‌ساج بگریخت (ص۳۶۹) وغیره که گاهی ازحدود طبیعی قدیم که پدررا به‌جای پسر ذکر می‌کرده‌اند تجاوز می‌کند.

دیگر: استعمال لفظ «عجمی» به‌جای ساده وجاهل وروستایی دور ازتمدن ، چنانکه در مورد وشمگیر گوید: «ازجانب گیلان به‌ری آمد وسخت عجمی بود... الخ»، وقصهٔ سکنگبین (رك: ص۳۸۹)

دیگر: مختلف ــ به‌جای مخالف: « واز هرنوع جانور آفرید مختلف یکدیگر.» (ص ۱۱) به طریق اضافه، یعنی مخالف یکدیگر.

دیگر : مصور ــ مرادف معلوم: «اگرچه این کتابها که نوشتم هیـچ مـوافق یکدیگـر نیست و سبب آن گفته شود، هرچه مصورومعلوم گشت تألیف کرده شده» (ص۳) که شاید مصور غلط واصل آن «مقرر» باشد.

بدینارها ــ ترجمهٔ مدنر، که پارچهٔ دینار گون یادارای گلهای زرد بهشکل دینار باشد، که حمزه ذکر کرده است. رك: ص۳۳.

دیگر: جملاتی که به سبب بدی ترجمه ازقاعده و سیاق فارسی بیرون رفته و به عربی‌هم شباهتی ندارد بسیار است، که ذکر آنها موجب اطناب است وجمله‌هایی نیز داردکه معنی‌آن به‌غایت پیچیده است، مانند این جمله، درصفحهٔ ۴۲: «بعضی گویند طوفان به‌عهد وی بود به زمین شام‌اندر همچنین اصلی نیست‌که به‌همه عالم بوده است وبه‌گاه فریدون خلیل‌الرحمن‌بود علیه‌السلام نه نوح،همه‌ازجمله محالات‌است»! وازاین‌عبارت‌که ازخود مؤلف است، چه برمی‌آید؟ جز اینکه به زحمت می‌توان پنداشت‌که می‌خواهد بگوید‌که: بعضی گویند طوفان نوح درعهد فریدون‌بوده است واختصاص به‌زمین شام داشته ودرهمهٔ زمین طوفان نبوده است،آنگاه گوید: هیچ شکی نیست‌که طوفان عام وبه‌همهٔ عالم بوده است ونیز فریدون معاصر ابراهیم خلیل‌الرحمن است نه معاصر نوح، آنگاه گوید: همهٔ این‌روایات، یعنی عام نبودن طوفان و همعصر فریدون بودن نوح، همه ازجمله روایات محال است! وازین قبیل جمله‌ها درین‌کتاب کم نیست.

بعضی جمله‌ها برخلاف قیاس زبان فارسی است‌که بایستی هرجمله‌کوتاه بوده بعلاوه به‌فعل ختم‌گردد، چنانکه درکتب فارسی فصیح مانند بلعمی و گردیزی وکلیله‌ودمنه و گلستان سعدی وغیره پیداست. درین‌کتاب مانند تاریخ‌بیهقی وتاریخ‌سیستان گاه‌بگاه به‌سبب استغراق درمتون عربی به‌وقت ترجمه‌کردن، جمله شبیه به‌جملات عربی شده‌که هم جمله طولانی است وهم به‌اسم ختم می‌گردد، مثال ازصفحهٔ ۳۱۷: «کسانی‌که وحی نوشتندی ونامه‌ها وهرچیز عمر وعثمان وعلی بودند، رضی‌الله عنهم، وخالد وابان (اینجا دوسطر اسامی است) عبدالله‌بن سعد وابن ابی‌سرح‌که مرتد شده، وچون فتح مکه بود، باز اسلام‌آورد و معاویه و(یك سطر اسامی) ابی‌بن‌کعب از انصار این جماعت بودند نویسندگان رضی‌الله عنهم» این جمله، شش سطر کتاب است وجملات معترضه در میان دارد وعاقبت هم به‌فعل ختم نشده است وکاملا از اسلوب وسبك تحریر نثر فارسی بیرون است.

مثال دیگر ازصفحهٔ۳۲۶:«وپس‌نامه‌ها فرستادن‌گرفت به‌بوسلم وعهدها‌کردن [و] فرمود تاهمهٔ بنی‌هاشم به‌وی‌نامه نوشتند‌که خودرا زشت‌نام همی‌کنی‌بدین‌کردارها تواندرین دولت،و امیرالمؤمنین درحق تو هرچه بهتر» (ص ۳۲۶).

مثال دیگر: «وروزگاری فضل‌بن سهل برمأمون [این‌کارها] پوشیده بود، تاعلی‌بن موسی‌الرضا مأمون‌را بگفت ازین حال ونصیحتهاکرد ازچند چیز‌که بروی همی‌پوشیده داشت اندرکار مملکت» (ص: ۳۵۲) وازین دست جمله‌ها بسیارست، اما بنای‌کتاب براین طریقه نیست، بیشتر جمله‌هاکوتاه وبه‌سیاق زبان فارسی و بسیار فصیح و شیرین است.

دیگر: عبارات موجز و مخل، «نوذر پسر منوچهر بود... اما پادشاهی افراسیاب از وی بستد واورا بکشت وانـدر شاهنامه شرحی تمـام دارد، به‌جای خویش گفته شود، لیکن نه‌بس مدت پادشاهی کرد مگراز آن وضع کرد است» (ص:۲۷–۲۸). درین جمله، فاعل «پادشاهی کرد» و «وضع کرد» که درعقب هم آمده است، ظاهراً یکی به‌نظر می‌رسد وحال آنکه فاعل فعل اول نوذر وفاعل دیگر فردوسی است ...

اشتباههای ترجمه مؤلف درترجمهٔ مطالب ، اشتباههایی نیز کرده است که همه یاغالب آنها، که هنگام تصحیح ملتفت آن‌شده‌ام،درحواشی‌نموده شده‌است،واگر بخواهیم‌یادکنیم مقدمه دراز گردد ، رجوع کنید به‌صفحات : ۱۸۴ - ۳۱۳ – ۳۱۸ – ۳۷۲ – ۳۷۶ – ۴۶۷ – ۴۶۸ - ۴۷۴ – ۴۷۵ – ۴۷۶ – ۴۷۷ – ۴۸۸ – ۴۹۲ – ۵۱۷ – و غیره ... مخصوصاً در انقلاب بغداد ، به‌عهدالمقتدربالله ، درصفحات ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۲۷۳ - که ازحمزه ترجمه کرده است ، پس ازمقابله بامجموعهٔ حمزه درست معلوم می‌شود که مؤلف گاهی ازحل عبارت عربی طفره زده ونه‌آنستکه بخواهد آن را به‌اختصار آرد، بلکه هرجا هرچه یافته وحل‌کرده به‌فارسی آورده ، و هرجا دشوار یافته ازآن درگذشته است ، اما این معنی عمومیت ندارد ونه‌چنان است‌که این‌کتاب همه‌جا این طور باشد . و نیز درباب اختلافات تاریخی مطالبی است‌کـه هرکدام به‌جای خود ذکر شده است .

رسم‌الخط کتاب دراین‌کتاب، همه‌جا، پ و چ و ژ،را بایك‌نقطه‌نوشته،جز دریکی‌دومورد، که سه نقطه آورده وآن هم معلوم نشد ازناسخ است یاازمصحح ، تمام این حروف را به‌سه نقطه کردیم . دیگر غالباً «کـه» را به‌عادت قدیم «کی» وگاهی هم طوری است‌که بین «کـه» و «کی» خوانده می‌شود ، یعنی بایای معکوس کوچك نوشته است ، وما همه‌جا آنها را اصلاح کردیم‌که برای مردم این روزگار خواندن آن آسان باشد .

دیگر: به‌جای « یاء » اضافه‌که بعد از الف درآید ، (ء) کوچکی قرار داده است‌که هرجا ممکن بود اشتباهی روی دهد ، آن را به‌یای بزرگ بدل کردیم[1].

دیگر : هرکلمه کـه آخر آن یا بوده و یاء وحدت یا غیروحدت برآن علاوه شده ، به‌جای اینکه دویا بنویسد، یك یانوشته مثلا عوض « به‌سویی رفت» نوشته «به‌سوی رفت » ویا

۱) این همزهٔ کوچك ظاهراً یایی بوده‌است که درموقع خواندن آن را شبیه به‌همزه خوانده وبه همین سبب آن‌را کوچك می‌نوشته‌اند ، ودر تمام کتب قدیم تاقرن نهم ودهم این رسم متداول بوده است . ــ ب .

عوض « به‌جایی رفت » نوشته « به‌جای ـ به‌جاء رفت » وما آنها را اصطلاح کردیم ودرحواشی بدانها اشاره نمودیم .

دیگر : کسرهٔ اضافه که بعداز حروف غیرمختوم به‌الف درآید ، آن را به‌شکل « ی » نوشته ، مانند « زانوبندی شتر » (ص ۲۵۶) به‌جای زانوبند شتر ، یا : « بیست ونه پادشاه بوده‌اند اندر مدتی سیصد و هفتاد سال ، ص ۱۲۳ » یعنی به‌مدت سیصد و هفتاد سال. گاهی بالعکس یاء نکره راکه باید ثبت شود، حذف‌کرده وعوض «وقتی‌که» نوشته است «وقت‌که» ، ما آنها را اصلاح کرده ودرحاشیه وانمود کردیم .[1]

دیگر : آنچه و آنکه را آنچ وآنك نوشته ، و چون مردم بدان معتاد شده‌اند به‌حال خود باقی گذاشتیم .

دیگر : تمام ذالهـای معجمه را دال نوشته است . و گویا رسم بوده است کـه بعضی کاتبان کتاب را کم نقطه یا بی‌نقطه می‌نوشتند ، وسپس خود مؤلف آن را مطابق قاعده نقطه می‌نهاده است ، واین کتاب ازآنهایی است‌که نقطه‌گذاری درست نشده وبعدهـا مردی عامی آن را نقطه‌های غلط نهاده است .

دیگر : اسامی‌عربی چندی را ازقبیل ابراهیم واسحاق وحارث و قاسم وسفیان وخالد و غیره را ابراهیم واسحق وحرث وقسم وسفین وخلد نوشته واین معنی تقلید عربی است وعرب هم این املا را ازخط معروف بـه « سطر انجیلی » عبری تقلید کـرده‌اند ، لیکن در سطر انجیلی علامتی درزبر حرف محذوف می‌گذارند وآن علامت در خط عربی و فـارسی نیست و این رسم الخط درغالب کتب خطی قدیم فارسی دیده می‌شود .

دیگر: اتصال «که» به‌کلمهٔ بعد مانند : کچون ، کبا ، کتا وامثال آن ،که ما آن را به‌حال خود باقی‌گذاشتیم .

دیگر : تنها دریکجا به جای همزهٔ علامت اضافه « ی » آورده و « طبقه » را « طبقی» ضبط کرده است .

مزایاوفوایداین‌کتاب فواید این کتاب‌ازلحاظ‌علمی‌وتاریخی‌بسیاراست،وازاین‌حیث‌که‌حاوی مطالبی‌است‌که درکتب دیگر نمی‌توان آن را به‌دست‌آورد، به تاریخ بیهقی و تاریخ سیستان شباهت‌دارد، که اگراین دوسه‌کتاب‌که نسخه‌های آن نایاب ــ بلکه مجمل و تاریخ سیستان منحصر به‌فرد بوده‌اند ــ ازمیان می‌رفت، عالم علم تاریخ چیزهایی راگم می‌کرد که یافتن‌آن

۱) علامت اضافه درخط پهلوی نیز « ی » بوده است ودرکتب قدیم اسلامی هم تاقرون ۶ــ۷ این رسم باقی بود ، ولی حذف یاء نکره ازاختراعات کاتبان اسلامی است . ــ ب .

دیگر ممکن نبود . وعلامــه قزوینی ازجنبهٔ تـاریخی، مزایـای ایـن کتاب را به‌درستی و کماهوحقه در مقدمهٔ نسخهٔ عکسی بیــان کرده‌اند ، و مــا را زیاده برآن استقصایی نیست . خوانندگان به‌مقدمهٔ ایشان مراجعه فرمایند.ونیز ماهرجاکه به‌این موارد تاریخی رسیده‌ایم درحاشیه بدان اشارتی کرده‌ایم . دیگر از مزایای این‌کتاب طرز وسبك انشای آن است‌که درحدودگنجایش این مقدمه بـدان اشاره شد ، و می‌توان این‌کتاب را یکی ازکتب فصیح و جزیل نثر فارسی شمرد ، وآن را یکی از حلقه‌هـای متین واستوار سلسلهٔ تطور نثر فارسی قرار داد . مزیت دیگری‌کـه دارد واز آن چیزی‌گفته نشده است ، آوردن لغات و عبارات قدیم پهلوی است[1]کــه جز در بعضی ازکتب ادبی و تواریخ عربی درجای دیگرخاصه درکتب فارسی ابداً اشاره به‌آنها نشده است ، وآن عبارت است از یکی دوفقره شعر وچند نام ولقب که ذکر آنها دراینجا بی‌فایده نیست .

۱ . شعر مربوط به‌سکهٔ همای چهرآزاد است‌که درصفحهٔ ۵۵ سطر۵آورده و گوید : « اندر عهد خویش بفرمودکه برنقش زر ودرم نوشتند :

بخوری بانوی جهان　　　هزار نوروز و مهرگان

که به‌عقیدهٔ حقیر این عبارت دو فرد شعر هجایی (برابر دومصرع عروضی) است ، به‌وزن هشت هجایی[2] که اوزان متداول زمان قدیم بوده واصل آن نیز چنین بوده است :

بخوری بـانوی جهــان　　　هزار نوروز و مهرگان

که بااضافهٔ « یای خطاب » که مفاد دعابـه شعر می‌بخشد ، وباحذف « سال »کــه در قسمت دوم زاید است ، درست‌دو بیت هشت هجایی از آن بیرون می‌آید ، وشاید از شعرهای زمان ساسانیان ومربوط به‌یکی ازبانوان ساسانی باشد .

۲ . چهار بیت هجایی (برابر دوبیت عروضی) است‌که درصفحهٔ ۲۵۱ ، سطر ۱۴، ذکر کرده است وآن ترانه‌ای است‌کـه در وصف همدان‌گفته شده و « سارو » دراین ابیات نام‌قلعه وارگ شهرهمدان بوده است ، چنانکه ابن‌الفقیه ، در صفحهٔ ۲۱۹ سطر ۱۰ ، آن را « ساروق » نام برده و « یاقوت » نیز درجلد ۸ ، صفحهٔ ۴۷۳ گوید نام‌آن سارو ومعرب آن

۱) رجوع شود به‌جدول صفحه مقابل.ـ م.گه.　　۲) درمقالهٔ شعر درایران ، شمارهٔ سوم ، مهرسال‌پنجم،آن را شعرهفت‌هجایی دانسته بودیم، وظاهراً هشت هجایی است . ــ ب (همین‌جلد ، ص۷۴ به‌بعد.ــ م.گه.)

برخی لقبها و نامهای پهلوی

صفحه	القاب و اسامی	ترجمهٔ آنها
۲۲	ایودات ـ (بروزن شیرزاد)	گاو نخستین
۳۴	شاپور هویه سنبا	شاپورشانه سوراخ کن.
۳۵	دفر (برورن : شعر)	زبر ، خشن .
۳۶	کوات‌پریرا این‌دش ـ پریرآئین‌دش(؟)	قباد که قبلا بددین بود .
۳۹	که ابوم شاه (اصطخر)	ای انه ارض الملك (حمزه)
۴۱	کلنك دیس	کلنك صورت
۴۵	استان اپرنو و تارت کواد	ایالت جدید الاحداث قباد
۵۲	رام پشتاسپان (نام شهر)	محل آرام گشتاسب[1]
۵۵	هزاران استون	تخت جمشید
۶۰	اقدم ـ ظ : افدم (به‌فتح اول وضم سوم)	آخرین
۶۱-۶۲	نام شهرهای چند	از:حمزه
۶۴	به‌ازاندیوشاپور ـ ویه اچ انتیوشاهپوهر	بهتر از انطاکیهٔ شاپور .
۶۷	سروش آذران	نام‌آتشکده
۹۷	کذی زاد (نام فیل)	خانه زاد
۸۶	شروین پرنیان (نام)	شروین دشتپئی
۲۴۳	مرگ ارجان	مستحق مرگ
۴۱۸	فرخ دادده	لقب فریدون
«	کینه تو دران دست (؟)	کینه توز دراز دست .. ؟
«	وذخرذ	بدخرد
«	اندر وای (لقب کیخسرو)	اندر هوا
«	وذ مهر	بد مهر
«	دراز انگل	دراز انگشت (دراز دست)
«	وزرك (به‌فتح اول)	بزرگ
«	ویرای کره (؟)	ظ : ویران‌گره (به‌تصغیر)
«	افدم	آخرین
«	هویه سنبا	شانه سوراخ‌کن
۴۱۹	وزه‌گر	بزه‌کار
«	اپرور	... ؟
«	کوادین ادان دیس	(رجوع کن : رقم ۳۶)

۱) این اسم : رام وشتاسپان ، در «یادگار زریران» آمده است . ـ ب .

ساروق بوده است . مؤلف چنین گوید : « در همدان نامه که عبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی کرده است ، آورده است یکی به الفاظ پهلوی که :

ساروجم کرد بهمن کمر بست
دارا[ی] دارا ۱ گرد هم آورد

واین کلمات پهلوی حجت است پهلوی گویان را همچنانك عرب را شعر تازی» (ص ۵۲۱)
اگرچه مؤلف کتاب ، این شعروشعر مربوط بههمای چهرآزاد را بهطریق نثر، ودرضمن سطور ثبت کرده است، لیکن معلوم است که این عبارت شعر است ونثر نیست، خاصه ترانهٔ « سارو » که علاوه براطلاق فقط پهلوی بر آن ، ازمختصات اشعار ودر کتب متفرقهٔ عربی وفارسی آنها را « فهلوی » وجمع آن را « فهلویات » نویسند . ما باوزن این اشعار هم آشنایی داریم ، و آن نوعی ازاشعار قدیم است ، واین همان وزنی است که اشعار کردی تاکنون بههمان وزن گفته میشود، وقطعه کردی اورامان ۲ ، که گویند در کردستان بهخط پهلوی کشف شده ، نیز بههمین وزن است . واین قطعه برده هجاست که درهجای پنجم سکوت پیدا میشود (فع لن مف عولن،فع لن مف عولن،) ودرلخت اول بهمناسب درآمدآهنگ یك هجا حذف شده‌است.
وسوای این کلمات نیز ، کلمات قدیمی پیدا میشود که ماهریك را در حاشیه اصلاح و تذکر دادهایم ، وقسمتی ازین القاب واسامی را تاریخ حمزهٔ اصفهانی نقل کرده است .

خاتمهٔ مقدمه این کتاب بسیار خراب و آب افتاده بود. گذشته از اینکه درعکس جاهایی نگرفته‌بود، گاهی ده صفحه در ده صفحهٔ آن سیاه وناخوانا بود، که بهزحمت، باذره‌بین، کلمات آن از هم جدا گردیده وخوانده شده است .
علاوه براین دراسوء حالات ودر مدتی کمتراز یك‌سال آن را بهپایان آورد ، وبا چنان حالی ممکن نبود که دراصلاح وتکمیل آن داد معنی بسزا داده شود ، چه برای چنان

۱) ظاهراً دراصل چنین بوده است : دارای دارآیان ، که باقرائت مخفف یاء اضافه ، درست پنج هجا میشود . واز طرز تلفظ این نام درزبان پهلوی (دارای دارآیان) هم تخطی نشده است .
۲) رجوع کن به مقالهٔ شعر در ایران [ص ۷۴ بهبعد این جلد] . از قدیم هرچه شعر کردی دیده شده است همه‌بههمین وزن بوده، وامروزهم تمام ترانه‌ها وغزلیات وقصاید ومثنویات‌کردی بهاین وزن است ـ ازآن‌جمله‌تمام دیوان «ملاپریشان» که یکی‌از عرفای شیعهٔ‌کرد واساتید شعرای این‌طایفه بوده‌است، بههمین وزن است ـ واین‌وزن‌را خوانندگان‌کرد ، همضمن آواز وادای آهنگ بهکار میبرند ، وهم درترانه وتصنیف آن‌را میخوانند. وشعر متن دلیلی دیگر است که این‌آهنگ ووزن ازآهنگهای قدیمی ایران‌است و اختصاصی‌که تاکنون بهکردان داشت فرضی بیش نبوده است، چیزی‌که هست میتوان آن‌را ازاوزان غربی ایران ومملکت «ماد» ومختص بدانجا دانست.

تصحیحی چند سال مدت ومطالعه درخور و ضرور است ، لیکن امور فنی ، خاصه قسمتهای ادبی ، در کشوری که کارهای ضروری دارد، وانتشار سریع کتب قدیمی‌نیز خود یکی‌ازاین کارهای ضروری وفوری است، ناگزیر بایستی همدوش سایرامور پیش‌برود. ومراد این است که‌آثار گذشتگان به‌صورتی‌که قابل بقا باشد درآید، تادرآینده کسانی باسرمایه‌های مادی و معنوی کمتر وفرصت زیادتری به‌این‌کارها دست فرابرند .

ازین روی به‌نقص تحقیقات وضعف حدسیات خویش اعتراف ورزیده، وازخداوندان فضل وجهابذهٔ علم وادب پوزش می‌طلبد، که اگر به‌زلتی پی‌بردند بادیدهٔ عفووکرم بدان درنگرند، وبه‌وسیلهٔ یادآوری درمجلات علمی، نویسنده را بدان لغزشها متوجه سازند، چه دانم‌که فضلی‌وکمالی‌که درخورچنان اصلاحی‌است ازطرف من‌بنده مصروف نیفتاده، جزاینکه نوربصروزیت فکری‌که بوده است به‌میان نهاده وسالی شبانروز پشت دوتاکرده، وشبها در بررسی کتب به‌روزآورده وخودرا به‌طمع خدمت، آماج تیرشنعت قرارداده است. ازاین‌رو هرگاه اتفاقی‌را ازقرائت‌آن بهره‌ای گرفتند،وی‌را نیزبه‌دعای خیری یاد فرمایند. *

منتخب جوامع الحکایات و لوامع الروایات
بسمه‌تعالی‌شانه

۱. دراسفند ۱۳۱۹ ، وزارت فرهنگ ازمن‌خواست تامنتخبی ازحکایات مفید و زیبای جوامع الحکایات و لوامع الروایات تألیف نورالدین محمد عوفی ، با شرح لغات مشکل آن وتحقیق درغوامض لغوی وتاریخی ومستدرکات دیگر، که دانشجویان دبیرستانهارا به‌کار آید، گردآورم وآنرا درچند مجلد فراخور سالهای تحصیلی دبیرستانها مرتب سازم .

این خدمت دشوار ازروی چند نسخهٔ خطی به‌مدت دوسال واندی، به‌انجام آمد وآن مجموعه چهار مجلد شد، واینك مجلد نخستین به‌سعی واهتمام وزارت فرهنگ ازچاپ بیرون آمده است .

۲. برای هردرس حکایتی باشمارهٔ خاص انتخاب شد، وگاه به‌مناسبت درازی حکایتی، آن حکایت را به‌دو یاسه یاچهار قسم نمود، ودرپایان هردرسی باخطی باریکتر لغتهای دشوار وغوامض ومشکلات حکایت‌را باقید شماره شرح داد، وهرجاکه ازطرف مصنف اصل کتاب، ازلحاظ تاریخ، یامردان تاریخی وغیره، مسامحه یالغزش یاحذف ونقصانی به‌عمل آمده بود، درپایان همان داستان به‌جای خود بامراجعه به‌مآخذ صحیحه ودقت وفحص‌کافی تذکر داده شد .

* مقدمهٔ « مجمل التواریخ والقصص » به‌تصحیح ملك‌الشعرا بهار ــ چاپ تهران ــ کلالهٔ خاور (مرداد ۱۳۱۷)

۳. مخصوصاً وظیفه دبیران آن است که قبل ازوقت، حواشی مذکوررا مرور کرده و به‌دانشجویان نیز دستور بدهندکه درس خودرا باحواشی ومنضمات هردرس بررسی‌کنند، و لغات معنی شده را درذهن یادردفتر مخصوصی مضبوط سازند، تادر درسهای آینده‌که به‌این لغات دشوار برمی‌خورند، آن‌لغات فرایاد باشد یادردسترس دبیر یادانشجو قرار گیرد. زیرا لغتهای دشوار یك یاچند بار بیشتر درحواشی معنی نشده است.

۴. نظر به‌آنکه جوامع الحکایات عوفی، جداگانه تصحیح شده ونسخه بدلهایی از چندین نسخه درحواشی به‌ضبط آمده‌است، و ازاین گذشته، وجود نسخه‌بدلها وضبط روایات مختلف، اسباب پریشانی حواس دبیر ومحصل می‌شد، ازاین‌کار صرف نظر کردیم، ولی به‌ندرت جایی که ذکر روایات نسخهٔ دیگر ضرورت داشت، درحاشیهٔ صفحه، یادرحاشیهٔ درس متذکر آن روایت شده‌ایم.

۵. برای اینکه مؤلف اصل کتاب شناخته شود گوییم: نورالدین محمدبن محمدبن یحیی‌بن طاهربن عثمان العوفی البخاری الحنفی الاشعری، ازفضلای اواخرقرن ششم واوایل قرن هفتم هجری بوده است.

به‌مناسبت نسبتی که خاندان اوباعبدالرحمن‌بن عوف ـ ازصحابهٔ رسول ـ داشته وخود را ازاولاد اومی‌دانسته، این شخص‌را عوفی گفته‌اند. عوفی ازفضلا وعلما زادگان ماوراءالنهر است وجدش قاضی الامام، شرف‌الدین، سیدالمحدثین، ابوطاهر یحیی‌بن طاهربن عثمان العوفی، ازعلمای ماوراءالنهر بوده است، وخال او سیدالحکما، ملك الاطبا، شرف الزمان، مجدالدین، محمدبن ضیاءالدین عدنان السرخکتی، درخدمت ملوك ترکستان به‌شغل پزشکی می‌زیسته است. صاحب تاریخ فرشته، او را نیشابوری گفته، ولی از فحوای کتاب جوامع برمی‌آید، که مصنف دربخارا متولدشده‌ودورهٔ اول‌تحصیلات خودرا درآن‌جا به‌اتمام رسانیده، بعدازآن درطلب علم وملاقات مشایخ ازبخارا سفر کرده، غالب بلاد ماوراءالنهر وخراسان و بعضی ازبلاد هندوستان را به‌قدم سیاحت پیموده، وبه‌خدمت علماء هرزمین رسیده واز بسیاری ازیشان اجازه روایت احادیث حاصل‌کرده است. ودرضمن همواره به‌شغل تذکیر و وعظ، قیام می‌نموده است وبدین وسیله، به‌خدمت ملوك عصر وامراء وقت تقرب جسته وازایشان برخوردار می‌گردیده. عوفی درحدود سنهٔ ۶۰۰ هجری، ازماوراءالنهر به‌خراسان مهاجرت کرده، وتا ۶۰۷ هجری دربلاد خراسان وخوارزم می‌گردیده. درآغاز انتشار خروج مغول ـ که هرکس می‌توانسته ازخراسان هجرت می‌کرده ـ عوفی نیز خودرا به‌بلاد سند انداخته، به‌خدمت ناصرالدین قباجه پیوست. ودرسنهٔ ۶۱۷ عوفی درخدمت این پادشاه است، وسپس درسنهٔ ۶۲۵، که ناصرالدین قباجه ازمیان می‌رود، عوفی به‌خدمت نظام‌الملك جنیدی، وزیر

شمس‌الدین التمش (۶۰۷ - ۶۳۳)، ازپادشاهان ممالیك غوریهٔ هند، می‌پیوندد و جوامع‌ـ الحکایات راکه درخدمت ناصرالدین قباجه شروع کرده بود ، دراقامت دهلی به‌اسم نظام ـ الملك جنیدی وزیر، تمام می‌کند، واین معنی را دردیباچهٔ کتاب، به‌شرح وبسط وافی می‌نویسد وراجع به‌داستان اقامت خویش درقلعهٔ «بکر» ومحاصرهٔ آن از طرف سپاهیان شمس‌الدین التمش به‌ریاست وزیر نامبرده وفتح آن قلعه وغیره چنین می گوید :

« ودراین احوال، مؤلف این‌مجموعه درآن حصار محصوربود وقرین محن نامحصور، وازقبل ملك ناصرالدین به تألیف این حکایات وترتیب این روایات مأمور . مهندس فکرت بنای این تمهید داده بود، اما شرفات اوتشییدی نیافته بودکه ناگاه کنگرهٔ قصر حیات ناصری به‌زلزال زوال گرفتار شد، واین مجموع ، نامرتب واین ابواب نامهذب بماند. تاشبی همت براتمام‌آن مقصور گشت، واقبال صاحب صاحبقران درگوش من فرو خواند، که دراتمام این کتاب فواید بسیار است ... اشارت اقبال را تبع کرده شد، وجواهر حکایات پراکنده در سلك انتظام کشیده آمد، وازآن عقدی ترتیب افتاد که قلاده برجید دولت نظام‌الملکی سلطان الوزراء ، ضاعف‌الله قدره ونفذامره ، تواند بود . الی آخره »

ازآن تاریخ، ۶۲۵ به‌بعد، مصنف در دهلی، پایتخت ملوك غوریه (ممالیك)، اقامت داشته است .

عوفی ازفضلایی است که منبر می‌رفته ومجلس‌تذکیرداشته واجازهٔ نشر احادیث ازرجال علم‌دریافت می‌نموده، وبه‌وعظ وترویج مذهب می‌پرداخته است. ودرضمن چون مردی ادیب و شاعر ونویسنده نیز بوده، کتابهایی درمباحث ادب وتاریخ تألیف کرده وشعرهم می گفته‌است. ازتألیفات عوفی آنچه دردست‌است، دوجلد لباب‌الالباب است درتذکرهٔ‌شعرا. دیگرمجلدی‌است بزرگ وحجیم درچهارقسم، هرقسم۲۵ باب، وهرباب مشتمل برچند حکایت، درمسائل‌تاریخی واخلاقی‌ولطایف وفواید متفرقه وجمعاً دارای‌صدباب‌است. واین کتاب همان جوامع‌الحکایات و لوامع الروایات است، که ما نخبهٔ آن را بدون قید قسم وباب،زیرشماره‌های عدد، باشرح و تفصیلی‌که بدان اشاره رفت، گردآورده به‌جامعهٔ اهل فضل‌ودانشجویان گرامی تقدیم داشته‌ایم. ونیزعوفی‌کتاب فرج بعدالشده تألیف قاضی‌ابن‌علی‌المحسن بن‌علی‌التنوخی را به‌فارسی ترجمه کرده، که‌دردست‌نیست وحکایاتی‌ازآن درضمن جوامع الحکایات نقل‌شده‌است. وهمچنین کتابی منظوم بروزن‌وروش حدیقة‌الحقیقهٔ حکیم‌سنائی(دربحرخفیف) به‌نظم‌درآورده، موسوم به مدایح‌ـ السلطان که دوبیت ازآن‌کتاب را خود عوفی در صدر باب دوازدهم ، ازقسم اول جوامع ـ الحکایات در فواید رایهای صایب، آورده است وگوید :

« وحکیم متنبی رای را برشجاعت مقدم داشته، آنجا که گفته است :

الـرأی قبل شجاعة الشجعان　　هـو اول وهی المحل الثانی
فاذا همـا اجتمعا لنفس مرة　　بلغت مـن العلیاء کل مکان

یعنی رای برشجاعت درهمه احوال مقدم است . لباس بزرگـی ازجامهٔ رای است . و داعی دولت این معنی‌را درکتاب مدایح السلطان لباس نظم پوشانیده است براین جمله :

نظم

متنبی درایـن زده است نفس　　کـه بودرای پیش وتیغ زپس
هرشهی راکه هردوجمع بود　　در شب حـادثات شمـع بود

الی‌آخره

عوفی تاحدود سنهٔ ۶۳۰ هجری به‌تألیف جوامع الحکایات مشغول بوده، وازآن به‌بعد ازاو وزندگانی اوخبری نیست .

۶ . کتاب‌جوامع الحکایات ولوامع الروایات یکی ازمهمترین کتب فارسی استکـه اگـر بگوییم درمیان‌کتب نثرفارسی به‌ارزش وجامعیت وپرفـایدگی این‌کتاب، کتابی نتوان یافت نباید براغراق حمل‌گردد. زیرا دارای فواید فراوان تاریخی وادبی است واسنادی در اوهست‌که درهیچ کتابی نیست. چه مآخذی دردست داشته‌که امروز همهٔ‌آن مآخذ ازمیان رفته است، وتنهـا دراین‌کتاب موجود است. علاوه براین مزایـا، روشی زیبا درطرز تحریـر و اتقان وپختگی مخصوص درطریقه وسبك‌انشا دارد، کـه درعالم خودکـم نظیر است وغالباً از تکلفات لفظی و ایراد مترادفات و زواید عبارت خالی‌است. وتتبع دراین‌کتاب، دانشجویان را درپختگی سبك نثر وآشنایـی باصرف ونحـو فارسی یاری می‌کند وپیشوای خوبی است . اصل‌کتاب جوامع الحکایات هنوز به‌چاپ نرسیده، لیکن نسخه‌هایی ازآن‌کتاب درایران و هند وفرنگستان موجوداست. ونگارنده به‌خواهش وزارت فرهنگ، درسنوات۱۳۱۴ـ۱۳۱۵، سه قسم از چهار قسم جوامع الحکایات را ازروی چند نسخهٔ ممتاز و غیرممتاز، که در دست بود، تصحیح وبرای طبع آماده کردم، اما دولت به‌طبع آن‌کامیاب نیامد. واکنون برای‌باردیگر همان‌کتاب‌را به‌طوری‌که اشارت شد، به‌صورت دیگر مورد استفاده قرارداد. امیداست‌که این خدمت درپیشگاه ارباب فضل‌ودانش مستحسن افتد ودانشجویان ودیگراهل ادب ازمطالعهٔ این گنج شایگان به‌مصنف وجامع، دعای خیرکنند . *

* مقدمهٔ « منتخب جوامع الحکایات » به‌انتخاب وگردآوری ملك الشعرا بهار ــ(فروردین ۱۳۲۴).

ترجمان البلاغه

هر کس درادبیات کلاسیك زبان فارسی غور وتأملی کرده است نام کتاب ترجمان‌ـ البلاغه را شنیده وبدون تردید اکثر آشنایان به‌ادبیات کلاسیك فارسی ـ مخصوصاً آشنای به‌دورهٔ پیش‌ازهجوم مغول ـ آرزو کرده‌اند که ای‌کاش، این کتاب را به‌دست می‌آوردیم. همچنان که همین دم نویسنده آرزو دارد که ای‌کاش کتاب خنگ بت ـ سرخ بت عنصری و شادبهر و عین‌الحیات همو، یا کلیله ودمنه منظوم استاد رودکی‌را می‌دیدم ویا کتاب التاجی تألیف ابی اسحق ابراهیم‌بن هلال الصابی ، ویا قسمتهای گم گشتهٔ تاریخ شیخ ابوالفضل البیقهی را می‌یافتم، وصدها کتب نفیس دیگر که ازمیان رفته یا نایاب است، همواره مطمح نظر ومأمول اهل‌کتاب است ...

ترجمان البلاغه که ما آنرا از «فرخی» می‌دانستیم واینك معلوم می‌شود از محمدبن عمرالرادویانی است، دراستانبول به‌همت‌آقای‌احمدآتش‌که ازفضلای بی‌آرام وفعال‌ترك است، به‌طبع رسیده ومقدمهٔ ممتعی به‌ترکی وبه‌خط لاتین برآن نوشته وباحواشی، مورد استفادهٔ اهل فضل قرارداده شده است .

ترجمان البلاغه مانند بسیاری ازکتب علمی همعصر خود ازاعجاز ایجازکه شیوهٔ خاص نثرایرانیان تاعصر مؤلف این‌کتاب است ودر سبك شناسی عنوان خاصی دارد، به‌حد وافر بهره‌مند است، ومی‌توان گفت که درین شیوه قدری‌هم تند رفته واحیاناً به‌ایجازمخل انجامیده است؛ به‌همین علت می‌بینیم که این مؤلف توانسته است هفتاد وسه فصل‌را باتعریف وشواهد متعدد در ۱۳۸ صفحه بگنجاند .

ای‌کاش این‌مؤلف ومؤلفان دیگر به‌جای خوی‌گرفتن به‌این صنعت، به‌اطناب خوی می‌گرفتند تاآثاری زیادتر ازسخنان بزرگان معاصرخویش‌که خود ایشان هم ازآن جمله‌اند برای ما باقی می‌گذاشتند، که هم فرونشانندهٔ عطش بی‌حد ما می‌بود وهم‌ازآن جواهرپراکنده وگم شده، دانه‌های بیشتری باردیگر به‌کف اخلاف درمی‌آمد ...

عیب دیگر این ایجاز آن است‌که درصورت اندك غفلت ازطرف ناسخ یامصحح، سلسلهٔ عبارت وپیچ ومهرهٔ الفاظ چنان برهم می‌خوردکه گاه موجب سقطات زیان بخشی می‌شود و این هردوحالت متأسفانه دراین نسخه صورت حقیقت یافته است .

بیش ازاین نباید ازاین‌کتاب بحث‌کرده شود، چه‌اگر شنونده اهل نباشد ازشنودن آن بحثها فایده ولذتی‌نخواهد برد واگرشنونده اهل باشد ازشنیدن نام‌کتاب ودانستن زمان

تألیف چنان است که گویی آن کتاب‌را خوانده است و برمبتدی نیز واجب است ازهمین اندازه تعریفی که شنید به‌شوق آید و کتاب را به‌دست آورد و بخواند ...

اکنون مطالعاتی که ما در آن نسخه کرده‌ایم واختلاف سلیقه‌هایی که بامصحح محترم‌آن آقای آتش درپاره‌ای الفاظ داریم ودرحواشی آن کتاب یادداشت کرده‌ایم، یااغلاطی که درمتن پیدا شده واز نظر مصحح نگذشته است، یارجحانی که به‌ظن نگارندهٔ سطور، لفظی را برلفظی است ودرحواشی به‌خلاف آن رجحان اشاره شده، یاآن رجحان را متذکر نشده‌اند، دراین مقال ذکر می‌کنیم، ونیز بعض اشعار نفیس و عزیزالوجود را منباب اینکه شاید بدین زودی همه‌کس را توفیق خریداری کتاب روی ندهد که ازآن اشعار متمتع گردد نقل می‌نماییم، خاصه که آن شعر مطمح نظرما ازحیث انتقاد قرارگرفته باشد. بالجمله امیداست که خوانندگان را ازین زحمت‌ما فایدتی حاصل آید ودانشجویان را ازمطالعهٔ آن منفعت ولذتی عاید گردد.

ص ۲ـ س ، ۳،۲ـ مردانشایان (به‌طریق اضافی در دو سطر) درحالتی که اصل نسخه « مردانشیان » بوده و مصحح درحاشیه بدین معنی اشاره کرده معهذا به‌خطایی چنین‌که هیچ معنی ندارد، مبادرت جسته است. اصل عبارت این است :

« تصنیفها بسیار دیدم مردانشیان هرروزگاری را اندر شرح بلاغت .. » و اینجا «مر» از ادات وعلایم « مفعول‌له » است و«دانشیان » درحال اضافه به « هرروزگاری » مفعول این جمله است .. الخ . یعنی دانشمندان، جمع دانشی، مکرر دیده شده است اما « انشایان ! » و « مردانشایان ! » باهم دیده نشده است.

ص۳ س۱۲ـ اعراق اینجا معنی‌ندارد و باید اغراق باشد که نوعی‌ازصنایع بدیعیه است

ص۳ س۱۳ـ اصل عبارت چنین است : « ویك یك بیت هزل وطیبت نیز ازوی دور کردم، تاهمه دواعی انس اندر وی موجود بود همچنانکه دل‌را اندر وی بهرهٔ دانش بود، تن را رامش بود . » ازاین عبارت به‌خوبی معلوم می‌شود که درجملهٔ « بیت هزل وطیبت از وی دورکردم ... » دورکردم غلط وصحیح « دور نکردم » است، به‌سه دلیل : اول قرینهٔ لفظی ابتدای جمله‌که عبارت « یك یك بیت » باشد می‌رساند که مراد آوردن واثبات است و گرنه هرگاه مراد نفی آوردن ابیات هزل به‌طور اطلاق می‌بود، عبارت یك‌یك بیت ضرورت نداشت... دلیل دوم قراین‌آخر جمله ازقبیل «ودواعی‌انس » وآنجاکه گوید : « همچنانکه دل را بهرهٔ دانش بود، تن را رامش بود » دواعی انس ورامش تن، مربوط به‌آوردن ابیات هزل وطیبت است نه‌نیاوردن آنها. دلیل سوم که دلیلی قاطعتراست بودن ابیات هزل وهجو و

طیبت است درمتن کتاب، منجمله ص ۴۸ وغیره کـه دیگـر محلی برای نزاع و بحث باقـی نمی گذارد !

ص۴ س۳ـ «نسختی‌سخت کردم به‌رسم‌مجلس‌فلان...» نسختی درزبان فارسی‌دیده‌نشده مگروصف «سخت» به‌صفت نسخت بازگردد نه‌به‌نسخت، چنانکه‌گویی: نسختی‌سخت‌بزرگوار، نسختی‌سخت‌زود، نسختی‌سخت سره، نسختی سخت خوش‌خط وبدخط وغیره . اما نسختی‌سخت بی‌معنی است وسخت صفت « نسخت » نمی‌شود وظاهراً اگر « سخت » را بکلی زاید ندانیـم باید آن‌را هم « نسخت » بخوانیم وعبارت چنین باشد « نسختی نسخت‌کردم ... » واین سنخ عبارت درفارسی سابقه دارد هرچند امروز نمی‌نویسند، فردوسی گوید :

خروشی خروشیدم ازپشت زین　　　کـه چون آسیا شد پریشان زمین

ص ۱۰ س۱۱ـ « اندرآب » غلط و« اندراب » درست‌است، وآن نام شهری است به‌قول یاقوت بین غزنین وبلخ‌که نقرهٔ معدن پنجهیررا درآن شهر ذوب می‌کرده‌اند. ازعبارت متن هم این‌معنی پیداست‌که می‌گوید: «بدان وقت‌کـه عامل اندراب اورا بازداشت» یعنی حاکـم ووالی اندراب شاعررا حبس‌کرد... درآذربایجان هـم شهرکی بدین نـام بوده‌کـه حمدالله مستوفی نام برده است .

ص۱۱ س ۵ ـ مجانس ازالفاظ، نامی بودگردنده میان چیزهای مختلف به‌معنی. این عبارت غلط است ومعنی مجانس‌را نمی‌رسانـد وبـی‌شك دراین عبارت افتادگـی است وبـاید چنین‌باشد...گردنده میان چیزهای متفق به‌لفظ ومختلف به‌معنی...

ص۱۴ س۱۶ـ قطعه‌ای‌است ازعسجدی‌که عیناً ثبت می‌شود ـ (درتجنیس زاید):

تاپیل چویك فریشم پیله　　　اندر نشود به‌چشمهٔ سوزن
شاهاتو به‌زیر فریزدانی　　　بدخواه‌توزیردست اهریمن

که در متن و اصل «یزدانی» به‌یاء خطاب یـزدان ضبط شده و درآن صورت وزن شعر بـه‌هم می‌خورد.

ص ۱۷ س۱ـ‌کـرا تب‌گیرد ازعشق نگارا. نگاری درست است ونگارا باالف خطاب اینجا بیمعنی است. وایـن مصراع جزو قطعه‌ای است‌کـه درصنعت مقلوب آورده وآن قطعه چنین است:

گر آبم را بریزد عشق شاید کاز آب‌دیده به‌عشق مبارك
کراتب گیرد ازعشق نگاری چه‌سود ارآب برریزد به‌تارك

وبعد گوید «مراد مطلع بیت‌اول است، بدان حرفها تمام شود چون باشگونه بخوانی» به‌نظر من این‌عبارت‌کتاب هم‌غلط است وهم ایجازی بس مخل دارد! چه اولا مراد «مطلع» نیست بلکه مراد «صدربیت» است، زیرا مطلع نام بیت نخستین‌قصیده است ونام جزو اول هر بیتی «صدر» است نه‌مطلع، واینجا قصدش عبارت «گر آبم» و«کراتب» است که درصدر دو بیت قرار گرفته ومقلوب «مبارك» و«بتارك» واقع شده‌اند. پس دراین صورت می‌بینید که جملهٔ «بیت‌اول» هم درمتن‌غلط‌است‌وصحیح چنان‌است‌که می‌نوشت: مراد صدر دوبیت قطعه است که عجز هردوبیت بدان حرفها ... الخ. وازعجایب است که مؤلف‌کتاب به‌جای صدر بیت مطلع بیت آورده است، باآنکه جای دیگر درهمین‌کتاب صدر را به‌جای خود استعمال کرده است!

بعد ازین یك قطعهٔ دیگر درصنعت مقلوب آورده است‌که عین آن‌را رشید وطواط هم در حدائق‌السحر آورده است، وآن قطعه دراین‌کتاب مانحن‌فیه غلط ضبط شده، وباآنکه در حواشی مصحح به‌این معنی پی‌برده است آن‌را درمتن اصلاح نکرده وحال آنکه خطابودنش مورد هیچ شبهه نیست.

قطعه از میرعلی پورتکین

میرك سینا لطیف وچابك وبرنا هرچ بگویم ازو خوش آید وزیبا
آن‌کس باشدکریم وگرنشناسی زود بخوان باشگونه میرك سینا

وصحیح مطابق ضبط وطواط آن است‌که مصراع نخستین بیت دوم چنین باشد: هست انیس‌کریم ورنشناسی ... الخ‌که «انیس‌کریم» مقلوب «میرك سینا» است نه «آن‌کس باشد کریم ...»

نکتهٔ دیگر که اینجا می‌توان یادکرد نام‌گویندهٔ قطعهٔ اخیراست. این شخص در چاپهای قدیم حدائق السحر «علی نور مکتبی» ضبط شده بود، بعد درچاپ‌آقای اقبال‌آشتیانی «علی بوزتکین»ضبط شد، واینجا«میرعلی‌پورتکین»ونام وی مکرر آمده‌است واگراین‌ضبط روایت باز درکتاب یا نسخهٔ دیگرتغییر نکند، ما را به یاد امیر پورتکین پادشاه ماوراءالنهر که با سلطان مسعود غزنوی معاصر وبارها با او صلح و جنگ‌کرد، می‌اندازد.

ص۱۸ س۱۳ــ اینجا قطعهٔ بسیار معقد ورکیک درصنعت مقلوب مستوی آورده ودرآن غلطی بزرگ افتاده ومن آن‌را تصحیح کردم .

دوبیتی درمقلوب تمام

ای شوخی داکنج، نگاری خوشیا ای شکر بار ، درد را برکشیا
ای شهـره کلام ، مـالك هرهشیا ای شـر آور ، بهابـرو آرشیا

ودر متن تـرجمـان البلاغه مصراع اول ازبیت دوم چنین بود: ای شهـر کلام ملك را هرهشیا ! . ومن ازروی قیاس وحدس آن‌را اصلاح‌کردم . ص۲۱ س۱۴،۱۵ــ طاهر فضل در صنعت «مقتضب» که‌گویا مرادش نوعی ازجناس است (؟) گوید :

برمملکت سوار نگشتی توازگــزاف وآزادگانت بنده نگشتند خیر خیر
ایدون به‌موقعی(؟) به‌مدارای‌روزگار کز نیش‌نوش مکی‌وزباده شیرشیر(؟)

اولا درمتن چاپ استانبول، روی‌گزاف ضمه نهــاده‌اند وحال آنکـه درکتب فرهنگ فارسی‌گزاف را بروزن خلاف به‌کسروبعضی به‌فتح اول نوشته‌اند وبه‌ضم اول دیده نشده است. ثانیاً بعد ازآن‌که ما به‌اصل نسخه مراجعه‌کردیم، بیت ثانی چنین ضبط شده بود:

ایــدون موفقی به‌مــداوای روزگار کزنیش نوش مکی وزمـاده شیر شیر

واین خود صحیح است وچند غلط دریك بیت چگونه رخ داده وازآن غفلت شده است؟

ص۲۳ س۴،۷ــ درصنعت مقتضب ــ‌که ظاهراً به‌جای جناس زاید آورده ــ‌گوید:

«به‌وقتی قراخان اندربند بود احمد منصور گفت :

آن‌کـه ترا بندکرد وبنده‌ت را نیز بندی‌کرده است نـاپدیدی و پنهــان
بند تو از آهن است وبند من از غم بند تو برپای وبند بنده‌ت برجان »

این قطعه دراصل نسخه نیز همین طور است، اما ظاهراً باید بیت اول چنین باشد:

آنکه تورا بندکـرده بنده‌ت را نیز بندی کــرده‌ست نی‌پدیدکـه پنهــان

می‌خواهد بگوید: آنکه تورا حبس‌کرد بندهٔ تورا نیز بندکرده است، اما بند بندهٔ تو

پدید نیست وپنهان است، الـی‌آخر. درمصراع اول معلوم است‌کـه واو عطف درمتن موردی ندارد، زیرا درآن صورت بند ناپدید نیز به‌هردو جملهٔ عاطفه ومعطوفه باید برگردد، وحال آنکـه بند ناپدید درمصراع ثانـی به‌گـوینده مربوط است نه‌به‌مخاطب او. ودرمصراع دوم «ناپدیدی» به‌کلی تازه است ونظیرآن به‌هیچ وجه دیده نشده وگویا بیمعنی است ویاباید آن را «ناپدید وپنهان» خواندکه علاوه براستعمال مترادف وحشو شعررا ازانسجام می‌اندازد، و یا به‌طریقی‌که ما حدس زده‌ایم .

ص۲۴ س۱ـ اغلاطی است‌که درحاشیه به‌تصحیح آن اشاره شده‌است.

هم دراین صفحه یك قطعه از«محمد عبده» ذکرکرده است‌که ما عین آن‌را برای نشر درمیان هموطنان وکسب عبرت وپند اینجا نقل می‌نماییم:

گویند مرا چراگریزی ازصحبت و کار اهل دیوان
گویـم زیراکـه هوشیارم دیوانـه بود قرین دیوان

واین محمد عبده ازبزرگان نظم ونثر وادب فارسی است، وبه‌قول نظامی عروضی دبیر بغراخان بود ودرعلم تعمقی ودر فضل تنوقی داشت ودرنظـم ونثر تبحری (رك: ص۱۳ متن و حواشی چهارمقاله، طبع‌لیدن) وترجمان البلاغه قطعهٔ منسوب به‌فردوسی‌راکـه بیت ابوطاهر خسروانی را تضمین‌کـرده، در «ص۱۰۴» به‌وی نسبت می‌دهد و به‌همـان وزن وروی ، بیتی دیگر ازاو دراین‌کتاب آورده‌کـه‌گوید :

سهی سروم ازنالـه چون نال‌گشته شهی مانـده(؟) از غـم سهیل یمانـی

باز درهمان صفحه، دوشعر عسجدی را ذکر می‌کند (به‌قراین دیگر حدس زدیم‌که در فتح خوارزم است) وازاین قصیده بازهم ابیاتی دراین‌کتاب هست ویك بیت هم در قابوسنامه دیده شد وما همه را اینجا گرد آوردیم:

عسجدی :

۱ . خجسته دولت عالی همین‌کرد ای ملك پیمان
کـه فتحی نو دهد هـرروز ازیك‌گـوشهٔ کیهـان

۲ . فـرود آرد سپاهت را به‌گـرد کشور عاصی
برآرد گـرد ازآن کشور به‌سوی گنبد گـردان

۳ . برانگیز وزشادروان سپاه[1] پادشاهی را
نشاید یك غلامت را برآن شاهانه شادروان

. . . .

۴ . هزیمت رفتگان چونان همی رفتند روی ازپس
چواندر رستخیز آن‌کس‌کجا گویندهٔ بهتان

۵ . دو دست‌اندرعنان چونان چواندرسلسله دوزخ
دوپای اندر رکاب ایدون چواندر کندهٔ زندان

۶ . چو بازیگر همی رفتند خم داده میانك را
به‌حلق اندر یکی حلقه به‌تن عریان بەدل بریان

۷ . نهاده‌دست چون‌کوران همه برپشت یکدیگر
عصای یکدگر گشته ، نژند از تهمت عصیان

۸ . زبس کشته زبس غرقه زخیل دشمنان گفتی
چه‌شدهامون‌چه‌شدجیحون که‌آن‌چونین‌شداین‌چونان

۹ . سپهسالار لشکرشان یکی لشکر شکن کاخر
شکسته شد ازو لشکر ، ولیکن لشکر ایشان

این اشعار ازتضاعیف‌کتاب اقتطاف شد. شعر ۴و۵ را درصفحهٔ ۴۵ به‌عنصری نسبت داده است ولی یك بیت دیگر که درقابوسنامه بالصراحه به‌عسجدی منسوب است وجزو همین قصیده است، دراین‌کتاب باز به‌عنصری نسبت داده شده بود، لذا ما این دوبیت و آن یك بیت راکه بیت۹ است وازحیث وزن وسبك وشیوه وقدری تکلف، همه به‌هم شبیه وازیك طرازند در اینجاگردآوردیم، تابعد ازاین تصفحات وتفحصاتی به‌عمل آید ... بیت ۶و۷ نیز در ص۲۴ به‌نام عسجدی بود، ولی شعر ۸ درصفحهٔ ۵۳ به‌اسم «شاعر» ضبط بود وبعید نیست‌که ازهمین قصیده باشد؟ شعر ۹ نیز چنانکه‌گفتیم در ترجمان البلاغه به‌اسم عنصری است ولی در قابوسنامهٔ فصل سپهسالاری‌کردن، این بیت به‌همین روایت‌که ما اینجا آورده‌ایم وقدری باروایت ترجمان البلاغه تفاوت دارد به‌اسم عسجدی است .

نیز درهمین صفحه قطعه‌ای ازغضایری داردکه جزو قصیدهٔ بحر متقارب به‌قافیه الف همو است وچنین است :

به‌دست اندرش برق وزیرش براق — که یاردش پیش آمدن وزکجا

۱) ط: سپاهت . ـ ب.

که نه طعن ژوبینش رد کرد کس نه هرگز شدش زخم‌خطی[1] خطا

باوجود آنکه دراصل متن شعر صحیح بوده، به‌سبب غلط خوانی درمصراع سوم «نه‌هرگز» به «کی‌نه‌کژ» تصحیف گردیده است، وماآن را مطابق اصل ضبط کردیم. ازاین قصیدهٔ غضایری دراین‌کتاب وحدائق السحر والمعجم شعرهای متعدد وجود دارد ویکی از معروف‌ترین آنها را درترجمان البلاغه به‌اسم عنصری ضبط کرده است وآن این است:

عصا برگرفتن نه‌معجز بود همی اژدها کرد باید عصا

ولی دیگران آن‌را به‌غضایری نسبت داده‌اند، منجمله شمس قیس‌که مورد اعتماد است.

ص۲۸ س۳ـ دراین سطر، مؤلف قسم سوم ازاقسام مطابقه را درعوض «ردالعجزالی الصدر» آورده وگوید: فامـا دبیران آن‌را «ردالصدر علی‌الفخذ» خوانند، یعنی پس وپیش (کذا) الی آخره ... ودرشرح آن قبلا می‌گوید: «آن است‌که لفظ اول به‌صدر بیت مذکور بود» بدون شك‌کلمهٔ «صدر» اینجا غلط وصحیح «درحشو» است. شاهدی هم‌که آورده است این معنی را تأئید می‌نماید.

ص۲۹ س۱۱ـ این شعر دقیقی دراصل متن ونسخهٔ چاپی این طورآمده است:

من جاه دوست دارم‌کازاده زاده‌وم(؟) آزادگان به جان نفروشند جاه را

واملای «وم» به‌عوض «ام» جایی دیده نشده است.

ص۳۲ س۵،۶ ـ قطعه‌ای از «لبیبی» آورده است‌که چند موضوع تاریخی ویك مسئلهٔ پسیکولوژی را روشن می‌سازد، وآن قطعه این است:

گرفرخی بمرد، چرا عنصری نمرد، پیری بماند دیروجوانی برفت زود!
فرزانه‌ای برفت وزرفتنش هرزیان دیوانه‌ای بماند وزماندنش‌هیچ‌سود!

این قطعهٔ استاد لبیبی می‌رساندکه فرخی زودتر ازعنصری مرده‌است وجوانمرگ شده ونیز ثابت می‌کندکه ترجمان‌البلاغه علی‌التحقیق تألیف فرخی نیست، وپس از مرگ فرخی تألیف شده وبالاخره می‌رساندکه لبیبی باعنصری میانهٔ خوشی نداشته وتنها غضایری‌نیست‌که از استاد بزرگ رنجش داشته، سایر استادان هم ازعنصری رنجیده بودند!

۱) بافتح «خاء» وتشدید «یاء» نیزهٔ منسوب به «خط» بندری دربحرین ـ المنجد.

بی‌مناسبت نیست حالا که پرده از روی قسمت کوچکی از حال فرخی برداشته شد، استفادهٔ دیگری که از شعر مظفری شاعر به‌مناسبت لغت (خی = خیك) منقول از لغت فرس اسدی، شده است ولقب فرخی را که «تاج‌الشعرا» بوده‌است یاد کنند :

بگشای به شادی و فرخی | ای جان جهان آستین خی
کامروز به شادی فرارسید | تاج الشعرا خواجه فرخی

ص ۳۳ س ۱۱، ۱۵- دراین کتاب اشعاری از قصیدهٔ معروف عنصری که درفتح خوارزم سال ۴۲۰ هجری گفته (چنین نماید شمشیر خسروان آثار) آورده که بعضی از آنها در دیوان، از نسخ چاپی وخطی، نیست. از آن جمله دو بیت در این صفحه برای صنعت متضاد شاهد آورده وما اشعاری که باید مقدم براین قطعه باشد ودر آنجا یافته‌ایم نقل کرده وبعداز آن قطعه‌را نقل می‌نماییم که دانشجویان آنها را به‌دیوان خود ضمیمه کنند.

بعد از بیت پنجم (رودچنانکه...) گوید :

به‌پیش آن سپه‌کوه صف سیل صفت | سپهر تافتن و مار زخم ومور شمار
مبارزانش به‌نیروی پیل وزهرهٔ ببر | به پاس آهو وکبر پلنگ وقد چنار
همه‌سپر تن‌وشمشیر دست‌وتیر انگشت | همه سپه شکن ودیو بند و شیرشکار

و قطعهٔ مزبور بعداز شعر «به‌دولت ملك شرق و... » باید باشد و مؤلف گوید : « هم اوراست اندرفتح گرگانج»، واین شهرهمان است که بعدها «اورگنج» شد واعراب آن را «جرجانیه» می‌گفتند وپایتخت خوارزم بوده است.

رکاب عالی بگذشت ولشکر از پس‌او | چنان کجا برود فوج فوج موج بحار
فزونشان همه‌کم‌کرد وروبشان‌همه‌پشت | نشاطشان همه غم‌کرد وفخرشان همه عار

ص ۳۴ س ۶- دراین صفحه شعری آورده که وزن درستی ندارد ومعنی آن هم‌متزلزل است، وشعر این است، شاکر گوید :

برادیش راد ماند به‌زفت | به‌مردیش مرد ماند به زن

وگمان من‌آن است که تحریفی دراین شعرشده واصل چنین بوده است ازبحرمتقارب:

برِرادیش رادماند به‌زفت | برِمردیش مرد ماند به زن

ص ۳۵ س ۸، ۹ـ دراین صفحه یك قطعه از زینتی آورده است. واین کتاب به‌خلاف عوفی نیز این شاعر را به‌جای زینتی[۱] زینبی آورده، ومن الاتفاق مرحوم ادیب پیشاوری هم درتصحیح تاریخ بیهقی وی را زینبی خوانده است.

ما در لباب‌الالباب ازیك قصیدهٔ زینتی ۵ بیت سراغ داریم به‌بحرمتقارب،وقطعه‌ای‌که دراین صفحه آمده شعرپنجم وشعرقبل ازآن را دارد، ودر اوراق قبل‌هم ابیاتی ازهمان‌قصیده دیده شد وهمه را مااینجا نقل‌خواهیم‌کرد،وبیت اول‌را از حدائق السحر و المعجم افزودیم:

هرآنکه‌کجا آورد پارسیها   نماند همی باکسی پارسایی
نوای تو ای خوب ترك نوآیین   در آورد درکار من بینوایی
رهی‌گوی خوش‌ورنه‌برراهوی‌زن   که هرگز مبادم زعشقت رهایی[۲]
هوای تورا زان گزیدم ز عالم   که پاکیزه‌تر از سرشك هوایی
گرآیی و این حال عاشق ببینی   کنی‌رحم ودروقت،زی‌وی گرایی
من و آشنا اندران جام باده   از آن پس‌که افتادم این آشنایی
ایا شهریاری که گرد سپاهت   همی‌چشم دین را کند توتیایی
ایا داد تومرجهان را همیشه   چواندام آزرده را مومیایی
ز خون عدوگرد فتنه نشانی   به‌تیغ هدی زنگ بدعت زدایی
چگونه‌است‌کزحرب‌سیری‌نیابی   چگونه‌که برجای هرگز نپایی
مگر نذرکردی که‌هرمه‌که‌نوشد   شهی را به‌بندی وشهری‌گشایی
مگرعهدداری‌که همچون‌سکندر   ملوك زمین را تو قدرت نمایی[۳]
زوصفت‌رسیده‌است شاعر به‌شعری   ز نعتت گرفته است راوی روایی

ص ۳۷ س ۳ـ زیر هرپیچی از انگشت غلط است ، واصل نسخه «بنجی» صحیح است . عنصری گوید :

خواسته بخش‌که خواهنده چنان داندکه هست
زیر هرپنجی از انگشت تو گنجی شایگان

۱) عوفی گوید:
«زینتی زینت‌زمان ونادرهٔ‌کیهان واورا زینتی علوی‌محمودی نام داده ـ لباب‌الالباب، ج۲، ص۳۹» وازمتجانساتی که عوفی درتعریف رجال‌کتاب‌مراعات می‌کند می‌توانیم ظن‌قریب به‌علم پیداکنیم‌که اززینت زمان قصدش‌آوردن جناس با زینتی بوده نه‌زینبی...ـب.

۲) دراصل : رهی‌گوی خوش یا بزن خوب راهی ... از سایر کتب اصلاح شد. ـب.

۳) مجمع‌الفصحا : ملوك زمین را متابع نمایی، این بیت وبیت «زخون عدو» را ازلباب ومجمع‌اضافه‌کرده‌ام، ومن درجنگی‌که درتهران دیدم، تمام‌این‌قصیده را یافتم امادیگرآن‌کتاب به‌دست‌من‌نرسید.ـب.

زیر هرپنجی از انگشت‌تو ، یعنی زیر هریك از پنج انگشت تو، وانگشت پیچ ندارد!

ص ۳۸ س۴ــ اینجــا سه بیت از یك قصیدهٔ منجیك را آورده وبیت سوم اغلاطی دارد که ماآنها را طبق نسخهٔ اصل‌که غلط خوانده شده بود اصلاح‌کردیم.

منجیك گوید (فی‌الاعنات[1]):

ای خوبتــر ز پیکــر دیبــای ارمنی   ای پاکتــر ز قطرهٔ بــاران بهمنی
آنجاکه سوی تو همه‌برزن به‌زیرسنگ   و آنجاکه روی تواست همیشه برهمنی
اندر فرات غرقم تادیده بامن است [2]   و انــدر بهــار چینم[3] تــا تــو برمنی

بیت ۷ همان صفحه، قافیه «یاقوت» است نه باقوت.

ودرصفحهٔ ۵۰ دوبیت دیگر ازاین غزل‌آورده :

ار انگبین لبی سخن تو چراست تلخ   وریــاسمین بری تو به‌دل چون‌که آهنی
مــارا جگر به تیر فراق توخسته‌گشت   ای صبر برفراق بتــان نیك جوشنی

ص ۴۲ س ۷ــ اینجــا سه‌بیت از لامیهٔ «منجیك» را آورده‌که مغتنم است وچون قسمت بزرگی از این قصیده در مجمع‌الفصحا وغیره نقل شده، ما ازنقل قسمت زیــادی‌که دراین کتاب است خودداری‌کردیم وتنها همین سه‌بیت را اینجا آوردیم .

منجیك گوید (فی‌الاستعاره):

فغان من‌همه زان‌زلف‌کاندر او نقش‌است[4]   « منم طراز ملاحت برآستین جمال »
چرا به‌صبر نکوشم که صبر دوست بود   کسی‌که بسته بود عقل او کمر به‌کمال
هگرز[5] چشم‌مخالف به باغ‌دولت‌خویش   بلند سرو نبیند ز نونشــانده نهــال

ص ۴۳ س۱ــ اینجاهم مانند بیت‌بالا «هگرز» را غلط خوانده «مگرز» طبع‌کرده‌اند.

عنصری گوید:

هگرز چشمهٔ خورشید روز دولت‌تو   ندید خواهد تا روزگار حشر زوال

۱) اعنات‌بروزن اذعان،[خودرا به‌رنج افکندن]، یا «التزام» ، یا «لزوم مالایلزم» ، درعلم بدیع . تکرار یك یا چندحرف‌یاحرکت‌پیش‌از «روی» که قافیه یاسجع بی‌آن خودتمام باشد. (مانند شعربالا)ــ دائرةالمعارف فارسی.

۲) اصل: به‌این است! ــب.

۳) اصل :بهارحسنم،لیکن‌از نسخهٔ اصل چنین‌خوانده می‌شود و بهتر است، وبهار چنین یعنی بتکدهٔ چنین وبهار حسن اینجا جایش نیست . ــ ب .

۴) دراصل چنین بوده ولی درطبع «نقشی است» شده ــ ب.

۵) دراصل چنین، ولی درطبع «مگرزچشم» شده. ــب.

س ۶ ـ ۱۲ ـ اینجاهم بازسه بیت ازلامیهٔ «منجیك» را آورده ودر بیت اول ، دوغلط مجمع‌الفصحا ودیگران را اصلاح می‌کند .
منجیك گوید درصفت اسب :

به‌گاه شانه بر او برتذروخایه نهد ‌ ‌ ‌ به‌گاه شیب بدرد کمند رستم زال

درمجمع‌الفصحا در بعضی نسخ‌دیگر ، به‌جای‌شانه ،فارسی قشو ، و به‌جای‌شیب ، فارسی قمچی وشلاق ـ که هرسه منولی است ـ «پویه» و «شیهه» آورده‌اند ، والحق تصرفی جاهلانه شده است. مراد شاعر آن است که اسب هنگام شانه کردن به‌قدری آرام وساکت است که تذرو براو بیضه می‌نهد (این‌را هم می‌دانید که تذرو ـ قرقاول ـ به‌سهولت همه‌جا تخم نمی‌گذارد،مگر دربیشه‌های ساکت وبی‌رفت وآمد) وباز هنگام تازیانه کمند رستم زال را پاره می‌کند !

س ۴۵ س ۱ ـ اینجاوصفحهٔ ۲۸ «عماره» را به‌تشدید ضبط کرده‌اند، وحال اینکه‌عماره به‌ضم عین وفتح‌میم به‌الف زده‌است، چنانکه درادبیات پارسی وتازی‌همه‌جا عماره بدون‌تشدید میم آمده، ازآن جمله درهجای علی بن حمزة بن‌عماره که ازبزرگان عرب است گفته‌اند:

یاعلی بن حمزةِ بن عماره! ‌ ‌ ‌ انت والله ثلجة فی‌الخیاره !

خود عمارهٔ مروزی شاعر هم دراین غزل گوید:

سوگندخورم کز تو برد حورا خوبی ‌ ‌ ‌ خوبیت عیان است،چرا باید سوگند
(ص۲۸)
جای‌کمرت شعر «عماره» است‌همانا ‌ ‌ ‌ کزیافتنش خیره شود وهم خردمند !
(ص۴۵)

س ۱۵ـ۱۶ـ دراین‌دوسطر بیتی است که‌مانند سایرجاها «چن» به‌ضم‌اول ضبط کرده‌اند ودر اصل نسخه هم‌چنان است، وگویا این رسم الخطی بوده است درآن روزگار که مقبول نیفتاده ودرایران وافغانستان وهندوستان متروك شده است، وبه‌جای لفظ «چون» که در این کتاب«چن» ضبط شده درایران «چو» می‌آورند ، یعنی هرجا بتوانند نون را اثبات کنند، اثبات می‌کنند وهرجا نتوانند نون را حذف می‌کنند نه واورا ، ونون در لفظ چون و من وبسیاری لغات دیگر، نون غنه است ونون غنه به‌اندك بهانه ودستاویزی درزبان پارسی‌حذف می‌شود، چنانکه درافغانستان به‌جای من گویند «مه» به‌فتح میم‌وهاء غیرملفوظ ، ودرخراسان غربی گویند «مو» به‌ضم‌میم و واو مجهول،وهمین طور است «چون» که درتنگنای شعرنون را ازکف می‌دهد، ولی دراین‌کتاب همه‌جا واو را حذف ونون را ابقاکرده‌اند.

درهمین شعر لفظ «رستخیز» دراصل به‌ضم اول‌ضبط بوده ودرطبع هم رعایت شده‌است، ولی باید دانست‌که این‌کلمه به‌فتح اول‌است ومرکب است از «رست» و«خیز» یعنی‌برخاستن اموات، چه‌رست ورستك درپهلوی به‌معنی مرده است و«خیز» ازفعل خیزیدن است.

ص ۴۶ س ۴ــ اینجا چهاربیت ازیك غزل عنصری درصفت زلف آورده‌است که‌دردیوان ملکی من ونسخهٔ چاپی نیست، ودر بیت اول به‌جای «باد»که اصل هم چنین است «یاد»چاپ شده است .

عنصری گوید (درحسن‌تشبیه):

اگرچه بادندارد زنقش وعطر خبر — به تابش اندر نقاش گردد و عطار
گهی بگستردش همچو مشك برلاله — گهیش توده‌کند چون بنفشه برگلزار
گهش چو سلسله دارد شکسته برپیوند — گهش چو دایره دارد کشیده برپرگار
ازوست رونق‌آن‌روی واین‌چنین‌نشکفت — که ابر تیره بود رونق شکفته بهار

س ۱۵، ۱۶ــ قطعه‌ای از استادکسائی آورده است‌که نقل آن از لحاظ نفاست شعر ضروری است، کسایی گوید (درتشبیه):

دو دیدهٔ من واز دیده اشك دیدهٔ من — میان دیده و مژگان ستاره‌وار پدید
به‌جزع ماند، یك‌بردگرسفیدوسیاه[1] — به‌رشته‌کرده همه‌گردجزع مروارید

ص ۴۷ س۸ــ دوبیت هزل وطیبت آورده وصدربیت اول «یاراست» غلط و «بار است» صحیح است.

باراست همه خلق‌را به‌جزمن — در باغ امیر بلند پایه
. . . . — . . . .

ص۵۰س۶،۷ــ دوبیت ازمنجیك‌آورده که ما دراین‌مقاله‌آن دورا باقسمتی‌ازهمان‌تغزل آوردیم. ودومصراع را چنین ضبط‌کرده:

ار انگبین‌لبی‌سخن‌تلخ مرچراست ؟ — بنگر به‌ماه نورش خیره شود زمشك ؟

که هردوغلط است و از روی نسخ دیگر اصلاح شد .

۱) دراصل «سیاه وسپید» واین‌اشتباه است وشعرا درمیان غزل، ابیات مصرع[باقافیه] نمی‌آورده‌اند.ــب.

ص ۵۳ س ۶ـ اینجا مصراع «چه‌شدهامون چه‌شد جیحون که این‌چونین شدآن‌چونان» غلط است وصحیح بایدچنین باشد «چه‌شدهامون چه شد جیحون که‌آن چونین شداین‌چونان» یعنی هامون ازخون کشته جیحون شد وجیحون از اجساد غرقه شدگان هامون گردید. این بیت را ما دراین مقاله نقل کرده‌ایم .

س ۱۲ـ یك غزل از منصور منطقی درفن تشبیه المزدوج آورده وماعیناً نقل‌می‌کنیم:

یك نقطه آیداز دل من وز دهان تو	یك بوی خیزد از تن من وزمیان‌تو
شاید بدن‌که آید جفتی‌کمان خوب	زین‌خم‌گرفته پشت من وزابروان‌تو
شیز و شبه ندیدم و مشك سیاه وقیر	مانند روزگار من و زلفکان تو
ماناعقیق نـارد هرگزکس از یمن	هم رنگ این سرشك من ودولبان‌تو

ص ۶۳ـ دراین صفحه شعرهای خوب آورده است درصنعت اغراق :

منجیك :

به چابکی بربـاید چنانکه نازارد	زپوست روی‌مبارز به‌نوك پیکان خال

عنصری :

چون حلقه ربایند به‌نیزه توبه نیزه	خال ازرخ زنگی بربـایی شب یلدا

شهید :

به‌تیرازچشم نابیناسیاهی نقطه‌بردار	که نه‌دیده بیازارد نه‌نابینا خبردارد

احمد آشنائی:

گشتم جهـان و دیـدم میری را	برنیم نـان دو جای زده مسمار
کز بیم بخل او به‌دو صد فرسنگ	گنجشك بـرزمین نزند منقـار

خسروی‌گوید، کثیر احمدرا :

تـا بـدیـدم کثیر احمـد را	این جهـان نـامدم بـه چشم کثیر
کز فـروغ مکارمش هـزمـان	مـورچه بشمرد ز دور ضـریـر

ص ۶۴ س ۴ـ از شعراحمد منشوری :

دهان خشکی‌نهیبت را به‌خشم‌ارتشنگی یابد	همه طوفان یکی شربت همه دریایکی ساغر

مصرع اول غلط است و باید چنین باشد : دهــان خشکی نهیبت را بهچشم از تشنگی آید ... الی آخره .

ص ۶۸ س ۱۵، ۱۶ـ فی الجمع والتفریق :

من و تو هر دو از گل زردیم	جزمــن از رنگمو تــواز بــویی
من ورا پــویم ارتورا جــویم	تــو مرا بین گرورا جویی

که صحیح شعر دوم چنین است من‌ورا بویم ... تو مرا بینی‌ار...

ص ۶۹ س ۷ـ درجمع وتفریق یك قطعه ازبهاریهٔ قمری راکه بسیار نفیس است ذکر کرده، وماآن را بااصلاح دوغلط از اغلاط نقل‌کردیم :

بوستانا توچو من‌گشتی و من‌گشته چو تو	تومگردشتی‌شدی همچون‌من ازابردگر(؟)
توچنان تازه به‌ابری من چنان تازه به‌ابر	جز که ابرتو دگر سان استوابرمن دگر
ابر من هنگام رادی شادمــان وخند خند	ابر تو هنگــام رادی سوگوار و دیده تر
ابر تو گهگاه بارد وآنچ بارد آب نــاب	ابر من پیوسته بارد و آنچ بارد سیم وزر
ابرتو چون رفت تو بی‌بهره ور[۱] مانی ازاو	ابرمن هرجاکه باشد من زجودش بهره‌ور
تو ندانی خواند مدح ابر باران بــارهیچ	من زنور ابـر مدح خویش برخوانم زبـر

ص ۷۴ س ۹ـ بیتی از عنصری داردکـه «سپرتن» را «شیرتن» تصور کـرده و طبع شده است .

همه سپرتن وشمشیر دست وتیر انگشت	همه سپه شکن ودیو بند و شیر شکــار

ودراین صفحه قطعهٔعجیبی از ابوالعلاء شوشتری آورده‌که مصراع چهارمش وبقیه‌اش از نسخهٔ اصل افتاده است ، وما بانهایت تأسف همان سه‌مصراع را به‌امید پیدا شدن بقیه نقل می‌نماییم، درصفت شب:

شبی چگونه شبی آفریده از پولاد	به‌رنگ‌کفر ودرازی امیدوهول‌نیاز!
نسیم مرگ‌ودم زمهریر وتف سعیر	. . . . !

ص ۷۵ س۱۲،۸ـ خسروی درمراعات‌النظیر قطعه‌ای داردکه تصحیح‌شده‌اش‌این‌است:

۱) کذا وبه‌قیاس نفی صفات به «نا» است نه «بی» وباید «نابهره‌ور» باشد .ـ ب .

مرده است زمی ، ابر براو دست مسیحا بیمار، جهان، باد صبا داروی بیمار
تا ابر مسیحا شد بلبل همه انجیل برخواند و برکوه پدید آید زنار ۱

ص ۷۶ س ۱۰- شاعر گوید :

برق چیلیپا وبانگ تندر ناقوس (اصل : تندزناقوس)
باران عیسی وابر جامهٔ رهبان

ص ۸۱ س ۴، ۷- یك قطعهٔ نفیس پراز احساسات از رابعه بنت کعب :

کاشك تنم باز یافتی خبر دل ! کاشك دلم باز یافتی خبر تن!
کاشك من ازتوبرستمی به‌سلامت! آی!فسوسا، کجاتوانم‌رستن!...

ص ۸۳ س ۵، ۱۴- ازعنصری پنج بیت شعرآورده وآن از قصیده‌ای بوده است که در دیوان اونیست ومطلع آن را درصفحهٔ ۱۳۱ آورده به‌طریق زیر :

زراستی وبلندی که مرترا بالاست به‌وصفت اندر معنی ، بلندگردد وراست

وهشت‌بیت ازاین‌قصیده دراین‌کتاب دیده می‌شود، رك: صفحات ۸۳، ۸۸، ۹۶، ۱۳۱.

س ۱۵- قطعه‌ای از شهید بلخی:

عذر باهمت تو نتوان خواست پیش تو خامش وزبان کوتاه
همت شیر ازان بلندتر است کەدل‌آزار(آزرده)گرددازروباه

ص ۸۴ س ۱۵، ۱۷:

نان ناکس بتراز مرگ فجی ذل تهمت بتراز ذل نیاز
هرکه بشتافت بازپس‌تر ماند زود بی تیرماند تیر انداز

وبرای اصلاح این دوقطعه ، باید دوالف : ازمرگ فجی واز ذل نیاز را حذف کنیم تاقطعه با بحرخفیف راست آید.

ص ۹۰ س ۱- درمحتمل الضدین، ازعنصری‌بیتی معروف را غلط آورده است:

۱) اصل : تاابر مسیحا شد وبلبل همه انجیل برخواند، برکوه...الخ — ب.

ای برسرخوبان جهان بر، سرهنگ (برسرجنگ ـ اصل)
پیش دهنت ، ذره نماید خرچنگ !

واصل معنی ندارد، زیرا کسی چگونه برسرخوبان جهان برسرجنگ باشد، مگرآنکه برسرخوبان بادیگران جنگ کند وعنصری چنین نمی‌خواهد، بل‌می‌خواهد بگوید معشوقش برسرخوبان سرهنگ ومقتدای آنهاست ...

ص ۹۵ س ۹، ۱۲ـ دوقطعهٔ هجو ازمنجیك:

ای خواجه مرمرا به‌هجا قصد تو نبود — جز طبع‌خویش‌را به‌توبرکردم آزمون!
چون تیغ نیك، کش‌به‌سگی امتحان‌کنند — وان سگ بود به‌قیمت آن تیغ رهنمون!

دگر گوید :

قلم منت هجاکرد و من آگـاه نیم — ازدهن بیرون کردم به‌سرکاردزبانش
بند برپای نهادمش وسیه‌کردم روی — وز درازا بکفانیده همه پشت ومیانش

ص ۹۸ س۱ـ ازسؤال وجواب بائیهٔ عنصری سه‌بیت‌آورده دربیت مطلع روایت بهتری از دیوان دارد وگوید:

هرسؤالی کز آن گل سیراب — دوش کردم همه بداد جواب

واینجا گل سیراب ازلب سیراب بهتر است، ولی شعر بعدرا غلط ضبط کرده (گفتمش خوربه‌شب نشاید دید) درصورتی‌که بدون تردید نسخهٔ دیوان صحیح است که گوید :

گفتمش جز شبت نشـاید دید — گفت پیدا به‌شب بود مهتاب

ص ۱۰۰ س۱، ۵ـ یك قطعهٔ زیبا درصنعت لغز آورده است :

کشتی

تاکی گویی مدار علم به‌من گشت — جان ودلم علم راگزیده وطن گشت
چیست یکی ماده‌ای که بی‌نرپیشت — روزی ده ره بزاد و آبستن گشت

دراین صفحه‌وصفحهٔ بعدسه‌قطعه ازامیرعلی‌پورتکین‌ـ که‌معلوم نیست آیاهمان علی‌پورتکین حدائق السحر یا پورتکین بیهقی است‌ـ آورده است درصنعت لغز و معماکه بهتر باشد قارئین به‌کتاب رجوع کنند .

ص ۱۰۴ س۱، ۲ـ از «محمد عبده» درصنعت تضمین دوبیت از آخر قطعه‌ای منسوب به‌فردوسی راآورده است بدین صورت:

به‌یـاد جوانی همی مویه دارم   برآن بیت بوطـاهر خسروانی
جوانی به بیهودگی یـاد دارم   دریغا جوانی دریغـا جوانی

ص ۱۰۵ س ۴ـ درمسمط ، بند اول خزانیهٔ منوچهری را آورده ودومصراع آن‌مورد توجه است ، در هردو، روایت تازه‌ای است که گوید «گویی که یکی کارگه رنگ‌رزان است» به‌جای :که مگر پیرهن رنگ‌رزان .

دیگر درمصراع اخیر که گوید : «کاندر چمن باغ نه گل‌ماند و نه گلنار» به‌اضافهٔ‌چمن به‌باغ ؟...

ص ۱۰۷ س۶ـ درصنعت ملمع، یك غزل ملمع عربی وفارسی ازشهید بن‌الحسین دارد ومتأسفیم که بعضی‌تـازیهای آن مغلوط است . ونیز درین غزل بعداز هربیت تازی نوشته‌اند (ترجمه) وسپس فارسی را نقل کرده‌اند درصورتی‌که پارسیها ترجمهٔ تازیها نیست .

ص ۱۰۹ س۱ـ درصنعت (مجرد) ـ یعنی شاعرودبیر حرفی یاچند حرف را ازقصیده ونامه بیرون کند ـ تغزلی از حسین ایـلاقی آورده است در حذف الف وچه خوب از عهده برآمده است!

قطعهٔ بی‌الف

زلفین برشکسته و قدّ صنوبری   زیردو زلف جعدش، دُو خط عنبری
دُو لب عقیق وزیر عقیقش دو رسته در   نرگس دوچشم وزیردونرگس گل‌طری
چشم و دو زلف و دو رخ جمله مشعبدند   وزیکدگر گرفته همه سحر ودلبری
خلدبرین شده ست‌نگه‌کن به کوه ودشت   صد گونه‌گل شکفته به‌هرسو که بنگری
سرخ وسپید ولعل وکبود و بنفش و زرد   نوروز کرد برگل صد برگ زرگری
خیره شود دوچشم که چون بنگری بدو   کوشی‌کـه بگذری نتوانی که بگذری

«بنگر که الف بدین نیکویی طرح کرده است که هیچ اثر تکلیف اندروی پیدا نیست والف ازحرفهای دیگر بایسته‌تر است.» (ترجمان البلاغه ص۱۱۰)

ص ۱۱۹ س ۶ـ درصنعت ترجمه، درترجمهٔ حدیثی‌ازاحادیث نبوی، بدون ذکرقائل، قطعه‌ای آورده که به‌اشعار رودکی می‌ماند.

هر که را بهره داد ایزد فرد — دانش وامن وتندرستی و خورد
زین جهان بهرهٔ تمامی یافت — گو به‌گرد در فضول مگرد
کآرزو را کرانه نیست پدید — آز را خـاك سیرداند کرد

دیگر درترجمهٔ : «لایلسع‌المؤمن من جحرمرتین» بیتی بسیار محکم آورده است:

هرکه رامار زسوراخی یك‌بارگزید — گر دگرباره گزد وی زدر دار بود!

ص ۱۲۱ـ فصلی به‌نام «فی‌تقریب الامثال بالابیات» دارد ودر آن فصل امثال فارسی‌را به‌نام «افسانه» آورده، عبارات قرآن را بدان منطبق می‌سازد.

ص ۷ـ افسانه : هرکه به‌کش‌ترد به‌نخشب ترد، (درمتن نخشب به‌نخشت تصحیف‌شده است) قوله‌تعالی :«وهوالذی فی‌السماءاله وفی‌الارض‌اله»

ص ۱۲۴ س ۱۲ـ افسانه : اسب را به‌پایان عقبه (به‌فتحتین یعنی‌کریوه ـ درمتن‌عقبه به‌ضم‌عین) جودهی سود ندارد... قوله‌تعالی:«یوم‌یأتی بعض آیات ربك لاینفع نفساً‌ایمانها.»

ص ۱۲۷ س ۲، ۶ـ درمعنی آیات به‌ابیات قطعاتی بدون ذکر نام قایل آورده‌که همه از استادان‌بزرگ‌است ومادوقطعه‌را نقل‌کردیم: درترجمهٔ :«افحسبتم‌انما خلقناکم‌عبثاً..الآیه

نزپی بازی آفرید تورا — چه کنی بیهده حدیث دراز
بازگشتت به سوی یزدان است — چند باشی اسیر آز و نیاز

درترجمهٔ :«بل یرید الانسان لیفجرامامه»:

زندگانی دراز خواهد مرد — ازپی خفت وخیز وازپی خورد
تامـزه بیشتر توانـد یافت — تابـزه بیشتر توانـد کـرد

س۱۱، ۱۲ـ نماندی یکی زنده براین زمین ... الخ صحیح است ومصراع بعد مغشوش به‌نظر می‌رسد...

ص ۱۲۸ـ قطعه‌ای ازابوالحسن آغاجی درحسن طلب داردکه اینجا ثبت می‌شود، چه ازاین شاعر بزرگ‌گمنام شعری، جزچند شاهد مختصر ـ دردست نیست ومغتنم‌است :

قطعه ازابوالحسن آغاجی

دوچشم عبرتـم از قدرت توچند فـراز — دوگوش فکرت من چند سال مانده زپند
گناه چندکنم ، چند عهد تو شکنم — بزرگواری تو چند واین وفای تو چند

کنون خدایا عاصیت با گناه گران — سوی تو آمد واومید را زخلق بکند
نه‌محنتی ونه‌دردی نه‌سختیی است براو — که روزگار چو شهد است وزندگانی قند

ص ۱۲۹ س ۷،۶ ـ اینجا قطعه‌ای است لطیف درحسن طلب که قایل معرفی نشده و غلطی دارد که باید اصطلاح شود،ونیز به‌اشتباه مصحح، آن را «رباعی» نامیده‌است[1]

شه را سخن من شنود باید — وز دو ره یکی نمود باید!
من برچه نشینم، اگر بیابم، — وایدرچه خورم گر ببود باید!

مصحح مصراع ثانی‌را ازوزن (مفعول مفاعیل فاعلاتن) غیرموزون گرفته وکلمهٔ (من) برآن افزوده است، این طور: وز دورهٔ (من) یکی نمود باید ... درصورتی‌که اصل شعر صحیح است منتها باید «یکی» را به‌تشدید کاف ـ چنانکه بین متقدمان مرسوم‌است ـ خواند و واو «دو» را به‌اشباع ... وباافزودن (من) برشعر، هم وزن شعر خراب می‌شود هم معنی. قطعهٔ بعد هم اصلاحی می‌خواهد اما قابل بحث نیست..

ص ۱۳۰ س ۵ ـ اینجا ازابوشکور بلخی شعر بسیار خوبی داردکه درشفاعت یکی از بزرگان درنزد امیر سروده وازنفایس اشعار فارسی است :

شعر شفاعت از ابوشکور

یکی‌رهی است‌که میرمرا[2] گنهکاراست — گناه او را باعفو میر پیکار است
گناه چیره‌تر از عفو میر، زشت بود — که عفو میر فزون ازگناه بسیار است
مرآدمی را زآدم گناه ، میراث است — عجب مدارکه فرزند باپدر یار است
نه من رسول گنهکارم ونه نیز شفیع — نه‌مرمرا به‌چنین جای جای‌گفتاراست
ولیکن آنکه به‌جای امیر زلت کرد — به‌جای بندهٔ میرش هزار کردار است

ص ۱۳۱ ـ قطعه‌ای درمدیحه ضمن‌کلام الجامع ازرودکی آورده‌که تیمناً نقل می‌شود:

آنکه نماند به‌هیچ خلق خدای است — تو نه خدایی به‌هیچ خلق نمانی
روز شدن[3]را نشان دهند به‌خورشید — باز مراورا به‌تو دهند نشانی
هرچه‌برالفاظ خلق،مدحت رفته‌است — یابرود ، تا به‌روز حشر، توآنی!

۱) این قطعه از جنس رباعیات که دربحر هزج است نیست و عروض آن . اخرب مکفوف از بحر «قریب» است (رك : المعجم ص ۱۳۶ س ۱۵،۱۴ طبع لیدن)   ۲) اصل : امیرمرا ... اصلاح قیاسی شد. ـ ب.
۳) متن، زیر روز کسرهٔ اضافه غلط است . ـ ب

ص ۱۲۲ـ دراین صفحه قطعهٔ عجیبی به‌بحر بسیار ثقیل ازخسروی دارد، ودرسطر ۱۲ـ۱۳ یك‌بیت راکه شمس قیس درالمعجم صفحهٔ ۳۳۰، به‌رودکی نسبت داده وچنین روایت کرده است:

همی بکشتی تادر عدو نماند شجاع   همی بدادی تادر ولی نماند فقیر

ترجمان‌البلاغه به‌عنصری نسبت داده وبه‌روایتی مغلوط ضبط‌کرده :

همی بکشتی تاآدمی نماند شجاع   همی بدادی تاآدمی نماند فقیر

وازحیث معنی برارباب بینش روشن‌است‌که «آدمی» به‌یاء تنکیر درهردو مصراع غلط افتاده است، زیرا «آدم» نام ابوالبشر است ومتقدمان «آدم» را مثل امروز به‌معنی‌فرزندان آدم استعمال نمی‌کردند وبه‌جای آن «آدمی» بایاء نسبت می‌آورده‌اند.ودراینجا برفرض‌که این روایت را درست بشماریم باید حرف «ز» قبل‌ازآدمی بیفزاییم تایاء آن هردو ازحال تنکیر به‌حال نسبت بازگردد. وبه‌عقیدهٔ نویسنده بعد ازاین اصلاح بازهم ازحیث معنی،شعر مزبور خالی‌ازرکاکتی‌نخواهد بود، برای‌آنکه درسپاه شاه ومیان دوستان‌اومردم شجاع‌فراوان بوده‌اندومیان‌اعدای اونیز مردمی‌فقیر بسیار بایستی‌که می‌بودند، واین‌اغراقی‌هست نامطلوب که امثال رودکی یا عنصری پیرامون آن نمی‌گردند و روایت شمس قیس به‌صحت اقرب است.*

ترجمان البلاغه

برای اطلاع آقای احمد آتش

درشمارهٔ ۱۰ـ۱۱ مجلهٔ دانش، صفحهٔ ۵۹۲، به‌نامهٔ دانشور محترم ترك آقای احمد آتش، که درنتیجهٔ زحمات وتتبعات اخیر خود دربارهٔ تصحیح ونشرکتب فارسی، منتی برعموم هموطنان من، بل برقاطبهٔ آشنایان به‌زبان پارسی دارند، برخوردم . معلوم شد آقای آتش مقالات اصلاحیهٔ مرا که در تصحیح بعضی از اغلاط نسخهٔ چاپ شدهٔ ترجمان البلاغه نوشته بودم، وددرچند شماره علی‌التوالی، مجله یغما آنرا چاپ‌کرده بود، مرورکرده و این نامه را درقبال آن مقاله به‌مجلهٔ دانش نوشته‌اند.

مجلهٔ دانش ازمن خواست چیزی درپاسخ آن نامه بنویسیم . من نیز باوجود باقی‌ـ بودن بقیتی ازکسالت زمستان وحال نقاهتی‌که هست، محض انجام تقاضای آن مجله وبرای

* مجلهٔ یغما ، سال دوم، شمارهٔ ۷، ص ۲۹۴ـ ۳۰۰، وشمارهٔ ۸، ص ۳۵۳ـ۳۵۹، وشمارهٔ ۹ ، ص۴۰۱ـ۴۰۴ (سال ۱۳۲۸)

تکمیل سپاس از آقای آتش که مانند همه عشاق علم وادب دامن همت برمیان استوار کرده، کتابهای نایاب ومفید فارسی را، که خداوند آنهارا ازچشم ودست بدان تاامروز محفوظ داشته است، به‌حلیهٔ طبع می‌آرایند ودر دسترس اهل ادب می‌گذارند، چیزی نوشتم ودر ضمن شبهتهایی که باقی بود به‌گمان خود برطرف ساختم، ومن‌الله التوفیق.

نویسندهٔ محترم، درمقدمات نامهٔ خویش ذکری از «مناقشه» فرموده‌اند، که گویا میان ایشان ومن روی داده است، وآنرا ازلطف وشفقت خود به‌خوشی پذیرفته‌اند، درحالی‌که نه، من قصد مناقشه‌ای نداشتم بلکه به‌قصد انتقاد وعیب‌جویی هم نبوده ونیستم، ودربرابر زحماتی که مردی دانشور ازروی کمال پاکی طینت ونیك فطرتی متحمل می‌شود، وموتای ادب را عیسی صفت احیا می‌نماید، جزامتنان وسپاس ازجانب خود وهرفارسیخوان وفارسیدانی وظیفهٔ دیگر ندارم. واصلاح بعضی اغلاط هم برای استفادهٔ دانشجویان وجوانان بوده است، ورنه اهل فضل وخداوندان تتبع، خود دربادی نظر صحیح را ازسقیم تمیز توانند داد.

اما درمتن مقال آقای آتش دربارهٔ اغلاطی که درکتاب ترجمان البلاغه یافته می‌شود حجتی بسیار قوی‌آورده وگوید: «به‌تصحیح کتب منحصر به‌فرد، خاصه که پرازغلط وافتادگی است، یکی ازدو راه را باید تعقیب‌کند، یابه‌فرضیه‌های خود، متن‌را تصحیح کند ویاکتابهایی راکه راجع بدین موضوع است یامنبع این کتاب قرارگرفته است، جمع وباآن متن مقابله کند... درصورت اول بایدکه مرد صاحب ذوق درزبان وادبیات متن باشد، ودرصورت دوم بایدکه شکیب بسیار به‌کار دارد، واولی آنکه مرد دارای دومزیت باشد...» سپس عذری بجا آورده وگوید: «ولی زبان فارسی زبان مادری بنده نیست.. وفارسی راکم شنیده‌ام، ازآن سبب به‌راه نخستین نرفتم وحتی‌الامکان ازفرضیات اجتناب جستم...»

من‌بعد چنین می‌گوید: «... این‌هم باید درنظر باشدکه کلمه‌ای راکه ماامروز به‌سلیقهٔ زمان خود غلط می‌بینیم، ممکن است‌که خود مؤلف‌آن‌را استعمال‌کرده باشد...» بدیهی است این‌هم صحیح است، وماحق نداریم‌کلمه‌ای‌را ازروی ذوق خود وطبق رسم زمان خویش تغییر بدهیم، هرچند این تغییر وتصحیح زیباتر ودرنظر مردم امروز صحیح‌تر به‌نظرآید...

اما گاهی کتابی دچار محذوراتی می‌شود، مثل تاریخ سیستان و مجمل التواریخ و القصص که اینجانب تصحیح کرده، یا همین کتاب ترجمان البلاغه، تصحیح آقای آتش، که نسخهٔ منحصر به‌فرد است، ومنابع اصلی‌آن دردست نیست، یااگر هست ازعربیهایی اخذ شده که‌آنها هم عیناً موجود نیستند، ومفاد بعضی ازآنها درکتب تازی پراکنده است. شکی نیست که درین موارد ناچار مایه وذوق وکثرت تتبعات مصحح لازم‌وملزوم عمل است، والا نمی‌توان آنرا تصحیح نام نهاد.

نکتهٔ مهمی‌که نویسنده اشاره‌کرده است، که ماحق نداریم‌کلمات را ازروی ذوق خود اصلاح‌کنیم، بسیار بجاست ویکی ازعلل فسادکتب خطی‌قدیم فارسی‌ما ازهمین راه نشأت‌کرده است، که هرکاتبی یاهرقاریی هرکلمه‌ای راکه نمی‌دانسته وفهم نمی‌کرده یاازوضع‌آن خوشش نمی‌آمده است، به‌میل وذوق خود تراشیده وکلمهٔ دیگر به‌جایش نهاده ونظم ونثر متقدمان را ازاین راه فاسدکرده‌اند. به‌همین سبب درتصحیح انتقادی وفنی امروز حتی‌الامکان سعی می‌شود، لفظی ازالفاظ ولغتی ازلغات متون تاحدامکان دست نخورد، ومصحح هرچه ازهرجا برای اصلاح‌کلمه‌ای به‌دست می‌آورد،درحاشیه قیدکند. مگر به‌ندرت ودربدیهیات‌که آن هم بازبایستی نسخهٔ متن‌را درحاشیه به‌هرشکلی ووضعی‌که دارد قید وثبت نمود.

اخیراً دردانشگاه ایران، برای تربیت طلاب زبان فارسی، علمی‌وفنی‌نوکه درسینه‌ها استادان موجود بوده ولی به‌کتاب نیامده بود به‌وجود آورده شد، و نام آن را سبك شناسی نهاد، وتابه‌حال سه‌جلد ازآن فن‌نو ـ که تنها مربوط به‌نثر وتاریخ تطور نثر فارسی را از ازمنهٔ بعید تاامروز دربردارد ـ ازچاپ خارج شده است و جلد چهارم‌که خاصه سبك شعر فارسی است در دست تألیف است، واگر عمرباشد تاسال آینده به‌مطبعه داده خواهد شد.. و سالهاست این فن جدید برای تشحیذ اذهان طلاب در دانشکده ادبیات درس داده می‌شود. این فن برای همین است‌که دانشوران من بعد ازروی ذوقهای شخصی، مثل ادوار قدیم،کتب استادان ماضی‌را مسخ نکنند وبه‌شعر ونثر قدما دست نزنند. واگرهم خواستندکتابی‌را برای چاپ‌آماده سازند،شیوه وطرزهرعصری‌را ازعصورتاریخ بازشناسند وبه‌لغات غالب واصطلاحات معمول هرزمانی واقف‌گردند،وسبك وطرزهرشاعر ونویسنده را از طرز وسبك دیگری تاحد امکان وتاجایی‌که قابل‌تمیزوتشخیص‌باشد جداکنند،تادچارمحذوری‌که اشاره شده‌است‌نشوند.

بعد وارد متن تصحیحات شده‌اند. دربارهٔ «دانشیان» شرحی غیرقابل قبول نوشته‌اند، که تذکارش‌کرانکند. باید بدانندکه اولا لفظ «دانشمند» تاقرون ۵ ـ ۶ اغلب به‌معنی «فقیه» یا«محدث» استعمال می‌شده، ولی خود «دانش» وصیغهٔ وصفی آن‌که «دانشی» باشد دردومورد براهل علم وفضل وشعر ازادبا وشعرا وکُتّاب وغیرهم، ازهمان قبیل اطلاق می‌شده، واگر به‌مؤلفان و دانشورانی‌که « درشرح بلاغت وبیان حل صناعت وعروض وامثال ذلك...» کتاب تألیف کرده‌اند «دانشی» نگوییم یك نوع بدعتی است، و منع لقب «دانشی» و اطلاق کلمهٔ «منشی» برمثلا « عبدالله بن معتز» یا «خلیل‌بن احمد » نوعی بزرگ از اهانت است ، خاصه که مردی چون «شمس‌قیس‌رازی» درمقدمهٔ قسم۲، ص۱۶۶، طبع بیروت، گوید «شعر دراصل لغت دانش است» بالخصوص‌که درخود متن خطی «مردانشیان» ضبط شده است. وآقای آتش درمقدمه می‌گوید: نباید متن را به‌ذوق شخصی تغییر داد، معذلك دراینجا پافشاری می‌کند و مدعی است‌که «دانشی» خاص علماست نه‌ادبا ومنشیان!

درص۳ سطر۱۳ـ که درمقاله، من مدلل داشته بودم که عبارت «ویك یك بیت هزل و طیبت نیز ازوی دور کردیم...» درست نیست، و«... دور نکردم» درست است، به‌دلایلی که آنجا ذکر شده بود، ومهمتر از همه آنکه ابیات هزل وطیبت درکتاب موجود است، واگر آنهارا دور کرده‌بود ـ چنانکه مصحح کتاب معتقداست ـ ابیات هزل وطیبت درکتاب موجود نبود، عجب آنکه عبارت «دور نکردم تاهمهٔ دواعی انس اندروی موجود بود، همچنانکه دل را اندروی بهره دانش بود، تن راآرامش بود» که باز دلیل دیگری برآوردن ودور نکردن یك یك ابیات هزل وطیبت است، به‌هیچوجه مورد توجه نویسندهٔ محترم قرار نگرفته است، باآنکه درك معنی مستلزم انس‌وآشنایی زیادی به‌زبان فارسی، که زبان مادری ایشان نیست، نخواهد بود. استدلال ایشان دراینکه «مؤلف ترجمان البلاغه، شواهدکتاب را قبل ازشروع به‌تألیف گردآورده است...» بادلایل صریحی که درمقاله وخودکتاب است قابل توجه نیست، ولفظ «یك‌یك» درمتن که به‌اصطلاح امروزه «تك‌تك» معنی می‌دهد، با«دور نکردم» ملایمتر است تابا «دورکردم»، خواه شراهد قبلا گردآمده باشدخواه بعداً... فتأمل.

ص۱۴،س۱۶ـ نوشته‌اند: «دراصل ومتن یزدانی نیست ویزدان است» آری من هم به‌همین جهت نوشته‌ام که یزدان غلط است و «یزدانی» درست است، زیرا این قطعه

تاپیل چو یك بریشم پیله	اندر نشود به‌چشمهٔ سوزن
شاها تـو به‌زیـر فریزدان	بدخواه تو زیر دست اهریمن

بروزن «مفعول مفاعلن مفاعلین» است، یعنی «بحر هزج مسدس اخرب» ومصراع سوم باوجود «یزدان» چنین تقطیع می‌شود: «مفول مفاعلن مفاعیل» واین قسم زحاف جایز نیست، یابایدآن‌را «یزدانی» به‌یاء خطاب خواند، یاباید «یزدان‌زی» خواند، تاوزن مصرعها درست باشد...

ص۱۷، س۱ـ درشعر زیر:

کراتب گیرد ازعشق نگارا	چسود ارآب برریزد به‌تارك

گفتم لفظ «نگـارا» درمصراع اول غلط است، خواه آن‌را الف خطاب حساب کنید، خواه الف زاید، واینکه می‌گویید «باید الف‌زایده باشد ونظایرش دراشعار قدیم هست» اشتباه می‌کنید، الفهای زایده‌که آن‌را الف اشباع یااطلاق گویند، درضرب ابیات ومطالع، یعنی در قوافی می‌آید نه‌درآخرمصراع اویاعروض شعر، مانند

مرغی است خدنگ توعجب دیدی	مـرغی کـه شکار او همه جـانـا
داده پر خویش کرکسش هدیه	تـا بچه‌ش را بـرد بـه‌مهمـانـا

ودرآخرمصاریع اول، یعنی درعروض شعر، هیچ حرف مزاید نمی‌آید، مگر درقوافی آن الف آمده باشد، فلذا الف نگارا غلط است، واصل، نگاری، نگارین، یاچیز دیگر بوده است.

ص۱۷ س۵ ـ کاش حواشی ۱۰۲ ـ ۱۰۶ به‌زبان فارسی بود، کـه مانیز ازآن استفاده می‌کردیم، چه تاریخ ازاین شخص به‌استقلال و به‌تفصیل ذکری ننموده‌است، ودرتاریخ بیهقی وبعضی کتب دیگر شذراتی ازوی آمده، که ممتنع نیست، وحتی اسم او درکتب به‌اختلاف آمده، درحدایق السحر، چاپ طهران قدیم «علی نور مکتبی» ودرچاپ طهـران آقای اقبال، دامت افاضاته: «امیرعلی یوزی تکین» ضبط شده، ودرحواشی نوشته‌انـد: معلوم نشد کیست. ودرین کتاب هم «میرعلی‌پورتکین» ضبط‌شده‌است. واین‌مرد ظاهراً همان‌است که بامسعود می‌جنگیده‌و درجنگ بااو بود، که التونتاش‌پادشاه‌خوارزم زخم‌برداشت و به‌قتل‌رسید، ودرآخرهم باسلجوقیان برضد مسعود اول غزنوی ساخته آنان‌را به‌فساد وشورش تحـریك می‌کرد، وازاین پس من شخصاً تحقیقاتی دربارهٔ اوندارم. وایکاش تحقیقات آقای آتش‌را به‌فارسی می‌دیدیم وبرای نامهٔ دیگر، مارا ازمطالعهٔ آن برخوردار می‌نمودند.

ص۲۱ س۱۴ـ گزاف درزبان فارسی، به‌کسروبه‌فتح همزه، معروف است وبرهان کـه اعتمادی به‌گفته‌هایش نیست، ضم اول‌را نیزآورده، ولی کسر آنرا مقدم داشته واز فتح سخن نگفته است .

ص ۳۵ س۷ـ زینتی، این شخص درتمام تذکره‌ها زینتی ازماده «زینت» تخلص داردو اورا «علوی‌زینتی‌محمودی» نام می‌برند، وچنانکه درمقالات‌مجلهٔ یغمااشارت رفت، قدیمترین جایی ومعتبرترین کسی‌که ازاین شاعر وتخلص وی بااین املابه‌صراحت نام برده است، کتاب معتبر ومفید لباب‌الالباب تألیف شاعـر ونویسندهٔ بزرگ عصرخود، نورالدین عوفی، صاحب جوامع الحکایات ولوامع‌الروایات ودوجلد لباب‌الالباب وغیره‌است، که به‌قرینه توصیفی وی را «زینتی» دانسته‌است. فاضل محترم آقای اقبال، درحواشی حدایق‌السحر، ص ۱۰۱ـ۱۰۲ اورا زینبی از مادهٔ «زینب» دانسته، وبـاوجود صراحتی‌کـه در لباب‌الالباب راجع به‌زینتی دیده‌اند وخود نیز می‌گویند «تمام تذکره نویسان... زینتی ضبط کرده‌اند» فقط بـه اعتماد نسخهٔ اصلی حدایق‌السحر که مبنای‌کتاب حاضر ایشان بوده، ودر ۶۶۸ هجری تاریخ‌دارد، با وجود تصریح عوفی‌که به‌مراتب ازکاتب نسخهٔ حدایق‌السحر معتبرترش باید شمرد ، وی‌را زینبی ازمادهٔ «زینب» شمرده‌اند ، ولی ما به‌خلاف سلیقهٔ آقای‌اقبال، ضبط عوفی‌را باصراحتی که دارد، برضبط نسخهٔ حدایق‌السحر و چهارمقاله هرقدر تاریخشان قدیم باشد (چون کاتبان به املای اصلی این لفظ مثل عوفی تصریح ندارند) رجحان می‌نهیم واین رجـحان نهادن از

آن‌است که به‌ضبط کاتبان، هرقدر قدیمی باشند، نمی‌توان اعتمادکرد، چه به تجربه دیده‌ایم که در نسخه‌های بسیار قدیم فارسی وعربی اسامی والقاب به غلط ضبط شده است. یکی از شواهد صدق وحاضرما همانا نام «امیرعلی یوزی‌تکین» است که درهمان نسخهٔ حدایق‌السحر قدیمی ۶۶۸ آقای اقبال ضبط گردیده، و آقای آتش در نسخهٔ ترجمان البلاغه خود که قدیمتر ازآن است «امیرعلی پورتکین» خوانده‌اند، ودر نسخهٔ چاپی دیگر که قدیمی است علی نور مکتبی است.

پس ضبط نسخه‌های خطی، بدون تصریح به‌املای حقیقی، محتمل غلط بودن هست اما ضبط صریح عوفی وتمام تذکرةالشعراها، این احتمال را ندارد مگر آنکه دلیل مسلم وضبط مصرحی، که نشود احتمال خطا و سهو درآن داد به‌دست آید. آن وقت حق‌داریم بگوییم عوفی که خود درقرن ششم می‌زیسته ودرخراسان وحتی درغزنین وهندوستان وسند با شعرا و دانشمندان واهل ذوق حشر داشته‌است، نشنیده یاشنیده وعمداً اورا به‌جای آنکه زینبی‌ازمادهٔ زینب ضبط کند، زینتی ازمادهٔ زینت ضبط کرده‌است. ازافاضل واستادی عجب است که به‌اعتماد دونسخهٔ کتاب بگوید «به‌عقیدهٔ نگارنده این سطور وبه شهادت نسخه‌های قدیمی (یعنی لابد نسخهٔ حدایق ۶۶۸ وچهارمقاله، نسخهٔ قسطنطنیه) زینبی صحیحتر است» وپس‌ازاین بگوید «نساخ به‌واسطهٔ پس‌وپیش‌شدن‌نقطه‌ها زینبی‌را زینتی‌خوانده وعوفی که عادتش‌آوردن استعارات رکیك بوده، باعبارت «زینتی زینت‌زمان...» این غلط‌را در اذهان رسوخ داده است (!)...»

هرگاه چنین منطقی‌کافی‌است ما هم می‌گوییم به‌عقیدهٔ نگارندهٔ این سطور وبه شهادت تصریح نورالدین‌عوفی، که بعدازاسم زینتی‌باجملهٔ وصفی‌بسیارشیرین «زینتی‌زینت‌زمان ونادرهٔ کیهان..» املای حقیقی زینتی‌را مکشوف ساخته است، زینتی صحیحتر از زینبی است. لابد نساخ دونسخهٔ مزبور به‌واسطهٔ پس وپیش‌شدن‌نقطه‌ها وعدم دسترسی به‌کتاب نفیس‌لباب‌الالباب عوفی، و بی‌اطلاعی عمومی‌که دراین مردم معهود است، زینتی را زینبی خوانده و ضبط کرده‌اند...وهدابذا. درنسخه‌های‌خطی‌بیهقی‌که یکی‌درتصرف نگارنده‌استوچند نسخهٔ دیگر که دیده‌شد، طبق تصریح عوفی «زینتی» است. وشمس قیس رازی نیز وی را همچنین ضبط نموده است (رك:المعجم، طبع‌اوقاف گیب، ص ۳۵۹). از همه اینها بگذریم، زینبی منسوب به‌کدام زینب است؟ زیرا این شاعر خود نسبت «علوی» دارد، دیگر نسبت زینبی چه معنی خواهد داشت؟ به قول آقای‌اقبال تنها دربغداد خاندانی بوده است موسوم به‌زینبی، و الا در تمام دنیا دیگر چنین نسبتی موجود نیست، وجای حیرت است که چگونه مردی خراسانی شاعرکه نسبت علوی هم دارد، منسوب به‌خانوادهٔ زینبی بغداد که علوی هم نیست تواند شد، وهرصاحب ذوقی بعدازمکشوف شدن تصریح عوفی ومعروف بودن زینتی، طبق همان تصریح، می‌تواند قسم یادکندکه تخلص این‌شاعر زینتی است نه‌زینبی...

ازمسامحهٔ دیگری که من الاتفاق درضمن شرح حال زینتی درحواشی حدایق السحر استاد بزرگوار عباس اقبال بدان برخوردم، یکی از ابیات اوست که به صورت عجیبی ضبط کرده اند، و ضبط ایشان چنین است :

تهی نکرده بدم جام می هنوز از می   که کرده۱ یاسمن از خون دیده مالامال

ودرحاشیه برابر علامت۱ نوشته اند: یعنی کرده بودم

در مجمع الفصحاء مرحوم هدایت شعر بالا چنین ضبط شده، وعلی التحقیق صحیح است، وهی هذه:

تهی نکرده بوم جام می هنوز ازمی   که کرده باشمش از خون دیده مالامال

وشکی نیست که ضبط آقای اقبال (که کرده یاسمن) ولو به زعم ایشان «کرده» را «کرده بودم» بگیریم وبااین حذف رکیك وغلط موافقت نشان دهیم، درست نیست وتازه لفظ «یاسمن» چه معنی خواهد داشت؟ این شاعرمی گوید: «جام می را هنوز به تمام ننوشیده باشم که آنرا ازخون دیده مالامال کرده باشم» وفعل درهردو مصراع ماضی مشکوك است.

ومن تعجب می کنم فاضل استادی، باوجود صراحتی که درضبط نورالدین عوفی دیده اند، وبالاخره معترفند که تمام تذکره نویسان اورا مطابق با همین ضبط یعنی زینتی یادکرده اند، وتنها دوتن ازنساخ که قدیمتر ازعوفی نبوده اند، اورا زینبی نوشته ولی مثل نورالدین عوفی تصریحی درضبط مزبور ندارند، وبقول خود آقای اقبال محتمل است، درحین کتابت نقاط پس وپیش شده باشد، ومثل غالب اغلاط کتابی دیگر آنهم غلطی باشد ، وبالجمله با وجود دلایل استحسانی دیگر که اشاره کردیم، باز اصراری درصحت همان ضبط دوگانه داشته وبرای سست کردن ضبط عوفی نسبت رکاکت (عوفی که عادتش آوردن استعارات رکیك بوده...) به عبارات آن مرد فاضل بدهند؟ درحالی که رکاکت عبارات وی (به فرض تسلیم) دلیلی برغلط بودن عقیدهٔ او دربارهٔ املای زینتی نتواند بود.

همچنان درمورد ضبط قطعهٔ لامیهٔ این شاعر ـ درصفحهٔ ۱۰۳، ازحدایق السحر ـ چگونه آقای اقبال ملتفت فساد شعر دوم نشده، ولااقل به مجمع الفصحا که بدون تردید از لحاظ مطالعهٔ ایشان گذشته بود، رجوع ثانوی نفرموده اند ؟ شاید گناه مجمع الفصحا هم این است که دراشعار مردم دخل وتصرف کرده، یا درشرح حالات شعرا اشتباهات زیاد نموده است . با اعتراف به این نقایص هرگاه شعری در مجمع الفصحا درست ضبط شده باشد ، روا نیست ماغلط دیگران را برصحیح وی رجحان نهیم؟ یادست کم حق آن است که روایت مجمع الفصحا

را در حاشیه ذکر نماییم تانگویند که ما ملتفت غلط بودن وفساد شعر نشده آن‌را صحیح پنداشته‌ایم

ص ۳۸ س۷ـ دراینجاقطعهٔ زیبایی درصفت انارازشاعری نقل‌شده‌است به‌طریق زیرین:

صدفی گرده گرد پرياقوت	طبع را قوّت و روان را قوت
زاندرون صدف به صنع خدای	زر و بر زر پخته‌بر ، با قوت

به عقیدهٔ من قافیهٔ شعر دوم «باقوت» غلط وصحیح آن «یاقوت» است. آقای احمد آتش در برابر این اصلاح چنین مرقوم داشته‌اند: «... استاد محترم بهار می‌خواهندکه این کلمه را به‌شکل «یاقوت» اصلاح کنند. به نظر بنده این‌اصلاح ممکن نیست، زیرا که درین قطعه که متشکل ازدو بیت‌است قافیه مصراع اول «یاقوت» است. شعرا دردوبیت ودو قافیه یك کلمه را مکرر نکنند... الخ».

آقای آتش درین مدافعه اشتباهی کرده‌اند آنجاکه گویند: شعرا دردوبیت ودو قافیه یك کلمه را (که ظاهراً مرادشان یك قافیه باشد) تکرار نکنند... چه درصورتی این‌معنی که تکرار قافیه در دو بیت متوالی باشد، از عیوب شعر محسوب می‌شود که درآخر ابیات‌آمده باشد واینجا تکرار ازآن قسم که‌گمان برده‌اند نیست، بلکه تکرار قافیه‌ای‌که در مصراع‌اول مطلع آمده باشد، دربیت دوم جزء محسنات‌شعریه به‌حساب می‌آید، ودواوین استادان شعر فارسی پر است ازین قسم وآن‌را استادان صناعت نوعی از «ردالعجز الی‌الصدر» شمارند . از آن‌جمله مسعودسعد سلمان گوید:

طاهر ثقةالملك سپهر است وجهان است	نه‌راست نگفتم که نه‌این است ونه‌آن است
نی‌نی نه‌سپهراست‌که خورشید سپهر است	نی‌نی نه جهان است که اقبال جهان است

و غالب قصاید امیرمعزی و رشید وطواط ازین صنعت آراسته است، و در قطعهٔ مانحن فیه نیز «یاقوت» با قافیهٔ مصراع اول مطلع یکی است و از جملهٔ محسنات آن قطعه است.

شکی نیست‌که با دانستن این نکته ، دیگر جای انکار باقی نماندکه قافیهٔ مزبور نه «باقوت» به باء ابجد است، نه «ماقوت» ، بلکه با تحقیق گذشته وبا مراجعه به تشبیه‌انار و دانه‌های سرخ آن، و اوراق زردی‌که بر زبردانه‌ها وطبقات زرین دیگرکه زیردانه‌هاست ، معلوم می‌کندکه شاعر طبقات والیاف‌زرین نار را به‌زر پخته تشبیه‌کرده ودانه‌های نار را به یاقوت... نه به ماقوت وباقوت! چه ماقوت، یا به‌قول بی‌اساس «برهان» باقوت، حلوایی است ازنشاسته‌ومغز بادام‌که درافطاری‌های قدیم رسم بوده است، ورنگ آن‌حلوا سفیدیازرد

است، و مثل «لرزانك» چیزی‌است شل، وحتی قابل بـریدن چون لرزانك هم نیست، و دانهٔ انار را هیچ اعجمی به ماقوت تشبیه نکرده ونخواهدکرد تا چه رسد به‌اساتید زبان‌فارسی.

ص ۴۵، س ۱ ــ دربارهٔ عمارهٔ مروزی ــ چنانکه اشاره کردیم ــ عماره به تشدید میم نیست، و نامها درفارسی وتازی‌وهمهٔ زبانها قواعدی داردکه ازآن تجاوز نمی‌شود، خاصه که در شعر خود این شاعر هم به‌سکون میم آمده نه به‌تشدید میم، واستدلال آقای احمد آتش‌در اینکه «محرر کتاب ترجمان‌البلاغه ابوالهیجا اسم شاعری راکه به زمان او بسیار قریب بوده وآن را به‌گوش خود بسیار شنیده درست ضبط کرده است...» کافی و مقنع نیست، خاصه که خود ایشان و آقای استاد اقبال ، تصریح بالکنایه نورالدین عوفی را دربارهٔ « زینتی زینت دوران » با قرب عهد قبول نمی‌کنند و می گویند عوفی اشتباه کرده است. وحق هم این است که ضبط نام یا شعری با وجود قرب عهد محرر به‌صاحب نام یا شعر، به‌تنهـایی دلیل صحت ضبط نامبرده نتواند بود، چه می‌بینیم که همین ابوالهیجا اسامی والفاظ دیگری‌را هم به‌غلط و یا تصحیف ضبط نموده است. پس تنها ضبط او بدون سند و دلیل دیگری نمی‌توانـد مقنع محسوب گردد

ص۹۰۶، س۱ ــ دراین بیت‌عنصری که گوید:

ای‌برسرخوبان جهان برسر جنگ پیش دهنت ذره نمایـد خرچنگ

در این شعر قافیهٔ نخستین، بدون شبهه «سرهنگ» است، به‌چند دلیل:

۱. عین این شعر در نسختهای مختلف حدایق السحر که لابـد از روی همین کتـاب ترجمان‌البلاغه گرفته شده است ، قافیه مطابق اظهار من «سرهنگ» است نه «سرجنگ».

۲. سرجنگ به‌جیم به‌معنی سرهنگ، که لقب سرخیل و پیشوای عیاران وفتیان‌بوده، وبعدها یکی ازمناصب نظامی درایران قرارگرفت، در هیچ‌یك ازاسناد نظمی و نثری فارسی دیده نشد، وهمه‌جا سرهنگ باهای هوز ضبط شده، و ضبط برهان ــ چنانکه همه برآنند ــ برای احدی سندنخواهد بود،چه‌این‌کتاب درهندتدوین شده، ودرهند اگرهم چنین‌استعمالی موجود باشد، برای اصلاح شعرعنصری کافی وسند نخواهدگردید.

۳. هرگاه چنین لغتی هم وجود می‌داشت، باز به‌دلیل عیبی‌که در تصحیف خـوانـی «سرجنگ» موجود می‌باشد، مانع ازآن بوده است که شاعری بزرگ ازآن غفلت‌کند و به جای سرهنگ، سرجنگ استعمال نماید. توضیح آنکه هرگاه «سرجنگ» استعمال گردد ،

مصراع چنین معنی‌می‌تواندداد که: ای برسر خوبان‌جهان برسرجنگ... یعنی «برسرجنگ ونزاع» وشعرغیر ازمقصود شاعر معنی می‌دهد ...

من از دانشمندگرامی مکرر شکرگزاری کرده‌ام، که وقت شریف خـودرا در احیای کتب ذیقیمت پارسی صرف‌می‌فرمایند، وبه‌عالم‌فضل وادب وترویج‌مدنیت‌وآداب مشرق‌که‌خود ایشان هم درآن شریك سودوزیانند، مساعدت و بذل جهدمی‌نمایند. ودراین‌قبیل تحقیقات‌هم که برای نوباوگان ودانشجویان ضروری‌است، باز ازوجودگرانبهای آقای احمد آتش کـه مسبب نشر وبسط این‌مقالات هستند تشکرمی‌کنم. *

یکی ازکتب خواندنی

چند روز قبل کتابی، که تازه درسلسله انتشارات‌کانون معرفت ترجمه وطبع شده است، به دستم رسید.

این کتاب در۳۲۵ صحیفه، به‌قطع‌کوچك وظریف باحروف وکاغذ مرغوب منتشر شده، وازکتبی‌است که خواندن‌آن برای هرجوان ایرانی، ازجملهٔ ضروریات است. تاریخی‌است مربوط به‌آغازمشروطه، خاصه سالهای۱۹۰۹-۱۹۱۱، ومی‌توان گفت ازابتدای مشروطیت تا استعفای رضاشاه پهلوی را دربردارد.

مؤلف یکی ازجوانان خاورشناس روس، واز نجبای پتروگراد، وازکارمندان فاضل و لایق وزارت‌خارجهٔ روس تزاری است موسوم به «ب. نیکیتین» که تحصیلات خود را در ورشو و مسکو و پتروگراد در رشتهٔ حقوق و عربی وترکی وفارسی وفرانسه، خاصه ادبیات‌فارسی و شناسایی ایران، به پایان‌برده ومدتی هم دراستانبول تحصیل می‌کرده ودر بالکان‌وترکیـه گردش‌کرده و بالاخره در ۱۹۰۹ برای مرتبهٔ اول، ازلنینگراد (به‌قول او: پترزبورغ) از راه داخلهٔ روسیه وبحرخزر وارد ایران شده، ازطریق رشت به اصفهان رفته وپس ازچندی‌به روسیه برگشته است. و دربن‌سفر نخستین ارمغانهای تاریخی‌را به خوانندگان کتاب خود، از حرکت دموکراسی گیلان، وقزوین، وطهران، واصفهان، و قدری از شخصیت رؤسای‌این حرکت، مرحوم «سپهدار تنکابنی» و مرحـوم «سردار اسعد» و «صمصام‌السلطنه» و «ضرغام السلطنه» وقدری از حالات روحی محمدعلی میرزا وپیشرفت ملیون (به قول او: دموکراتها) و پادشاهی «احمدشاه» بیان می‌کند. و همچنین مقدماتی شافی و کافی از معاهدهٔ ۱۹۰۷ بین روس و انگلیس، وارد شدن قوای نظامی روس بدون حق وعدالت به‌داخل ایران به‌قصدتصرف مملکت، و تحریکات سفارت انگلیس، و دیگهای پلو، و ماژور استوکس معروف انگلیسی،

* مجلهٔ دانش. سال اول، شمارهٔ ۱۲، ص ۵۹۸ — ۶۰۳. و سال دوم، شمارهٔ ۲، ص ۱۲۰ — ۱۲۱ (اسفند ماه ۱۳۲۸).

نقل می‌کند. وحتی یکجا صریح می‌گوید که دولت روس تزاری بنا به پیشنهاد دولت انگلیس در شمال ایران قشون وارد کرده است، تاکلنی اروپایی تبریز و امور تجارتی را که درخطر افتاده است حفظ کند (ص۳۹)... از عجایب آن است که در خلال انتقادی از جنبش پیش از وقت دموکراسی در ایران وچین، چنین می‌گوید: «من معتقدم ایران باید پادشاه ایرانی با اقتدار و وطن دوستی داشته باشد، مانند رضاخان وچین رئیس جمهور عامه‌پسندی مانند چیانکایچک!...» (ص۴۲) ...

از همان اوقات که در اصفهان به‌کارهای قونسولگری مشغول است اقرار می‌کند که حکومت دراین طرفها (شمال ایران) قونسولهای روس است...

در پاییز ۱۹۰۹ به لنینگراد مراجعت می‌کند، و رسماً وارد وزارت خارجه می‌شود. درین فصل شروحی از سیاست بالکان و نزاع بلغار وصربی با عثمانیها بیان می‌کند. همه‌جا روزنهٔ افکار سیاسی او وسیع و روشن وگفتارش صریح و دلچسب است، و از ابتدای کتاب خواننده خودرا بامردی متمدن و مؤدب و بشردوست میانه‌رو منصف و حقیقت‌یاب روبرو می‌بیند.

در ماه نوامبر ۱۹۱۱ به سمت منشی و مترجمی کونسولخانهٔ رشت ــ که آن روزها زیر چنگال بی‌رحمانهٔ «نکراسف» نامی قرار داشت ــ مأمور گردید، ولی درفوریهٔ سال‌دیگر ۱۹۱۲ به‌همراه خانم فرانسوی خودکه زنی باسلیقه وباذوق و بااطلاع بوده‌است به‌رشت‌وارد می‌شوند.

بعد از ورود به‌رشت، به‌تدریج رشتهٔ اختیارات را در دست می‌گیرد و بالصراحه اقرار می‌کندکه دولت روس‌تزاری، شمال ایران ومنطقهٔ قسمت‌خودرا ملك‌طلق خود دانسته‌تصرفات مالکانه می‌کند. ودر ضمن همین داستان است که خبر قتل عام روسها را در تبریز و رشت و غیره (درمورد اخراج مسترشوستر) می‌نویسد، ودر تمام این قضایا مثل یك مرد بیطرف و بشر دوست صحبت می‌کند، که خواننده نه تنها عصبی نمی‌شود، بلکه از وجدان این مرد پر بدش نمی‌آید. سپس می‌رسد به داستان مرگان‌شوستر وروابط دوسفارتخانهٔ انگلستان وروسیهٔ تزاری ومظالمی که دربارهٔ ایرانیان آزادیخواه ازطرف دودولت ظالم ارتکاب شده و بعد هم می‌شده است...

مؤلف هرچه درقوهٔ جوانی ونشاط شخصی وعلمی خود دارد درین فصل ــ یعنی درایام توقف درگیلان ــ به خرج می‌دهد. از تمام جنبه‌ها و از هرطرف زیر وبالا، پشت و پهلو، درون و بیرون، وحتی قواعد روابط بین مالك وزارع وسنن وقواعد دیرینهٔ دیگر، منجمله رسالهٔ حاج سید محمود مجتهد، بحث می‌کند، ونتیجه به‌آنجا می‌رسدکه شما به‌خوبی می‌بینیدکه مأمور روس به امردولت خود وبا معاهدات قدیم ومقررات ازقبیل مداخلهٔ کونسولها

در محاکمات اتباع داخله ، که یکطرف تبعهٔ روس باشد، وسایر قضایا واختیارات وزورآنها وناتوانی مأمورین ایرانی در ایران چه می‌کند ، و چه قدرت فرعونی و سلطـهٔ قیصری را داراست ؟!

مؤلف ما در پاییز ۱۹۱۴ ، سال اول جنگ، ازرشت احضار می‌شود، اما دریـن فصل دلکش که ذکر آن گذشت، هرکس می‌تواند نشانهٔ یك ملت بی‌گناه راکه دچار دوغول سیاه و دو دزد سرگردنه شده است ، و با کمال مردانگی (یعنی تا ورود نـاصرالملك و بستن در مجلس دوم) مقاومت می‌کند درك کند و از بیانات ساده و بشر دوستانـه‌ای که جسته جسته از خلال اقاریر مؤلف تراوش می‌نماید، این حقایق را مزمزه‌کرده درست بفهمد.

این مرد درمدت اقامت خود در گیلان، که تا حدود تنکابن واز طـرفی تا طوالش در اختیار داشته، به‌قول خود حکومت بلکه سلطنت می‌کرده است، زیراکونسول روس همه‌کاره بوده ومرجع تمام‌کارها او بوده‌است...

در تابستان سال۱۹۱۴، به‌او اطلاع دادندکه به سمت منشی کونسول ژنرالی تبـریز منصوب‌شده‌است، بالجمله تابروزجنگ‌بزرگ بین‌المللی، در رشت متوقف‌بوده ودرماه‌سپتامبر حرکت می‌کند وبرای رفع بیماری مالاریا و گذراندن مرخصی به پطرزبورغ (لنینگـراد) می‌رود.

درمراجعت ازپطرزبورغ (لنینگراد) وارد تفلیس شده، وشرحی از تاریخ‌گرجستان و علل محو شدن استقلال آن مملکت می‌دهد، وبالاخره اشاره‌ای به‌ژنرالیسیم استالین می‌کندو می‌گوید امروزه‌امپراطوری تزارها بااارادهٔ یکنفرگرجی اداره می‌شود (نویسنده ازروسهای سفید است ودر پاریس‌اقامت دارد وباآنکه می‌داند درروسیهٔ شوروی حزب حکومت می‌کند، باز ارادهٔ استالین را پیش‌کشیده است...)

مؤلف درصفحهٔ ۱۸۸ تحت عنوان : «تعرض قشون روس درآذربایجان» این مطلب را با فعالیت عناصر انقلابی قفقازکه در وقایع ایران درسال ۱۹۰۵ دستی داشته‌اند ، مـربوط می‌داند و می‌نویسد ما مردد بودیم که باید به نگاهداری سرحدات قفقازی خودمان قناعـت کنیم، ویا آنکه ازسرحد تجاوز کرده درخاك ایران به فعالیت نظامی پردازیم ... بالاخره درموقع عزیمت من از پطرزبورغ شق ثانی‌را ترجیح دادند.

اینجا مؤلف ازصفحات ۱۸۹ ــ ۱۹۰ به بعد ، داستانهای مهم و مهیج از مداخـلات قوای روس و ترك وکرد وآشوری وجلو وغیره در آذربایجان، که خود او همه‌جا حاضر و از عمال عمدهٔ عمل بوده‌است، نقل می‌نماید وتاریخ ایران و مداخلات روس ودسایس انگلیس را به خوبی روشن می‌سازد، تا روزی‌که خود،کونسول ارومیه (رضائیه) می‌شود . اطلاعاتی که او ازحالات ارومیه می‌دهد معنی ضرب‌المثل ایرانی (بیچاره ارومیه) را ــ که خودش‌هم

دارد ازیادها می‌رود ـ برای ما تازه می‌کند و می‌رساندکه چه صدمات و لطماتی در نتیجهٔ مداخلات میسیونرها و ملل گوناگون کرد وآشوری و ترك و ارمنی و مسلمان بـرسر مردم ارومیه، از مسلم وترسا، وارد شده است، چنانکه درصفحهٔ ۳۱۲ گوید از قراری‌که معتمدین محلی می‌گفتند، دراین کشمکشهای روس وترك‌وآشوری‌وکرد، قریب هفتصد هزار تبعهٔ ایران در ارومیه وقراء اطراف آن، ازمسیحی ومسلمان به‌قتل رسیده‌اند.

بالجمله درین فصل سیاست اطراف دریاچهٔ ارومیه وارومیه و سرحدات روس وتـرك و اشاراتی‌که ازتهران به‌او می‌شود، بالاخره تا جایی‌که انقلاب شوروی می‌شود، واختیارقوای روسیه درایران به دست انگلیسها می‌افتد، وسپس مؤلف از ارومیه به‌رشت میرود وبا میرزا ـ کوچك‌خان ازطرف «پیچاره خوف» فرمانده قوای روس که می‌خواسته است با قوای‌ژنرال «دنسترویل» از رشت بگذرند و به باکو بروند ، به عنوان سفارت ملاقات‌کرده ، و اینجا هم قسمتی از داستان جنگلی ومیرزاکوچك‌خان را از روی‌کمال بیطرفی وصف می‌کند.

بالاخره می‌گوید مسیو براوین،کونسول اردبیل، دعوت انقلابیون را پذیرفت ، بـه من‌هم‌گفت داخل دعوت انقلاب شوم و نشدم... مدتی در تهران مـی‌ماند (صفحات ۳۲۰ ـ ۳۲۱) و در ماه ژوئن ۱۹۱۹ به اتفاق مسیو اتر از راه باکو ـ باتوم به طـرف پـاریس عزیمت می‌کند. این‌کتاب‌راهم درپاریس نوشته واستعفای رضاشاه‌را ازسلطنت نیز دربردارد.

چیزی‌که مرابا وجودکسالت شدید، وانزوای قطعی ومحض وادار به‌نوشتن این‌مقدمه نمود، حسن ترجمهٔ این‌کتاب وصدق لهجهٔ مؤلف‌کتاب است.

مؤلف جایی‌که به‌زیان او است نیز ازگفتن حقایق چشم نمی‌پوشد، اشتباه زیاد دارد، واگر می‌خواستم آنهارا شرح بدهم این‌مقاله‌کتابی شده بود ، اما چیزی‌کـه عیب ندارد و سراسر هنراست،ترجمهٔ‌کتاب است، که به خلاف بعض کتابهاکه آقای معرفت چاپ‌کرده‌اند، ذره‌ای نقص ندارد. قلم آقای فره‌وشی (مترجم همایون سابق) به‌قدری شیرین ولطیف و زیبا است‌که به‌راستی اوبودکه مرا به‌این فعالیت (از لحاظ خود من باید فعالیت حساب شود) با وجود نهی شدید پزشك وادارکرد . امیدوارم خسته نشوند وباز هم ازین‌کتب مفید تـرجمه فرمایند.

کتاب ایرانی که من شناخته‌ام ازکتب بسیار مفید تاریخی است ، که با منضم گردیدن به‌تاریخ پروفسور براون‌که تازه چاپ وترجمه شده‌است، لازم بود این‌کتاب نیزترجمه‌شود.

من ازکنج انزوا به‌مؤلف محترم، ومترجم فاضل این‌کتاب، تبریك می‌گویم ومردم‌را به‌خواندن‌آن‌کتاب تشویق می‌نمایم. *

* مقدمه‌کتاب «ایرانی‌که من‌شناخته‌ام» (سال ۱۳۲۹).

روسیه در آستانهٔ انقلاب

دانستن تاریخ ، خاصه تاریخ مردمی که با ما همجوار ودیوار بدیوارند، بر قاطبهٔ روشنفکران ایران واجب وضروری است. مهمترین همسایگان بزرگ ما که از حیث حوادث عمدهٔ اجتماعی وسیاسی درعوالم خود بی‌نظیر است وفعلا بزرگترین مرکز فلسفه وافکار تازه وزندگانی جدید است، دولت عظیم روسیهٔ شوروی می‌باشد.

ملت ما خاصه روشنفکران که دانستن این معانی و شناختن این قبیل حوادث و این سنخ افکار برآنها لازم است، باید ازکتبی که مربوط به همسایهٔ شمالی ما خاصه آن قسمت که درتاریخ سالهای بین۱۹۰۵ وجنگ عمومی اول ۱۹۱۴-۱۹۱۸ وانقلاب بزرگ شوروی است استفادهٔ بسیار بردارند. و اینك باید به‌دوستداران فرهنگ خصوصاً به‌دانشجویان مژده بدهیم که یکی ازآن‌قبیل کتب ازطبع بیرون آمده است.

این کتاب ترجمهٔ کتابی است که «وی‌دوبوا» از خاندان تولستوی و ندیمهٔ ملکهٔ روسیه نوشته واخیراً به قلم توانای دانشمند محترم آقای دکتر نظام‌الدین احتشام با حواشی مفصل و تحقیقات فنی وعلمی و تاریخی ترجمه شده و به‌طبع رسیده است.

اصل کتاب داستانی است که ندیمهٔ نامبرده تألیف کرده ودر ضمن، جزئیات احوال نیکلای دوم آخرین امپراطور روسیهٔ تزاری وعیال او وخانوادهٔ این پادشاه تیره‌بخت‌را به رشتهٔ تحریر کشیده وحیات واقعی درونی ملت‌روس راکه عبارت ازیك روحیهٔ فاناتیزم بسیار مرتجع وفاسدی بوده است نشان می‌دهد. وحواشی کتاب که به‌قلم مترجم فاضل آن‌آقای دکتر احتشام تحریر شده، آن‌تحقیقات را کامل می‌کند ودرضمن ریشهٔ حزب «کومونیزم» را هم در متن وحواشی تااندازه‌ای به‌دست می‌دهد.

هرچند کتاب برای معرفی این‌حزب تهیه نشده، بلکه بیشترمعرف حالات قبل‌ازانقلاب ودرحقیقت معرفی ازخانوادهٔ آخرین تزارها وملکه وفرزندان وخرابی وضع دزخانه ودربار نیکلای دوم وعدم رعایت فرهنگ وعدالت اجتماعی درآن محیط است ، اما بازهم نکته‌هایی به‌دست می‌آوریم که به‌کار شناسایی نهضت ملی‌روس وعلل واقعی پیشرفت انقلاب می‌خورد.

چون کتاب درشرف انتشار واین جانب نیزبیمار وبستری وسخت ناتوان است، زیادتر ازین میل ندارم درتقریظ خود به‌تفصیل قایل‌شوم، و به‌همین‌اندازه اقتصار می‌کنم و خواندن این کتاب را برای فرهنگ‌دوستان کشور از شخص اعلیحضرت اقدس همایونی تاجوانترین دانشجوی مملکت ضروری دانسته، وقاطبهٔ جوانان‌را به‌مطالعهٔ کتاب مذکور توصیه‌می‌نمایم.*

* مقدمهٔ کتاب «روسیه درآستانهٔ انقلاب» ترجمهٔ دکتر نظام‌الدین احتشام. (تهران: ۲۵ اسفندماه ۱۳۲۹) م. بهار